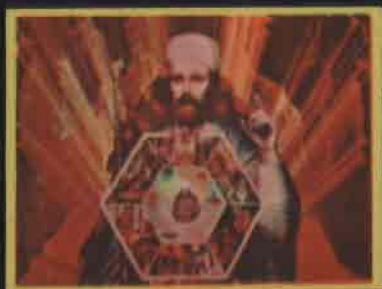
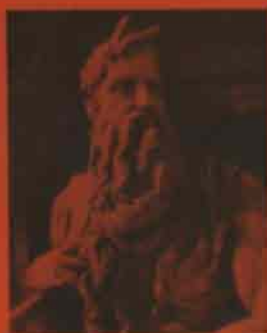


سرگذشت نخستین دوران پنج آیین بزرگ جهانی :
آیین زرتشت ، بودا ، آیین یهود ، مسیح و اسلام



ادیان بزرگی جهان

تحمیق و نویسه

هاشم رضی

ادیان بزرگ جهان

سرگذشت نخستین دوران پنج آیین بزرگ جهانی :
آیین زرتشت ، بودا ، آیین یهود ، مسیح و اسلام

تألیف

هاشم رضی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

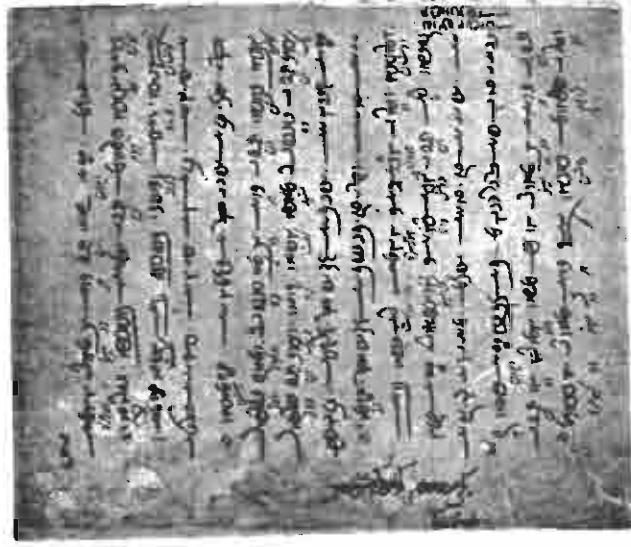
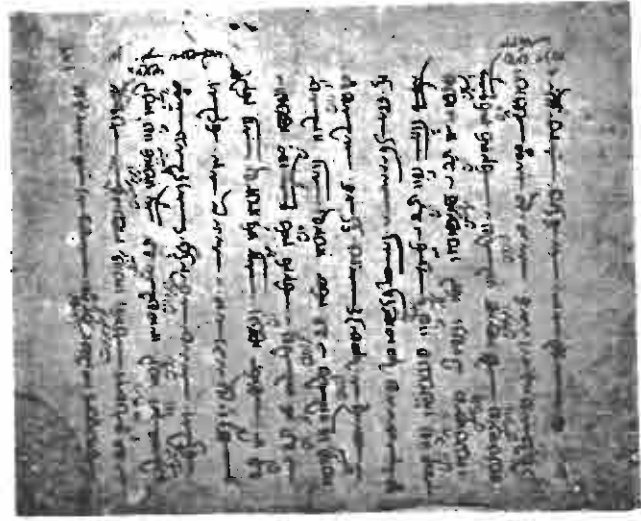
همه حقوق چاپ برای مؤلف محفوظ است

چاپ پنجم این کتاب در اسفندماه ۱۳۶۰ با
سرمایه سازمان انتشارات فروهر به چاپ رسید.

آیین زرتشت



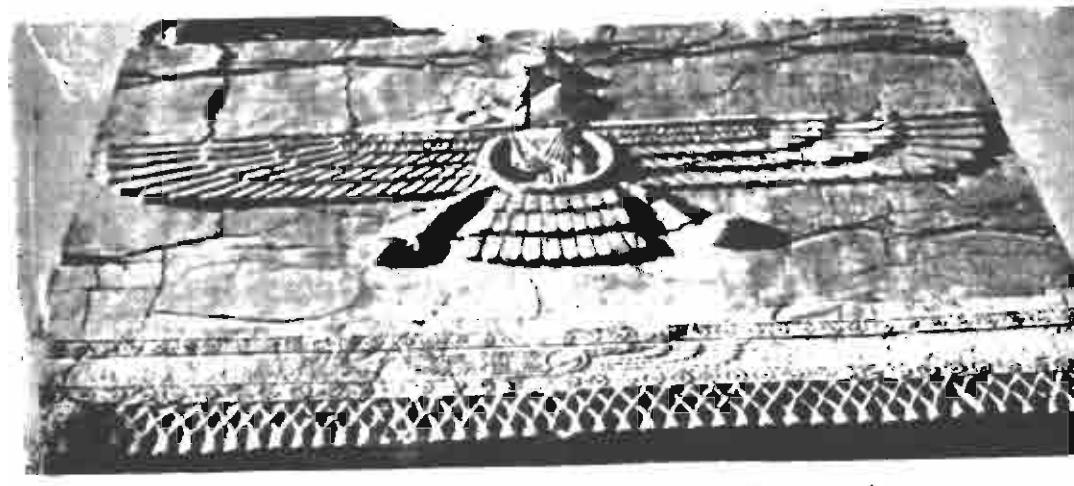
ش - ۱ - نگاره‌یی از زرتشت پیامبر باستانی ایران از نقاشی نامعلوم که در تالار نقاشی درسدن Dresden می‌باشد .



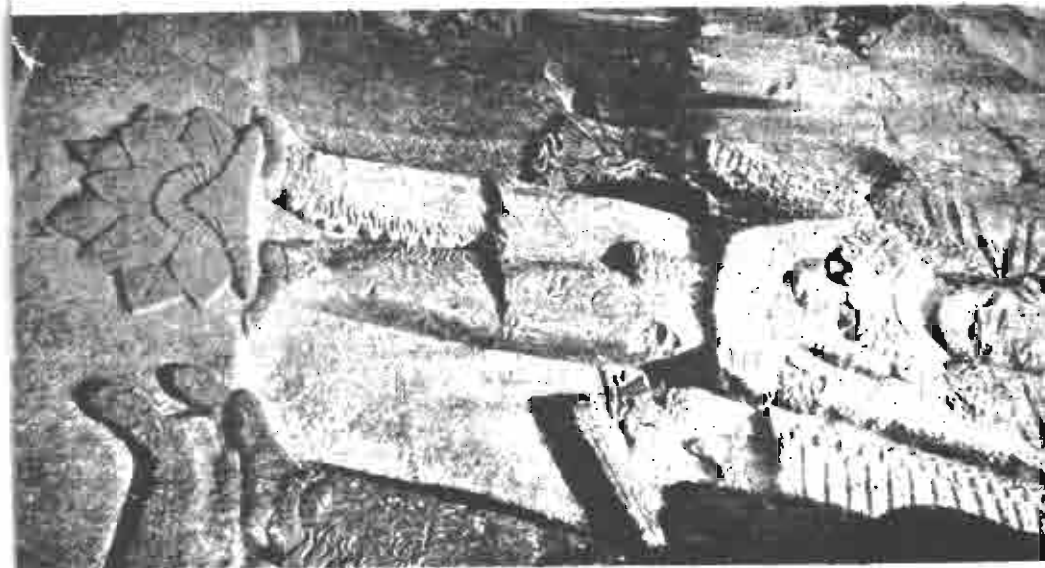
«شکل - ۷» در عصر ساسانیان نهضتی در ترجمه متون اوستایی به پهلوی در گرفت و قسمت اعظم متون اوستایی به پهلوی ترجمه شد و این نمونه‌ای از ترجمه اوستایی به پهلوی است.



«ش - ۶» منظر می از کعبه زرتشت در نقش رستم که شاید آتشگاه و یا عبادتگاهی بوده است.



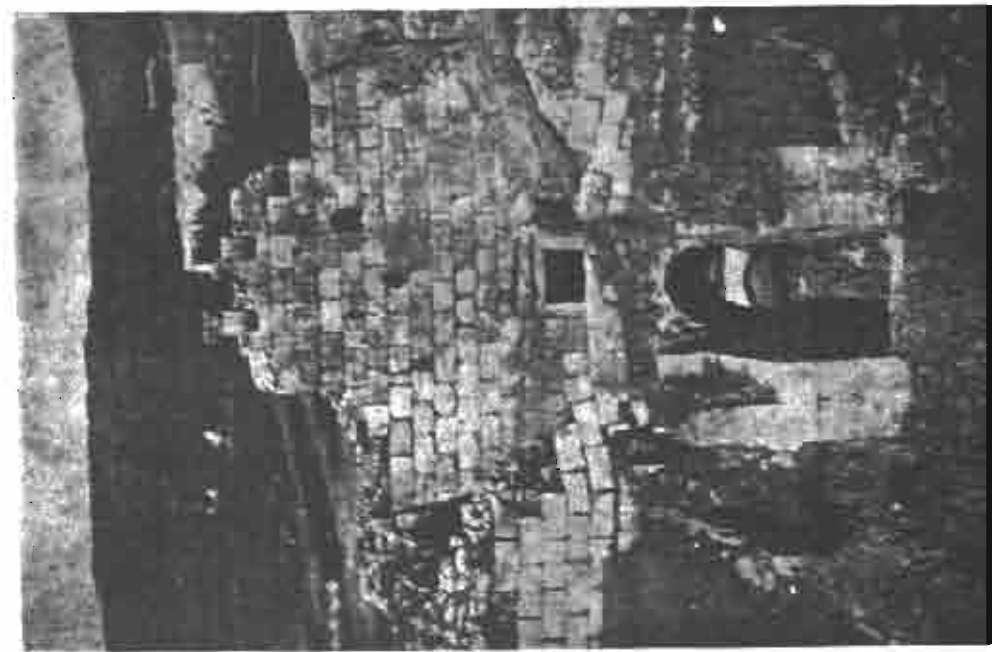
«ش - ۵» نگاره فروهر بر بالای درگاه سنگی کاخ مرکزی تخت جمشید.



«ش-۸» این نقش برجسته که در تخت بستان وجود دارد ، میترا را نشان می‌دهد - اما اهل تحقیق مدتهایی این پیکر را از زرتشت و پس از آن از اهورامزدا می‌دانستند .



«ش-۱۱ و ۱۲» میترا نیم دراز رویا با تأثیر از فلسفه و افسانه‌های اروپایی بنیانی یافت و روایاتی بسیار درباره «مهر» بر مبنای اساطیر یونانی ساخته شد. در این تصویر مبارزه میترا با گاو نر که مقتبس از افسانه‌ی مشهور است حجاری شده .



«ش-۹» تصویری از بقایای یک معبد مهری در پشاور نزدیک کازرون که محققان نظایر آنرا معابد و آتشگاههای زرتشتی معرفی کرده‌اند .



« ش - ۱۲ » تندیس‌هایی از بودا اغلب با همین شکل و شمایل نقاشی و حجاری شده‌اند و این تندیس است که حاکی از کمال و ارستکی، آزادگی و خورسندی می‌باشد.

۱- حوادث پیش از تولد

درباره هر شخصیت باستانی و هر فرد نامی از ادوار کهن، گفت و گو بسیار می‌شود. محققان به جهت آنکه مدارك و مأخذ کافی و یکدست در باره این کسان وجود ندارد، در تحقیق و نتیجه گیری راههای گونه گونی را پیموده و هر يك، یا هر چند تنی به مقتضای نتایجی که مطابق سلیقه خود اخذ می‌کنند، آرای بی‌پایان می‌دارند. زرتشت از جمله این مردان روزگار باستانی است که درباره اش به اندازه بی‌گفت و گو و تحقیق و کاوش شده و آرا و نظرات گوناگون، متفاوت و متناقض ابراز شده است که تنها یاد کرد فهرستوار آنها، رساله‌یی را شامل خواهد شد.

اما اختلافات تنها مبنی بر ابراز اظهارات مختلف در باره زمان و مکان نیست، بلکه برخی از این دانشمندان مطابق با آرای خود اظهار می‌دارند که زرتشت شخصیتی وهمی بیش نیست و هوسینگ Husing از جمله این کسان است. اما این نغمه‌یی تازه نیست، بلکه حتا محققانی وجود تاریخی عیسا و محمد و پیامبرانی دیگر را نیرمنکر شده‌اند که در هر قسمت از آنها یاد شده است. اما انکار شخصیت تاریخی زرتشت مطابق تحقیقات بسیاری از دانشمندان طراز اول، نظری افراطی و بدون مأخذ

شناخته شده است، چون امارات و مدارك قابل توجهی در دست است که این نظریه را رد می کند.

هر گاه درباره زندگی و سیرت کسانی چون: عیسا، موسا، ابراهیم و حتا قهرمانان اساطیری روایاتی در دست داشته باشیم، درباره زرتشت چنین روایات مدونی به دست ما نرسیده است. بدون شك مطابق معمول زندگی این مصلح بزرگ اجتماعی یا پیامبر باستانی نیز با داستانها و قصص و موارد شکفت انگیزی آمیخته شده است و برای آگاهی از اشکال مختصر شده اغلب این روایات که زندگی افسانه‌یی پیامبر باستانی ایران زمین را را تشکیل می دهد، از آنها با نقل قول هایی کم و بیش، افسانه زایش، بالش و میرش پیامبر را می آوریم.

آیا امروزه در میان قهرمانان اساطیری و پیامبران، کسی رامی توان یافت که داستان زایش اش رنگ آسمانی به خود نگرفته باشد؟ بی شك پاسخ منفی است و زرتشت نیز از این گروه جدا و برکنار نیست. در قسمت هایی که خواهد آمد، ملاحظه خواهیم نمود که تصویر زرتشت و سیرت او در گاتاها یا سرودهایش، تصویر مردی است کاملاً عادی که برانگیخته شده از جانب عقل و خرد است تا اصلاحاتی در منش و کتش مردمان انجام دهد. اما روایات بعدی مطابق معمول از طرف گروه پیروان و مؤمنان رنگ افسانه‌یی گرفته و عناصری از افسانه‌یی گرفته و عناصری از افسانه‌ها و قصص اساطیری بسیار کهن در ضمن این روایات منتسب به پیامبر شده است:

در کتاب دینکرد *Dinkard* که از نوشته های دینی پهلوی است، زایش زرتشت کم و بیش آمده است. اجزایی که لازم بود تا تولد پیامبر

ایرانی را به حصول رساند، عبارت از سه جزء بود که هر سه منشأ آسمانی داشتند و به ترتیب عبارت بودند از: فره یزدانی، روان و تن. ایرانیان باستان مردان برجسته و موفق را چون: پادشاهان، پیامبران و قهرمانان، دارای فره یزدی می دانستند. فره یزدی عبارت بود از چیزی روحانی چون پاره‌یی نور یا نیرو که گاه نیز به صورت کبوتر و شاهین در می آمد و از طرف خداوند در جسم مردان بر گزیده وارد می شد و موجب موفقیت و پیشرفت شان را فراهم می آورد. هر گاه خداوند نظر از یکی از این برگزیدگان بر می گرفت، فره یزدی را از آنان جدا ساخته و آن گاه چون مردم عادی دوچار شکست و حرمان می شدند.

اهورا مزدا چون اراده کرد تا برگزیده‌یی برای راهنمایی مردمان برانگیزد، به اندیشه فره وی شد. در سپهر ششمین که مرکز روشنایی یسکرانه بود، فره نخستین وجود داشت، فرما از آنجا بر گرفت و به خورشید منتقل ساخت و به ترتیب از خورشید به ماه و از ماه به ستارگان منتقل شد تا پرورده گشت. آن گاه آن فره یزدی از ستارگان به آتشگاه خاندان **فراهیم** Phrahim منتقل گشت. با ورود این عنصر آسمانی، آتشگاه فراهیم بدون افزودن مواد سوختنی هم چنان بی وسیله می سوخت. در آن هنگام همسر فراهیم آبستن بود و فره یزدی به او منتقل شد و چون وضع حمل کرد دختری آورد که او را **دغدو** Daghdhova نام نهادند. از همان آغاز نشانه های بزرگی از وی آشکار بود و چون به پانزده سالگی رسید بر اثر حمل فره یزدی چون خورشید در خشان بود و شب هنگام به سان چراغی پرفروغ می درخشید. دیوان و دست نشاندگان اهریمن که از تولد زرتشت آگاهی داشتند و می دانستند که بازایش پیامبر هستی شان به خطر

دوچار می‌شود، فراهیم را وسوسه کردند که دخترش دغدوا با جادوان رابطه و پیوندی برقرار کرده و موجب تباهی‌اش می‌شود: فراهیم که از درخشندگی و شگفتی‌های دختر به اندیشه بود، در دام دیوان گرفتار شد و دختر را به اتهام پیوند با جادوگران از خانه و قبیله بیرون راند.

دغدوا پس از مدتی سرگردانی به قبیله سپیتمان Spitman پناهنده شد. رئیس و سرور آن قبیله که آثار نجابت و بزرگی از سیمای آن دختر جوان آشکار دید، وی را در خانواده به گرمی پذیرفت. بایستی محبت و علاقه‌یی میان پوروشسپ Porushasp پسر آن سرور قبیله با دغدوا ایجاد شده باشد چون با هم عقد زناشویی بستند و بدین سان فرّه ایزدی به خانواده سپیتمان منتقل شد.

جزء دوم روان زرتشت است که اهورامزدا آنرا به سان ایزدان بیافرید. در فلسفه و هم‌چنین مبانی اساطیری آمده است که ارواح پیش از حلول در تن و در آمیختن با جسم، در آسمانها مأوا دارند، و روان زرتشت نیز پیش از آنکه به این جهان خاکی بیاید، در جهان بالامی‌زیست. چون هنگام زادن زرتشت فرارسید، بهمن و اردی‌بهشت که دو تن از ایزدان والامقام بودند، ساقه‌یی از گیاه مقدس هه‌اومه Hauma یا هوم را تهیه کرده و روان زرتشت را در آن قرار دادند. پس این دوا یزد بزرگ، آن ساقه را از جایگاه آسمانی‌اش به زمین آورده و روی درختی که دو مرغ در آنجا آشیانه داشتند قرار دادند روزی ماری به آشیانه مرغان راه یافت و آن دو پرند را بلعید، اما ساقه گیاه مقدس هوم به‌مار حمله کرده و پس از کشتن مار دو مرغ را رهایی بخشید.

آن هنگام، زمانی بود که پوروشسپ تازه با دغدوا ازدواج کرده و

شبان‌ی پیشه‌داشت. روزی که به دنبال کله در صحرا راه می‌پیمود، بهمن و اردی‌بهشت وی را به سوی آن درخت هدایت کردند. پوروشسپ ساقه گیاه هوم را برداشته و در بازگشت به‌خانه، آنرا به همسرش سپرد تا نگاهداری کند و بدین ترتیب روان زرتشت نیز از جایگاه آسمانی‌اش به زمین منتقل شد.

اینک گاه آن بود تاجزء سوم از اجزای سه گانه زرتشت فراهیم شود که تن او بود. فراهیم آوردن پیکر به عهده دوا یزد دیگر به نامهای امرداد و خرداد محول بود. تن وی از آب و گیاه درست شد. خرداد ایزد آب و امرداد ایزد گیاهان در آسمان کار خود را انجام دادند و آنگاه به ابرها دستور دادند تا مایه اصلی تن را در خود جای داده و با بارش باران آنرا به زمین منتقل کنند. ابرها چنان کردند و مایه تن زرتشت بدین ترتیب در دل گیاه جای گرفت. گیاهان روی زمین رویدند و چون چنین شد پوروشسپ باران‌نمایی خرداد و امرداد شش‌گاو خود را برای چرا به صحرا برد. گاوان از گیاهی که حامل مایه تن زرتشت بود خوردند و پستان‌هایشان پر از شیر شد. دغدوا شیر گاو را دوشید و پوروشسپ شاخه مقدس هوم را که خشک شده بود ساییده و داخل شیر کرد و هر دو از آن خوردند. بدین گونه دغدوا که فرّه ایزدی زرتشت را در خود داشت، روان و مایه تن او را نیز در وجود خود کرد آورد و اندکی نگذشت که زرتشت متولد شد.

در فصل نوزدهم از کتاب وندیداد Vandidad نیز اشاراتی به تولد زرتشت و پیکار اوبا اهریمن آمده است. اغلب گفت و گوی این فصل از وندیداد، درباره منازعه زرتشت است با دیوان و دروغ پرستان. شکل اصلی این داستان را در گاتاها که سرودهای زرتشت است به روشنی در

صورت بی‌پیرایه و به افسانه نیامیخته‌اش ملاحظه خواهیم کرد.

اهریمن، دیو دیوان درصدد برمی‌آید تا زرتشت را که مبلغ راستی و نیکی است از میان بردارد. برای این منظور دیو در دوج را مأمور معنوم ساختن پیامبری کند. دیو در دوج که به نام بویتی Buiti نامیده می‌شود به حمله پرداخت. اما زرتشت در مقابل وی مقاومت کرد و گفت من برا کنبده دوستی، راستی و درستی هستم، من آیین راستی و پیروزی را تبلیغ می‌کنم و اهورا مزدا مرا یاری می‌دهد. چون بویتی کاری از پیش نبرد، نزد اهریمن رفته گفت من از معدوم ساختن زرتشت پیروز گر ناتوانم. پس اهریمن دیوان بسیاری گرد آورده و در انجام کار زشت خود جهد می‌ورزد. وعده‌هایی و وعیدهایی به زرتشت می‌دهد اما مظهر راستی و نیکی اغوا و فریفته نمی‌گردد. در فصل ۵۶ از مینو خرد، بندهای ۲۵ - ۲۴ آمده است که اهریمن می‌گوید هرگاه مزدا را انکار کنی و از پراکندن آیین دست فرو داری، مدت یک هزار سال سلطنت و سروری زمین از آن تو باشد. اما زرتشت اعلام می‌کند که تا واپسین نفس در تبلیغ آیین و مبارزه بابدی و شربایداری می‌کند.

اهریمن سوال می‌کند که آیا با کدام سلاح‌ها و جنگ افزارهایی به مقابله زشتی‌ها و بدیها و مخلوقات تباه کننده من خواهی آمد؟ - و زرتشت پاسخ می‌دهد چه جنگ افزار جز از نیکی، راستی و آیین مزدایی وجود دارد؟ - با این سلاح‌ها است که زشتی، بدی، ویرانی و دیوان را نابود می‌سازم. آنگاه زرتشت از اهورا مزدا یاری می‌طلبد و راه می‌جوید که چگونه آیین را گسترده جهان سازد و دروغ پرستان را مغلوب کند. مزدا راه ستایش نیکی را به وی می‌آموزد. لازم به تذکر است که تمام استعارات

و کنایاتی که در قالب دیوان و اهریمنان و ارواح شر و خبیث بیان شده و جلوه یافته‌اند، جز دروغ پرستان و معاندان زرتشت و مخالفان اصلاحات او نیستند و بسا اوقات این منظور با صراحت بیان شده است، اما در پایان فصل نوزدهم، به زایش زرتشت اشاره می‌شود.

۴- از زایش تا پراگتیخته شدن

چون زرتشت در خانه پوروشسپ تولد یافت، اهریمنان و دیوان همه در ورطه هلاکت واقع شدند. زشت کاران و پراکنندگان دروغ و نابکاران همه در یغوله‌ها پنهان شدند و چنین فریاد برآوردند: اینک زرتشت پیک راستی و نیکی زاده شده است، چگونه خواهیم توانست وی را برانداختن چون او حامل راستی و نیکی است و این‌ها سلاح‌هایی هستند که مارا تباه خواهند کرد.

مطابق روایات چون متولد شد، چنان خندید که حاضران صدایش را شنیدند. پشت سرش برجسته بود و چون دست بر آنجا می‌نهادند می‌تپید و همگان بزرگی و فرو شکوهش را ستودند و گفتند که آینده بی‌درخشان و پیشانی بلند دارد. چون پای بدین جهان نهاد، دور از آن Duragan دیو و افسونگر بزرگ ساخت تاریکی و ظلمت فرا گرفت و ازهراس به خود لرزید، چون دریافت این پیامبری است که جادو و افسون و دروغ را از بنیان بر خواهد افکند و جمله جادوان و بدکاران را از خطه زمین بر خواهد انداخت. پس به چاره جویی اندر شد. یاران و جادوان را فرا خواند و انجمنی ساخت و آنان را هشدار داد، و سمن را برگزید تا کار زرتشت را به سازند و فروغش را پیش از آنکه تابش کند خاموش سازند. یاران آن دیو بزرگ به خانه‌یی که کودک در آن متولد شده بود رفتند و آتشی بسیار

برافروختند. مدتی سپری گشت و چون مادرش فرا رسید، سراسیمه شد که کودک سوخته است، اما وی را میان آتش به بازی سرگرم یافتند و آن آتش عظیم چون آتشی که بر ابراهیم پیامبر سامی سرد شده بود، بر زرتشت مصلح بزرگ آریایی نیز بی گزند مانده بود.

دوراژان آن افسونکار بدنهاد و کژآهنک و بدخیم چون از این رهگذر سودی نبرد بر آن شد تا کودک را در گذرگاه خیل عظیمی از احشام قرار دهد تا جان بسپارد، و این امر واقع شد، اما نخستین گاوی که به زرتشت رسید ایستاد و برای کودک جان پناهی ساخت تا دیگر گاوان بر گذشتند و کودک سالم ماند. جادوگر بزرگ این بار که نیز ناامید شده بود حیلۀ بی دیگر اندیشید و برای این نیرنگ سه شبانه روز به تفکر پرداخت و سرانجام تصمیم گرفت که کودک را نزد کرکان درنده رها سازد. اما چون کرکان به نزدیک کودک رسیدند، هم چون کرکائی که به رومولوس Romulus پی گزندی کردند، به زرتشت آسیبی نرسانیدند. در این هنگام چون کودک را گرسنگی فرا گرفته بود، دوبر پدید شدند و به لانه کرکها اندر رفته و طفل را از شیر خود شکم سیر ساختند و مطابق روایات دوفرشته بودند که به شکل بزرگ آمده بودند.

از این نوع افسانه‌ها دربارهٔ جملهٔ مردان بزرگ اعصار پیشین وجود داشته و دربارهٔ زرتشت نیز بسیار است. روایات چنین است که از هفت سالگی تا پانزده سالگی زرتشت نزد خردمند و مقدس بزرگ زمان به نام برزین به فرا گرفتن اصول مذهبی و روش کشاورزی و شفای بیماران پرداخت و چون در قوم خود از تحصیل باز آمده وارد شد، در جرگهٔ مردان بالغ پذیرفته شدند و کمر آویزی را که نشان این مقام بود به کمرش بستند.

سالی چند نگذشت که تورانیان به ایران زمین تاختند. زرتشت جوان نیز برای دفاع از میهن، جنگ افزاری گرفت و به نبرد رفت. این یکبار مدت‌هایی طول کشید. برابردید گانش چه بسیار کسان که از زخم سلاح‌های برنده و جان‌ستان به دست مرگ می‌رفتند. دروغ و زشتی و کژ آهنکی غالب می‌آمد و مردان هم را می‌کشتند. دلش از این اعمال به درد آمد، پس از صف جنگاوران خارج شد و به درمان خستگان و زخم‌دیدگان پرداخت تا به جای مجروح کردن، مرهم نهد و جراحات را التیام بخشد. جنگ به پایان رسید، اما شامت آن باقی ماند. خشک سالی فرا آمد و بیماری بر بیکر آدمیان چیرگی یافت. باز دست از کاری که در آورد گاه پیشه ساخته بود فرو نکشید. میان بیماران، بلالزدگان، بی‌خان و مانان می‌گشت و زخم‌های درون و برویشان را مرهم می‌نهاد. زندگی مردم برای او بی تفاوت نبود. با بودا این تفاوت را داشت که اخلاق بودایی وجههٔ عملش نجات‌فردی بود، اما زرتشت از همان آغاز به مردم توجه داشت و نمی‌توانست نسبت به رنج‌ها و آلام جسمانی و روحانی مردم بی تفاوت بماند. می‌نگریست که چه‌سان دیو پلیدی پیروزی یافته و فرشتهٔ نیکی رخ نمی‌نماید. جهان را عرصه و آورد گاه دروغ و راستی، نیکی و زشتی و نور و ظلمت می‌دید. به تفکر اندر می‌شد و می‌اندیشید که بر پلیدی و زشتی چگونه بایستی پیروز شد.

جنگ تمام شد و اثرات شوم آن نیز کم کم محو گشت و زرتشت پس از مدتی دوری از زاد گاه و کسانش، در حالی که هستهٔ اساسی تفکر و اندیشه‌اش نقش می‌یافت، به میان خانواده باز گشت. بیشتر متفکر بود و تلاش می‌کرد تا راهی شایسته برای زندگی آدمیان که این گونه بهیمانه

زیست می کنند پیدا نماید. خاندانش بر آن شدند تا اندرزش دهند. پدر فرمانش داد تا به کشت و زرع پردازد و زمینی فراهم آورد تا محشمانه زندگی کند، آنگاه زن بستاند و تشکیل خانواده دهد. زرتشت نصایح مشفقانه پدر را پذیرفت و دختری زیبا روی را از قوم خود تزویج کرد. میان مردم و خانواده زندگی می کرد، اما اندیشه اش به اموری بس بزرگتر و انسانی تر مشغول بود. جنگ و گردش میان درنج دیدگان، نگرش بدخیمی مردمان و زشتی های فراوان و آوای معجزه حان در دلش شور می انداخت کم کم احساس می کرد که برای کارهایی بس بزرگتر پدید آمده است تا زندگی عادی و معمولی. اندیشه اش آن بود تاراهی بیابد که رنج را تخفیف دهد. مردمان را به جای انهدام و ویرانی به سازندگی و آبادانی و زیبایی ترغیب سازد. زشتی و پلیدی را فرو افکند و راستی و درستی و نیکی را رایج کند. نیازمند بدان بود تا در فراغت بیندیشد تا مگر راه رستگاری مردمان را بیابد. پس هم چون بودا، یوگا Yuga، ماهاویرا Mahavira و فرزانه گانی دیگر از مردم روی گرداند تا در گوشه بی خلوت گزیند و به تفکر پردازد. هم چون یاجناوالکیا Yajnavalkya به همسرش گفت: بر آنم تا گوشه گزینم و مدت زمانی درباره نیکی و زشتی اندیشه کنم، باشد تا سرچشمه شوربختی انسانها را بیابم، آن را به خشکانم و مردمان را به سعادت رهنمون شوم. همسرش وی را گفت که دست از این اندیشه بدار و به کارزندگی پرداز. اما راه راستین زندگی جز این نبود. نیرویی وی را برمی انگیزخت و شوق تفکر برای اصلاح امور داشت. خان و مان را رها کرد و در کوه سیلان انزوا گزید. بر آن عزم داشت تا آنقدر در آنجا به تفکر پردازد تا راه رستگاری و نجات را بیابد. در این هنگام بیست سال داشت و مدت

ده سال به تفکر و اندیشه پرداخت. جز غذایی اندک صرف نمی کرد، کمتر می خوابید و بیشتر می اندیشید. خوراکش پنیر بود و میوه ها و ساقه های نباتی. اهریمن و دست نشاندگانش چه بسیار به اغوای وی پرداختند، اما همواره با عزمی سخت و نیرویی استوار آنان را از خود می راند. مطابق یکی از روایات اهریمن بد کردار در حالی که وی غرقه در اندیشه بود سینه اش را شکافت و اندرونه وی را با سرب گداخته انباشته کرد، اما زرتشت دم بر نیآورد و به کار خود ادامه داد. سرانجام مدت ده سال گذشت و اهورامزدا کتاب اوستا را به او سپرد در چنین هنگامی: آب جویها ایستاد، مردمان دست از کار بازداشتند، حیوانات خوراک را تعطیل کردند و همگان در انتظار تبلیغ آیین ماندند. اهورامزدا به وی وحی فرستاد که: در روز نخستین که مردمان خلقت نیافته بودند، فروهر نیکان آسمان را به دوش های خود حمل می کردند، اما تحمل آنرا نداشتند و فروهر توبه به تنهایی نمی از آسمان را حمل می کرد و من تورا از همه امشاسپندان و ایزدان بهتر آفریدم و گرامی تر می دارم.

اما دوران ده ساله انزوا و تفکر به آسانی سپری نشد. روزان و شبان، ماه ها و سال ها به تفکر پرداخت. درباره تعلیم استادش برزین اندیشه کرد، به رویدادهای جنگ فکر کرد و در بسیاری از مطالب به غور پرداخت، اما حاصلی نمی یافت و راهی فرا ذهن نمی آمد. زمانی بر آن شد تا مداومت فکری و به خانه و خانواده باز گردد، اما روزی هنگامی که بر فراز کوه به آسمان نظر دوخته و غروب خورشید را می نگریست، ناگهان به حقیقت و اصلی بزرگ آگاهی یافت و جانش آکنده از شادی و لبریز از سرور و بهجت شد. او دریافت که همان سان که زمان از روز و شب و تاریکی و روشنایی

آمیخته شده است و روز راهیج گاه پایانی نیست و شب را انجام می‌دهد. در کیتی هم چنین زشتی هست و زیبایی وجود دارد، بدی هست و خوبی هست. اندیشید همان گونه که روز را همواره روشنی هست و تاریکی در آن راه ندارد و شب را همواره ظلمت است و به روشنی نمی‌رسد، نیکی نیز پیوسته نیک است و زشتی همواره زشت. بودا نیز چون به مقام بودایی رسید نخستین اندیشه‌اش این بود: از نیکی است که نیکی پدید می‌آید و از زشتی جز زشتی چیزی حاصل نمی‌شود. از این ره گذر زرتشت دریافت که دیگر بد کنشان و بدخویان نمی‌توانند با توسل به خدای بزرگ که مظهر نیکی است بدی را به پراکنند و یا از اهریمنان و دیوان خواستار خوبی شوند. زرتشت دریافت که بر جهان دو نیرو حکومت می‌کنند، یکی مثبت و خیر و نیکو و دیگری منفی و زشت، که این یک را Spanta Mainyu سپنتا مینو و آن دیگری را انگره مینو Angra Mainyu نامید که همان اهریمن است. اما هنوز این آغازی بود برای تفکرات بعدی بومی اندیشید که چرا این دو نیرو در جهان پدید آمده‌اند و مردمان چه بایستی پیشه سازند تا از رنج و زشتی برهند، و راه رستگاری چیست و کدام است؟ زمان‌هایی بسیار نیز به این اندیشه بود و دریافت‌هایی بسیار می‌کرد. سرانجام زمان دعوت فرا رسید و از کوه به زیر آمد و میان مردم رفت. **نیچه** Nietzsche، آن فیلسوف عالی مقام و آن شاعر ارجمند این صحنه را، یعنی فرود آمدن از کوه و آغاز رسالت را چه خوش سروده است. پس از ده سال از راه دروغاری واقع در کوهستان، چون به دانش رسید، خطاب به خورشید گفت:

ای اختر بزرگ! اگر بر آن‌ها که نور نثار می‌کنی، نمی‌تابیدی، خوش بختی تو کجا می‌بود؟

ده سال است که تواج گرفته و برغار من تابیده‌ی - اگر به خاطر من و عقاب من و مار من نبود، تو تا کنون از نور خود و از این کوره راه به تنگ آمده بودی. ولی هر بامداد ما انتظار قدم تو را داشتیم و از نورتو تا آخرین حد استفاده نموده و بر تو درود می‌فرستادیم. فغان که من از دانش خویش به تنگ آمده‌ام، و چون زنبور عسلی که بیش از حد عسل گرد آورده باشد نیازمند آنم که دست‌هایی به سویم دراز شود تا قسمتی از آن را بر آنان نثار کنم. من آن‌چه گرد آورده‌ام، با رغبت تقدیم و تقسیم خواهم نمود ...

باری زرتشت به میان مردمان باز گشت. در آن زمان دور و کم، در ایران زمین دو گروه مردم زندگی می‌کردند. دسته‌ی به زندگی شهری پرداخته و به زراعت و پرورش ستوران و احشام رغبت داشتند، زرتشت از این گروه بود. اینان طبیعت را تقدیس می‌کردند: ماه و خورشید را، زمین و باران را، و آتش آن عنصر والا را، و آب یا سرچشمه‌زندگی را، اینان خانواده را محترم می‌داشتند و از بسیاری عادات دوران صحرا گردی و بیابانگردی و چادرنشینی دست‌شسته بودند. اما دسته دیگر راحت و آسایش خود را در همان روش پیشین جست و جو می‌کردند. چادر نشین بودند و صحرا گرد. ستوران و احشام را بسیار برای خدایان قربانی می‌کردند. خدایان فراوان قدیم، یا گروه دیوان را پرستش می‌کردند و به چپاول و غارت اموال دیگران می‌پرداختند و زرتشت این گروه را پیروان دروغ و راه ناراستی می‌خواند. اما همواره دعوت‌شان می‌کند تا در صف راستان وارد شوند.

پیامبر رسالت خود را در آن می‌دانست که بسیاری از قیودی که انسانها را در بند نگاه می‌داشت بگسلد. اساس خرافات و آیین قدیم را برافکنده و انسانها را از قید ظلم و تعدی جابران که نجبا و روحانیان بودند، آزاد کند. زرتشت باروشنی و وضوح اراده آدمی را می‌ستود، جبری وجود نداشت که به موجب آن سرنوشت افراد بالاوپایین تعیین شود. اصالت کار و کوشش و فعالیت مطرح بود. شرافت آدمی در آن بود که بنده دیگری و در قید استثمار دیگران نباشد، اندیشه و خرد خود را راهنما قرار دهد نه آنکه تسلیم زور گویی فرادستان شود. هم‌چنین اعلام کرد که آیین قدیم باطل است. خدایان و بتان جز پاره سنگ‌ها و تکه چوبهایی بیشتر نیستند و خداوند یگانه اهورامزدا است که به آدمیان نیروی تمیز و تعقل بخشیده تا از روی خرد، نیک را از بد تمیز داده و در صف نیکان قرار گیرند. باری این افکار موجب آن شد که رؤسا و روحانیان که سودشان در همکاری و حمایت از هم بود انجمن کردند و رأی به تبعید زرتشت دادند. هنوز شاید زود بود تامرهمان به کنه گفته‌هایش پی‌ببرند. بیدادش‌گان به بیدادی آموخته شده بودند و بیدادگران خود را برحق و به‌جا می‌دانستند، پس وی چگونه می‌توانست در این گیرودار رسالت خود را به‌قبولاند. پس به‌خدای خودش توسل جست:

به‌کدام خاک‌روی آورم، به‌کجا رفته‌و پناه جویم؟ - شرفا و پیشوایان از من کناره جویند و از بر زیگران نیز خوشنود نیستم - و نه از پیروان دروغ که فرمانروایان شهرند - چگونه تو را خوشنود توانم ساخت ای مزدا ۱.

به هر حال مجبور به مهاجرت بود. ما نمی‌توانیم در صورت قبول

۳- از برانگیخته شدن تامرگ

در آن هنگام شکل قدیم آیین آریایی، بافدیه دادن، قربانی، مراسم باده‌گساری مقدس و پرستش خدایان بسیار، درسزمینی که زرتشت در آن برانگیخته شده بود رواج داشت. شهرنشینان و زارعان در اقلیت بودند و چون زرتشت به سوی مردمان فرارفته و به راه راست، پرستش مزدا خدای یگانه و ترک آداب، عادات و رسوم پیشین دعوتشان کرد، سخنانش در جمع کارگر واقع نشد. می‌توانیم گمان بریم که تنهاتی چند از افراد خاندانش به آیین او درآمدند، اما مطابق روایات، نخستین پیرو صدیق و وفادارش مدیوماه پسر عمویش بود که مدت ده سال تنها یاور زرتشت به شمار می‌رفت. در قسمت‌های بعدی جزو یاران پیامبر، از وی سخن خواهیم گفت.

در این‌جا به هیچ روی بحث و تحقیقی وسیع در این موضوع نیست که زرتشت از شرق یا غرب ایران بوده است، بلکه تنها برای گفت‌وگو، قول اکثر محققان را به کار می‌بریم. در غرب ایران متولد شد و تا آنگاهی که احساس کرد اجراکننده رسالتی است، به آرامی روزگار می‌گذرانید چون آغاز رسالت کرد، متنفذان، روحانیان و نجبا که وی را مبتدع و رافضی می‌شمردند، انجمن کرده و به تبعیدش حکم کردند. البته تفاوت میان آیین بوداو زرتشت در این‌جا تا حدودی روشن می‌شود. زرتشت بر آن بود تا در تأسیسات موجود اجتماع تغییر و تبدیلاتی ایجاد کند. برخی از محققان در اصلاحات اجتماعی وی شاید مبالغه کرده باشند، اما به هر حال

وقوع حادثه تاریخی تبعید و مهاجرت، سنت را درباره اینکه مدت ده سال مدیوماه بسرعمویش، تنها پیرو او بود قبول کنیم، چون لازمه تبعید آن بوده که کسانی بهوی پیوسته باشند و اشراف و روحایان از ترس نفوذ و توسعه آیین جدید، او را تبعید کرده باشند.

همچنین با توجه به سرودهای زرتشت آشکار می شود که وی از طبقه زارع بوده است و جزء طبقه عامه مردم محسوب می شده و اینکه در روایات دینکردی پوروشسپ پدرش را از رؤسای قبیله و قوم یاد کرده اند، مبالغه بی است از جانب گروه مؤمنان. می گوید که سبب ناکامیابی اش داشتن گله کم و پیروان اندک و کارگران است. این اشارات را در جاهایی دیگر نیز تکرار می کند. شاید یسنای چهلوششم که محرز است از سرودهای وی می باشد به هنگام تبعید سروده شده باشد. از خداوند پرسش می کند:

کی ای عزدا سبیده دم بدر آید و بشر به سوی راستی بگراید؟ کی نجات دهنده بزرگ با گفتار پر حکمت خویش به مراد رسد؟ کدامند کسانی که وهمن [یاک منشی] به باری آنان آید؟ زهی امیدوارم که آن را نصیب من گردانی ای اهورا!.

در این سرود پیامبر انگیزه های مخالفت دیگران را تشریح می کند و در واقع یکی از مؤثرترین سرودهای زرتشت است و در بندهای بعد در باره رثوس آن گفت و گو خواهد شد. باری وی مجبور به مهاجرت شد و با خاندان خود، پدر، مادر، پسران و دختران، عموزاده اش مدیوماه و شاید معدودی از پیروان، موطن اش را که در شمال غربی واقع بود رها کرده و به سوی شمال شرقی روان شد. هر گاه برخی از بندهای یسنای پنجاهویکم را چنان بشناسیم که در طی سفر سروده شده باشد، هنگام مهاجرت در فصل

زمستان بوده. توفان و بوران در گرفته و برودت هوا به نهایت درجه می رسد زرتشت به خانه یی پناه برده و درخواست پناهندگی می کند، اما صاحب آن مزوعه از پذیرفتن و پناه دادنش امتناع کرده و او را در آن توفان نادیده می انگارد. پیامبر را خود را ادامه داده و سرانجام به خطه پادشاهی گشتاسپ می رسد.

در آن قلمرو به کاخ شاه رفته و ملاقات با او را خواستار می شود. در ملاقات از آیین نوین، شیوه راستی و درستی، و خداوند یکتا و نادیدنی جهان و بیهودگی بت پرستی و مراسم سخیف آن سخن می گوید و از گشتاسپ یا ویشتاسپ Vishtaspe می خواهد تا به آیین وی در آید. گشتاسپ چنین موضوع مهمی را مو کول به آن می کند تا در مجلس بحث و مناظره یی بر کاهنان فایق آید و پیمان می بندد تا در صورت چیرگی به آیین او در آید. زرتشت با کاهنان طی چند روز مناظره موفق می شود و گشتاسپ چون هنوز در تردید بوده جاماسپ Jamaspe وزیر حکیم و خردمندش را امر می کند تا به عقاید زرتشت رسیدگی کند. جاماسپ خود فریفته اصول اخلاقی و آیین عالی پیامبر شده و نظر موافق خود را ابراز می کند. گشتاسپ نیز پیمان شکنی نکرده و آیین تازه را پذیرفت. فرشوستر Frashoshtra برادر جاماسپ نیز آیین تازه را قبول کرد و به این شکل ناکهان روش و آیین زرتشتی عمومیت یافت، چون مردمان همه به متابعت بزرگان آنرا قبول کردند. اینک روزگار خوشوی شروع می شد. آماش تحقق می یافت. مشاهده می کرد که سه اصل: اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک اساس و بنیاد دین مردم شده است. با دختر فرشوستر به نام هووی Hvovi ازدواج کرد. پسران و دخترانش همه پیرو آیین بودند. جاماسپ آن حکیم بزرگ

با دخترش به نام پوروچیستا Pouruchista ازدواج کرد و موقعیت‌اش به حد کافی استوار شد. چنانکه در بندهای بعدی ملاحظه خواهد گشت، برای همهٔ اینان که در صداقت و درستی و نشر و تبلیغ آیین کوشش کردند و خود جز از راه راستی و درستی گامی برنداشتند، درخواست خیر و سعادت می‌کند. اما با گذشت زمان، سرانجام زندگی فرامی‌رسید. هفتاد و هفت سال از عمرش می‌گذشت و گشتاسپ را ازدادن خراج به تورانیان منع نمود روایات فردوسی آزادگی، شهامت و شجاعت‌اش را بیان کننده است. چون گشتاسپ از درآزادگی در برابر تورانیان وارد شد، جنگی میان آنان در گرفت. مطابق با روایات داستانی ارجاسپ پادشاه تورانی در دومین حملهٔ خود به بلخ، صدمه و خرابی بسیاری وارد کرد. در این هنگام گشتاسپ در پاستخت نبود و چون ایرانیان هزیمت یافتند، زرتشت در آتشکدهٔ «نوش آذر» برای پیروزی‌شان دعا می‌کرد. یکی از تورانیان به نام برات رش Brat Resh از پشت بدوی حمله کرده و پیامبر را می‌کشد. بدین ترتیب طومار زندگانی هفتاد و هفت سالهٔ پیامبر پس از آن همه گرفتاری و کوشش در نور دیده شد.

۴- پیروان و خاندان

در این بندهدف بحث و کاوش، آن است تا پیرامونیان زرتشت را بشناسیم. با خانواده‌اش آشنا شویم و دریابیم که نخستین پیروان او چه کسانی بوده‌اند. چنانکه گفته شد، در آغاز کسانی به زرتشت ایمان آوردند، اما عدهٔ این نوایمانان اندک و قلیل بوده است. از مدیوماه، یا مدیومانگه^۱

Maidyoimangha بیش از هر کسی سخن گفته شده. مدیوماه که تلفظ متأخر همان مدیومانگه می‌باشد به معنی کسی است که میان ماه، یعنی روز پانزدهم ماه متولد شده است. وی نسبت به زرتشت همان نسبتی را داشت که علی نسبت به محمد دارا بود. پسر عم زرتشت، نخستین گرونده و مبلغ و هواخواه جدی عمش به شمار می‌رفت. از اینکه وی از خاندان زرتشت بوده گفت و گویی نیست، چون زرتشت وی را در گاتاها از دودمان اسپیتاما Spitama، یعنی تبار خودش خوانده است:

مدیوماه از دودمان سپینتمان پس از آنکه به کنه [آیین] پی برد و شناخت، آن کسی را که از برای جهان دیگر کوشاست همت گماشت تا دیگران را نیز با گاتاها که پیروی آیین مزدا در طی زندگی بهترین چیزهاست^۱.

به موجب روایت بندهش از پتیرسپ دو پسر باقی ماند که یکی پوروشسپ و دیگری اراستی Erasti بودند. پوروشسپ را پسری آمد که همان زرتشت است و از اراستی مدیوماه متولد شد. اما روایتی که به موجب آن مدیوماه مدت ده سال یگانه پیروز زرتشت بود در زادسپرم آمده است. در «فروردین یشت» که فرو هرهمهٔ پاگان و مقدسان ستوده شده است آمده: «تقدس و فروهر مدیوماه مقدس پسر اراستی را اینک می‌ستایم، نخستین کسی که به گفتار و آموزش زرتشت گوش فراداد^۲». از مدیوماه پسری باقی مانده بود بدنام اش تو Ashastu که وی نیز از نیکان و پیروان آیین بوده است: «فرو هرپاک اش تو پسر مدیوماه را می‌ستایم^۳». مدیوماه از کسانی بود که باز زرتشت تبعید شد و از غرب به شرق رفت.

پس از این کس، باید از گشتاسپ نام برد. البته از خاندان پیامبر

نیز سخن گفته خواهد شد. گشتاسپ پادشاه معاصر زرتشت و حامی و دوستدار آیین راستی است. در اوستا وی ویشتاسپ Vishtaspa خوانده شده به معنی دارنده اسب سرکش و چموش. اشاردی که در گاتاها و اوستا به این پادشاه شده است، موجب قسمت اعظم مناقشاتی است در مورد عصر و زمان ظهور زرتشت. پدر داریوش هخامنشی گشتاسپ است. هنگامی که داریوش به مقام شاهنشاهی رسید، پدرش ویشتاسپ شهربان پارت یا خراسان فعلی بود و در کتیبه‌های هخامنشی به هیچ وجه از وی به عنوان یک شاه یاد نشده است، در حالی که زرتشت در گاتاها به صراحت از او به عنوان شاه بلخ گفت و گو می‌کند. از سویی دیگر داریوش در کتیبه خود، از اجدادش چنین یاد می‌کند: «داریوش پسر ویشتاسپ، پسر آرشام، پسر آریامنه، پسر چیش پیش، پسر هخامنش». اما فهرست اجداد کی گشتاسپ که از پادشاهان کیانی است و در بلخ سلطنت می‌کردند در اوستا و متون پهلوی، و شاهنامه و تواریخ اسلامی چنین آمده: کیکاوس، کیخسرو، کی لهراسپ کی گشتاسپ. پس ملاحظه می‌شود که در سلسله‌النسب هخامنشیان، ویشتاسپ پسر آرشام است، اما ویشتاسپ پادشاه معاصر زرتشت پسر *انوروت اسپه* Aurvataspa است که اینک لهراسپ تلفظ می‌شود.

در گاتاها چهار بار از ویشتاسپ یاد کرده شده است. زمانی چنان است که ویشتاسپ ایمان آورده اما هنوز گروه مؤمنان معدوداند و زرتشت برای خود و شاه از درگاه اهورامزدا طلب یاری می‌کند^۱. در جایی دیگر از وی به عنوان یاور آیین و مردی نیک‌سیرت یاد کرده و وی می‌ستاید^۲.

جایی نیز می‌گوید کی گشتاسپ با آنکه در مقام سلطنت و قدرت است و بر پیروان آیین خود سروری می‌کند، با این حال آیین راستی را پذیرفته است و آرزوی موفقیت برای خود و او می‌کند^۱. در این جا توجه به نکته‌ی دیگر نیز ضروری است و آن اینکه با قبول آیین زرتشت از طرف گشتاسپ، دیگران از شاه تبعیت نکرده و بدون شك اشراف و به ویژه روحانیان سخت مقاومت کرده‌اند و انتشار آیین به مرور ایام حاصل شده. در جایی دیگر از شاه و پسرش که از او صریحاً نام نبرده، به عنوان نخستین پیروان یاد می‌کند:

برای خوشنود ساختن مزدا باید از روی میل در اندیشه و گفتار و کردار درستایش وی کوشا بود. از پی‌ستایش اوست که کی گشتاسپ و پسر زرتشت سپنتمان راه دین پر حق و فرستاده اهورا را روشن و منبسط می‌کنند^۲.

گمان آن است که منظور از بزرگ‌ترین پسر زرتشت *ایست-واستره* Isat Vastra باشد، در قسمت‌های دیگر اوستا نیز از وی به عنوان یاور دین یاد شده است و در سطور بعدی از این پسر مورد توجه زرتشت یاد خواهیم کرد.

دو کس دیگر در گاتاها یاد شده‌اند که از مصاحبان و وزرای گشتاسپ و برادرانش نیز بوده‌اند به نام‌های جاماسپ Jamaspa و فرشوستر Frashaushter از خاندان *هوغوه* Hvgva. درباره این دو برادر با صفات زیر کی حکیمی، دولتمندی و خردمندی یاد شده است. یسنای پنجاه و یکم شرح و یاد کرد ایمان آوزان به نام است که در انتشار آیین مؤثر واقع شدند. می‌گوید جاماسپ، آن دولتمند به نام که در نیک نهادی

مشهور است، آیین راستی را قبول کرد، باشد که اهورامزدا یاورش باشد.^۱ در جایی خطاب به جاماسپ می گوید کسی که به آیین راستی گرویده، باید از معاشرت و هم صحبتی دروغ پرستان پرهیز کند.^۲ جاماسپ با دختر زرتشت به نام پوروچیستا ازدواج می کند و شرح این عروسی در یکی از گاتاها آمده است.^۳

فرشوشتن نیز از خاندان نجبا و برادر جاماسپ به آیین نیک گروید و زرتشت با دخترش به نام هووی ازدواج کرد. از یاوران آیین جز این چندتن در گاتاها یاد کرده و نام رفته کسی نیست. اما در یشتها پس از ذکر مدیوماه از شش یاور دیگر دین سخن رفته است و آن قسمت از فروردین یشت آورده خواهد شد:

فروهر پاک دین اسموخوانونت [Asmo Xvanvant] را می ستاییم،
فروهر پاک دین اشنوخوانونت [Ashno Xvanvant] را می ستاییم،
فروهر پاک دین گوین [Gavayana] را می ستاییم، فروهر پاک دین
پرشت گنو [Parshat Gao] را می ستاییم، فروهر پاک دین وهوستی
[Vohvasti]... را می ستاییم، فروهر پاک دین ایسونت [Isvant]...
را می ستاییم.^۴

هم چنین در گاتاها جایی از خاندان تورانی فریانه Fryana سخن رفته. گمان می رود که تورانیان که در اوستا از آنان یاد شده قومی ایرانی بوده باشند. اما به هر حال فریان که از امرای این قوم است هر چند هنوز آیین نپذیرفته، لیکن با پیامبر عناد و خصومت نیز نورزیده و زرتشت با اطمینان می گوید که سرانجام آیین نیک را پذیرفته و از رستگاران خواهد شد.^۵ در سایر قسمت های اوستا، جز گاتاها - از یاوران و پیروان

۱- یسنا ۱۸/۵۱ - ۲ یسنا ۹/۴۹ - ۳ یسنا ۳۰، ۴/۵۳ - ۴ فروردین

یشت - بند ۹۶ - ۵ یسنا ۱۲/۴۶

تازه بسیار نام برده و یاد کرد می شود، اما در این جا منظور از شرح حال مختصر آثانی بود که از نخستین پیروان زرتشت شناخته شده اند. اما خاندانش نیز به وی وفادار بودند و در این جا از خاندان وی یاد خواهد شد.

آن چه که محرز است دارای برادرانی بوده است، اما وضع و نام و نشان این برادران روشن نیست. هم چنین دو یاسه بارازدواج کرده بوده است. از کسانی که با وی از غرب به شرق مهاجرت کردند، دخترش پوروچیستا Pouruchista است. پیامبر چنانکه در قسمت داستانی زندگیش گذشت، در اوان جوانی از قوم و قبیلۀ خود همسری اختیار کرد. ما نمی دانیم که که این همسر جزء مهاجران بوده، یا نه - اما گمان می رود که پیش از مهاجرت فوت کرده باشد و یا در مهاجرت شوهرش را همراهی نکرده است. به هر حال پوروچیستا، این دختر فرزانه را در شرق به جاماسپ تزویج نمود. در یسنای پنجاه و سوم شرح این عروسی آمده است که در قسمت دیگری از آن بحث خواهد شد. اما بند سوم از یسنای مذکور حاکی از دو نکته است: نخست آنکه دختر خود را از دودمان هیچتسپ Haechataspa و سپنتمان معرفی می کند که معلوم است از قبیلۀ واجداد خودش می باشند و نکته دیگر آن که زرتشت را دخترانی دیگر نیز بوده است، چون در همین قسمت وی را جوان ترین دختر خود معرفی می کند. در یشتها از دو دختر دیگر زرتشت یاد شده است که فرنی Freni و تری تی Thríti باشند.^۱ با توجه به یشتها متوجه می شویم که پیامبر را سه دختر و سه پسر بوده است. یکی از پسران در گاتاها یاد کرده شده است^۲ و هر چند به نام وی اشاره ای نشده، اما می دانیم که پسر بربرک زرتشت

۱- فروردین یشت - بند ۱۳۹ - ۲ یسنا ۲/۵۳

و از پیروان و مبلغان صدیق پدر بوده است که همان ایست و استر- باشد :
 فروهر پاک دین ایست و استر [Isat Vastra] پسر زرتشت را می ستاییم ،
 فروهر پاک دین اورونت نره [Urvatat Nara] پسر زرتشت را
 می ستاییم ، فروهر پاک دین خورشید چهر [= هوره - چیترا
 Hvare Chitra] پسر زرتشت را می ستاییم ...

به موجب روایت «بند هشت»^۲ این سه پسر هر يك در رأس یکی از سه طبقه مردم قرار داشتند . درباره طبقات سه گانه مردم در قسمتی دیگر با تفصیل گفت و گو خواهد شد . ایست و استرا - پیشوای روحانیان و اورونت نره - بزرگ برزیکران ، و خورشید چهر سپه سالار و رئیس سپاهیان محسوب می شد . در قسمتی از یشت ها نیز از سه پسر آینده زرتشت سخن رفته است^۳ که مربوط می شود به قسمت های الحاقی و عناصر وارد شده در آیین زرتشت درباره مسأله رستاخیز و آخر الزمان که بحث درباره اش خارج از موضوع می باشد . از مدیوماه ، پسر عموی پیامبر در سطور گذشته گفت و گو شد . همسر زرتشت بعد از مهاجرت ، دختر فرشوشتر بوده است : «فرشوشتر هو کو - دختر گرانها و عزیزی را به زنی به من داد . پادشاه توانا ، مزدا - اهورا وی را برای ایمان پاکش به دولت راستی رساناد»^۴ .

این چنین بودند پیروان و خاندان پیامبر که برخی شان در مهاجرت با پایمردی و استقامت خداوند خود را پیروی کردند و به شرق آمدند ، و در شرق پس از مدتی که در کار تبلیغ بودند ، سرانجام کی گشتاسپ به آیین راستی ایمان آورد و راه از برای گسترش و تبلیغ دین بهی گشوده گشت .

۱- فروردین یشت ، بند ۹۳ ۲- بندهش - فصل ۳۲ ۳- فروردین یشت ، بند ۱۲۸ ۴- یسنا ۱۷/۵۱

کلید شناخت درست زرتشت و شخصیت و اساس تعالیم وی تنها در قسمتی از کاتاهای که ثابت شده است از سرودهای اوست قرار دارد ، در حالی که سایر قسمت های اوستا گرانبارند از الحاق عناصری بسیار از مراسم و عادات و رسوم مذهبی و اساطیر و افسانه های موجود پیش از زرتشت ، و به همین جهت در قسمتی دیگر کوشیده می شود تا سیمای پیامبر و تعالیم وی از روی کاتاهای ترسیم شود .

۵ - زرتشت و مخالفان او

بدون شك همواره رسم بر این بوده است که ظهور و انتشار آیین های تازه ، به سادگی و بدون برخورد با عناصر مقاوم صورت نگرفته است . مصداق این موضوع با روشنی و صراحت ویژه بی در اوستا و به خصوص در قسمت کاتاهای آمده است . هر گاه بر آن باشیم تا با کنجکاو ، ساکنان ایران و اقوام اطراف فلات را که با هم روابطی داشتند مورد مطالعه قرار دهیم ، و به امور نژادی و نژادشناسی مردم عصر اوستا ، برای تعیین هویت رقبا و معاندان مردم اوستایی و آیین زرتشت به پردازیم ، مسأله آنقدر پیچیده و دشوار و طولانی خواهد گشت که از حوصله این کتاب بیرون است^۱ . اما به هر حال همان گونه که از پیروان نامی یاد شد ، شرح مختصری از معاندان و دشمنان پیامبر و آیین اش نیز آورده می شود . در زمان ظهور زرتشت ، آریاها کلا به دو دسته از نظر گاه مذهبی تقسیم می شدند : آریاهای پیرو زرتشت که به کشاورزی و ده نشینی و حشم داری و تربیت ستوران پرداخته بودند و آریاهای مخالف و معاند که به سبک پیشین چادر نشین و بیابانگرد

۱- خواهند گان می توانند به کتاب «دین قدیم ایرانی» و «عصر اوستا» برای توضیحات کلی مراجعه کنند.

بوده و بیشتر از راه شکار و غارت اموال دیگران زندگی می کردند. هرگاه بادقت و کنجکاری به چگونگی مسأله نگریسته شود، ملاحظه خواهد شد که این همه زدوخوردها و ستیزه جویی ها، بنیان و اساس اش مذهب نبوده است، بلکه علتی بسیار بزرگ تر و حیاتی تر داشته. دوجناح در تضاد و پیکار بودند برای جانشین کردن روشی اقتصادی در زندگی اجتماعی. پیروان زرتشت و شخص وی می خواستند روش کشاورزی و شهرنشینی را جایگزین شیوه دیرینه، یعنی طریق بیابانگردی و شکارورزی نمایند. دنیا در حال تحول و تمدن مستعد جهش هایی کاری بود. روش کشاورزی لازمه اش استقرار در مکانی معین و به طور کلی شهرنشینی تمدن و فرهنگ به وجود می آورد. مناسبات اجتماعی را توسعه داده و تأسیسات اجتماعی و فرهنگی را به وجود آورده و تمدن را تکامل می بخشید. ستوران و احشام مورد احترام قرار گرفته و پرورش می یافتند. قوانین و شرایط عمومی اتحاد و اتفاق را اساس می نهاد. در حالی که زندگی شکارورزی و بیابانگردی جز توحش، آداب و رسوم غیر انسانی، قتل و غارت، رکود و خمودگی تمدن و فرهنگ چیزی را ارمغان نداشت. به همین جهت میان این دو جناح تصادم های بسیاری اتفاق می افتاد و بالطبع مطابق با اصل تکامل، برد با شهرنشینان و طرفداران اصل کشاورزی بود.

باری در گاتاها این مورد با صراحت روشن و آشکار است. زرتشت در مورد خیر و شر مردم بی طرف نیست، بلکه با تمام قوا و با تمام نیرو در اشاعه راستی و آیین نیک پیکارنده است. از مزدا کومک و یاری می طلبد تا در پرتو آن بر دشمنان و دروغ پرستان پیروز شود. از دسته مخالف با

عناوینی چون: راهزنان و دروغ پرستان یاد می کند. آرزو و درخواست و تمنايش این است که هر چه زودتر بر معاندان پیروز شود:

ای راستی کی به تو خواهم رسید، و کی مانند دانایی از دیدن منش پاک خوشنود خواهم شد؟ و از نگرستن بارگاه اهورای بزرگ و جلال مزدا، امیدوارم که باز بان خویش و به توسط این آیین راهزنان را به سوی آن کسی که بزرگ تر از همه است هدایت کنم^۱.

هم چنان که اساس و بنیان ایده ثلوثی مزدایی، مبارزه یی پی گیر و بی امان است میان خیر و شر، میان نیکی و بدی، میان نور و ظلمت. به همان سان پیکار زرتشت و پیروان آیین راستی با دروغ پرستان نیز مبارزه یی است بدون مصالحه و سازش، برای آنکه زندگی ده نشینی که رو به توسعه است، کار فلاح و زراعت و دامداری باید پیشرفت داشته باشد، بنابراین چادر نشینان و راهزن یا باید نابود شوند یا به شهرنشینان پیوسته و آیین و پیشه بپذیرند. هرگاه کشاورزان و ده نشینان نسبت به آنان بی تفاوت باشند، حاصل کار و زحمت شان، و محصول گرد آمده و خانه های ساخته شده و ثروت گرد آمده شان، در اثر يك حمله چادر نشینان نابود و تباه و غارت می شود: -

ماد و - من و روان آفرینش، دستها را به سوی اهورا بلند نموده وی را می ستاییم که روا مدارد نیکوکاران دوچار زوال شوند و هواخواهان دروغ به کارگران درست غالب گردند^۲.

تضاد برزیکر و غیر برزیکر، یا کشاورزی ده نشین و چادر نشین در سراسر گاتاها روشن و آشکار است^۳. بدون شك دهقانان از سر صلح و سازش درمی آمدند، چون زندگي، دهقانی تا اندازه بسیاری خوی جنگاوری شان

را زایل می کرد، درحالی که چادرنشینان بیا بانگرد کلرشان با جنگاوری و قتل و غارت می گذشت:

ار تومی پرسم ای اهورا، چه چیز است سزای آن کسی که از برای سلطنت بد کنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است، آن بد کنشی که جز از آزار کردن به ستوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمی شود هر چند که از دهقان آزاری به او نمی رسد^۱.

پس تکلیف پیروان آیین راستی چیست؟ زرتشت با قاطعیت نظر خود را ابراز می کند: «هیچ يك از شما نباید که به سخنان و حکم دروغ پرست گوش دهد، زیرا که او خان و مان و شهرو ده را دوچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خود برانید^۲». هم چنین در این مورد به دفعات درباره رفتار با دروغ پرستان، جهت راستروان دستورهایی داده شده است. پیرو راه راست با هر وسیله ای که می تواند بایستی با دروغ پرستان مبارزه کند و در حد مقدور کوشش کند تا پیرو دروغ را به راه راست برانگیزد و یاد عبارت می روشن تر، چادرنشینی را ده نشین و راهزی را به زراعت و پرورش ستوران و کوشش در راه بهبود زندگی مادی ترغیب کند^۳. دوستاران راه راستی، از هر طبقه ای که باشند در امر پرورش ستوران پایمردی و مجاهدت می کنند، و پاداش چنین کسانی، بهبود زندگی مادی است و مزدا در فردوس آنان را محترم خواهد داشت^۴.

قدمت زمان زرتشت، کهن بودن سرودهای پیامبر از روش زندگی بی پیداست که مردم آن عصر داشته اند. در مورد ذیل مشاهده می شود که تازه گرایش به زندگی کشاورزی پیدا شده است و در اجتماعی شکارچی و

۱- یسنا - ۱۵/۳۱ ۲- یسنا - ۱۸/۳۱ ۳- یسنا - ۲/۳۳

۴- یسنا - ۳/۳۳

چادرنشین، میان برخی کسان به مقتضای موقعیت، تمایلات شهرنشینی، وضع قوانین اجتماعی و دور شدن از دربدری و هرج و مرج پیشین پیدا شده است: شمار است سلطنت، شمار است توانایی ای عزدا، ای وهومن و ای اشا - خواهیم از شما این است که درماندگان و بیچارگان را دست گیرید، ما خود را از دست رهنزان و دروغ پرستان جدا ساختیم^۱.

این نوا، بدون وقفه و خستگی در سرودهای پیامبر طنین انداز است. بالحنی دلکش و بیانی زیبا و مؤثر، از درگاه اهورامزدا، یا خرد کل جهانی خواستار هدایت می شود، خواهان بهره مندی از راستی می گردد، چون راستی زاینده توانایی است، و می گوید با پیروان بی امان و مصالحه با دروغ پرستان خواهم جنگید^۲. در یسنا - ها - چهل و چهارم، بندهای سیزده، چهارده و پانزدهم همه درباره رفتار با دروغ پرستان صحبت می شود. اهورا مزدا، توانا، یاور و دوست کسانی است که پیامبرش را محترم دارند و به آیین راستی گرایند و با دروغ پرستان ستیزه کنند و آنان را میان خود راه ندهند^۳. جنگ بی امان و عناق سخت چنانکه اشاره شد برای اضمحلال تمدن بی شالوده چادرنشینی و استقرار فرهنگ پیشرونده نشینی و کشاورزی است: «دروغ پرست نمی خواهد که پیروان راستی ستوران را در ایالت و ده زیاده نموده و به پروراندند...»^۴ و کشاورز و ده نشین، برای بهبود زندگی خود و پیشرفت هدفش، با تمام قدرت کوشش می کند تا احشام را به پرورد و آنها را زیاد گرداند، به همین جهت از میان ستور پروران و کشاورزان کسی که شهادت نشان داده و بر علیه ظلم و جور و قدرت چادرنشینان به ما بر طغیان کند، همه پیروان راستی برای پیروزی باید او را یاری کنند^۵.

۱- یسنا - ۵/۳۴ ۲- یسنا - ۱۴/۴۳ ۳- یسنا - ۱۱/۴۵

۴- یسنا - ۴/۴۶ ۵- یسنا - ۴/۴۹

با صراحت و روشنی، دروغ پرستان معرفی می شوند: «کسانی که بازبان خود در میان دوستان شان خشم و ستم منتشر کنند و به ضد تربیت ستوران باشند، در نزد آنان نه کردار، بلکه اعمال زشت غالب است و برای ایمان دروغین شان به سرای دیو در آیند». چنان که ملاحظه می شود، این آغاز اصلاحات است، جامعه یی در حال تشکیل می باشد، و قوانین کم کم شکل می یابند. تعمق و دقت در این سرودها، نشان می دهد که این مصلح با چه اراده و عزم خلل ناپذیری اقدام به کار کرده است. در عزمش: تهدید، تخفیف، کمی یاران، تبعید و دیر به هدف رسیدن، هیچ یک تأثیری ندارد. در بند آینده، ملاحظه خواهد شد که سیمای این مصلح بزرگ آریایی تا چه اندازه تابان است و چگونه جامعه یی را تشکیل می دهد. زرتشت را با کلمه ساده پیامبر نمی توان تعریف کرد، زرتشت چنانکه از یسنا - ها - سی و چهارم، بند پنجم برمی آید، در میان قومی چادر نشین انشعابی پدید آورد و مردم را به دین نشینی ترغیب کرد و اساس و بنیان زندگی شهرنشینی را نهاد. با توجه به این مورد است که لازم می باشد با دقت، دوباره شخصیت وی را مورد کاوش قرارداد تا قیافه یک رفورمیست انقلابی، یک مبارز راه راستی، یک قانون گزار بزرگ و یک معلم زندگی مادی و یک سیمای تابناک اصول اخلاقی را نشان داد.

ذکر معاندان و دشمنان آیین و شخص زرتشت در گاتاها، همه چنین نیست، بلکه زرتشت با روشنی و صراحت از برخی شان با اسم و نشان یاد می کند و شاید اینان از بزرگ ترین و مهم ترین دشمنان پیامبر بوده اند. البته شاید و با احتمال قریب به یقین در قسمت های مفقود و از دست رفته

سرودها و گفتارهای زرتشت نام کسانی دیگر از این معاندان آمده بوده است که ما از نام و نشان شان آگاهی نداریم.

در قسمتی از سرودها، نام کاوی Kavī، کرپان Karpan؛ و اوسیج Ussig یک جا در زمره معاندان آیین آمده است. در قطعاتی دیگر از کاوی و کرپان باز هم یاد شده است و آشکار است که اینان مهم تر و در معاندت استوارتر بوده اند، اما نام اوسیج تنها در اوستا همین یک بار ذکر شده است: -

این را می خواهم از تو به پرسم آیدیوها از شهریاران خوب بوده اند، آنان به چشم خود می بینند که چگونه کرپان و اوسیج برای خوشنود ساختن آنان بدکا و ظلم و بیاداد می کنند و کاویها به جای آنکه آن را به پروراندند و به رهنمایی اشا به زراعت بيفزایند آنرا همیشه به ناله در می آورند.

کاو در زراعت و زندگی فلاحی چارپایی بی نهایت مفید و سود - رسان است. معاندان، یعنی دیویسنان در مراسم مذهبی خود این حیوان را قربانی خدایان می کردند و زرتشت با این رسم سخت مخالفت می کرد. به هر حال اوسیج یکی از رؤسای مخالف زرتشت و از دشمنان کشاورزان می باشد. هم چنین است کرپان و کاوی. اینان از رؤسای مذهبی و کاهنان آیین آریایی زمان زرتشت بودند که با اصلاحات و آمدن آیین جدید موقعیت شان در خطر افتاده بود و به همین جهت با زرتشت و پیروانش مخالفت کرده و از درستی جویی برمی آمدند. با توجه به این که در گاتاها بیش از همه معاندان با کرپانها و کاویها مخالفت شده، درمی یابیم که اینان از کاهنان آریایی می باشند و اغلب به صیغه جمع از آنان یاد شده است.

اینان با تسلط خود بر مردم، تحریص‌شان می‌کنند تا هم‌چنان در آیین و روش قدیم باقی بمانند و آیین راستی را نپذیرند. پیامبر از اینان و پیروانشان به تلخی یاد می‌کند: «نفرین توای مزدا به کسانی باد که با تعلیمات خود مردم را از کردار نیک منحرف می‌سازند^۱». بودا با برهمنان مبارزه کرد و برهمنان دیویسان بودند، وی بیش از هر چیز با آداب ریاضت و مراسم قربانی و رسوم برهمنان مخالفت کرد. مشاهده خواهیم کرد که زرتشت نیز بیش از هر چیز با دیویسان، در مورد منع قربانی و رسوم وحشیانه و مراسم خونین و مستی‌های مذهبی‌شان مخالفت می‌کرد: «کی‌ای مزدا، شرفا به رسالت پی خواهند برد، کی این مشروب کثیف و مسکرا بر خواهی انداخت از آن چیزی که کرپان‌های زشت کردار و شهریاران بدرفتار به عمد اممالک را می‌فریبند^۲». اما جلوگیری و منع قربانی از جانب بودا و زرتشت برای هدف‌های متفاوتی بود. بودا معتقد بود که هیچ جان‌داری را نباید بی‌جان ساخت و این میان هندوها و فرقی از آنان گاه به افراط می‌کشید و بر زمین راه نمی‌رفتند، چون ممکن بود جانوری کوچک زیر پایشان به میرد. زمین را شخم نمی‌کردند، چون ممکن بود که جانوران در زیر و زیر کردن خاک کشته شوند. اما منع زرتشت برای جلوگیری از توحش، و در درجه اول برای اهمیت بسیاری بود که گاو و ستوران برای کشاورزی داشتند: «کرپان‌ها نمی‌خواهند در مقابل قانون زراعت سرطاعت فرود آورند، برای آزاری که از آنان به ستوران می‌رسد تو قضاوت خود را در حق‌شان ظاهر ساز^۳...»

دیگر از این معاندان که پیامبر از وی یاد می‌کند، شخصی است

به نام بندوه Bendva. آن گونه که از وی یاد شده، بایستی در دسری زیاد برای زرتشت ایجاد کرده باشد، چون فعالیت‌هایش را خنثا کرده و همواره خار راه اوست:

ای مزدا وای‌اشا، همیشه بندوه سدره من است - وقتی که می‌خواهم غفلت زدگان را خوشنود ساخته و براه راست آورم. ای راستی به سوی من آی و بنه متین من باش، ای یوهومن بندوه را نابود ساز. این بندوه گمراه‌کننده که یکی از دروغ‌پرستان است دیر زمانی است که خار راه من است. کسی است که منفور اناست - از این جهت است که در جلب نمودن آرمتی مقدس ساعی نیست و نه در خیال آن است که طرف‌شور منش پاک شود ای مزدا^۱.

این بندوه آن‌چنان که از گاتاها بر می‌آید، چون دیگر معاندان سمت پیشوایی روحانی و کهنات داشته است، چون گرهما Grehma که وی نیز از دیویسان و کاهنان آیین قدیم بوده است. اینان در اجرای مراسم و آداب دیانت اهتمام بسیاری داشتند و بر روح و جسم مردم با ظلم و بیداد حکومت کرده و فرمان می‌راندند. سرپرستی آداب و رسوم مذهبی در واقع وسیله تسلط بر مردم بود، اما زرتشت می‌خواست این تسلط ظالمانه را رشته گسیخته کرده و توده مردم را از خرافات آزاد کند. توجهش به فقر فشرده‌یی بود که در زنجیرهای محکم و تارهای عنکبوت‌های روحانی، یا کاهنان اسیر مانده بودند. می‌گوید اینان با تعالیم بیهوده و خرافاتی خود و اصول دروغین‌شان مردم را گمراه می‌کنند و از راه راستی باز می‌دارند و به جای پرداختن به زندگی مادی و فعالیت و تلاش، در بند آداب بیهوده اسیرشان می‌کنند و: گرهما و پیروانش که از راستی گریزانند^۲ - از این کسان محسوب می‌شوند. از گرهما و پیروانش به عنوان تباه‌کنندگان

زندگی، هدایت نشوندگان و پراکنندگان دورغ و نامردمی و مجریان آداب قربانی یادشده است. اما با این حال قدرت در دست اینان بود. دیویستان قدرت مند بودند و ثروت و نیرو در اختیارشان بود و در آغاز و یا گاهی اوقات پیامبر اظهار ضعف می کند:

پس از این سبب آنان برخلاف ارادهٔ تومارا به بیم و هراس اندازند که از آن بسیار کسان در خطر افتند، زیرا که اوازمین ناتوان قوی تر است از آنانی که از نعمت راستی بی خبرند، نعمت فردوس دور خواهد ماند. اما این ضعف پایدار نیست، گذران است و پیامبر دگر بار با همان قدرت و نیرو به مبارزه و مخالفتش با دیویستان می پردازد. این پیامبری است که نوید صلح، آرامش، زندگی خوش، رفاه و آسایش، راستی و درستی، توسعه تمدن و اصالت آدمی را به همگان می دهد. کم کم مخالفان منکوب می شوند و در آسمان تنها خورشید می درخشد و در قسمت بعدی ملاحظه خواهد شد که فروغ این خورشید آریائی تا چه اندازه پیروزمند است. هر چند که توجه ما تنها به قسمت گاتاها بود، اما در این جا از رقیبی نیز به نام گه اوتهمه Gaotema نیز یاد می شود که از وی در قسمت یشتها سخن رفته است. برخی از مستشرقان را عقیده آن است که منظور از این کس، گئوتاما Gautama، یعنی بودا می باشد. این عقیده را اغلب خاور شناسان رد کرده اند، اما با توجه به موضوع نایافتن معنی برای این کلمه در اوستا، هنوز ابهام بر طرف نشده است. به هر حال گه اوتهمه Gaotema از دیویستان و رقبای معاندان زرتشت است. به نظر می آید که این کس، مردی بوده است دانا، زبان آور و اهل بحث و استدلال که مزدیسان در

مجاوره و گفت و گو با او درمانده و مجاب می شده اند، به طوری که آرزو می شود مردی پدید آید تا وی را مغلوب کند:-

از فروغ و فرآنان [فروهر یا کان] است که يك مرد انجمنی (دانا و زبان آور) تولد گردد، کسی که در انجمن سخن خود را به گوشها فرو تواند برد، کسی که از دانش برخوردار بوده و در مناظره گه اوتهمه [Gaotema] را مغلوب (نموده) پیروزمند بدر آید.

به هر حال بدون هیچ شك و تردیدی می توان ادعا کرد که به موجب گاتاها دو دسته در مقابل هم صف آرای می گردند. دسته نخستین کسانی هستند که آیین زرتشت را پذیرفته اند و در پیرو دستور او، روش کشاورزی را پیشه کرده اند. اهورا مزدا را ستایش کرده و گاو را مقدس می شمارند و می دانند که گاو در بهبود و آبادانی زمین یار کومك کار آنان است. دسته دوم کسانی هستند که از کشاورزی گریزان بوده و به شکار و روزی و دوره گردی علاقه مندند. به ارزش گاو و ستوران سودرسان واقف نبوده و درایدا و آزار آنان کوشا هستند. اهورا مزدا را نمی شناسند و چون گذشته خدایان فراوان را می پرستند. در این که هر دو دسته از آریاهای مهاجر و باهم به ایران زمین وارد شده اند شک نیست. زرتشت آیین خود را به هر دو دسته آنان ارائه داده و تمامی شان را به قبول آیین خویش و روی آوردن به زندگی ثابت و آبادانی زمین دعوت کرد. طبیعی است که عده بی از آنان دعوت او را قبول کرده و دستوراتش را کردن نهادند، و گروهی دیگر دست از آیین کهن و پرستیدن خدایان طبیعی برنداشته و باهمان روش قدیم سلوك کردند. توجهی به یسنای چهل و پنجم هیچ شك و تردیدی در این

مورد باقی نمی‌گذارد که هردو دسته مخالف و موافق دارای يك زبان ، يك ملیت و يك نژاد بوده‌اند . قابل توجه است که کلمه تور که در اوستا به عنوان نام يك قبیله آمده است و آنرا با انتساب به ترکان از اصل خویش دور کرده‌اند ، نام يك قبیله ایرانی است و در شاهنامه نیز تور آمده است و به هیچ وجه مناسبتی با ترك ندارد که ترکان عثمانی می‌خواهند خود را بدان منتسب سازند، و در واقع يك دسته از ایرانیانند که از حیث تمدن پست تر بوده‌اند. اشکانیان را باید از این قبیله دانست، چطور ممکن است که تورانیان از ترکهای مغولی باشند در صورتی که اسامی آنان آریایی است^۱.

۶- سیمای پیامبر در بستر سرودها

درباره گاتاها، یعنی سرودهایی محدود که از میان اوستا آنها را از شخص زرتشت می‌دانند، صحبت خواهد شد، اما اینک نظر بر آن است تا به گونه‌ی اجمالی از اقوالی که درباره عصر و زمان زرتشت آمده است گفت و گو شود. ارقامی که در این باره آمده است ، متجاوز از شش هزار سال پیش از میلاد تا شش سده سال پیش از ظهور مسیح است، البته بحث دقیق درباره تعیین زمان تقریبی پیامبر مستلزم وقت بسیاری می‌باشد و در حوصله این کتاب نیست، اما آن چه که امروزه تقریباً مسلم شده است ، میان قرنهای هشتم تا یازدهم پیش از میلاد می‌باشد. کسانتوس Xantus که در حدود ۴۵۰ پیش از میلاد زندگی می‌کرده و قدیم ترین مورخ یونانی است که از زرتشت یاد کرده است ، نوشته که زرتشت ۶۰۰ سال پیش از جنگ

۱- رجوع شود به: گاتاها - تألیف و ترجمه: پورداد - صفحه ۹۰

خشایارشا با یونانیان می‌زیسته است می‌دانیم که این شاه هخامنشی به سال ۴۸۰ پیش از میلاد به یونان لشکر کشی کرده است و با این حساب سال ۱۰۸۰ پیش از میلاد، دوران تقریبی زندگی پیامبر است و این صحیح ترین قول به نظر می‌رسد که محققان بزرگ آن را قبول کرده‌اند . البته در دو نسخه به جای ۶۰۰ - شش هزار سال پیش از جنگ خشایارشا ثبت شده است. تمام دلایل تاریخی این رقم را مبالغه آمیز و غیر صحیح دانسته‌اند و مه سینا Messina خاورشناس نامی ثابت کرده است که این تاریخ با یقین نادرست می‌باشد. هر گاه بر آن باشیم تا يك حتما فهرستوار نام مورخان یونانی و رومی و غیره را در این باب ذکر کنیم جز ملال و خستگی چیزی عاید نخواهد کرد و ارقامی چون ۶۰۰۰ سال پیش از مرگ افلاتون Plato و ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ ترویا ، و آمیختن تاریخ بابل و آشور و حوادث عجیب و شگفت دیگر، همه از افسانه‌ها و واردی هستند که امروزه تاریخ انتقادی آنها را رد می‌کند، و به طور کلی هنوز دست بشر حتما به زوایای بسیار تاریک آن اعصار نیز نرسیده است. اما تحقیقات اغلب خاورشناسان بر اساس تاریخ سده ششم پیش از میلاد است و این بر اثر اشتباهی است که میان ویشتاسپ یا گشتاسپ که پادشاه هم عصر زرتشت بوده و ویشتاسپ که پدر داریوش بوده است رخ داده و از آن در ذکر گشتاسپ شاه گفت و گو شد . لیکن آنچه که مسلم است، هنوز زمان زرتشت در پرده ابهام و تاریکی پنهان مانده و شاید روزی در روزگاران آینده، این راز سر به مهر تاریخی مکشوف و آشکار گردد. اما همه قرائن موجود نشان می‌دهند که تاریخ و زمان زرتشت را باید بالای سده دهم پیش از میلاد جست و جو کرد نه آنکه به سوی پایین در صد کلوش برآمد.

جست وجوی بیشتری درباره پدر و مادر پیامبر جز آنچه که در آغاز کتاب آمد، سودی ندارد. در واقع آنچه که برای ما مهم است، شناخت تعالیم، عقاید و اصلاحات اوست که با استناد به گاتاها، سرودهای پیامبر آشکار می شود. ما بسیار خواهان آنیم تا سیمای پیامبر را به بهترین و مطمئن ترین مدرک فعلی، یعنی گاتاها - بی طرفانه بشناسیم. اغلب در ادبیات پارسی، از ظهور اسلام تا همین اواخر، و هم چنین در ادبیات پهلوی در عهد ساسانیان، و در روایات مورخان یونانی و رومی و سریانی و ارمنی، و به ویژه در تواریخ مغرضانه تاریخ نویسان اسلامی و برخی از خاورشناسان سرانجام عده بی از محققان و تاریخ نویسان خودمان درباره این شخصیت تاریخی، تحقیق و کاوشی بی طرفانه و از روی واقع، بدون تعصب در هواخواهی یا دشمنی قضاوتی نشده و شرحی نگاشته نیامده است. البته در این مختصر ادعای انجام چنین کار کرد عظیمی نمی شود، اما با همه این احوال کوشش می شود تا تنها با توجه به گاتاها که امروز مورد اعتماد و وثوق همگان است، با تمام کمبود و قلت مدرک موجود و ناقصی آن، درباره زرتشت مطالبی نوشته شود.

در نخستین سروده پیامبر را مشاهده می کنیم که از اهورامزدا یاری می طلبد و گویند که می خواهد تا با تعالیم و شیوه برحقش در جهان آرامش برقرار سازد. آنگاه هدف خود را با گفتاری استوار اعلام می دارد «منم آن کسی که برای خدمت شما قیام خواهم کرد ای اهورامزدا» و در

۱- در «تاریخ عمومی ادیان» تألیف نگارنده که تاکنون هفت جلد آن منتشر شده و قسمت ایران و ادیان آن سه جلد و در دست تألیف است، این مهم در حد مقدور انجام شده است.

عوض شکوه و فر دوجهان را خواستار است. زرتشت در برنامه خود نه معنویات را خوار می دارد و نه مادیات را، چون این دو با توجه به برنامه اخلاقی او، بدون وجود هم کاری از پیش نخواهند برد. آنگاه آهنگ وی را می شنویم که مزدا اهورا - را شکر گزار است. شوق و رعبت، دلگرمی و ایمان به برنامه ای که اعلام می کند در نوع خود بی نظیر است. عاشقانه خداوند بزرگ خود را سرود می گوید: «سرودهایی که تا کنون کسی نسروده»، و در واقع نیز چنین است، و با اراده بی استوار در تبلیغ برنامه خود سعی است: تا مرا تاب و توانایی است، خواهم تعلیم داد که مردم به سوی راستی روند - و برای چنین کسی خوبی عده بی و زشتی گروسی بی تفاوت و یکسان نیست. در قسمت گذشته مشاهده شد که از درگاه اهورا - مزدا چگونه درخواست می کند تا توفیق یابد راهزنان و بدکیشان را به آیین راستی در آورد: «امیدوارم که با زبان خویش و به وسیله این آیین، راهزنان را به سوی آن کسی که بزرگتر از همه است هدایت کنم». با سادگی در کلام، و مؤثر بودن گفتار برای پیروان راه راستی درخواست بهروزی، نیک نامی و خوش فرجامی می کند، اما چون آیین عرضه و تبلیغ شد، کسانی که آنرا نپذیرند، لازم است تا با زور اسلحه از میان پیروان آیین راستی بیرون کرده شوند. البته برای کسانی که به اصل رسالت زرتشت و قوف و آگاهی نداشته باشند، پذیرفتن این مورد قابل قبول نیست، اما باید توجه داشته باشیم زرتشت یک روحانی به معنی متداول کلمه و یا یک ملان بود، وی رهبری مردمی را به عهده داشت که کشاورز بودند، دامدار بودند و زمینی داشتند که در آن خانه ساخته و با کشت و زرع امرار معاش می کردند. قوانینی وضع کرده بودند که برای تحکیم امور اجتماعی و حفظ حقوق

دیگران آن قوانین را محترم داشته و مطابق عمل می کردند. اما منظور از آنانی که آیین نمی پذیرفتند، آن گروهی بودند که به چادرنشینی و بیابانگردی ادامه می دادند و با کشاورزی و دامداری مخالفت می کردند. اینان ناگهان به ده نشینان زارع حمله کرده و زنانشان را با خود می بردند، محصولات و دارایی شان را ضبط می کردند و گاوان و ستوران شان را غارت می کردند. این عدم آمیزش چنان که درمی یابیم مسأله مرگ و زندگی است و چنانکه در قسمت گذشته ملاحظه شد، با روشنی و صراحت علل این منازعات در گاتاها آمده است. این جنگ و ستیز، پیکاری برای پیش بردن وثبوت مشتی عقاید ماوراء الطبیعه و مسایلی در مورد پرستش خدا و آداب مذهبی نبوده است، و هرگاه چنین موردی نیز وجود داشته، فرعی ناچیز در مقایسه با مسأله اساسی بوده. پس متوجه این چنین ناسازگاری بدون مصالح دینی می شویم. تعلل و مسامحه یکی، مساوی است با نابودی و شکست اش. به همین جهت است که زرتشت در سرود خود از مزدا خواستار است تا غلبه از آن دروغ پرستان نباشد و پیروان آیین راستی غلبه یابند.^۱ در آن روزگاران، زرتشت برای جمع اندک کشاورزان، سطح اتکا و مایه امید یی بوده است. هم رهبری بوده انقلابی و سیاسی و هم پیشوایی بوده است روحانی. روان آفرینش، جهان مادی و دنیای خاکی که از بیداد سر نشینان خود به ستوه آمده است می پرسد: «در میان مرهان، که ای و هومن برای محافظت من برگزیده شد؟» و هومن پاسخ می دهد: «یگانه کسی که آیین ایزدی پذیرفته زرتشت سپنتمان است، اوست ای مزدا که اندیشه

۱- تمام نقل قول ها و استنادهایی که می شود، از یسنا، های بیست و هشتم است.

۲- مطالب این قسمت از یسنا، های بیست و نهم است.

راستی به گستراند و از این روبه او گفتار دلپذیر داده شد.» و این چنین است که انظار دهقانان، خواهندگان زندگی شهرنشینی و دوری کنندگان از چپاولگران و غارت کنندگان چادر نشین به سوی زرتشت جلب می شود. اما وی همواره طالب صلح است، چون برای مصلحتی که در کار اعتلای زندگانی مادی است و بنیان اجتماعی تازه را بنا می کند، از همه چیز صلح ضروری تر است و می گوید ای خداوند من، نیرویی برانگیز تا صلح و صفا جای گزین جنگ و دشمنی شود، و به حصول این درخواست ایمان دارد، چون پیرو آن می گوید، می دانم که صلح سرانجام برقرار خواهد شد.

روح امید، خوش بینی بدآینده و توسعه نیکی و عدالت بر زرتشت مسلط است. هر چند گهگاه از خلال سرودهایش شرنک تلخی و ناخوش کامی هویداست، اما با این حال به خود و به رسالت و برنامه اش معتقد است. هرگاه تا حدودی بتوانیم دو گروه متخاصم را در نظر تجسم بخشیم: گروهی معدود و اندک که مردمانی هستند اغلب آرام و صلح جو که به کشاورزی پرداختند، و گروهی کثیر و جنگجوی که زندگی شان در بیابانگردی می گذرد و هر جا باضعیفی روبرو شوند به قتل و غارت می پردازند، به جرات و جسارت و بی پروایی زرتشت پی می بریم. وی فعال است، میان مردم گردش می کند و با آوای بلند آنان را به خود می خواند تا تعالیمش را بشنوند: «ای مردم به پذیرید تا جمع پیروان تعلیم دریافت کنند.» و چون دارای «گفتاری دلپذیر» است، سرانجام گروهی دعوتش را اجابت می کنند تا به سخنانش گوش کنند.

میان سرودها، دو قسمت است که آشکار می باشد زرتشت برای جمعی

از مردمان سخن می گوید^۱. شاید از گروه مردم درخواست کرده تا برای استماع بیاناتش گرد آیند و سخنانش را بشنوند. برخی از خاورشناسان خواسته اند این قسمت ها را با «موعظه عیسا بالای کوه»^۲ مقایسه کنند، اما چه از لحاظ کیفیت و چه از نظر کمیت این مقایسه بی است بیهوده، و در حق زرتشت بی انصافی است که این چنین مقایسه از هر نقطه نظری که باشد انجام گردد. میان آرای انقلابی، معتقدات انسانی، روح شهامت و مقاومت در برابر ظلم، احترام و اصالت خانواده، کار و کوشش، اهمیت زندگانی مادی، آزادی اراده آدمی، توحید، مسأله روشن و عقلانی آفرینش، اخلاق کاتایی و بسیاری از امور دیگر که زرتشت آنها را تعلیم می داد- و موارد مشابه در آیین عیسویت تفاوت های بسیاری وجود دارد. این مقایسه از جانب هر کسی که انجام گیرد، مقایسه بی است نادرست که اعتباری دارا نخواهد بود. زرتشت برای گسستن قیود و خرافات از پیکر توده مردم قیام کرد. به الهیات در معنای صرف و مطلق آن چندان توجهی نداشت، بلکه همتش بر آن بود تا مسأله کشاورزی، مالکیت زمین، عدم تسلط اشراف و زمین-خواران و روحانیان را به مرحله اجرا در آورد. کار و کوشش را تعلیم می داد پارسایی را در زهد و روزه داری و بیابانگردی تعریف نمی کرد. روح دلیری و جوانمردی را میان مردم منتشر می ساخت. زرتشت چون عیسا تسلیم به ظلم و زلت و حقارت را به مردم نمی آموخت. کسی که به گوید اگر فردی نسبت به شما ظلم کرد و هر نوع عمل بد و بیداد گرانه یی را نسبت به شما انجام داد، تشویقش کنید تا باز هم به ظلم خود ادامه دهد، جز دست یار ظالم و معاون جرم کسی نیست، این چنین کسی منزلت و مقام آزادگان و آدمیان را

از بردگان و حیوانات نیز باین تر قرارداد است. اما زرتشت با گفتاری صریح و روشن می گوید: «خشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم تسلیم نشده و از خود مدافعه کنید»^۱. زرتشت خانواده را می ستاید. عدم پراکندگی در خانواده و اصالت آن است که موجب بقا و قدرت یک اجتماع می شود که از واحدهای کوچک خانواده تشکیل گردیده. در سراسر اوستا جمله یی پیدا نمی شود که ترك خان و مان و خوار داشتن افراد آن توصیه شود، در حالی که عیسا با صراحت این را دستور می دهد که مردمان خانواده خود را رها کنند، خود را خسی کنند. مگر آدمیان در مقام و اصالت از پست ترین حیوانات نیز کمترند. نعمه کار و کوشش در سراسر گاتاها و سایر قسمت های اوستا طنین انداز است. آن مردی از فضیلت و مقام و آسایش بهره بیشتری دارد که بیشتر کار کند، زمینی بیشتر را شخم کرده و محصول بیشتری بردارد. بی کارگی و دریوزگی ننگ است و پایمال کننده مقام و شرافت و هستی انسانی است. اما انجیل بی کارگی و دریوزگی را تعلیم می دهد. در ایده ثلویزی و فلسفه زرتشت اراده آدمی شریف است، جبری در کار نیست و اراده است که مقام آدمی را تا بلندی پرارزشی بالا می برد، اما در ادیان سامی با تسلط جبر در فلسفه و معتقدات، آدمی جز عروسک خیمه شب بازی و عنصری ضعیف و قابل ترحم و بازیچه چیزی نیست. زرتشت در جهان یگانه کسی بود که ندای توحید راستین را طنین انداز کرد، ندایی که پس از آن چون آن دیگر بر نخواست. نگاهی به گاتاها موضوع را به خوبی روشن خواهد کرد و در قسمت های بعدی نیز به تفصیل از آن بحث می شود. در تمام جهان گاتاها برای محققان ادیان، فلسفه و تاریخ بشری، موردی شگفت انگیز

است. تنها هنگامی که **اهورامزدا** را با **یهوه Yahova** و خدایان مسیحیت تثلیث‌شان و خدایا خدایانی دیگر مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که این ادعا تا چه اندازه بی‌روشن و درست است. تمام این موارد را با مقایسه با متن کاتاها و اناجیل می‌توان روشن و صریح نشان داد. پس کسانی را که می‌خواهند چنین مقایسه‌یی انجام دهند، باید بی‌تردید مغرض خوانند، چون تفاوت به‌اندازه‌یی است که امکان هیچ نوع سازشی وجود ندارد.

اینک از یسنا، های سیام سخن خواهیم گفت. از همان جملات بند اول برمی‌آید که زرتشت برای گروهی از مردمان سخن می‌گوید - ای دانایان اینک می‌خواهم برای شما سخن به‌گویم، من که پیرو راستی و پاک‌منشی و ستاینده اهورامزدا هستم، همگان را دعوت می‌کنم تا سخنانم را بشنوند و به خاطر بسپارند. این وصفی است روشن، صریح و عقلانی از پیدایش زندگی بشری. این سخنان مردی است در کمال و قدرت عقلانی، لازم است تا کسانی که از زرتشت به عنوان یک عالی‌جناب - جادوپزشک - یاد می‌کنند، یا یک سلطان و چوپان وی را معرفی می‌کنند و یا افسونگر و جادوگرش می‌پندارند، به این قسمت‌ها توجه داشته باشند. تنها چنین بیاناتی محکم و استوار، سنجیده شده و منطقی ممکن است از دهان مردی خردمند، متفکر و بادانش برون‌آید: -

به سخنان مهین‌گوش فرا دهید، با اندیشه روشن به آن بنگرید. میان این دو آیین (دروغ و راستی) خود تمیز دهید، پیش از آنکه روز واپسین فرا رسد هر کس به اتکال اراده را بخود را اختیار کند، بشود که در سرانجام کامروا گردیم.

آن دو گوهر همزادی که در آغاز در عالم تصور ظهور نمودند، یکی از آن نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار، و دیگری از آن بدی (در اندیشه و گفتار و کردار) از میان این دو مرددانا باید نیک را برگزیند نه زشت را.

هنگامی که این دو گوهر به هم رسیدند زندگی و مرگ پدید آوردند. از این جهت است که در سرانجام دروغ پرستان از زشت‌ترین مکان، و پیروان راستی از نیک‌ترین محل برخوردار گردند. از میان این دو گوهر دروغ پرست زشت‌ترین کردار را برای خود برگزید. پیرو راستی، آن‌کسی که همیشه با کردار نیک خویش خواستار خوشنودی مزدا اهوراست، خرد مینوی را که بسا زیور ایزدی آراسته است اختیار نمود.

از میان دو گوهر - راه نیکی و راه بدی، بدمنشان راه بد را انتخاب کردند و اندیشه زشت را برای خود برگزیدند و بر آن شدند تا با زشتی و بدی، جهان و زندگانی بشری را تباه کنند. اما عناصر نیکی: راستی، نیک‌منشی و قدرت ایزدی که صفات و اعمال نیکند همواره برگزیدگان را همراهی می‌کنند و از یاری نسبت به آنان دریغ نمی‌ورزند. این چنین است سخنان زرتشت. مردمان همه آزادند و با اختیار که از نیکی و یا بدی، یکی را برگزینند. فواید نیکی و اثرات آن بیان شده و مضار دروغ و زشتی نیز تعریف می‌شود. نیکی و بدی توأمانند و همواره در جهان وجود داشته‌اند. اهورا مزدا، خداوند بزرگ به همگان نیروی خرد و تمیز بخشیده است تا راه خود را برگزینند. مدار گفت و گو و اساس اخلاق بر اساس نیکی و بدی است. زرتشت با تمام نیرو خواستار راستی و تبلیغ آن، و دشمن دروغ و پرافکننده آن است: «ما خواستاریم مانند کسانی به سربریم که مردم را به سوی راستی رهنمایند»، سعادت و خوش بختی برای آن کسانی است که نام نیکی تحصیل کنند. هنگامی روزگار خوش خواهد بود و زندگی در آرامش و صفا خواهد گذشت که مردم جز از راه راست راهی دیگر نپویند و این نهایت آرزوی زرتشت است.

در یسنا، های چهل و پنجم نیز زرتشت را در حال سخن گفتن مشاهده

می کنیم. در این جا مردم. بسیاری از دور و نزدیک برای شنیدن گفتارهای دلپذیر زرتشت گرد آمده اند :

من می خواهم سخن بدارم، اکنون گوش فرادهید، بشنوبدای کسانی که از نزدیک و دور برای آگاه شدن آمده اید، اینک همه تان آنرا به خاطر خود بسپرید، چه مزدا در تجلی است. مبادا که آموزگار بدخواه و هواخواه دروغ بازبان خویش آیین دروغین منتشر نموده و زندگانی شمارا تباه سازد.

دگر بار از دو گوهر نخستین سخن می گوید که یکی تباه کننده ، دروغ و زشت است و یکی سازنده ، راست و نیک می باشد و این دو در آرزو و گفتار و کردار باهم یگانگی و سازش ندارند. زرتشت پیک اهورا-مزدا و مبلغ نیکی است: « کسانی که میان شما به آن چنان که من می-اندیشم و می گویم دل ندهند ، سرانجام پشیمان گشته افسوس خورند . » گرایش به کشاورزی به تقدیس زمین می کشد ، زمین اهورا مزدا را چون دختری است که برای نیک نامان و پیروان حق و راستی برکت و ثروت می آورد و اهورا برزیکران را چون پدر است و از اعمال و کردار نیک بندگان خوشنود می شود . یسنا، های چهل و پنجم ، توصیف زرتشت است از اهورا مزدا : « کسی که بزرگتر از همه است... و خیر خواه مخلوقات است. » زرتشت، بارها برای همگان موعظه کرده است . وی در تبلیغ دسته و افراد معینی را در نظر ندارد و چه بارها که دیوان را که دروغ - پرستان یا معاندان و چادر نشینان و دشمنان کشاورزان باشند نیز برای انتخاب راه راست و به گزینی نصیحت کرده است :

برای رسیدن به آموزش مزدا اهورا باید پیشوایان، شرفا و برزیکران (سه طبقه مردم)، و شما نیز ای دیوها آن چنان که من می آموزم گوش

باشید، ما می خواهیم مانند گمашتگان تو دور سازیم سانی که تو را دشمنند ^۱.

سه طبقه مردم آیین را پذیرفته و قوانین و راه و رسم جدید را در جامعه نو بنیاد کردن نهاده اند ، اما دیوان، کسانی که نمی خواهند از دروغ پرستی دست بردارند، به آیین و راه و رسم پیشین باقی مانده و زرتشت و آیین راست را نمی پذیرند. خطاب به کسانی که آیین را نمی پذیرند گوید « از زمانی که شما بر آن شده اید که به مردمان بدترین صدمه رسانید باید شمارا دوستان دیوها نامید که از اندیشه نیک دور و از اراده مزدا هورا گریزان و از آیین مقدس رو گردانند ^۲. »

زرتشت از خود نیز گهگاه در خلال سرودهای دلپذیرش یاد می کند و همین اشارات مختصر است که سیمای وی را برای ما ترسیم می کند. پاره یی سرودها با جمله : « منم آن کسی که ... » شروع می شود . می گوید منم آن کسی که با نیرو و اراده بدمنشان را دور می کنم و مردمان را از خود ستایی، غرور و دروغ حفظ می کنم و ستوران زیان رسان را با راه و تدبیر از چراگاه ها می رانم. زرتشت به خدای خود، به اهورا مزدا با تمام وجودش عشق می ورزد: « من عاشقی و ستایش گویی تو را پیشه خود قرار می دهم و مراقبت و تقویت اشا [راستی] را تا آخرین حد امکان و توانایی ادامه خواهم داد. ^۳ » مهر و اتکا و یاری و دوستی و عشق اش بدان اندازه است که :

منم آن کسی که در سر انجام ، پس از پایان یافتن زندگانی ، در کشور پاک متشی و در راه مستقیمی که به سوی راستی دلالت کند ، در آن جایی که بارگاه مزدا- اهوراست، مهین سروش تو را به یاری خواهم خواند .

اما الاهیات چندان از مرز عقل و خرد در کاتاها در نمی گذرد .
 اهورا مزدا ، عقل کل جهانی است و جلوه اش در صاحب عقلان و راست
 گرایان آشکاراست . در هر قسمتی رسالت راستین زرتشت نمودار می شود .
 همواره چهره مصلح ، قانونگذار ، مرد انقلابی ، حمایت کننده نیکان ،
 کارگران و کشاورزان ، ومعاند و خصم زشت کرداران را مشاهده می کنیم :
 «منم آن پیشوایی کسه راه درست راستی را ییامو ختم ، اینک از منش پاک
 می خواهم چیزی تعلیم گیرم که از آن زراعت را به کار اندازم»^۱ . هرگاه
 تا حدودی اندک مسایل الاهی که تنها منحصر به وجود کامل و یکتای
 اهورا مزداست مطرح می شود ، از برای بنیان اخلاقی و مبارزه با طبیعت
 گرایی و خدایان پرستی و شرک و نفی قربانی های خونین است ، ورنه جابه
 جا زندگی مادی و جسمانی ستوده می شود : «ای مزدا تمام خوشی حیات
 را که در دست تست ، از آنچه بوده و هست و خواهد بود به اراده خویش
 به ما ارزانی دار - به دستیاری و هومن [پاک منشی] و خشترا [قدرت -
 ایزدی] و اشا [راستی] زندگی جسمانی را خوش و خرم ساز»^۲ . هیچ -
 گاه در مذاهب کهن چنین سیمایی و چنین عقایدی پاک و دور از خرافه
 نخواهیم یافت . سحر و جادو ، آداب قربانی و ماوراء الطبیعه در این دستگاه
 نفی شده است . تعدد خدایان ، شرک و هدایای تقدیمی و نذور را در این
 آیین راهی نیست . هنگامی که زرتشت همه اینها را نفی می کند ، در
 سرودی برای پیروان ، مؤمنان را دعوت به تأسی از خود می کند و نشان
 می دهد که تقدیمی و هدیه به پیشگاه خدایی بزرگ و والا چیست :

زرتشت ، برای سیاس گزاری ، جان خویش و برگزیده ترین اندیشه و
 کردار و گفتار نیک خود را ، با آن چه اوراست از تواضع و برتری ،

تقدیم آستان مزدا و راستی می نماید^۱ .

میان تمام مصلحان اعصار کهن هرگاه جست و جو کرده و در
 آثارشان کاوش نماییم ، آیا این چنین سیمایی خواهیم یافت ؟ بدون شك
 حاصل مطالعات شکل اولیه آیین زرتشت ، جز پاسخی منفی به ما نخواهد
 داد . بشردوستی و مردم گرایی ، اهمیت به اصالت مقام انسانی است که
 چنین مردی را در ایران زمین برانگیخت : «ای مزدا ، خواهشم از شما
 این است که درماندگان و بیچارگان را دست گیرید»^۲ . خدایش ، آن
 پروردگاری که با نیروی اندیشه عصرمانیز سازگاری دارد ، به زندگانی
 مادی و پاکیزه این جهانی صحنه می گذارد : «ای مزدا ... این ، خود مرا
 مژده بی است از تکامل و کامیابی در همین جهان تا آن که هماره
 خورسندتر و شادمانه تر با ستایش و سرود به سوی شما گرایم»^۳ . در سرود -
 های دلپذیر و خوش آهنگش از مزدا درخواست می کند تا وی و پیروان
 را هدایت کند . نه درخواست تنعمات بهشتی می کند و نه می خواهد تا از
 آتش دوزخ نجات یابند ، نه وعده نماز ، قربانی ، مراسم سخیف و انجام
 آنها را به مزدا می دهد و نه درخواست مال و مقام می کند ، بلکه درخواست
 و تمنا می کند که راه راستی ، نیک گرایی و پاک منشی را هر چه روشن تر به
 او بنماید . گاه اوج این فلسفه مادی و ینش روشن به شکل بهت آوری
 تابندگی می یابد . در حقیقت میان آن بحبوحه خرافات ، اعتقادات فوق
 طبیعی ، سحر و جادو ، معتقاداتی درباره بهشت و دوزخ و آداب شمعی و
 کاهنی که با رسوم قربانی و هدایای هدایا برای خدایان و ارواح مرسوم
 بود ، این عقیده جز از مغز و اندیشه متفکری عالی مقام ، انسانی صالح و
 اندیشمند و مصلحی بزرگ و مردی که زندگی نیک گرایی را می ستود و

زعیمی اخلاقی قابل تراوش نبود که رستگاری و خوشبختی در گرو کار و کوشش آدمی است در همین جهان از طریق درستی و پاکی :

آری، ای مزدا - این پادشاهانها را به دستگیری نیک منشی در همین جهان خاکی به کسی بخش که در کار و کوشش است چنان که در آیین نیک تو از آن وعده شده است، آیینی که کارگران را به سوی عقل و تدبیر کشد ۱ .

زمانی فرا می رسد که وی خود را معرفی می کند. وهومن، یاصفت پاک منشی مزدا از وی پرسان می شود که تو کیستی ای زرتشت و هرگاه از تو سوال کنند از چه خاندان و دارای چه نشان و مقامی، چه خواهی گفت؟ « پس من بدو گفتم: نخست منم زرتشت و تا به اندازه بی که در نیرو دارم دشمن حقیقی دروغ پرست و یک حامی قوی از برای دوستاران راستی خواهم بود... » آنگاه به وی اجازه داده می شود که آنچه خواستار است به خواهد - زرتشت می گوید چون از آیین و رسالت آگاه شدم، هر چند که در آغاز تبلیغ آیین و اصلاح وضع موجود برایم زحمت بسیاری به بار آورد، اما استقامت کردم و از مشکلات هراسی به خود راه ندادم، اما اینک خواستار آنم تا چون دوستی و یاری به من کمک کنی و توانا باشیم بخشی تا به اصلاحات خود به خوبی نایل شوم و تباہ کنندگان زندگانی مادی و خرافه پرستان، و راهزنان و بیدادگران را از جامعه نو بنیاد بدور رانم .

بندهای اولیه یسنا، های چهل و ششم، سیمای غمگین پیامبر را نشان می دهد. در این باره در قسمت های گذشته تا اندازه ای بحث شد و اینک نیز به نکاتی اشاره می گردد. این سروده ها هنگامی را می نماید که زرتشت از ظلم و بیداد روحانیان و مالکان و اشراف درمانده و محزون شده است: « به

کدام خاک روی آورم ، به کجا رفته پناه جویم... » آنگاه گلایه می کند که کارگزارانش، پیروانش و گله اش کم است و در برابر ظالمان از لحاظ ثروت مادی دست تهی مانده و بدین سبب پیشرفتی نمی کند! قابل توجه این جاست که برخی از کسان به این قسمت ها اعتراض کرده اند که پیامبر را چنین گلایه هایی نبایستی، و یامی گویند ترجمه ها گونه هایی دیگر بایستی باشد. اما زرتشت مردی است مادی، انسانی است در شمار انسانهای دیگر و در هیچ جا از سرودها خود را در شمار شخصیت های غیر عادی، مافوق طبیعی، مقتدر و افسانه ای معرفی نمی کند. همه عظمت وی در همین سادگی، طبیعی بودن و حالات عادی مضمر است. اما پس از گلایه ها و ناراحتی ها، پس از شام ظلمانی، سپیده آرام و ملایمی را نشان می دهد: « کی ای مزدا سپیددم بدر آید و نوخ بشر به سوی راستی روی کند. » چنان که برمی آید دروغ پرستان برایش دام هایی می گسترند. روحانیان مقام باخته و بی نقش شده، مالکان و اشراف راهزن در صدد جانش برمی آیند. پس از خداوندش سوال می کند که به جز عناصر نیکی، در برابر دروغ پرستان و دشمنان چه کسی از جانش حمایت می کند؟

کسی که خیال دارد دودمان مراتبه کند مبادا که از کردارش آسیبی به من رسد بشود که کلیه صدمه خصوصتش به خدا و متوجه گردد، به طوری که زندگانی خوب نه زشت را از او دور کند ای مزدا.

سرانجام واپسین لحظات حیات پس از چنین دوران پرفراز و نشیبی فرا می رسد. در قسمتی دیگر از تعالیم گاتاها و اساس اخلاق زرتشتی گفت و گو خواهد شد و آن مکمل این بحث و دنباله آن است. تا واپسین لحظات در اجرای رسالت و گسترش آیین و تحکیم مبانی جامعه تازه بنیاد پامردی می ورزد و درخواست می کند تا اهورامزدا توفیق اش دهد :

۱- برای کاوشهای تازه در این باب رجوع کنید به کتاب « گوهرهای نهفته » نوشته : مراد اورنگ - ۱۲۰ - ۸۵

آموزگار، ستایش کنان صوت خود را بلند می‌کند. ای مزدآن دوست راستی زرتشت تا آنکه زبانم را برای راست رهنمون شوی ای آفریننده نیروی خرد به توسط منش پاک مرا از آیین خویش بیاموز^۱.

سرانجام، آن گاهی که مرگ را از نزدیک می‌بیند، سرود می‌سراید، سرودی آن‌چنان عمیق و پرمغز و عالی که سیمایش را در واپسین لحظات نشان می‌دهد و این درواقع سیاسی است از جانب او برای خداوند کارش که پس از گذران عمری دراز، آیین راستی را گسترده، مبارزه‌ها کرده و نشیب و فرازها دیده‌است و اینک دیگر مایل به استراحت ابدی است:

آیا روانم پس از مرگ می‌تواند از کسی امیدبناهی داشته باشد - یقیناً می‌داند که آن‌کس جز از راستی و منش پاک و توای مزدا که در همین جهان به درخواستم توجه کرده به من دستورانم باری می‌کند [می‌کنید] کسی دیگر نخواهد بود^۲.

۷- اصلاحات اجتماعی

ما از روی گاتاها، با دقت و تعمق می‌توانیم آیین و روشی را که زرتشت مبلغ آن بود، دوباره احیا کرده و بشناسیم. آن چه که تا کنون انجام شد، تا حدود بسیاری خواست ما را درباره شناخت ایده‌ئولوژی زرتشتی یاری کرد. البته هرگاه از محدودیت و قیدی که تا کنون برای خود قایل شده‌ایم که از حدود گاتاها دور نشویم، خارج گردیم، همه مباحث اصول به گونه دیگری درخواهند آمد. در این قسمت نیز کوشش می‌شود تا روش دنبال شده حفظ شود، و آنگاه به بررسی و شناخت آیین مزدائیسیم زرتشتی از روی همه اوستا اقدام می‌شود. پیش از هر چیزی لازم به توضیح است که نیمی از گاتاها یا سرودها، امروزه محرز است که سراینده‌اش

شخص زرتشت بوده است و سرودهای دیگر را نیز شاگردان اولیه زرتشت سروده‌اند. هماهنگی تعلیمات، قدمت زبان، سبک سرایش، مفاهیم و مضامین هم‌آهنگ این مطلب را ثابت کرده است. اما سایر قسمت‌های اوستا ترکیبی است از عقاید پیش از زرتشت که به ویژه در یشت‌ها منعکس شده‌اند و دیگر کونی‌های پس از زرتشت تا زمان ساسانیان، و عناصری که از آیین‌ها و فلسفه‌ها و اساطیر و مذاهب ملل دیگر به تدریج در این مجموعه مطابق معمول داخل شده‌اند.

انقلاب کشاورزی

در این قسمت لازم است تا در دنباله بندهای پیشین، از مفاهیم گاتاها، در باب اصلاحات زرتشت بحث شود. زرتشت رسالتی داشت در اجتماعی از هم گسیخته و بی‌سامان. دگرترین زرتشت دارای دو وجه بود: وجه مادی و شکل معنوی - یعنی دو چیزی که هر دو رو به تباهی و گسیختگی داشت. اقتصاد دارای مفهوم صحیحی نبود. مردمی دام‌پرور و بیابان‌نشین در حال ییلاق و قشلاق زندگی می‌کردند. زمانی فرا می‌رسید که گرسنه می‌مابند و هرچند که دارای خصایل نیکی بودند باز هم اجباراً به قبایل دیگر و مردم دیگر حمله کرده و تأمین معاش و حیات می‌کردند. سرزمین جدید استعداد برای کشاورزی داشت. زرتشت در طرح تازه و نیرومند اقتصادی که عرضه می‌کرد، تأمین معاش برای روزمبادا، دام‌پروری، زندگی آزاد و حرقه برای همه افراد را وعده می‌داد، و این امر منوط بر آن بود تا خانواده‌ها، طوایف، عشیره‌ها و قبیله‌ها دست اتحاد به هم داده و زندگی ییلاق و قشلاقی و بیابانگردی خود را بدل به ده‌نشینی و کشاورزی کنند. بدون شک این طرحی بود قابل اجرا که به مرحله عمل نیز درآمد. اما عده‌ای به سنن و

روش قدیم مؤمن باقی ماندند و گروهی طرح اقتصادی و روش نوین زندگی راتحت رهبری و قیادت زرتشت پذیرفتند. آنگاه میان دو جناح پیکار در گرفت. آشکار است که اجتماع ده نشین، قوانینی لازم داشت و هر چند آن قوانین، شکل مالکیت و مسئله تقسیم زمین و سرنوشت محصول مازاد و مسایلی در این موارد از آن زمان به ما نرسیده است، اما بدون شک زرتشت با قریحه ذاتی و نیروی نظامت و تدبیر خود با تعمق کافی قوانینی در این باره وضع کرده بود.

منع قربانی و مستی

مخالفت وی با مسئله قربانی گاو که رسم شایع قدیم بود، در شکل حقیقی اش جهت اصلاحات اقتصادی انجام گرفت. گاو در جامعه جدید التأسيس کشاورزان اهمیتی وافر داشت. غذای مردمان را تأمین می کرد و مدفوعش کود کشتزارها بود و مهم تر از همه زمین را به وسیله این حیوان کشت می کردند. زرتشت و پیروان او به شدت با مسئله قربانی و اعمال آن مخالف بودند. پیروان دروغ و معاندان روش نوین زندگی و دشمنان جامعه تازه کشاورزی تنها آنانی نیستند که سلاح برمی دارند و پیکار می کنند: «این آن کسی که [خطاب به آموزگار و سالار دیویسنان] کلام مقدس را ننکین ساخته، از ستوران [زمین] و خورشید به زشتی یاد می کند... و چرا گاهان را نابود می سازد؟» اینانند دروغ گویان و مردمان بی آیین و در این جاست که هدف زرتشت را از پیروان یا دشمنان درمی یابیم: «نفرین توای مزدا به کسانی باد که از تعلیمات خود مردم را از کردار نیک منحرف می سازند و به کسانی که گاو را با فریادشادمانی قربانی می کنند^۱». زرتشت مردمانی

را که به آیین قدیم باقی مانده اند نکوهش می کند که از سرکردگان و رؤسای روحانی اطاعت نکنند، چون آنان دشمن حقیقت و نیکی هستند و با خرافات و آداب نکوهیده بی چون نوشیدن مسکر و قربانی گاومی خواهند توجه خدایانی را که وجود ندارند جلب کنند.^۱ شاید در این قسمت، سهم عمده رستاخیز زرتشت و هدف اصلاحاتش روشن شود:

این را می خواهم از تو به پرسم - آیا دیوها از شهریان خوب بوده اند؟ -
آنان به چشم خود می بینند که چگونه **گربان** و **اوسیح** برای خوشنود ساختن
آنان به گاو [گیتی-زمین] ظلم و بیداد می کنند و کاپوها به جای آن که آن
را به پرور دهند و به راهنمایی اش - به زراعت بيفزایند آنرا همیشه به ناله
درمی آورند.

در «بهرام یشت» نیز اشاره به این نوع قربانی ها از جانب دیویسنان شده است^۲. علاوه بر هدف اصلی در مخالفت با قربانی حیوانات، احساس رحم و شفقت نیز انگیزه انسانیهایی مهربان می شده است تا با قربانی های رایج و خوفناک مبارزه کنند، چون حیوانات را با زجر می کشته اند و با فشار و به ضرب چماق استخوانهایشان را زنده زنده شکسته و چشمهایشان را درمی آورده اند^۳ و این اعمالی خرافی و غیر انسانی بوده که دیویسنان بد تعریض و ترغیب روحانیان انجام می داده اند. اما در اصلاحات زرتشت اینها از جمله اعمال منفور محسوب گشت و به جای آن پرورش احشام و احترام به این جانورانی که دوست مردم و کومک و یابوری برای شان می بود مرسوم گشت: «درود به چارپایان، درود به چارپایان، سخن خوش از برای چارپایان، پیروزی از برای چارپایان، چراگاه از برای چارپایان، کشت و ورز برای چارپایان که از برای خورش ما به پرورد^۴» با روشی

روشن‌تر و مؤثرتر در ریشه‌ها نیز این موضوع آمده است^۱، و همه این‌ها مأخوذند از گاتاها: «از برای ستوران کشت و ورز مهیا ساز و از برای تغذیه ما آن‌ها را به‌پروران^۲». در جایی دیگر نیز باز اشاره به اعمال نا انسانی و خلاف قانون زراعت دیویسان می‌شود^۳ و با توجه به مباحث گذشته، متوجه می‌شویم که چگونه زرتشت در خلال یک رستاخیز عظیم اجتماعی و اقتصادی، اخلاق را نیز از صورت زشت و نکوهیده‌اش به‌طریقی عالی‌متحول می‌سازد و خود به‌خود عناصر مذهبی نیز مشمول این تحول می‌شوند. دیویسان در ضمن مراسم قربانی و آداب مذهبی، مسکری می‌نوشیدند که که به‌حالت مستی دوچار شده و در آن حالت دسته‌جمعی «رقص‌جذبه‌یی» می‌کردند، اما زرتشت مسکر نوشی را نیز منع کرد: «کی ای مزدا شرفا به‌رسالت پی خواهند برد، کی این مشروب مسکر و کیف را برخوایی انداخت ...؟»^۴

احترام و ارزش حیوانات

در انقلاب کشاورزی زرتشت با الطبع توجهی بسیار به حیوانات، به‌ویژه دامان و جانوران اهلی مبذول می‌شد و به‌همین جهت است که در جاهایی بسیار از اوستا حیوانات از احترامی فراوان برخوردارند: «آن جایی که ستوران آرام دارند و پناه‌گاه سالم ستوران است، مهر توانا نگران است»^۵، چون هر موردی هر گاه با رنگ مذهبی همراه می‌شد، تأثیری بیشتر داشت، به‌همین جهت احترام به حیوانات شکلی مذهبی پیدا کرد.

۱- بهرام‌یشت، بند ۶۱ ۲- یسنا - ۵/۴۸ ۳- یسنا - ۱۴/۵۱

۴- تاریخ ادیان، کتاب دوم - تألیف نگارنده ۵- یسنا - ۱۰/۴۸

۶- مهریشت، بند ۱۵

مزدیستان در ادعیه خود از اهورا مزدا تقاضا می‌کردند: «این کشور از انبوه ستوران و مردان بهره‌مند باد»^۱، اما لازم به تذکر است در این باره هیچ افراطی نمی‌شده است. در آیین زرتشت برخلاف آیین هندوان احترام به حیوانات تا جایی معمول بود که وابستگی به زندگی خوش و آسایش مردمان داشت. دستور بود تا حیوانات موزیه و جانورانی که برای مردمان و زندگی زیان به‌بار می‌آوردند، نابود و دور شوند - در حالی که میان فرقی از هندوان افراط در احترام جانوران تاحدی بود که حتی به‌روی زمین با دشواری و بی‌ رغبتی راه می‌رفتند مبادا که کرمی و حشره‌یی زیر پایشان نابود شود، صعوبت بلع آب داشتند تا مبادا جانوران غیر قابل رؤیت آب را به‌خورند. زمین را کشت نمی‌کردند مبادا که کرم‌های خاکی و سایر جانوران به‌میرند در این جاست که عمق نهضت اجتماعی زرتشت آشکار می‌شود، نهضتی که در شکل و قالب کامل مادی‌اش، شامل اخلاقیات نیز شد و تا حدود اندکی که به الاهیات پرداخت تنها برای نتیجه‌گیری‌هایی در اخلاق می‌بود.

لزوم کار و کوشش

مشاهده شد که زرتشت در خلال سرودها، بارها درخواست می‌کند تا اهورا مزدا در همین جهان خاکی از حشمت و فرزادگی و دارایی نیکوکاران را بهره‌مند سازد. این امر جز با کار و ارزش آن به‌حصول نمی‌پیوندد. در هیچ جای آیین مزدایی، بیکارگی و تنبلی تجویز و دستور داده نشده است. جامعه نوپیدار کشاورزان تنها در اثر ایمان افراد و کار مداوم ممکن بود رونق و بنیان یابد. احترام، شوکت، ثروت، قدرت و آسایش و رستگاری هر

۱- فروردین‌یشت، بند ۵۲

فردی در این جامعه منوط به آن بود که بیشتر کار کند. درسراسر اوستا، از کاتاها تاوندیداد Vandidad روح فعال و کاری و پرتلاش و کوششی مشاهده می شود که در کار سازندگی است. جسم و تنی که این چنین باید کار کند، احتیاج به نیرو دارد و نیرو از امساك و ناخوردن پدید نمی شود، پس روزه داری و امساك برای يك جامعه یی فعال و کاری چون ایرانیان روشی پسندیده نبود. اینك به قسمت های ذیل توجه کنیم که روح اصیل و سازنده یی که زرتشت در مردمان می دمید، از دیدگاه لزوم کار و کوشش چگونه بوده است:

ای آفریننده جهان جسمانی، آیا خوش ترین جای زمین کجاست؟ - پس اهورامزدا گفت، ای اسپیتمان زرتشت جایی که مرد بارسا (مؤمن به آیین زرتشت) خانه یی به سازد که دارای آتش و گاو و گوسپند وزن و فرزند و اهل بسیار باشد. پس از آن در آن خانه گاو و گوسپند بسیار و آرد بسیار و سگ بسیار و زنان و بچه های بسیار و آتش بسیار و اسباب زندگی خوب بسیار باشند ... خوش ترین زمین جایی است که کسی بیشترین غله و علف و درختان میوه دار کارد، و در زمین خشك آب پدید کند و زمین با تلافی را خشك گرداند ... (آیا بازهم) خوش ترین زمین کجاست؟ - اهورامزدا پاسخ داد ای اسپیتمان زرتشت، جایی که ستوران گوناگون در آنجا بیشتر پرورش یافته و بیشتر زاد و ولد نمایند ... جایی که ستوران در آن زمین کود بیشتری به پراگندند ... ای آفریننده جهان جسمانی چه کسی زمین را بیشتر خوشحال می کند؟ - اهورامزدا گفت: کسی که «بیشترین مقدار کشت کند و بیشترین مقدار درخت بکارد و علف و سبزه را زمین را سیراب سازد و آب درآورد». زمینی که بدون کشت و شخم و بی حاصل ماند، چونان زنان زیبایی است که بی شوهر مانده و بچه های بسیار نیاورد.

این گفت و گوها هم چنان ادامه دارد. فراهم کنندگان اوستا در

عصر ساسانی، فرگرد سوم وندیداد حالیه را که یکی از کهن ترین قسمتهای اوستاست، بدون توجه و مطالعه در قسمت وندیداد جای داده اند که منشوش ترین جزء اوستای کنونی می باشد. به هر حال در ضمن این قسمت و در خلال این گفت و گوها، خود را بیش از هر چیزی با عصر اولیه زرتشتی و تعالیم ارجمند زرتشت نزدیک می بینیم. زمین خطاب به مرد بزرگتر می گوید ای مردی که با کوشش و تلاش مرا بارور و حاصله و زاینده ساختی، اینك برای تو محصول و فراوانی و ثروت به ارمغان می آورم، اما زمین خطاب به مردم تنبل و بیکاره بانك خشم برمی دارد که شما چون بیکارگی پیشه ساختید و به کار زراعت نه پرداختید، جز خفت نصیبی نخواهید برد و با دریوزگی و کدایی معاش خود را از پس مانده سفره دیگران تأمین می کنید. از اهورامزدا پرسش می شود که چه چیزی دین مزدایی را تقویت می کند، و پاسخ می آید هنگامی که غله بیشتری کشت شود و محصول فراوان تری عاید گردد. هنگامی رواج آیین راستی مزدایی به دلخواه انجام خواهد شد که زمین های بیشتری زیر کشت روند، ثروت فراوان گردد، مردمان شکم سیر و دارنده و آسوده خیال باشند، هر کس که گندم بکارد، جز نیکی چیزی ندرود. هنگامی که زمین ها بسیار کشت شوند، ثروت و فراوانی به هم رسد و چون ثروت و فراوانی حاصل شد، دروغ پرستان و دیویسان ترسان و هراسان شوند، چون هنگامی ترس و هراس ندارند که مزدیسان را ضعیف و ناتوان یابند، پس این است دستوری ساده در آیین مزدایی. کار و کوشش در سایه راستی و نيك منشی و کوشش در توسعه زندگانی راحت و ایجاد ثروت و قدرت کافی برای حفظ استقلال.

این چنین است که زرتشت را می شناسیم.

بدن نیرومند بایستی نابتواند کار و فعالیت نموده و برنامه اقتصادی زرتشت را توسعه بخشد. در آیین زرتشت روزه ممنوع و حرام است: «از ناخوردگی نه توانایی پیدامی شود و نه ایمان استوار پدیدمی آید و نه نیروی لازم جهت کشت زمین و نه کودک کان سالم پدیدمی آیند. زندگانی سالم جسمانی، لازمه اش خوردن است، چون از ناخوارگی جز رنج و ضعف و مرگ چیزی تولید نمی شود» هر گونه آیین رهبانیت و زهد در روش مزدیسنان به شدت نکوهیده شده است، از میان دومرد، آنکه زن دارد نسبت به مجرد ارجمندتر است، آنکه ثروت دارد و نیرومند است از کسی که زهد و امساك بیشه می سازد مقام والاتری دارد. چون مردی که نیرومند است و زندگی مادی را محترم می دارد و بر اثر کار کردن ثروت اندوخته، بهتر می تواند از خود و دیگران در مقابل دشمنان دفاع کند و در برابر سرمای زمستان و خشک سالی و رویدادهایی دیگر خود و خانواده اش را مصون سازد.

اختیار

زرتشت با اصالت اختیار آدمی، نه آنکه تنها در اصول فلسفی مباحثی کشود، بلکه ارزش و مقام آدمی را بالا برد، اساس کاهلی و تنبلی را بر انداخت. خداوند نه کسی را زشت و نه کسی را نیک آفریده، در لوح ازلی سرنوشت کسی ثبت نشده است، نه قلم به بدی کسی پیش از تولدش رقم خورده و نه نیکی پرستگاری او. بلکه در جهان راه نیک هست و راه بد نیز وجود دارد: «با اندیشه روشن به آن بنگرید، میان این دو آیین خود تمیز دهید و راه را انتخاب نمایید... از میان این دو کسی که خواهان پرستگاری است، باید نیک را برگزیند نه زشت»^۱. و اما به شکل روشن تر و جالب تری در باب اصالت

اختیار آدمی این قسمت است:

در هنگامی که توای مزدا در روز نخست ارخرد خویش بخر و دین و نیروی اندیشه آفریدی، در هنگامی که زندگانی را به قالب مادی در آوردی، وقتی که تو کردار و اراده آفریدی، خواستی که هر کس بر حسب اراده خود از روی اعتقاد باطنی رفتار کند.

طلب نیکی و خیر برای پیروان راستی

آن چنان که ملاحظه شد، زرتشت می گفت من دوست کشاورزان، دهقانان و پیروان آیین راستی، و خصم دروغ پرستان و دشمنان شهرنشینی و زراعت و راهزنان هستم. عصر نخستین آیین زرتشت که معاصر بازندگی و حیثیت بود و مدتی پس از آن، خصومت و جنگ میان این دو دسته برقرار بود. هم چنان که زرتشت دروغ پرستان و روحانیان اغفال گر را که راهنمایان بودند دشمن بود و نفرین شان می کرد، پیروان آیین راستی و دهقانان و گرایندگان به انقلاب را می ستود و برای شان درخواست خیر و برکت و پرستگاری می کرد: «کسانی را که تو از برای درستی کردار و پاکی فکرشان سزاوار می شناسی آرزوی آنان را برآورده کامروا فرما»^۲. سیمای پیامبر را می توانیم تجسم بخشیم که در موعظه ها و خطابه هایش پیروان را دلگرمی می بخشید: «کسی که به دوستار راستی بگردد از او در آینده ذلت طولانی و تیرگی و خورش زشت و ناله و فغان دور ماند»^۳. کسانی که به خواهند پیروان راستی را خوشنود سازند، از هر طبقه و دسته ای که باشند با پرستاری از ستوران و محبت به آنان، می توانند وظیفه خود را انجام دهند: «ای اهورا وای اشا به کسانی گوش دهید که در کردار

و گفتارشان به سخنان تن گوش دوخته و به مینش پاك تکیه داده اند، به کسانی که تو خود نخستین آموزگار آسانی ای مزدا^۱، در هر حال در هر سرودی، در هر خطابه و نیایشی، زرتشت یاران خود را، پیروان راستی را، گرایندگان به جامعه نوین را مورد دعا قرار داده و برای شان توفیق، طلب رستگاری و استواری در ایمان می کند.

صلح

در آرزوی صلح و دوری از جنگ است، چون خواه مرد روحانیات باشد خواه در راه مادیات و یا هر دو چنانکه هست، تنها يك صلح عالی می تواند به پیشرفت او کومك کند: «ای اهورا، به روان آفرینش تاب و توانایی بخش - از راستی و پاك منشی وسیله یی برانگیز که از نیروی آن صلح و آسایش برقرار گردد...»^۲ این صدای زرتشت است که از خلال اعصار ناپیدا به گوش می رسد، پس از آن گروه مؤمنان و پیروان، در اقرار نامه ایمانی خود، این جمله را گنجانده اند: «من می ستایم آیین مزدیسنا را که دور افکننده جنگ افزار و ضد جنگ و خونریزی است.»^۳ در اوستا این گونه جملات چه بسیار به نظر می رسد، چون زندگی دهقانی و جامعه جدید التأسيس بدان نیازمند است: «ما صلح و سلامتی را می ستایم که جنگ و ستیزه را در هم شکند.»^۴ صلح طلبی در آغاز بایستی بسیار پرریشه و دارای استحکام و استواری بوده باشد تا از آغاز تا پایان کار ساسانیان، شکل و قالب خود را هم چنان حفظ کرده باشد و به همین جهت است که نه تنها در اوستا، بلکه در کتب پهلوی و روایات متأخر، هم چنان درباره اش تأکید و توصیه

۱- یسنا - ۳/۵۱ ۲- یسنا ۱۰/۲۹ ۳- یسنا - ۹/۱۲ ۴- سروش

می شد. اما در این صلح جوئی ضعف به هیچ وجه راه نداشت، احقاق حق ستوده و تمکین به ظلم حقارت آمیز بود، به همین جهت است که در گاتاها به جملاتی چنین بر می خوریم: «خشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم از خود مدافعه کنید.»^۱ این است گاتاها، و چنین است سرودهای زرتشت. در چنین مجموعه اندك و کهن هر گاه به خواهیم کوشش و جست و جو نماییم، آیینی تام و کامل به وجود خواهد آمد چنانکه در روزهای نخست وجود داشت و به همین جهت است که انظار همه خاورشناسان، تاریخ نویسان و محققان تاریخ ادیان را به خود معطوف داشته است.

۸- اصول پاداش در این جهان و آن جهان

اساس و بنیان دیانات، وابسته به معتقداتی است درباره روح و جاودانی آن و مسأله آخرت، البته این معتقدات دینی که همراه با مسایلی دیگر مطرح می شوند، قسمت مابعدالطبیعه را شامل می شوند. شکل نخستین آیین زرتشتی از بسیاری مسایل مابعدالطبیعه یی پالوده است و در این قسمت هر گاه به شکل گاتایی این آیین بنکریم، بامذهبی روبرو خواهیم شد که کاملاً دستورالعملی است از برای «زندگانی خوب جسمانی» اما در آیینی که زرتشت آورد به اخلاق توجه شدیدی مبذول شد و اصول سه گانه اخلاق زرتشتی در همه جهان شناخته شده است که: اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک باشد. صفات و اخلاق اهریمنی درست متضاد این سه اصل است، یعنی: اندیشه زشت، گفتار زشت و کردار زشت. زرتشت چنان که گذشت بارها توصیه می کرد که راه نیک باید برگزیده شود تا موجب رستگاری گردد. آدمی آزاد و مختار است تا در زندگی خود به یکی

از در راه به پیوندند، اما هر گاه راه نیک را برگزینند از پاداش مادی این دنیا و پاداش معنوی سرای دیگر برخوردار خواهند گشت. پاداش مادی دنیوی همان‌هایی است که در قسمت گذشته ضمن بحث از موضوع کار و کوشش مطرح شد. کار و فعالیت مؤمنان است که در زندگانی، ثروت و مال برای شان حاصل می‌دهد. اصولاً بیکارگی و تنبلی از صفات زشت آدمی است و اهریمن مروج آن می‌باشد. هر کسی که تنبل بوده و کار و فعالیت نکند، به سپاه اهریمن پیوسته و از نیکی بریده است: «کاهلی را از خود دوردار، ورنه او نورا از کردار نیک باز خواهد داشت»^۱. این موارد با تأکید و تصریح در سراسر اوستا و کتب پهلوی آمده است. اما پیروان راستی و حق پویان علاوه بر سعادت و نیک‌فرجامی، جهان مینوی را نیز به انتظار دارند. در گاتاها روح و جاودانگی آن وجدایی روح و جسم سخنی به میان نیامده است. ما نمی‌دانیم آیا در آن عصر اولیه آیین زرتشتی به جاودانگی از روح وجدایی آن از تن باوری بوده است یا نه، اما در گاتاها از سه طبقه مردم از لحاظ سنجش ایمان سخن رفته. از سه مکان یا سه عنصر که می‌توان آنها را به: بهشت، دوزخ و برزخ نامزد کرد یاد شده است. در برخی جاها ما می‌توانیم در شکل اولیه آیین، مقامی برای زندگی آینده قابل شویم: «از این جهت توای مزدا مرا از خرد و زبان خویش بیاموز که زندگانی آینده چگونه خواهد بود؟»^۲ در این جاست که مسأله تفسیر وجدانی نفی می‌شود. بمصداق عبارت و مقتضای موقعیت، پاره‌بی اوقات می‌توان در گاتاها، بهشت و دوزخ را، و اثرات آسایش و عذابش را به وجدان احاله کرد. یعنی هر گاه کسی نیکی کند و خوب باشد،

۱- مینوخرد، پرش اول، باب دوم- بند ۲۹-۳۰- ۲- یسنا - ۱۱/۲۸

و جدانش آنقدر آسوده است که احساس آسایش بهشتی می‌کند و بالعکس مرد گناهکار و بدکار ازرنج و عذاب وجدان همواره در خلجان و ناراحتی است. از بهشت به عنوان «سرای درخشان» یاد می‌شود و رفتن به سرای درخشان برای کسانی مقدور است که به آیین نیکی گراییده باشند^۱. اصول پاداش در آن جهان برای نیکان زندگانی امن، آسوده و بی‌تابی ابدی است: «پاداش موعود در سرای فرخنده مزدا و وهومن و اشابه آن کسانی بخشیده شود که نام نیکی از خود گذاشتند»^۲.

اما چنانکه ذکر شد، از دیدگاه سنجش کردار و اعمال، مردم به سه طبقه تقسیم می‌شوند و این تقسیم با توجه به قسمت ذیل روشن می‌شود: چنان که در آیین روز نخست فرمان رفت، دادگر از روی انصاف با دروغ پرست و پیرو راستی رفتار خواهد کرد. همچنین چنانچه کسی که اعمالش با بدی و خوبی مخلوط است که تا به چه اندازه از آن درست و نادرست است^۳.

چنان که ملاحظه می‌شود، سه دسته از مردم عبارت‌اند از کسانی که اعمال‌شان نیک و شایسته است و کسانی که اعمال‌شان بد و ناشایست می‌باشد و گروه سوم آنانی هستند که اعمال نیک و بدشان برابر است و در برزخ جای داده خواهند شد. از بهشت با عناوین چندی یاد شده است، چون: سرای درخشان، کشور نیکی و همیشه جاودان، مرغزار اشاو و وهومن، فردوس، سیای منش پاک - چنانکه از دوزخ نیز با عناوینی مخالف یاد شده است. زرتشت پرسش می‌کند: «از تو می‌پرسم ای اهورا به راستی مرا از آن آگاه فرما آیا در آغاز زندگانی جهان دیگر، کسانی که کردارشان نیک است به پاداش خواهند رسید؟» و پاسخ این سؤال

۱- یسنا ۱/۳۰- ۲- یسنا ۱۰/۳۰- ۳- یسنا ۱/۳۳- ۴- یسنا ۲/۴۴

مثبت است: کسی که بهترین حاجت مرا که زرتشت هستم برطبق آیین مقدس برایم به جای آورد، چنین کسی در زندگی آینده در سر زمین جاودانی از نعمت فراوان برخوردار گردد^۱. اما به عکس دروغ یا سرای دیو از برای کسانی است که: «با زبان خود در میان دوستان شان خشم و ستمی منتشر کنند و به ضد تربیت ستوران باشند، در نزد آنان نه کردار نیک بلکه اعمال زشت غالب است و برای ایمان دروغین شان به سرای دیو در خواهند آمد^۲».

اما دسته سوم کسانی هستند که نه خوبی را پیشه ساخته اند و نه بدی را، نه در دسته نیکان جای دارند و نه در گروه بدکاران و اینان دربرزخ جای دارند. میوانه Misvana کلمه اوستاییبرزخ و همستکان Hamestakan شکل پهلوی آن است که به معنی جایگاه آبیخته می باشد و در آیین عیسوی Purgatoire است: «کسی که گهی نیک و گهی زشت اندیش است، و کسی که وجدانش را به واسطه کردار و گفتار مطیع هوا و هوس و خواهش خویش سازد، چنین کسی به حکم ازلی تو در روز واپسین منفرد خواهد شد^۳». در کاتاهای دیگر به موردی از آن گونه موارد که در روایات پهلوی، چون کتاب های «مینوخرده» «بندش» و به ویژه «ارداویراف نامه» آمده است بر نمی خوریم. در کاتاهای آنها برای کومک و معاونت اصل اخلاق و ترغیب مردمان، این شکل ساده و اساسی بنیان گذاشته شد و به هیچ وجه به صور غیر معقول و وحشیانه و هوس بازانه سخیف و خرافاتی آلوده نگشت. اما بعدها کم کم از این اصول سوء - استفاده به عمل آمد و مورد اقتباس ادیان و مذاهب دیگری قرار گرفت و با

ترکیب عناصر بومی به شکل هایی از بهشت و دوزخ که معروف عام است تغییر شکل یافت. در آیین زرتشت نیز هم چنان که تغییرات عظیمی حاصل شد، این اصل ساده و بی پیرایه چنان شد که در «ارداویراف نامه» آمده است.

در کاتاهای از پل چنونت Chinvant Peretav نیز یاد شده است که می توان آنرا با «پل صراط» در روایات اسلامی مقایسه کرد. چنونت یا چینوت در لغت به معنی داوری و قضاوت آمده، پس پل چینوت، راه داوری می باشد که بعدها به نام «صراط» در اسلام وارد شد. در کاتاهای چند بار از این پل یاد شده است: «... روان و وجدان آنان وقتی که به نزدیک پل چینوت رسد در بیم و هراس خواهد افتاد^۱». مطابق روایات پهلوی پل چنونت راهی بوده است که ارواح از آن گذر می کردند. هنگامی که نیکو کاران می خواستند بگذرند، فراخ و گسترده شده و آنان به راحتی از آن گذشته و به فردوس می رفتند، و چون کناهکاران گذر می کردند، مانند لبه تیغی تیز و نازک می شد و آنان به دوزخ می افتادند. درباره اعراف یا همستکان، در «مینوخرده» و «ارداویراف نامه» آمده است که همستکان میان زمین و آسمان است، جایی که در آنجا ندرما و نه کرما، نرنج و نه شادی وجود دارد و کسانی در آنجا منتظر روز واپسین اند که ثواب و گناه شان یکسان باشد^۲.

اینک اختصاراً آن چه را که از یشت ها و متون پهلوی درباره جهان واپسین و سرنوشت روح بر می آید شرح می دهیم. روان آدمی بلافاصله پس از مرگ از تن خارج نمی شود، بلکه روز سوم از تن برخاسته و از جسم جدا می شود تا پس از تشریفات لازم برای رسیدگی اعمال، به

پل چینوت برسد^۱. در وندیداد سرنوشت روح در جهانی دیگر شرح داده شده است^۲:

ای آفریننده جهان جسمانی آیا اعمال نیکی که شخص در عالم جسمانی برای روح خودش می کند، کجا می روند و کجا گرد می آیند؟ - پس اهورا مزدا گفت پس از آن که آدمی به میرد، دیوهای بداندیش وی را قباها کنند. در شب سوم که بامداد روشن شود، بر کوه درخشان فرشته مهر بیاید و آفتاب طلوع کند - ای اسپینتمان زرتشت دبی که ویزارش Vizaresh نام دارد روح شخص دیوپرست گناهکار را بسته و می برد و پس از آن به پل چینوت می رسند، در آن جا از هوش و روان، آنچه که در جهان جسمانی کردند پرسیده می شود.

پس آن جا اعمال نیک به شکل زنی زیبا، خوش اندام، فره، دانا و باتدبیر و هنر ظاهر می شود - و اعمال بد روح گناهکار دیوپرست را غمگین می سازد. و اعمال نیک [به صورت زنی زیبا] روح مؤمن را از کوه البرز عبور می دهد و از پل چینوت می گذراند و به جایگاه خویش می رساند. در این هنگام، بهمن امشاسپند از تخت طلایی خود بر می خیزد و می گوید، ای پارسا از جهان گذران چگونه به جهان جاویدان آمدی؟ ارواح پرهیزگاران با خوشنودی زده اهورا مزدا رسند، نزد امشاسپندان رسند و در «گروتمان» [بهشت یا عرش] به پرهیزگاران دیگر ملحق شوند.

قابل تذکر است که چگونه این تغییرات شگرف در مسأله بهشت و دوزخ به آن سادگی راه یافت. آن چه از نیکی و بدی که به آدمی می رسد. از راه وجدان اوست. کلمه دنا Deana در اوستا، یکی از معانی اش وجدان است و این «دنا» صورت اولیه کلمه دین می باشد. دین یکی از قوای پنجگانه آدمی است. این قوای پنجگانه عبارتند از: جان، وجدان [دین]، قوه دراکه، روان و فروهر^۳. دین یا وجدان در واقع عبارت است از روح تشخیص و نیروی تمیز آدمی که با توجه به اصل اختیار

۱- دادستان دینیک، فصل بیستم، بند ۳ و ۴ - ۲- وندیداد، فرگرد نوزدهم

- ۲۴ تا ۲۷ - ۳- فروردین یشت ۱۵۵ و ۱۴۹

آدمی، تشخیص می یابد و اعتباری دارد. پس از مضمحل شدن جسم، وجدان باقی می ماند و برای سنجش اعمال حاضر می شود. در روایات متأخر وجدان نیکوکاران در پوششی زیبا و افسانه ای، در قالب دوشیزه زیبایی نمودار گشته که صاحب خود را به آسانی از پل چینوت گذرانده و به فردوس می برد و وجدان گناهکاران در قالب زنی زشت و نفرت انگیز صاحبان خود را به دوزخ می برند. بعدها کم کم «دین» یا «دنا» به صورت یکی از فرشتگان درآمد^۱ و دوچار پیرایه های بسیاری گشت. قالب نهایی اش برای ایمان داران و مؤمنان دختر زیبایی است که آدمی را به بهشت می برد و برای گناهکاران چون عفریته بی است که صاحب اش را به دوزخ می کشاند. در متون پهلوی به فراوانی از این مسأله گفت و گو شده است و از همین راه است که چنین روایاتی در ادیان دیگر، به ویژه اسلام منتقل گشت.

در «هادخت نسک» که بیستمین نسک از اوستای مفقوده عصر ساسانی است از سرنوشت روح در جهان پسین و مجسم شدن وجدان به شکل دوشیزه بی زیبا و بلند بالا برای نیکوکاران و یا تجسم وجدان به صورت عفریته بی مهیب گفت و گو بوده است. امروزه در کتاب هشتم و نهم «دینکرد» از طرح کلی چنین مسأله ای مطالبی برای ما باقی مانده. هادخت نسک کنونی دارای سه فصل است. فصل اول آن درباره خواص برخی ادعیه می باشد. فصل دوم از تجسم وجدان مرد نیکوکار و سرنوشت اش گفت و گو است و در فصل سوم عیناً مطالب فصل دوم با تغییر موضوع درباره مرد گناهکار تکرار می شود: -

زرتشت از اهورا مزدا سوآل می کند که چون مؤمنی از جهان در گذرد، شبگاه روحش در کجا آرامش می یابد؟ - و پاسخ می شنود که روح در

آن شب قرین جسم باقی مانده و آن شب برایش یکی از خوشترین شبها محسوب خواهند شد، و قرین جسم، به خواندن ادعیه و طلب رحمت و مغفرت می پردازد، چون زرتشت پرشش خود را درباره شب دوم و شب سوم تکرار می کند، همان پاسخ اولی را می شنود و بدین سان سه روز روح قرین جسم باقی می ماند. چون شب سوم نیز سپری شد، در سیده دم روز سوم نسیمی بسیار خوش و عطر آگین از جانب جنوب بر وی می وزد به وجد و طرب می آید و چون رایحه خوشی را می بوید که چنان را هرگز استشمام نکرده بود. هنگامی که این نسیم خوش بر او می وزد، و جانش به شکل دختری بس زیبا، بلند بالا سپید چهره، شریف و برآمده سینه و پانزده ساله به وی نمایان می شود، دختری بدان اندازه زیبا که گویی تمام زیباییها را در خود گرد آورده است. آنگاه روان مرد پارسا از او می پرسد، ای زیباترین دوشیزه، تو کیستی؟ آن دوشیزه زیبا چهره در پاسخ می گوید، ای مرد آزاده نیک اندیش نیک گفتار نیک کردار، من وجدان توام، و تو مرا این سان زیبا و آزاده ساختی، در دور زندگانی هنگامی که دیگران به زشتی و بدی خوی کردند، تو راه نیکی را پویان شدی و با اعمال نیک و کردار شایسته ات، مرا که زیبا بودم، هر دم زیباتر ساختی. پس آن دوشیزه زیبا، یا وجدان مرد پارسا، روان مرد خوشبخت را هدایت می کند و به نخستین منزل که اندیشه نیک است می برد و پس از آن به دومین منزل که گفتار نیک است رهنمونش می سازد و سومین منزل قرارگاه کردار نیک می باشد. آن گاه روان مرد پاک دین به استعانت وجدان تجسم یافته وارد بهشت، یا فروغ بی پایان می گردد.

این نهایت زیبایی، لطف کلام و ذوق افسانه پرداز شاعران کهن ایرانی است. در فصل سوم همه این مطالب درباره مرد گناهکار تکرار می شود، با این تفاوت که سه شب اولیه، روان عذاب های بسیاری را متحمل می شود و پس از آن در بامداد سومین روز، وجدان به شکل عفریته ای سهمناک نمودار شده و روانش را از سه مرحله دوزخ: اندیشه بد، گفتار و کردار بد گذرانده و سرانجام وی را در فضای نیرگی بی پایان رها می سازد. در باب سه درجه یا سه مقام و طبقه بهشت و دوزخ و مقایسه و انتساب آن به سه اصل اساسی در اخلاق زرتشتی، کمال زیرکی و دانایی به کار رفته است. هرگاه از ظواهر امر بگذریم و عناصر داستانی را که

برای بیان و مفهوم ساختن بهتر اخلاق ایرانی چون روپوشی دلفریب هسته اساسی را پنهان کرده است کنار رانیم، متوجه خواهیم شد ریشه اخلاقی آیین زرتشت تاجه اندازه محکم بوده است. هومت - Humata یا اندیشه نیک، هوخت - یا گفتار نیک، هورشت - Hvarshta یا کردار نیک اساس آیین زرتشتی است. در سراسر گاناها و هم چنین در سراسر اوستا و متون پهلوی از این سه اصل اساسی به کرات و با تأکید سخن رفته است. این سه مرحله تکامل اخلاقی انسان است که پیروی از یکی، با التبع منجر به قبول آن دو می شود. تمام اصول اخلاق عملی جهانی، در این سه اصل، در این سه دستور خلاصه و بیان شده است. اجرای چنین دستورهایی است که وصول آدمیان را به غایت کمال تضمین می کند. مردمانی که چنین اعتقادی داشته و از این دستورهای ساده و بی پیچیدگی پیروی کنند، تفاهم، مهربانی، دوستی و صلح و سازش میان شان برقرار خواهد بود. بد زندگانی خوشمادی خواهند رسید و معنویات میان آنها بدون پیرایه های مافوق طبیعی حکم روا خواهد شد.

به همین مناسبت است که در ادوار بعدی، هنگام سروده شدن یشت ها، و آن گاهی که کم کم افسانه ها، اساطیر و عناصر متعلق به اقام مختلف وارد ادبیات دینی زرتشتی شد، و چنان که گفتیم مسأله ساده پادشاه خرو که برای تحکیم مبانی اخلاقی وضع شده بود، از این عناصر گرانبار گشت و سه اصل اخلاقی و نکو هیده، به سه طبقه دوزخ و بهشت تبدیل شد. البته هرگاه به عمق مسأله توجه شود، در ماهیت امر تغییر چندانی حادث نشده است. چنانکه در نقل روایات فوق آمد، « Daena » یا وجدان مرد نیکوکار به صورت دوشیزه زیبایی ظاهر شده و روان را از مرحله اول

بهشت که هومت است، یعنی اندیشه نیک گذراننده و به مرحله دوم که هوخت است، یا گفتار نیک می‌رساند، و پس از آن روان مرد نیکوکار از هوخت گذشته و به هورشت یا کردار نیک می‌رسد. در روایات پهلوی اولین مکان در کره ستارگان، و دومی در فلک ماه و سومین در بلندترین مقام روشنایی واقع شده است. با توجه به این تمثیل متوجه می‌شویم که آدمی با گذشتن از این سه مرحله اخلاقی است که به کمال مقام انسانیت خواهد رسید و پس از آن در مقام خدایان اقامت خواهد گزید. باری چون روان با استعانت آن دوشیزه زیبا که تجسم وجدان است به سومین مرحله وارد شد از آن جا به بازگاه جلال اهورامزدا که «گرزمان» یا کرومان Gronmana یا «سرای سرود» است وارد می‌شود. این مقام و جایگاه آخری را انگه‌ووهِیشت Angho Vahishta که به معنی بهترین جهان است نیز می‌خوانند و بهشت فارسی در واقع همان «وهیشت Vahishta» می‌باشد.

اما در مورد بدکرداران و زشت‌کاران، درست جنبه‌های متضاد موارد فوق ذکر شده است. پس از سه شب اول، در صبح روز چهارم وجدان فرد خاطی و گناهکار چون عفرتۀ ژولیده بی‌براو ظاهر شده و با خفت و خواری تاجینوت پل می‌کشانند. گام اول برای روان گناهکار، مکان دوشمت Dushmata یا پندار بد است، گام دوم دروخت Duguxta یا گفتار بد؛ و گام سوم درورشت Dugvarshta یا کردار بد است. چون روان گناهکار از این سه مرحله گذشت به فضای تیره کی بی‌پایان خواهد رسید «انفرتمنکه Anaghra Temanh» و این همان «مان دروج» یعنی خانه دروغ و جایگاه اهریمن، یا «دزانکه Duganh» خانه زشت است

که کلمه دوزخ کنونی از آن پیدا شده است.

۹- یکتا پرستی

آیا آیین زرتشت بر مبنای توحید و یگانه پرستی استوار بود؟ این پرسش امروزه صورت کینه‌ی پیدا کرده است، چون اغلب محققان و دانشمندان بزرگ معتقدند که زرتشت در الاهیات، مبشر و مبلغ توحید بود. اما بر اساس موقعیت و مباحثی که در چنین آیینی در مسأله خیر و شر وجود داشت، از قدیم الایام اسناد ثنویت را برای آیین زرتشتی آسان کرد. در زمان ساسانیان که عصر انحطاط آیین زرتشت بود، فقها برای چنین امری خود پیش گام شدند. آنگاه بعد از سلیمان به موجب عناد و کینه‌ورزی نسبت به برتری فرهنگ و نژاد پارسی در پراکندن آن کوشیدند و در آغاز عصر اوستا شناسی، خاورشناسان نیز که تازه کار بودند و به کم و کیف آیین زرتشت ناوارد بوده و بیشتر در قسمت تحقیقات پهلوی کار می‌کردند، ثنویت زرتشتی را در همه جهان منتشر ساختند. اما عصر شتاب خیلی زود تمام شد و تحقیقات عمیق و پرمایه بعدی، با سرعت و شتاب بیشتری باروشنی بیشتری توحید زرتشتی عصر اولیه را به جهانیان عرضه کرد. بدون هیچ شایبه خاصی و بی هیچ غرض و تعصبی، نتیجه کار خاورشناسان، به ویژه ایران شناسان و دانشمندان اوستا شناس و علمای بزرگ تاریخ ادیان این بود که شکل اولیه آیین زرتشت، نخستین نغمۀ توحید عقلی در جهان بوده است. اینک در این قسمت از اهورامزدا و صفات و یگانگی اش و پس از آن از «دو گوهر همزاد» یعنی خیر و شر بحث می‌شود.

در گاتاها از خداوند یکتا، خرد کل جهان و آفریننده بی‌همتا، با عناوینی چون: اهورامزدا، مزدا، اهورا، اهورمزدا، مزدا - واهورا یاد

می‌شود. زمان عقل بود و هنگامه خردمندی، به‌همین جهت اهورا - ومزدا که دو خدای بزرگ پیشین بودند، تلفیق شده و به شکل اهورامزدا، خداوند کار کل جهان معرفی شد. گفت و گو از اشتقاق لفظی اهورا-مزددا Ahuramazda و این که شکل نخستین این دو خدا در آیین آریاییان اولیه ویش از زرتشت چگونه بوده، مربوط است به آیین پیش از زرتشت! - معنی این دو کلمه به شکل «سرور دانا» آمده است و البته میان خاورشناسان در این باب اختلافاتی موجود است.

دقتی در گاتاها و مطالعه سرودها، آیینی را برای ما تصویر می‌سازد که در رأس آن اهورا مزدا، سرور دانا و خالق کل عالم قرار دارد که زرتشت پیامبر است. البته این توجیهات تنها وسیله تفهیم و تفاهم و بیان موضوع است چون الهاماتی که زرتشت به وسیله آنها سخن می‌گفت و آیین را اعلام می‌کرد، مبتنی بود بر اصل نیروی درا که، هوش و بینش فوق العاده او، نه آنکه بر پایه یک احساس صرف، درك پیش از وقوع و شکلی از اشکال خیالی الوهیت باشد. آیینی که بدین وسیله اعلام شد، برای پیروان زرتشت انقلابی آسایش بخش محسوب می‌گشت، چون قید و بند خرافاتی را می‌گسست و اندیشه‌های انسانی را آزاد می‌کرد. در رأس دیانت جدید: اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک قرار داشت، سه اصلی که باند کی از خود گذشته‌گی به مرحله اجرا در می‌آمد و روابط انسانها را نیکو و آسایش‌شان را از دیدگاه روحانی و مادی تأمین می‌کرد.

بی‌شک در چنان عصر کهنی، در رأس چنین دیانت جدید و انقلابی

۱- رجوع شود به کتاب «دین قدیم ایرانی» تألیف نگارنده.

بایستی خدایی قرار می‌داشت که چون ایده‌ئولوژی موضوعه اش شکر و قابل توجه باشد، چنین نیز بود. اهورامزدا، سرور دانا، جهان‌خداوندی بود با تمام خدایان دیگر متفاوت. نه در وصف او آن همه قدرتهای فوق طبیعی اسناد می‌شد و نه چون منتقمی قهار مصور می‌گشت با توجه به گاتاها ویرا خدایی مشاهده می‌کنیم که از بوته مباحث فلسفی و اشکالات شکاکن پیروزمند بدر می‌آید. خدایی است چون خدایی که ارستو و فرزنانگان بزرگ یونانی توصیف می‌کردند. جهان را آفریده و بهتر به گویم با هستی وجود داشته است، اما در امور فوق طبیعی و حوادث آن دخالتی نمی‌کند، چون نظامی در جهان برقرار است که بایستی مطابق با اصل طبیعت و سازش قوای طبیعی برقرار مانده و ادامه یابد. چون خدایان دیگر، نیروهای طبیعی و غیر طبیعی را هرگاه که بر سر خشم و مهر آید، بر علیه وله مردمان بر نمی‌انگیزد. با اعطای اصل اختیار، بندگان در پیروی راستی و دروغ آزادند و هر فردی از افراد، خود با اراده خود سر نوشت‌اش را تعیین می‌کند و انتخاب راه خیر و شر در اختیارش می‌باشد و خداوند سر نوشت وی را در لوح ازل رقم نمی‌زند. پس عدم دخالت در امور طبیعی، و اصل اختیار از برای مردمان، و سکوت در چگونگی جزئیات آفرینش است که راه خرده گیریهای فلسفی و عقلانی را درباره اهورامزدا مسدود می‌سازد. اهورامزدا خرد کل جهان است، خالق است که جزئیکی از او نمی‌تراود و همواره مردمان را تحریص به گزینش راه نیک، پرداختن به کوشش و کار و اعتلای زندگانی مادی و معنوی می‌کند. اینک از روی گاتاها چهره واقعی و سیمای اهورامزدا را بهتر می‌شناسیم:

خداوند یگانه، اهورامزدا آن کسی است که بزرگتر از همه است. ۱. بهتر از همه و با بهترین راستی هم اراده، ۲. از همه کسی داناتر و داور دادگر، ۳. خدای دانا و آیین‌شناس، ۴. مزدا اهورایی که اراده‌اش باراستی یکسان است. ۵. کسی که از نیروی خرد خویش راستی بیافرید، کسی که همواره یکسان است و تغییر در او راه ندارد. ۶. کسی که سر آغاز است و سرانجام است و پدر پاک‌مندی و آفریننده راستی و داور اعمال جهانی است. ۷. کسی که در روز نخست به وسیله خرد خویش آدمیان و نیروی اندیشه و وجدان آفرید و به مردمان نیروی اراده بخشید. ۸. کسی که به وسیله آگاهی کامل و بادستاری راستی از آن چه که اتفاق افتد، آگاه می‌شود، کسی که با تمام قدرت و نیروی خود از آن کسانی پشتیبانی می‌کند که نیک‌اندیش و نیک‌کردار باشند. ۹. یاران او تنها کسانی هستند که با کردار و گفتار نیک از حق و حقیقت دفاع کنند. ۱۰. مزدا اهورا خداوندی است که با پاک‌مندی پیوسته و باروشتایی یکسان است. ۱۱. کسی است که وی را به همه کسی پیروزی است. ۱۲. دادگری است که دروغ پرستان را سزا و دوستاران راستی را پاداش خواهد داد. ۱۳. کسی است که هیچ قدرتی حکمت‌اش را فریفتن نتواند. ۱۴. مزدا آن خداوندی است که بزرگواران نیکوکار و همه راست پنداران را چون پدری حامی و پشتیبان است. ۱۵. او بزرگ‌تر از همه است و خیرخواه مخلوقات است و نیایش آنان را هیچ گاه از نظر دور نخواهد داشت. ۱۶. اوست که دقیق‌ترین و باربارک‌بین‌ترین داور اعمال است. ۱۷. اوست خرد کل جهان، پدر راستی. ۱۸. پدر مقدس و مهربان و آفریننده جهان شادمانی بخش. ۱۹. و نیک‌خواه موجودات کسی که به توسط خرد و نیروی والای اندیشه همه دانان و آگاه کل است. ۲۰. و توانای بزرگ و دارنده نیروی جاودانی. ۲۱. و پادشاه توانایی که نیکان را در همین جهان به دولت می‌رساند. ۲۲.

- ۱- یسنا- ۵/۲۸ ۲- بند ششم ۳- یسنا- ۴/۲۹ ۴- بند ششم
- ۵- بند هفتم ۶- یسنا- ۷/۳۱ ۷- بند هشتم ۸- بند یازدهم ۹- بند بیست و یکم ۱۰- بند بیست و یکم ۱۱- بند بیست و دوم
- ۱۲- یسنا- ۲/۳۲ ۱۳- بند شانزدهم ۱۴- یسنا- ۴/۴۳ ۱۵- بند ششم
- ۱۶- یسنا- ۴/۴۵ ۱۷- بند ششم ۱۸- یسنا- ۹/۴۶ ۱۹- یسنا- ۲/۴۷ ۲۰- بند سوم ۲۱- یسنا- ۳/۴۸ ۲۲- یسنا- ۱۰/۴۹ ۲۳- یسنا- ۱۷/۵۱

و این بود قسمتی از صفات، اعمال و چگونگی رفتار اهورامزدا، خداوندی که در بجهو^۱ شرک و بی‌نظمی اخلاقی و رواج خرافات به وسیله زرتشت معرفی شد. این در جهان اولین سنگ بنای توحید عقلانی و بی‌شایبیدی به شمار می‌رود که ما با آن آشنا می‌شویم. اگر به خواهیم تاریخ توحید را به وسیله تکامل بیان و توجیه کنیم، بایستی گفته شود که در عصر اوستا اوج تکامل توحید بوده است. در یسنا - های دوازدهم، بنداول اهورامزدا به عنوان خالق جهان و آفریننده همه نیکی‌ها و خوبیها معرفی شده است و این دهها که اقرارنامه یک مزدا پرست است از لحاظ اصول اخلاقی زرتشت و بزرگداشت همه نیکی‌ها با خوبیها و عناصر مفید و حیات بخش بسیار قابل توجه است و در قسمت‌های بعد درباره‌اش گفت و گو خواهد شد.

آفرینش از اهورامزداست، اما در این آفرینش از برای قدرت اهورامزدا به افسانه‌سرایایی پرداخته نشده است و موضوع باروش ویژه و بسیار ساده‌یی بر گزار شده است: «آن کسی که در روز نخست به درخشیدن و نورانی گشتن این کیتی اندیشید، کسی است که از نیروی خرد خویش راستی بیافرید...»^۲ در موارد دیگر از آفرینش جز این روش سخن گفته نشده است: «در هنگامی که توای مزدا در روز نخست از خرد خویش بشر و دین و نیروی اندیشه آفریدی، در هنگامی که زندگانی را به قالب مادی در آوردی، وقتی که تو کردار و اراده آفریدی خواستی که هر کسی به حسب اراده خود از روی اعتقاد باطنی رفتار کند.»^۳ زرتشت خواستار آن است که به سوالاتش پاسخ داده شود و در واقع این آن هنگامی است

۱- تاریخ ادیان، کتاب سوم، قسمت «زرتشت و فلسفه او»

۲- یسنا- ۷/۳۱ ۳- بند یازدهم

که زرتشت در قالب فلسفی خودش به مشکلات جهان و مسأله آفرینش می‌پردازد. سراسر یسنا-های چهل و چهارم، بازبان شاعرانه‌یی به این پرسش‌ها و طرح‌شان پرداخته می‌شود:

از تو می‌پرسم ای اهورا، برستی مرا از آن آگاه فرما - کیست آن کسی که در روز نخست از آفرینش خویش پدر راستی گردید - کیست آن کسی که به خورشید ستاره راه سیر نمود، کیست آن کسی که ماه از او گهی پرست و گهی تهی؟ - ای مزدا این و عم چنین چیزهای دیگر را می‌خواهم بدانم.

از تو می‌پرسم ای اهورا، برستی مرا از آن آگاه فرما - کیست نگهدار این زمین در پایین و سپهر (در بالا) که به سوی نشیب فرود نیاید - کیست آفریننده آب و گیاه - کیست که به باد و آبر تندروی آموخت - کیست ای مزدا آفریننده منش پاک؟ - از تو می‌پرسم ای اهورا، برستی مرا از آن آگاه فرما - کیست آفریننده روشنایی سودبخش و تاریکی - کیست آفریننده خواب خوشی بخش و بیداری - کیست آفریننده باهداد و نیمروز و شب که مردم را برای انجام وظیفه برمی‌انگیزد ۱۰۰۰

این سوالات هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند و پاسخ‌شان نیز آشکار است، چون جز مزدا، خداوند کار بزرگ کسی دیگر نیست. زرتشت در سرودی مبنای اعتقادش را به خداوند بیان می‌کند: «ای مزدا، همانکه تورا با دیده دل نگرسته در نیروی اندیشه خود دریافتم که تویی سرآغاز، که تویی سرانجام، که تویی پدر منش پاک، که تویی داور دادگر اعمال جهانی.^۲ و آیا این همان نغمه توحید نیست که بشر به پیهودگی به دنبالش آنقدر خود را می‌فرساید. اعتقاد زرتشت به وجود خداوند کارش از روی ایمان کور کورانه‌یی برای ساختن و برپا داشتن یک دستگاه ماورای طبیعی

نیست، بلکه کوشش کرده، بسی به تفکر و اندیشه پرداخته و همواره عقل و خرد را هادی و راه نما ساخته: «من می‌کوشم ای مزدا که تورا از روی خرد کامل، آفریدگار هستی بشناسم.^۱» و مشاهده شد که چگونه به این کوشش برای شناختن باز رسید.

۱۰- یگانگی یا دوگانگی

آیا آیین زرتشت یک سیستم دوگانه پرستی است؟ - این پرسشی است که امروزه به وجه مثبت آن بسیار نظر دارند و از روزگار قدیم نیز این اسناد، یعنی ثنویت برای زرتشتیسم وجود داشته است. برای بهتر شناختن این موضوع، نخست لازم است ملاحظه شود که ثنویت چگونه تعریف می‌شود: «اگر یک مذهب دوتایی برآیینی که وجود یک نیروی شیطانی برضد خلقت مناسب و آرزوی خوب در حالی که یکتاپرستی نیز در کنار آن پذیرفته شده باشد، دلالت کند، در این صورت نه تنها مذهب زرتشت، بلکه همه مذاهب قدیم بر مبنای ثنویت استوارند. ولی اگر به خواهیم دقیق‌تر شده و مفهوم حقیقی آیین دوتایی را دریابیم باید دانست تنها زمانی می‌توان یک مذهب را دوتایی خواند که هردو اصل خوبی و بدی با شرایط و امکانات متساوی روبروی یکدیگر قرار گرفته و تحت شرایطی برابر - به اندازه یکسانی از جهان نفوذ نموده باشند و بشر خویشتن را به طور متساوی مقید و وابسته به این دو نیرو و احساس کند. یا به طور خلاصه آن که این دو نیرو از تمام امکانات ممکنه به حد متساوی برخوردار بوده و در شرایط یکسانی به کار پرداخته باشند با توجه به این که نیروی مافوقی بر آن دو برتری و نفوذ نداشته باشد.^۲»

باتوجه به این تعریف اینک مروری به موارد ثابت کننده نظریه مخالف فوق به پردازیم. مشاهده شد که اهورامزدا آفریننده کل جهان است و بشر را همواره ترغیب به نیکی در ستکاری و استقامت و مبارزه با زشتی می کند. هم چنین بشردارای نیروی اختیار است تا با اراده خود راه نیکی را انتخاب نموده و از بدیها پرهیز کند. لازمه يك سیستم دوتایی آن است که گروه مردمان همانطور که برای نیروی خیر یا ارواح خوب احترام قایلند و برای آنها ادعیه و هدایا و قربانی می دهند، برای تسکین نیروی شر و یا ارواح خبیث نیز به مراسم قربانی و پرستش و هدایا به پردازند تا از خود دفع شر کنند، همان گونه که به وسیله اعمالی دیگر از نیروی خیر و ارواح طیبه طلب خیر می کنند. اما آیا در اوستا وضع چنین است؟ بی شک نه - تعارض و تضاد و ستیز نیکی با بدی، خیر با شر و مثبت و منفی در آیین زرتشت در تمام جهان مشهور است. يك مزدا پرست با تمام قوایش با نیروهای شر ستیزه و دشمنی می کند، اهریمن و نیروهای اهریمنی را دشمن می دارد و به آنان لعنت و نفرین می فرستد و می کوشد تا در حد مقدور نابودشان سازد و برای آنان انجام هیچ گونه مراسم مذهبی معمول نمی دارد. و مسأله به این روشنی است که آیین زرتشتی يك سیستم دو گانه پرستی نیست.

اما صورت ناقص اشتباه درباره اسناد دوگانگی ناشی از آنجاست که اهریمن Ahriman یا انگره مینو Angra Mainyu را در برابر اهورامزدا قرار داده اند، در حالی که در گاتاها چنین نیست البته باید اذعان نمود که در گاتاها از ارواح بدنام برده شده است، چنانکه از ارواح خیر و امشاسپندان نیز یاد کردی شده. در برابر هر روان نیکی، بکروان

بد کارپردازی دارد، اما با این وصف وضع مقابله چندان روشن نیست در حالی که در بقیه اوستا تضاد میان دنیای ارواح نیک یا فرشتگان و دیوان به طور مشخصی روشن شده است. در گاتاها انگره مینو خرد خبیث است و سپنتامینو خرد مقدس و پاک. این دو از آغاز به شکل همزاد و دوقلو وجود داشته اند: «من می خواهم سخن بدارم از آن دو گوهری که در آغاز زندگانی بوده اند - از آن چه که یکی مقدس به دیگری خبیث گفت که: فکر و تعلیم و خرد و آرزو و گفتار و کردار و روح ما با هم یگانه و یکسان نیست^۱». و این دو گوهر چون به هم رسیدند زندگی و مرگ را پدید آوردند^۲. چنانکه اشاره شد صراحت تضاد و روشنی مقابله در سایر قسمتهای اوستاست که با روشنی به نظر می رسد. ارواح نیک جمله به یاری سپنتامینو اقدام می کنند و ارواح بد و اهریمنی دست یاران انگره مینو می شوند. اما سرانجام خوبی بر بدی غلبه می کند و نتیجه این ستیزه و یکپارگی، پیروزی سپنتامینو بر انگره مینو است، در حالی که اهورامزدا تنها خالق عالم وجود است:

چنانکه چه ما کلیه اطلاعات و یافته هایی را که از مطالعه سرودهای پیامبر به دست آورده ایم با دقت مورد نظر قرار دهیم، سرانجام به همان مطالبی که در قسمت گذشته درباره اهورا مزدا بیان کردیم خواهیم رسید. الوهیت و بالاترین وجود، اهورا مزداست که مظهر خوبی ها بوده و فقط خوبی، نیکی و مهربانی از وی متجلی است. شیطان منکر و ضد خوبی است و از او تنها تاریکی، بدی و زشتی بر می آید. همانقدر

که اهورا مزدا و امشاسپندان فعال هستند، شیطان و مظاهر وی منفی و تنبیل می‌باشند. مظهر خوبی‌ها که سپنتا مینو است و تجسم بخش زشتی‌ها که انکره مینواست هر دو همزاد و دو قلو هستند. این دو وجودهای مستقلی برای خود نبوده و به یکدیگر وابسته می‌باشند و هر دو تحت نفوذ وجود الاهی و مافوقی به نام اهورا مزدا هستند.

دو اثر پاینده آیین زرتشت، مسأله اخلاق و رستاخیز و اصول پاداش است. علم اخلاق در سر لوح خود: اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک را دارد و صورت مخالف آنها: اندیشه بد، گفتار بد و کردار بد است. شاید بنابر گفته بسیاری از محققان بتوان گفت که تمام رئوس اخلاقی جهان در این سه اصل کوتاه بیان شده است. پیروان نیکی و پیروان بدی در روز جزا داوری خواهند شد. اهریمنان و دیوان شکست خورده و هزیمت می‌یابند و تنها ایزدان و امشاسپندان و مردمان نیک پاداش نیکو یافته و مخلص می‌شوند. به هر حال عناصر بسیاری در آیین زرتشت وجود دارد که مسأله ثنویت را منتفی می‌کند و شکل یکتاپرستی این آیین کهن را آشکار می‌سازد. اما مع الوصف باید گفته شود که آیین زرتشت نیز چون مذاهب دیگر دستخوش تغییرات و دیگرگونی‌های فراوان شد. با گذشت زمان انکره مینو را کم‌کم مقابل اهورا مزدا قرار دادند، در حالی که در گاتاها چنین نیست. امشاسپندان یا ایزدان مجرد و روحانی - و یا در گفته‌ی روشن‌تر این صفات اصلی و شایان توجه اهورا مزدا را تجسم بخشیده و به صورت فرشتگانی مقرب، و گاه با پیکرهای مادی و اوصاف اندامی جلوه دادند. خدایان بزرگ پیش از زرتشت دوباره پس از مدتی ترك پرستش و اصلاحات زرتشت، یا دو خاطریشان در اذهان زنده شد.

با سرعت زیادی یشت‌ها Yashts فراهم شدند. باره‌ی این اشعار متعلق به دوره پیش از زرتشت است و بیانگر آیین آریاییان گذشته می‌باشد که پیامبر با آن همه مرارت آنها را برانداخت. خدایان و ایزدان و فرشتگان بسیاری پیدا شدند، و یا در دوران توجه به گذشته مقام خودشان را به دست آوردند. برای خلقت افسانه‌هایی درست شد و صحنه‌های جنگی و پیکار اهورا مزدا و اهریمن در قالب روایاتی در کنار آیین زرتشت عرض وجود کردند. میترا Mithra و آناهیتا Anahita دو سرور خدای پیشین به عظمت نخستین رسیدند. در زمان ساسانیان، دوران تجدد مذهبی، همه اوهام و خرافات و روش‌های پیشین مذهبی واخذ و اقتباسات از ملل و مذاهب دیگر تلفیق شد و اوستایی که در زمان اسکندر مقدونی از بین رفته بود، گردآوری شد. بسیاری از فصول و نذیرداد، خرده اوستا، و شاید همه یشت‌ها و مقداری از یسنا از جمله الحاقاتی بودند که به نام اوستا معرفی شدند و چنین بود دوران انحطاط آیین زرتشت.

۹۱ - امشاسپندان «عناصر خیر و شر»

امشاسپندان يك دسته از صفات اهورا مزدا هستند که مهم‌تر و برگزیده می‌باشند. البته تنها با صفت خاص و بدون توجه به موجودیتی دیگر از این یاران شش گانه اهورا مزدا نمی‌توان یاد کرد، چون حتادر گاتاها نیز با صراحت خاصی، خارج از محدودیت ویژه صفات از آنان سخن به میان می‌رود. در اوستا این نام امشاسپنتا Amesha Spenta به معنای «مقدس جاودان» آمده است. امشاسپندان جمع کلمه مذکور و به معنای مقدسان بی‌مرگ می‌باشد. از این مقدسان بی‌مرگ که شش وجود کروی در گاتاها یاد شده است و این خود دلیل قدرت و کهن بودنشان

می باشد. اینان مظهر صفات برجسته اهورا مزدا و جلوه گاه روشنایی و جلال و نیکویی و نعمت و فراوانی می باشند که هر کدام وظایفی را بر عهده دارند. آن چه که درباره امشاسپندان مهم است، جلوه های نیک و اعمال پر ارج و سودرسان شان می باشد و این مهم نیست که آنان را فرشتگان بزرگ و یا ارواح خیر و یا با نسبت هایی از این قبیل یاد کنیم. البته بحث درباره این موضوع که به چه علت در مذاهبی چون آیین زرتشت کرد قادر مطلق و آفریدگار کل را یک عده فرشتگان بزرگ یا ارواح نیک فرا گرفته اند از حوصله این کتاب خارج است و از جانبی دیگر دلایل قانع کننده بی تاکنون در این باب از جانب محققان و دانشمندان ابراز نشده است. به هر حال امشاسپندان آن گونه که در گاتاها بدانان معرفت حاصل می شود، عبارتند از وجودهایی مطلق و روحانی که مظهر اخلاق به شمار می روند. اما بعدها کم کم در سایر قسمت های اوستا و در عصر انحطاط از شکل روحانی و مجرد بدرآمده و تجسم یافتند. آنکه - ا - در آغاز سپنتامینو یا خرد مقدس را در رأس آنها قرار داده و هفت کروی ساختند و پس از آن، اهورا مزدا را در رأس شش امشاسپند قرار دادند. در صورتی روشن می توان گفت که امشاسپندان که صفات برجسته اهورا - مزدا و شکل مجرد و روحانی داشتند، در قالب فرشتگان بزرگ آیین مزدیسنا جلوه گر شدند. نام این شش تن در ضمن ماه های کنونی دوازده گانه مندرج است و با صفاتی که اشاره می شود در یسنا و یشت ها آمده اند:

۱- وهومنه Vohu Mana - به معنی اندیشه نیک که همان «بهن»

امروزی است.

۲- اشا و هیشته Asha Vahishta - به معنی حقیقت یا بهترین

پرهیزگار «اردی بهشت».

۳ - خشته وئیریہ Xshatra Vairya - یا قدرت و تسلط «شهریور». (قدرت معنوی)

۴ - سپنته آرمئیتی Spenta Armaiti - یاسپندارمذ - مظهر فروتنی - پاک روانی «اسفند». (عشق و محبت)

۵ - هه اورواتات Haurvatat تندرستی و کمال « = خرداد ».

۶ - امرتات - Ameretat جاودانی، بی مرگی « = امرداد ».

چنانکه اشاره شد، در رأس دستگاه آفرینش اهورا مزدا قرار دارد و تازمانی که این حکم برقرار است و صورت هستی شکل خود را حفظ می کند، هر یک از امشاسپندان مصدرکاری هستند، یعنی سرپرستی چیزهایی به آنان واگذار شده است. البته نحوه برداشت و شناخت این نوع سرپرستی ها در قالب معنای ذاتی یا مطلق امشاسپندان وابسته به آن است که در اوستا چگونه مورد استناد شده باشند.

وهومنه یا نیک منشی، سرپرست و حامی کله ها و ستوران است. با توجه به رستاخیزی عظیم که زرتشت در امور اجتماعی و اقتصادی انجام داد، به اهمیت وهومنه بهتر پی خواهیم برد. در قسمت های گذشته ملاحظه شد که زرتشت به رواج زندگی ده نشینی و شهرنشینی و توسعه زراعت و کله داری اقدام کرد. از نیک گرایان دسته هایی به او پیوستند و روش پیشین را ترك کردند و به زراعت و تربیت احشام و کله داری پرداختند. چارپایان مفید و حیوانات اهلی آنقدر اهمیت یافتند که وجودشان در به نتیجه رسیدن انقلاب اجتماعی زرتشت ضروری بود، به همین جهت وهومنه، بزرگترین امشاسپندان در جهان، و سرپرست و حامی ستوران

گشت : و از میان دو دسته مردم ، یعنی برزیگران و غیر برزیگران ، دهقانان زحمت کش و راست پندار را برای حمایت برگزیده و حامی ستوران شان گشت ^۱ . اما وظیفه وی تنها منحصر به این نیست ، بلکه وهومنه نگهدار و حراست کننده همه موجودات ، به ویژه بشر است و در فرکرد Fargard « فصل » نوزدهم و نیداد به این مطلب اشاره شده است . اهمیت این امشاسپندان از دیگر امشاسپندان بیشتر بوده و اولین شان محسوب می شود .

اشاوهِیشتِه سرپرست آتش است . اصل کلمه به معنی پاك تنز ، پرهیزگار و حقیقت آمده است . شاید انتساب اشاوهِیشتِه به سرپرستی آتش بدان سبب باشد که آتش خود اهمیت و مقامی رفیع داشته و مظهر پاکی و نیکی و خلوص است . در سراسر اوستا از شخصیت روشن و صریح این نگهبان و مظهر آتش و صفت برجسته او کمتر نشان هایی می یابیم . اما به موجب نشانی که در یشت ها داریم ، باید وی را خصم بی امان دیوان ، به ویژه اهریمن بدانیم ، و آن گاهی را در نظر تجسم بخشیم که اهریمن با فریاد و ناله دردناک می گوید : « اوسوزانید مرا با اشاوهِیشتِه [آتش پاك] ، هم چون فلز گداخته ، او کسی که مرا از زمین راند و به تنهایی گریزم داد ، پراسپی تاما - زرتشت است ^۲ . » اردی بهشت یا اشاوهِیشتِه هم چنان که در عالم مادی سرپرست و نگاهبان آذر است ، در عالم روحانی و معنوی نماینده صفت راستی ، پاکی و تقدس اهورامزدا به شمار می رود . خستره وئیریه به معنی سلطنت مطلوب و کشور آرزو شده می باشد .

۱- یسنا - ۱۰/۳۱

۱- یشت هفدهم - اردیشت ، بند بیستم

تعریفش نسبت به دو امشاسپندی که گذشت مشکل است . گاه در اوستا از خستره وئیریه کشور جاودانی اهورامزدا و بهشت اراده شده است . وظیفه مادی وی در زمین نگهداری و حمایت سنگ ها و فلزات است . اما در عالم معنویت خستره وئیریه نشان قدرت ، سلطنت و شوکت خداوند و در مدارج روحانی تکامل انسانی نقش جالب توجهی را احراز می کند . سپنته آرمئیتی Spenta Armaiti - معنای تحت اللفظی این امشاسپند دلالت بر فکر میانه رو و معتدل می باشد ، فکری که همیشه وی را در مرز راستی و نیکی نگاه داشته و از لغزش مصون می دارد . آرمئیتی را تنها از این خصلت وی نمی توان شناخت ، زیرا مظهر فروتنی و تسلیم کامل در برابر خواسته ها و امیال اهورایی است ، اما در عالم مادی سرپرستی زمین با اوست . موظف است تا همیشه زمین را خرم و بارور نگاه دارد . کسانی را که با پاکی روی زمین گشت می کنند و آنرا سبز و خرم نگاه می دارند ، حمایت کرده و برکت می دهد .

هه اورواتات - امرتات Haurvatat Ameretat دو امشاسپند جدا

نشدنی و زوجی که همیشه با هم یاد کرده می شوند و نسبت به چهار امشاسپند دیگر در مقام فرودین تر و بی اهمیت تری قرار دارند . هه اورواتات یا خرداد به معنی کمال ، رسایی و تندرستی است و امرتات یا امرداد به معنای جاودانی و برمرگی نمی باشد . از دیدگاه معنوی و در عالم روحانی این دو امشاسپند مظهر کمال و جاودانی اهورامزدا هستند . در جهانی دیگر این دو امشاسپند ، نقش درخور و سزاواری در سرنوشت ارواح نیکان دارند : « اینانند خرداد و امرداد ، هر دو از آفریدگان من پاداش پاکانی که به

سرای دیگر در آیند از آنان مقرر گردد^۱. « اما در عالم مادی خرداد نگاهبان آب‌هاست و پرستاری آب به این امشاسپند سپرده شده است و نگاهبانی و سرپرستی گیاهان، مزارع و کشتزارها با امرداد می‌باشد. اما چنان‌که ذکر شد، در صورت خاص معنوی آیین زرتشتی، اینها صفات اهورامزدا می‌باشند که چون موجودات مجردی گردا گرد وی را فرا گرفته‌اند. اما در ادوار بعدی به موجب گذشته‌گرایی مردم و اصرار به برقراری خدایان پیشین، امشاسپندان جنبه‌های مادی پیدا کرده و نسبت‌های خویشاوندی با اهورامزدا پیدا کردند.

اصل تضاد در صورت بعدی آیین مزدیسنا صورت روشن‌تر و قاطعی پیدا می‌کند. در برابر هر خوبی، یک بدی واقع است هر جنبه مثبتی، وجه منفی دارد. آیا در جهان وضع و واقع جز این است. همان‌گونه که سلسله مراتب ترقی و تعالی اخلاقی موجود است، همین سلسله مراتب در پستی و دنائت و شرارت موجود می‌باشد. در دنیای علم و مادیات و در عالم معنویات و اخلاق و صفات و همچنین بر اعمال و کردار جنبه مثبت و منفی مسلط می‌باشند. در آیین مزدایی این واقعیات در عباراتی روشن و ضمن افسانه‌هایی دلپذیر بیان شده است. هم‌چنان‌که امشاسپندان وجود دارند، و ارواح خیر جاویدانی و سعادت و کامیابی به‌شمار می‌روند، اهریمنانی در برابرشان نیز هستند که ارواح شر و زشتی و نابسامانی محسوب می‌شوند.

در آیین زرتشت مسأله دو نیروی فاعله چنان‌که مشاهده شد، به خوبی حل شده است. در رأس جهان و در سرکاینات اهورامزدا قرار

دارد. جهان از داشتن دو نیروی خوبی و بدی، روشنایی و ظلمت ناچار است. در سرسلسله فرشتگان بزرگ و ایزدان و نیروها و صفات نیکی سپنتامینو Spenta Mainyu قرار دارد. اغلب امشاسپندان را هفت تن می‌شمرند که سپنتامینو اولین شان و شش‌تای دیگر آثانی بودند که توصیف شدند. سرسلسله دیوان، انگره مینو Angra Mainyu است که مخالف و ضد سپنتامینو می‌باشد که بعد به شکل اهریمن درآمد. همان‌گونه که سپنتامینو برای مقابله با اهریمن به شش فرشته یا عناصر روحانی نیازمند شد و اهورامزدا آنها را آفرید، اهریمن یا انگره مینو نیز برای معامله به مثل، شش دیو یا روان شریر در مقابل شش امشاسپند قرارداد. یاران اهورایی، یاوران و کومک کاران خرد مقدس یا سپنتامینو، امشاسپندان نام داشتند، و شش دیو یا ارواح شریری که اهریمن برای مقابله با آنان به وجود آورد، کماری‌گان Kamarikan خوانده می‌شوند که هر کدام‌شان به ترتیب مقابل یک امشاسپند قرار گرفته و اعمال مخالف آنها را انجام می‌دهند و از این قرارند.

۱- اکه‌منه Akamanah به معنی « اندیشه بد » و در برابر وهومنه یا بهمن قرار گرفتند است. برخی از محققان بر آنند که اکوان نام دیوی که در شاهنامه فردوسی آمده است محرف اکه‌منه یا اکومان است به معنای روان پلید.

۲- ایندرا Indra به معنی روح گمراه کننده، دیوی است که مقابل با اشاوهِشته یا اردی‌بهشت بوده و ضدیت با او را به‌عهده دارد، و ایندرا یکی از خدایان دیرین آریایی است^۱.

۱- برای آگاهی رجوع شود به کتاب « دین قدیم ایرانی » تألیف نگارنده.

۳- سه‌اوروا Saurva که دیو آشوب و ستمگری است، مخالفت با خستره و ثیریه، یا شهرپور را به عهده دارد. این نیز یکی از خدایان دیرین آریایی است که در سانسکریت ساردا Sarda خوانده می‌شود.

ناونگ هئی‌تیا Naong haithya یا ناوگ‌هایه Naoghatyaa که دیو نافرمانی و عصیان می‌باشد و مخالف و ضد سپنتا آرمیتی یا سپندارمذ است و این نیز یکی از خدایان دوره پیش از زرتشت است.

۵- تئوروی Taurvi یا تاروماتی Taromati که دیو کرسنگی و تشنگی بوده و مخالف هه‌اوروات یا خرداد می‌باشد.

۶- زئ‌ریش Zairish یا زری‌جه Zarija که دیو همکار تاروماتی و اهریمن کرسنگی و تشنگی و مخالف با امرتات یا امرداد می‌باشد. البته گذشته از این هفت دیو بزرگ، گروه دیوانی دیگر نیز وجود دارند که هرچه بیشتر در صورت‌های متأخر آیین زرتشتی به‌کلوش پرداخته شود شماره‌شان افزون‌تر می‌شود، اما امشاسپندان هریک‌دارای یاورانی چند هستند که ایزدان خوانده می‌شوند و اینک از آنان یاد می‌شود.

به‌طور کلی و از لحاظ معنا، ایزد همان کلمه یزته Yazata اوستایی می‌باشد و صفتی است از ریشه یز Yaz به معنی پرستیدن. دو عنوان « یسنا » و « یشت » که هر دو از قسمت‌های پنج‌گانه اوستای کنونی می‌باشند از همین ریشه بوده و یزته یا ایزد و جمع آن « ایزدان » به معنای در خور و سزاوار ستایش بوده و به عناصر روحانی پی‌افزاید می‌شود که از لحاظ مرتبت و مقام از امشاسپندان پایین‌ترند. تعداد این ایزدان با امشاسپندان جمعاً عدد سی را تشکیل می‌دهد.

در رأس شش امشاسپند چنانکه اشاره شد، یا هرمزد را قرار می‌دهند یا سپنتامینو را که سه ایزد به نام‌های: دی‌آذر، دی‌بمهر؛ و دی‌بدین یا ووران‌شان می‌باشند. وهومنه - یا بهمن را نیز سه ایزد است به نام‌های: ایزدماه، ایزدگوش، ایزددرام. اشاو‌هیشته - یا اردی‌بهشت را سه ایزد است که: ایزدآذر، ایزدسروش و ایزددرام خوانده می‌شوند. خستره و ثیریه یا شهرپور را چهار ایزد است که: ایزدخور، ایزد مهر، ایزدآسمان؛ و ایزد انیران نام دارند. سپنتا آرمیتی یا سفندارمذ را نیز چهار ایزد است به نام‌های: ایزدآبان، ایزد دین، ایزد ارت، ایزد ماراسپند. هه‌اوروات یا خرداد نیز دارای سه ایزد است که: ایزد تشر «تیر»، ایزد فروردین؛ و ایزد باد خوانده می‌شوند. امرتات یا امرداد که هفتمین امشاسپند است: ایزددرشن، ایزد اشتاد و ایزد زامیاد از یاوران‌ش می‌باشند. البته به غیر این ایزدان و امشاسپندان که عدد کامل « سی » را تشکیل می‌دهند و هر روز از روزهای سی‌گانه ماه به نام یکی از آنان خوانده شده، ایزدان بزرگ دیگری نیز وجود دارند. در سراسر اوستا از این ایزدان گفت و گو می‌شود، گاه تنها با مفهوم صفت می‌آیند و گاه در هیأت روحانی ایزدی و کهنکاه از خلال اوستا دارای جلوه‌های مادی می‌شوند. تفکیک این نوع تظاهرات و توجیه دقیق‌شان شاید غیرممکن باشد، اما بایستی توجه داشت که در صورت متأخر آیین زرتشتی این تغییرات و مفاهیم ظاهر شده است. تقریباً صورت و شکل بعدی همه مذاهب و ادیان جنین است. هم‌چنین باید به وجه اختلاف میان متون مذهبی که به آنها مراجعه می‌شود توجه کرد و متون بعدی را نیز که حاوی ادبیات مذهبی است مورد نظر قرار داد، و همه مباحثی که از نوع فوق می‌آید مبتنی بر

شکل ادبیات مذهبی آیین زرتشتی می باشد. در قسمت شرح اوستا، از این موضوع دقیق تر و مشروح تر گفت و گو خواهد شد.

۱۲ - غنا و حماسه ایزدان

در «خرده اوستا» که یکی از بخش های پنج گانه «اوستا» می باشد، در یکی از فصول از سی ایزد که سی روز ماه به نام آنها خوانده شده، یا دو وصف آمده است. در قسمت «یشت ها» که آن نیز یکی از پنج قسمت اوستای کنونی است با تفصیل از برخی ایزدان یاد شده است، و بسیاری از افسانه ها و قصص و اساطیر ایرانی در ضمن یشت ها آمده است. البته به نوع و سبک این داستان ها لازم است تا توجه بسیاری مبذول شود، چه از لحاظ ماهیت و چه از دیدگاه کیفیت و کمیت.

چنانکه اشاره شد ایزدان به معنای سزاواران ستایش و عناصر ستوده شده می باشند و به دو دسته تقسیم می گردند: ایزدان مینوی یا ایزدان «مهاین یهوه» Mainyave و ایزدان جهانی یا ایزدان مادی «که ای تیه» Gaithya چنان که در یسنا - های یکم - بند نوزدهم آمده است: «... ایزدان مینوی و جهانی که به ستایش و نیایش برانزده هستند ...» اهورا مزدا مافوق همه ایزدان معنوی یا صفات روحانی قرار دارد و زرتشت سرسلسله ایزدان مادی و جهانی است. در خرده اوستا دو فصل سیروزه کوچک و سیروزه بزرگ از ایزدان با صفات شان و اموری که به عهده آنان محول است یاد شده است.

اولین یشت به نام «هر مزدیشت» موسوم است و در آن از صفات و چگونگی

خداوند صحبت می شود، دومین یشت از دو قسمت تشکیل شده است که عبارت است از: هفتن یشت کوچک و هفتن یشت بزرگ که هفتن یشت کوچک درباره هفت امشاسپند است که ذکرشان گذشت. میان یشت ها فقط دو امشاسپند دارای یشت مخصوصی هستند که عبارتند از اشاوهیسته یا اردی بهشت، و هه اوروات یا خرداد. گمان می رود که سایر امشاسپندان نیز هر یک یشتی مخصوص به خود داشته اند، اما چون سایر قسمت های اوستا از میان رفته و به ما نرسیده اند. سومین یشت موسوم است به «اردی بهشت یشت»، یعنی دومین امشاسپند که ذکرش در قسمت «امشاسپندان گذشت» و چهارمین یشت موسوم است به «خرداد یشت» یعنی پنجمین امشاسپند.

یشت پنجم به نام «آبان یشت» ویژه «ایزد آب» است به نام آناهی تا Anahita. این یکی از قدیم ترین و درازترین قسمت های اوستا می باشد که بسیار جالب توجه است. البته ایزدآبی دیگر به نام اپم نپات Apam Napat داریم که به معنی زاده آبهاست و درباره اش ضمن افسانه های دیگر گفت و گو می شود.

بغ بانو اردویسور آناهی تا

چنان که می دانیم ایرانیان باستان به عناصر چهارگانه احترام بسیاری می نهادند. خاک و زمین تحت سرپرستی سپندارمذ بود، ایزد آذر مقامی رفیع داشت چنانکه آیین مزدایی با خصیصه احترام به آتش در جهان مشهور است. وایو Vayu ایزد هوا بود و ناهید یا آناهی تا که مورد گفت و گوست ایزدآب شناخته می شد. ایرانیان آب را بسیار حرمت نهاده و با تعصب می کوشیدند تا از آلودگی آن با طرق کونا کون جلوگیری

شود. آناهی‌ها، بنگ بانوی نامی سرپرستی آب را به عهده داشت، اما تنها سرپرست آب نبود، بلکه وظایفی دیگر نیز به این ایزدبانو محول بود^۱:

اهورا مزدا با سینتمای زرتشت گفت: از برای من ای زرتشت سینتمان این اردویسور ناهید را بستای، کسی که به همه جاگسترده، درمان بخشنده، دشمن دیوها، مطیع کیش اهورایی است، سزاوار است که ستوده جهان مادی گردد، سزاوار است که در عالم مادی وی را نیایش کنند، مقدسی که جان افزاست، مقدسی که فزاینده گله و رعمه است، مقدسی که فزاینده ثروت است، مقدسی که فزاینده مملکت است.^۲

ابان یشت در واقع سیاسی است برای بزرگ داشتن و ارجمندی آزادی، زورمندی، نیرو و قدرت از طریق شایستگی و فرزاندگی، اخلاق و فضیلت، ستایش نیکی‌ها، اعمال پسندیده، درخواست نسلی نیرومند و با تقوا. بنگ بانو، اردویسور آناهی‌ها تا به گروه کسانی که با کی و فضیلت را در زندگی شعار سازند، برکت، ثروت و قدرت می‌بخشد. او دشمن بی‌امان زشتی‌ها و پلیدی‌ها است، او حافظ و نگهبان نسل است و به همین جهت نطفه مردان را پاک و مشیمه زنان را می‌بالاید تا به پاکیزگی فرزند آرند. درد زنان را می‌کاهد و شیرشان را در پستانهای پروراند.

تمام جنگاوران و زورآزمایان راه حق و حقیقت را یاری می‌کند و به پیروزی‌شان می‌رساند. دشمنان را با قهر لگد کوب می‌کند. در این حماسه شکرف، قدرت در کنار فضیلت شمرده می‌شود. اگر قدرت که

۱- نگاه شود به کتاب دین قدیم ایرانی، ۲۲۲ - ۲۰۹ - تألیف نگارنده

۲ - ابان یشت - بندیکم

با تقوا همراه باشد وجود نداشته باشد، مقام و حیثیت انسانی لکه دار می‌شود. این حماسه جولانگه آنگاهی است که ایران با قدرت زندگی می‌کرد. شاعر این حماسه روح آزادگی و فضیلت خود را با نیروی بسیار بیرون می‌ریزد. آناهی‌ها تا خود بانویی است که در زورمندی برابر با تمام آب‌هایی است که بر روی زمین جاری است و به دریای فراخکرت می‌ریزد. وی بانو و سرپرست تمامی آب‌هاست. کسی است که هزار دریا و هزار رود دارد و طول هر یک از این رودها برابر است با تاخت چهل روز راه که اسب سواری سخت و رزیده یکدم به تازد.

شاید این تأکید باشد که هنوز اثر عمیق رفورم زرتشت را بنمایند که بر علیه بغان پرستی سخت پایمردی کرد، چون اهورامزدا تأکید می‌کند که او را از نیرو و اراده خودش آفریده است تا به وسیله او آفریده‌های نیک و نظم اجتماعی را به‌تر اداره کند. در ابان یشت هنگامی که به توصیف بانو اردویسور پرداخته می‌شود، زبان غنایی و لطافت شعری به اوج خود رسیده و بلندی ویژه‌ی را ادا می‌کند. بازوانش زیبا و سپید کونه، به فراخی و پهنی شانه‌ها است. این ایزدبانو بر گردونه‌ی زیبا که چهار اسب سپید و یک شکل به آن بسته شده است، همواره آماده آن می‌باشد تا بر دیوان و جادوان و ستم پیشگان حمله برده و نابودشان سازد.

خورشید ایزد

خورشید ایزد چنان پیشینه پرارچی در ایران و جهان داراست که بحث اضافی را بی‌مورد می‌سازد. در اغلب بخش‌ها و قطعات اوستا این ایزد زندگی بخش، سرورافزا و پاک‌کننده همه چیز ستوده شده است

صفاتی که اغلب برای این ایزد بزرگ در اوستا ذکر شده عبارتند از :
 باشکو، غنی، جاودانی، پاک کننده و سرانجام تنداسب. یشت ششم
 ویژه این ایزد بزرگ است. در آیین آریایی، پیش از زرتشت طبیعت
 پرستی رایج بود و خورشید که زندگی سلامت، سرور و برکت و روشنائی
 می بخشید، با احترام ستایش می شد. ارج و مقام خورشید بدان پایه بود
 که پیکر اهورامزدا، آن کالبد فروغ مانند و روحانی به خورشید مانند
 می شد: «ای مزدا اهورا در میان ترکیب ها، زیباترین ترکیب فروغ
 این جهان را - و در عالم زبرین [ترکیبی را که] در میان بلندترین
 فروغ که خورشید نامیده می شود از آن تو می شمريم^۱». « صفت و عنوان
 برجسته خورشید ایزد، با عنوان « تیزاسب » افاده می شود و به همین جهت
 « گردونه مقدس خورشید » میان ایرانیان ارج و منزلتی خاص داشت و
 در مواقع مهم، برای تقدیس و بزرگداشت این عنصر زندگی بخش،
 آنرا به همراه می بردند. در برآمدن آفتاب و فرو رفتن آن، برای
 ستایشش مراسمی انجام می گرفت. در این امر اغلب اقوام سامی و آریایی
 متفق بودند و خورشید پرستی یکی از قدیم ترین اشکال پرستش و دیانت
 است. اما ایرانیان چنان که همه عناصر نیک و سودرسان طبیعت را
 می ستودند، خورشید را نیز برای اهمیت و سود و پیراهنش در زندگانی مادی
 ستایش کرده و محترم می داشتند. در اوستا خورشید نیز چون سایر
 فرشتگان یا ایزدان، و یا در مفهومی وسیع عناصر روحانی، اسم خاص
 ایزدی است و عنوان تیزاسب یا تنداسب برای خورشید، جهت ادای سرعت
 سیر نور خورشید می باشد، چون اسب در روزگار آن قدیم در سرعت سیر

مشهور بوده است و این تفسیر را روایات کتاب « بندهش » نیز تأیید
 می کند آنجا که می گوید سرعت سیر خورشید برابر است با سه برابر
 سرعت تیری که مردی زورمند با کمان بزرگ و پر قدرت رها کند. در
 این جا قابل تذکر است که مهر با خورشید یکی نیست، مهر ایزدی است
 و خورشید ایزدی دیگر و این موضوع با وضوح از خود اوستا برمی آید.^۱
 در خورده اوستا فصلی است به نام « خورشید نیایش » که آنرا از روی
 « خورشید یشت » فراهم کرده اند و برای ستایش در بزرگداشت خورشید
 هنگام برآمدن، و به میان آسمان رسیدن و فرو رفتن خورشید آنرا
 می خوانند. اما خورشید یشت بسیار کوتاه است و آن چه که از این
 قسمت مهم بایستی فهم کرد، متأسفانه از مطالعه آن به دست نمی آید.
 مطالعه همه یشت ها، نشان می دهد که در نهاد ایرانیان چه عشق و محبت
 عظیمی نسبت به عناصر سودرسان طبیعت وجود داشته و چگونه با تمام
 نیروی شان، طبیعت را سپاس گزاری می کرده اند. طبیعت نیک مزدا
 آفریده در واقع همان خداست، ماه و خورشید، ستارگان و گیاهان،
 آب و آتش و باد، خاک و زمین، همه و همه اجزایی از پیکر کل خدایی
 هستند. تقدیس، احترام و ستایش این عناصر نیک در واقع ستایش خدایی
 است، سپاسی است از اهورا مزدا: « کسی که خور جاودانی باشکوه تیز
 اسب را بستاید چنین کسی اهورامزدا را می ستاید، امشاسپندان
 [صفات و اعمال نیک و دیگر عناصر طبیعت] را می ستاید، روان خود
 را [که به موجب یکی جزئی از اجزای طبیعت است] می ستاید،
 همه ایزدان مینوی و جهانی را خوشنود می سازد^۲ ».

خورشید جاودانی باشکوه تیزاسب را می‌ستایم در هنگامی که خور
با فروغ خویش به تابد در هنگامی که خور روشنایی به تابد سد [و]
هزاران از ایزدان مینوی برخاسته این فر را گرد آرند و آنرا به
سوی نشیب فرود آورند، این فر را آنان در روی زمین اهورا
آفریده پخش کنند... هنگامی که خور برآید، زمین اهورا آفریده
پاک شود، آب روان... [و] آب ایستاده... و آفرینش راستی که
از آن خرد مقدس است پاک شود. اگر خور برنیاید دیوها آن‌چه در
روی هفت کشور است نابود سازند، ایزدان مینوی در این جهان مادی
اقامت گاهی نیابند و آرامگاه [نجویند] ۱...

ایزد ماه

همان مباحثی که در باره خورشید گفته شد، در مورد ماه نیز
قابل تکرار است. ماه در ظلمت شب، آنگاهی که تاریکی برای اهریمنان
موقعیتی فراهم می‌کند تا به کردار زشت به پردازند، با نور خود پیکر
سیاهی و لاشه اهریمنان را می‌شکافد. چنان که در افسانه هوشورون
یا گئوش اوروان Geuch Urvan خواهد آمد، کره ماه حافظ نطفه
ستوران است و می‌دانیم که ستوران، به ویژه گاو تا چه اندازه بی‌مورد
احترام و علاقه ایرانیان کشاورز بوده است. ماه را نیز چون خورشید
گردونه‌یی بوده است که گاوی از نور با دو شاح زرین و ده پاره سیمین
آنرا می‌کشیده است. در اوستا یشت هفتم به نام «ماه یشت» معروف
است. در خورده اوستا فصلی به نام «ماه نیایش» آمده که سپاس و نیایش
است برای احترام به ماه که چون خورشید سه بار خوانده می‌شود. اما
برای خورشید هر روز سه بار و برای ماه در هر سی روزی سه بار،
هنگامی در اوایل ماه که هلال دیده می‌شود، نوبتی نیمه ماه که قرص
پر است و باری آخر ماه که دوباره قرص پر به شکل هلال در می‌آید.

ماه یشت نیز به همان کوتاهی خورشید یشت است و ستوده می‌شود جهت
آن که عنصری است سودرسان، زیبا و فرح بخش که در قوام زندگانی
مادی نقشی دارد.

تیش تریه - ایزد باران

هشتمین یشت موسوم است به «تشت یشت» که آنرا «تیر یشت»
نیز می‌خوانند، اما ستاره تشت با ستاره تیر یکی نیست، بلکه باید آنرا
همان ستاره «شعری یمانی» دانست. صورت اوستایی تشت - تیش تریه
Thishtrya و یکی از ستارگان است که در ادبیات دینی مزدیسنان،
فرشته باران شناخته شده. تشت یشت نسبت به برخی یشت‌ها دارای قدمت است
و زبان شاعرانه و بیان لطیف و تشبیهات و استعارات آن بسیار جالب
می‌باشد. تشت یشت به شکل بسیار در خور توجهی ستیزه و پیکار میان
نیکی و بدی را بازگو می‌کند و سرانجام نشان می‌دهد که چگونه بدی
و زشتی و نیروی اهریمن مغلوب نیکی شده و از میان می‌رود. البته
آشکار است که آب و باران میان مردم کشاورز ایران تا چه اندازه بی
عزیز و محترم بوده است و بدان نیازمند بودند. هنگامی که فصل خشکی
فرا می‌رسید، زندگی شان به تباهی تهدید می‌شد و هرگاه باران نمی‌بارید،
کشت زارها خشک و حیوانات و ستوران در مضیقه قرار می‌گرفتند.
ستاره تیش تریه، فرشته باران و ایه اوشه Apa Usha دیو خشکی در چنین
هنگامی در آسمان به مبارزه برمی‌خاستند.

گذشته از نبردهایی پیرامون ستیز میان عناصر خیر و شر، یا
ایزدان و دیوان، آن چه که در بر دارند جنبه‌های شاعرانه و اساطیری
زیباتری است، همانا ماجراهای نبرد و پیروزی تیش تریه بر ایه اوشه

دیو خشکی است و این سمبولی از خشکی و بی آبی است در فلات ایران به ویژه در تابستان و کوشش های اساطیری جهت تو باهذ ولبی میدران. ایرانیان چنین می پنداشتند که تیش تریه ، ستاره شعری یمانی یا قلب الاسد پدیدآورنده باران های سودمند در تابستان است ، در حالی که ایه اوشه دیو پلیدی و خشکی آب ها را زندانی ساخته و گشایش آنها جز از عهده تشر بر نمی آید. به همین جهت است که در یشت هشتم چنین ستایش و نیایشی به وی از جانب پارسایان به عمل آمده است :

تشر ستاره رایومند فرمند را می ستاییم (که) نطفه آب در بردارد ... کسی را که چارپایان خرد و بزرگ منظرند و مردمانی که سابق جفا کار بودند و [دروغ پرستان] که در گذشته به شرارت می پرداختند - چه وقت از برای ما تشر رایومند فرمند طلوع خواهد کرد؟ چه وقت سرچشمه های آب به قوت اسبی دگر باره روان خواهند شد؟ ۱۰۰

نیایش و مناجات مورد قبول و خوشنودی تشر واقع می شود و هنگامی که از نیایش و هدایای گروه مؤمنان مسرور شده است به شکل اسب زیبای سپید کونی ، با کوش های زرین و لگام زر نشان به دریای «فراخکرت» فرود می آید. لیکن در این میان ایه اوشه ، یعنی دیو خشکی نیز بی مقابله نمی ماند، وی نیز هم چون اسبی مهیب با یاز و دمی هراس ناک به کنار دریای فراخکرت فرود می آید . پس از مدت سه شبانه روز، دیو خشکی و فرشته باران به نبردی سهم گین می پردازند ، نبردی که به شکست فرشته باران و پیروزی دیو خشکی می انجامد و تشر هزار گام از دریا عقب می نشیند در این هنگام است که تشر اندوهگین شده و چنین می گوید:

وای بر من ای اهورا مزدا ، بد ، به حال شما ای آبها و گیاهها ، محنت به توای دین مزد یسنا ، اکنون مرا مردم در نمازی که ازمن نام برده می شود نمی ستایند ، چنان که سایر ایزدان را در نماز نام برده می ستایند. اگر مردم در نماز ازمن نام برده مرا بستانند ، نیروی ده اسب ، ده شتر ، ده گاو ، دو کوه و قوت ده آب قابل کشتی رانی خواهم گرفت. ۱.

در این ماجرا ، اهورا مزدا خود پیش گام می شود ، و پارسایان و مؤمنان به ستایش تشر ایزد، این ستاره ایزد باران را می پردازند و بر اثر چنین رویدادی فرشته رایومند فرمند باری دیگر به صورت اسبی سپید کون با کوش های طلایی و زین و لگام زر نشان به دریای فراخکرت فرود می آید. دیو خشکی ، یعنی ایه اوشه نیز به صورت اسبی خوفناک به عرصه گاه نبرد می شتابد. مبارزه بی دیگر باتاب و نیروی فروز تری در می گیرد تا سرانجام در نیمروز دیو خشکی مقهور شده و شکست یافته هزار گام واپس می نشیند. فرشته باران این بار باتنگ شادمانی بر می آرد:

... خوشا به من ای اهورا مزدا ، خوشا به شما ای آبها و گیاهها ، خوشا به دین مزد یسنا ، خوشا به شما معالک. آبجوه های شما بدون مانعی به طرف محصول با دانه های درشت و چراگاه بادانه های ریزوبه سوی جهان مادی روان گردد! ۲

پس تشر پیروزمندانه به دریای فراخکرت «شاید اقیانوس هند» حالمه فرو می ریزد. دریا به جنبش و تلاطم آمده و بخارهای باران را از دریا به سوی بلندی های کوه هند که در میان دریای فراخکرت قرار دارد بر می انگیزد، ابرومه تولید می کند، بخش می شود و هم چون باران و تکرک به مزارع و کشتزارهای اطراف فرو می ریزد . در کتاب های پهلوی، چون بندهش و مینو خرد و دیگر رساله ها این افسانه دلپذیر و

عمیق با عناصری اضافی و مفصل‌تر آمده است، اما آن چه که مهم است، در آمدن و قالب یافتن رویدادی است طبیعی در شکل داستانی شاعرانه بدان‌سان که در تیریش آمده است. تشر، این فرشته باران و ستاره‌ایزد پیش قراول باران‌های پاییزی است و ایه‌اوشه نیز هیولای خشکی تابستان است که باهم می‌ستیزند و سرانجام تشر پیروز شده و به زمین می‌بارد.

گوش‌ایزد

گوش یا گاوش Gaush ایزد، فرشته نگاهبان ستوران و چارپایان مفید و سود رسان است که آن را درواس یا Drvaspa نیز می‌خوانند. در یشت‌ها، قسمتی ویژه این فرشته حامی چارپایان است که به نام «گوش یشت» خوانده می‌شود. هر دو اسم در معنای وسیع‌اش به مفهوم ستور می‌باشد. گوش یشت چنین شروع می‌شود:

در واسپ توانای مزدا آفریده مقدس را می‌ستایم، کسی که چارپایان خود را سلامت نکه می‌دارد، کسی که چارپایان بزرگ را سلامت نکه می‌دارد، کسی که دوستان را سلامت نکه می‌دارد، کسی که بچکان را سلامت نکه می‌دارد ...

مطابق معمول گوش ایزد تنها حامی ستوران و چارپایان نیست، بلکه این ایزدی که دارای اسب‌های زین‌شده و گردونه‌های تکاپوکننده می‌باشد، حامی مردان نیک و یلان و پهلوانانی است که در راه خیر و نیکی کوشش و تلاش می‌کنند. مردانی بزرگ چون: هوشنگ پیشدادی، جمشید دارنده کله ورمه خوب، فریدون، هوم ایزد، کی گشتاسپ و زرتشت از او درخواست یاری می‌کنند و او نیز درخواست شان را برآورده می‌سازد.

مهر ایزد

تا کنون درباره ایزدمهر، بیش از هر فرشته دیگری سخن و گفت و گو شده است. مهر یا میترا Mithra یکی از خدایان بزرگ پیش از زرتشت میان آریائی‌ان بوده است. در وداها Vedas از وی یاد شده و قدیم‌ترین ذکر وی از سنگ نبشته‌ای است که در کاپاتوکا Kapatuka واقع در آسیای صغیر با تاریخ هزار و چهارصد سال پیش از میلاد به دست آمده است. میترا در رفورم زرتشت هر چند آن مقام و عظمت خود را از دست داد، اما با این وصف هم‌چنان دوشادوش اهورامزدا در مهر یشت معرفی شده است. در زمان هخامنشیان مهرپرستی دیگر بار رواج یافت تغییراتی در آن روی داد و از ایران به خارج نفوذ پیدا کرد و هر گاه حوادثی پیش نمی‌آمد، آیین عمومی در جهان شناخته می‌شد. اما در این مختصر نظر آن است تا از مهر اوستایی گفت و گو شود. در مهر یشت فعلی باز هم آثار پیشین آریایی بسیار وجود دارد. به شکلی که محققان در کاوش‌های خود دریافته‌اند بندهای: ۹-۱۸-۲۱-۲۳-۲۴-۲۸-۳۴-۳۷-۴۳-۴۸-۸۳-۹۴-۹۸-۱۰۱-۱۰۵-۱۱۱. از جمله قسمت‌هایی هستند که نفوذ آیین زرتشتی در آنها یافت می‌شود و مابقی بندهای مهر یشت کم و بیش از آثار عصر آریایی است.

مهر فرشته راستی و دلیری و جنگاوری و عهد و پیمان است. در مهر ایزد بیش از هر چیز جنبه طبیعی و اخلاقی قابل درک است و به سبب وجود همین دو جنبه بیش از همه ایزدان توجه مردم را به سوی خود جلب کرد. در نخستین قسمت مهر یشت آمده است که اهورا مزدا می‌گوید من، مهر دارنده دشت‌های فراخ را در مقام و مرتبت، هم‌بایه خود آفریدم. آن گاه پس از تمهید این مقدمه است که مطلب شروع می‌شود. مهر ایزد، فرشته

بیدار است، ایزد غیر قابل فریب و برای دشمنانش و دروغ پرستان منتقمی سخت و برای دوستاران و راست گرایان یاوری بس مهربان است. بیش از هر کسی به جنگاورانی عشق و محبت می ورزد که در پیمان، راست گویی و به جا آوردن مراسم ستایش او استوار رای باشند. به هنگام جنگ پیروان و یارانش را کومک کرده و از خطر حفظ می کند، اما دشمنانش هر چند که قوی و نیرومند و کار آزموده باشند، کاری از پیش نمی برند، اسبان شان سرکشی کرده و جنگ افزارهاشان بیکار می شوند و سرانجام شکست می یابند. به پادشاهان تاج و دیهیم و عزت و افتخار می بخشد، اما چون از راه او منحرف شوند، به ذلت و خواری سوق شان می دهد و از همین روی است که میان طبقه جنگاوران و اشراف اهمیتی بسیار داشت. به کسانی که به وی دروغ نگویند و راهش را محترم دارند، خان و مان خوب، ثروت و نعمت فراوان، فرزندان نیک و نیرومند و پارسا می بخشد، اما برای دشمنانش قهر و غضب می آورد و بیچاره و ذلیل شان می سازد. مهر پادشاه نیکان را در همین جهان مادی و جزای بدن را نیز در همین جهان به آنان می چشاند و این نیز از نفوذ جنبه های عملی آیین زرتشت است. مهر بیشتر به عنوان فرشته عهد و پیمان شناخته شده است و در این قسمت اخلاق به مرحله علو خود می رسد: «تو نباید مهر و پیمان بشکنی، نه آن [بیمانی- که] تو بایک دروغ پرست و نه آن که تو بایک راستی پرست بستی، زیرا معاهده با هر دو درست است خواه دروغ پرست و خواه راستی پرست^۱». مهر در قدرت و تسلط نیز مقامی رفیع دارد: «مهر را می ستایم که دارای دشت های پهن است، که از کلام راستین آگاه است، زبان آوری که دارای

هزار گوش است، خوش اندامی که دارای هزار چشم است، بلند بالایی که در بالای برج پهن [ایستاده]، زورمندی که بی خواب پاسبان است.^۱ هزار چشم و هزار گوش و پاسبانی بی خواب، همه اشاره به نظارت دقیق اوست، چون هیچ خطایی در هر صورتی که باشد از نظر وی پنهان نمی ماند. در قسمت ذیل علاوه بر اینکه مشاهده می شود مهر ایزد، خورشید نیست، جایگاه و نظارت وی را نیز در می یابیم: «نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز است در بالای کوه هرا بر آید - نخستین کسی که با زینت های زرین آراسته از فراز [کوه] سر بدر آورد، از آن جا، [آن مهر] بسیار توانا تمام منزل گاهان آریایی را بنگرد.^۲ مهر در شکل مادی چنان وصف می شود که در گردونه بی مینوی و بسیار زیبا با بدن پوشیده شده از سلاح که چهار اسب سپید آن را می کشند نشسته است و ایزدانی بزرگ چون: بهرام ایزد پیروزی، و سروش ایزد فرمانبرداری، و رشن فرشته دادگری، و ارشناد فرشته درستی، و پارد فرشته نیک بختی و فراوانی، و ایزد ثروت و توانگری ارت در التزام وی می باشند.

سراسر مهریشت در ستایش راستی و دلیری و شهامت و نیرومندی است. مهریشت حماسه بی است رزمی که سپاس طبقه رزم آوران را به اخلاق و جوانمردی و استقامت در راستی و مردانگی تقدیم می کند. از روی مهر یشت می توان آیینی ساخت که در آن ضعف و سستی راه نداشته باشد، قدرت در کنار روش استفاده درست از آن ستوده باشد و ریشه پیمان شکنی، دروغ و کژ آهنگی از جهان برافتد. با چشم پوشی از اصول جهان پسین، زندگی مطابق با حق و حقیقت در همین جهان برقرار شود. هر چند مهریشت

گراَنبار از شکل آریایی خود می‌باشد، اما زرتشت در اصلاح و رفرم خود جنبه‌های عملی و نیک آیین قدیم را طرد نکرد، اما آن چه که مهم است، اصلاحات اوست در میترائیسم Mithraisme .

ایزد آذر

ایزد آذر، فرشته آتش است. به‌طور کلی آتش و پرستش یا ستایش آن در سراسر دنیای کهن معمول بوده است. هر گونه بحث و گفت‌وگویی حتا درباره منشأ آریایی آن، شامل سخنانی بسیار است. اما آن چه که مهم است، آتش از قدیم الایام میان آریاها، پیش از آنکه در سرزمین‌هایی، کونا کون وطن کنند، مورد احترام و ستایش بوده است. پیش از زرتشت اهمیت و مقام خاصی داشته و از روی وداها این موضوع را می‌توان دریافت. در اوستا ایزد آذر در اغلب مواقع پسر اهورا مزدا خوانده شده است و این کنایه بی‌است برای نشان دادن عظمت و مقام آتش. در گاتاها، یسناها-چهل وسوم، بند نهم از آتش و احترام آن و این که نشانه ایزدی است سخن رفته است و این قدیم‌ترین ذکر آتش است در اوستا. در سراسر اوستا، به آتش درود فرستاده شده، آتش سرور راستان، یار سپنتمانینو و خصم اهریمنان و دیوان است. در روایات متأخر مذهبی موارد بسیاری آمده است که به یاری ایزدان و عناصر نیک اقدام کرده و اهریمنان را نابود کرده است. چون اغلب امشاسپندان که یشتی‌ویژه ندارند، آذر نیز دارای یشتی جداگانه نیست و شاید بوده و چون سایر قسمت‌های اوستا از میان رفته است. اما در همه جای اوستا کراراً از این ایزد به نیکی و علو مقام یاد شده است.

سروش ایزد

سروش نیز یکی از ایزدان بزرگ و قابل توجه مزدیسنان می‌باشد. سروش، ایزد اطاعت و فرمانبری است و از قسمت‌های قدیم اوستا، یعنی گاتاها دارای مقامی بسیار ارجمند بوده است^۱ و با صفت بزرگ و مقدس یاد شده است. وی خود نماینده و مظهر تسلیم و رضا و اطاعت کامل از خداوند است و به گروه مردمان نیز همین اطاعت و فرمانبری و سلوک در راه راست را تعلیم می‌دهد. گاه در علو مقام آنقدر پیش می‌رود که هم‌تراز با امشاسپندان می‌شود و آخرین شان شمرده می‌گردد. در روز واپسین این ایزد در امر حساب و صراط نقشی شایسته داشته و با ایزدانی دیگر همکاری می‌کند. اما کم‌کم در اشکال متأخر آیین زرتشتی، سروش ایزد به قالب فرشته وحی و الهام خداوندی در می‌آید و از همین طریق و با همین مفهوم وارد زبان فارسی کنونی می‌شود و وی را با جبرئیل که در اسلام فرشته وحی است مقایسه می‌کنند.

بسیاری از صفاتی که به مهر ایزد نسبت داده شده، برای سروش ایزد نیز آمده است. سروش حامی بینوایان است، ایزد همیشه بیدار بوده و چون خورشید غروب کند، با سلاح مرگبار خود اهریمنان را ناتوان و درمانده می‌سازد^۲، سروش ایزد چون مهر ایزد دلیر، چست و چالاک، زیبا اندام و بلند بالا و گستاخ است. دیوان و اهریمنان از هراسش امان ندارند و پیوسته سلیخ پوشیده، بیدار و نگهبان آفرینش مزداست. مکان سروش ایزد نیز قرین جایگاه مهر در فراز نای کوه

۱ - یسنا - ۵/۳۳

۲ - یسنا - ۵/۷۵ که موسوم است به «سروش یشت سه‌شبه، بندهای مختلف».

البرزاست. ارابه وی نیز چون ارابه مهر ایزد است: «اورا چهارتکاور سپید، روشن، درخشان پاك هوشیار بی سایه، در مینوی جایگاه، می کشند؛ سم‌های شاخین آنها زرکوب است. چون دشمن بی امان دیوان است، به همین جهت اهریمنان بسیار از جمله دشمنان سرسخت اویند. سروش بیش از همه برضد دیو دروغ می جنگد و با هوشیاری در شب و روزی سه بار گرد زمین می گردد تا آفرینش نیک را حراست کند. سروش ایزد نیز یکی از ایزدان بزرگ مزدیسنان است که در سراسر اوصاف وی و نوشته ها و روایاتی که در باره اش آمده است، جز نیکی، راستی، اخلاق، دلیری و خصومت با بدی و زشتی، شوکت و حشمت چیزی مشاهده نمی شود.

رشن ایزد

رشن، یا رشنو Rashnu ایزد دادگری و عدالت است. در اوستا، به ویژه یشت ها از این ایزد با دو ایزد دیگر، یعنی مهر و سروش اغلب با هم یاد شده است. اینان در مراسم رستاخیز با هم به داوری می پردازند و مکان هر سه شان در فرازهای کوه البرز است. از لحاظ اهمیت در درجه اول مهر و بعد سروش و رشن سومین مرتبه را دارد. چنانکه یشت ها نیز به ترتیب مهریشت، سروش یشت و رشن یشت تدوین شده اند. هم چنین روز شانزدهم هرماه موسوم به مهر و روز هفدهم به نام سروش و روز هجدهم و بزرگ رشن ایزد است.

اصل کلمه به معنای داد و عدالت آمده، اما چون معمول رشن تنها ایزد عدالت نیست، بلکه چون سایر ایزدان وظایفی بسیار به عهده دارد، وی دشمن بی رحم دزدان و راهزنان است و به درخواست گلمعدنان

گوش فرا می دارد: «ای رشنی که دور را بهتر از همه توانی دید. ای رشنی که گلمعدن را بهتر از همه به فریاد رسی، ای رشنی که دزد را بهتر از همه براندازی... اگر تو رنجیده خاطر نباشی، بهتر [انسان را به مقصد] رسانی، بهتر ضربت فرود آوری و بهتر دزد و راهزن را نابود سازی^۱.» رشن ایزد در يك لحظه و يك آن، همه جا هست، همه جا و بر همه چیز ناظر است و این کنایه ای است از وجود عدل و داد در همه جا و همه وقت. چنان که ذکر شد در روایات بعدی مزدیسنان، رشن فرشته روز رستاخیز و موظف به وظیفه محاکمه ارواح شد. در مینو خرد، بند هش بزرگ و اردا و یراف نامه و سایر متون پهلوی از رشن با این سمت و وظیفه یاد شده است.

ایزد بهرام

ورترغن Verethraghan یا بهرام، ایزد پیروزی است و یشت چهاردهم که متعلق به او و در وصف وی می باشد، حماسه باشکوهی است در توصیف جنگاوی، نیرو، قدرت و پیروزی. این یشت را یکی از یشت های قدیم می دانند و مضامین و مطالبی در قسمت هایی از آن آمده است که صورت داستان هایی تمثیلی را ارائه می دهد.

ایزدانی دیگر همه چنین اند. هر کدام ایزد یا فرشته یکی از عناصر نیک یا صفت یا عمل و کار و فعلی هستند، اما خارج از وظیفه خاص خودشان، همه کومک کاران و یاوران نیکی، دلیری، شهادت راستی و همه صفات و اعمال نیک می باشند و همه با دیوان و اهریمنان می جنگند

و مسأله تضاد بین خیر و شر هم چنان دنباله پیدا می کند. وایو Vayu ایزدهواست. رامه Rama ایزد صلح و سازش می باشد، چیس تا Chista ایزد علم و دانش است، ارت یا ارد ایزد، فرشته توانگری است، ارشانات Arshtat یا اشتاد فرشته راستی و درستی است، زامیاد ایزد زمین است البته ذکر ایزدان و فرشتگان به اندازه بی وسیع و فراوان است که حتا در کلیه کتاب نیز قابل گنجایش نخواهند بود. در برابر هر يك از این ایزدان یا فرشتگان تنی چند از دیوان قرار دارند که در ستیز و جدال دایمی می باشند. منظور از فرشتگان و یا ایزدان در آیین مزدیسنا، صفات نیکو، اعمال خوب، راستی، زندگی خوب مادی، شهامت و دلیری، آزادی و سرفرازی است، با وضوح و روشنی ضمن قسمت های مختلف اوستایی این حقیقت منعکس می باشد. اما نبوغ ادبی، خیال پردازی و قریحه زیبایی آفرین و شعر دوست نیاگان ما، چنانکه مشاهده می شود با پیرایه یی از لطافت سخن، ظرافت فکری و زیبایی قالب، چنان شکلی به موارد اخلاقی ما دادند که در جهان پس از آن همه ناسپاسی های دیوان و ددان، هنوز چون دریایی بی کران باقی مانده است. امروزه نیازمندی مبرمی است تا این میراث با سعی و کوشش در شکل و قالبی نو درآمده و در صورت تازه اش مفاهیم باستان را به جهانیان عرضه کند.

۱۳- فروهر - سرگذشت روح و روان

در قسمتی تحت عنوان « اصول پاداش در این جهان و آن جهان » از سرگذشت روح در زندگی واپسین سخن رفت. اما در آن جا از ماهیت

روح و روان در کی حاصل نشد. در این قسمت نیز چون بسیاری از موارد دیگر، آیین زرتشتی شکفتی هایی به جهان فلسفه به وام داده است از فلسفه عالی افلاتون درباره مثل و صورت الاهی ارواح در آیین یهود و ملک یا فرشته نکهبان در عیسویت و اشکالی دیگر از عالی ترین شکل فلسفی تا صور پیش پا افتاده خرافی که در باره شکل الاهی روح آدمی در جهان معمول است، به شکل عجیبی نشان می دهد که از مسأله روح - یاوران زرتشتی متأثر شده است. در این آیین آدمی دارای پنج نیروی نهادی و باطنی است که این پنج در زندگی وی نقش های متفاوت و مهمی را ایفا می کنند. در قسمت های چندی از اوستا، از این پنج نیروی باطنی با هم یاد شده است: « اینک ما جان و وجدان [دثنا - دین] و نیروی دراکه و روان و فروهر نخستین آموزگاران کیش [را] ... می ستاییم ' ». همچنین در بند يك سد و پنجاه و پنج از فروردین یشت دوباره از این پنج نیرو با هم یاد شده است. در یسنای های بیست و ششم که ویژه فروهر است، بند چهارم نیز باز یاد کردی از این پنج نیرو با هم می شود و به ترتیب چنین اند:

۱ - اهو Ahu که نیروی جنبش، حرکت و حرارت غریزی زندگی است و آن را به « جان » ترجمه کرده اند. اما این جان را با روح و روان به مفهوم عالی آن ربطی نیست، چون جان را درک و تأثرات روحانی نیست، هم چون که جسم شکل یافت و نطفه در مشیمه منعقد شده و حالت اولیه خود را بازیافت، همراه با آن به وجود می آید. با رشد و نمو جسم، جان نیز نیرو و قدرت بیشتری پیدا می کند، و هنگامی

که جسم بی حرکت شد، و آدمی مردجان نیز از بین می رود. پس جان هر فردی عبارت از نیروی غریزی جنبش و حرکت اوست و وجودش با جسم ارتباط مستقیم دارد و با جسم از بین می رود.

۲ - نیروی دومین دننا Daena نامیده میشود. کلمه فارسی معمولی که دین باشد و به معنی کیش و آیین مصطلح است از همین کلمه اوستایی است. اما «دننا = دین» در اوستا چه بسیار که به معنی «وجدان» نیز آمده است. این نیرویی است ربانی که خداوند در وجود هر فردی به ودیعه می گذارد. دین یا وجدان نیروی ممیزه و راهنمای آدمی است در دوران زندگانی. راه خوب را نشان داده و عمل آن را تشویق می کند، و راه بد را نیز با تمام زشتی و زیانهایش به آدمی نشان داده و از عمل بدان نهی و بازداشت می کند. وجدان نیروی نهادی آدمی است که ودیعه خدایی برای راهنمایی می باشد. هرگاه فرد در دوران زندگی به ندای وجدان خود گوش فراداشته و راهنماییهایش را بپذیرد، پس از مرگ، در سرای پسین، هنگامی که بخواهد از چینوت پل بگذرد، وجدان وی به صورت دوشیزه بسیار زیبایی حاضر شده و به او می گوید: من اعمال و کردار نیک توهستم که بدین صورت درآمده ام، و پس از آن او را به سرای سرود یا بهشت راهنمایی می کند اما هرگاه از ندای وجدان سربلندی کرده باشد، در روز واپسین به صورت غریته یی درآمده و می گوید: من صورت اعمال زشت تو در جهان خاکی هستم - و او را به سرای دروغ یا دوزخ می افکند. البته این تصریحی است در صورت کنایه یی که وجدان هر مرد نیکوکاری هم چون دوشیزه یی زیبا و مینوچهر، موجب انبساط خاطر و شادمانی اش می شود، و وجدان

آزرده و شرمکین هر فرد زشت کاری، هم چون غریته یی او را معذب و ناراحت نگاه می دارد.

۳ - سومین نیرو از قوای پنج گانه آدمی نیروی درک و فهم است که واژه اوستایی *Eaoza* به معنی «بوی» مفهوم آنرا ادا می کند. نیروی درک در فرد همواره بایستی از قوای ممیزه و هوش آدمی سرپرستی کند تا مبادا نیروی ممیزه به خطایی دوچار شود و یا هوش براه ناصوابی درافتد و موجب ارتکاب خطا گردد. نیروی فهم و درک نیز چون «جان» با جسم به وجود می آید، اما چون جان یا نیروی غریزی جنبش، با جسم از میان نمی رود، بلکه پس از تباهی جسم برای داوری واپسین باقی می ماند و با روان به محل چینوت پل می رسد.

۴ - چهارمین نیرو روان یا روح است. کلمه اوستایی *اوروان* Urvan مأخذ کلمه روان امروزی است. همانچنانکه نیروی درک و فهم برخی نیروها را سرپرستی می کند، سرپرستی نهایی نیروهای دیگر به عهده روح یا روان واگذار شده. روان واپسین نیرویی است در آدمی که با اختیار تام خود و معرفت به نتایج نیک و بد، سرنوشت نهایی آدمی را با کار خودش تعیین می کند. اراده و اختیار کامل دارد که راه نیک را برگزیند یا راه بد را هرگاه برگزیننده راه نیکی باشد به فردوس داخل خواهد شد، و هرگاه راه پیمای طریق زشتی و نکوهیدگی باشد، در بدترین جایگاه که دوزخ است مقام خواهد یافت.

پیش از آن که در باره پنجمین، یا عالی ترین نیروهای پنج گانه بحث شود، یعنی از فروهر، یا ذره مینوی و سهم ایزدی سخن رود، لازم است مشاهده گردد که آیا روح یا روان با فروهر یکی است یا براین

که دو نیروی جداگانه می‌باشند؟ بحث در این باب با موقعیت فعلی اوستا هر گاه به خواهیم نتیجی قطعی اخذ کنیم، مشکل است، چون در اوستا جاهایی و مواردی است که به موجب آنها روان و فروهر یکی دانسته می‌شوند، و هم‌چنین مواردی نیز وجود دارد که روان و فروهر دو جزء از اجزای پنج‌گانه نیروهای باطنی آدمی شمرده شده‌اند. نظایر چنین قسمت‌هایی که روان و فروهر در يك مفهوم ایراد شده‌اند در اوستا کم نیست: «اکنون روان‌های مردگان را می‌ستاییم، آن فروهرهای پاك دینان را...^۱» اما در همین یسنا، در دو بند دیگر چنین آمده‌است: «ما می‌ستاییم اکنون جان و وجدان و دراکه و روان و فروهر نیاکان را...^۲» اما باز در همین قسمت به چنین موردی بر می‌خوریم: «همه فروهرهای پاکان را می‌ستاییم، روان‌های مردگان را می‌ستاییم، آن فروهرهای پاکان را...^۳» چنان‌که از این مورد اخیر بر می‌آید، روان و فروهر هر دو یکی است، حال آید در مواردی که از پنج نیرو در کنار هم یاد شده و در این موارد همواره «روان و فروهر» در کنار هم آمده‌اند، منظور آوردن دو کلمه متشابه و يك معنی بوده است؟ این بعید به نظر می‌رسد، چون در تمام جاهایی که از این پنج نیرو در کنار هم یاد شده، در تمام موارد روان و فروهر با هم آمده‌اند و آشکار است که دو مفهوم متفاوت در نظر بوده، ورنه باری نیز اتفاق می‌افتاد که از روان یا فروهر در یاد کرده‌های پنج‌گانه به تنهایی نام برده شود و آنگاه بود که اساس نیروهای باطنی را ممکن بود براساس عدد چهار استوار کرد. اما باز هم

۱ - یسنا - ۷/۲۶ - ۲ - بندهای چهارم و ششم

۳ - بند یازدهم

با اشاره به چند مورد دیگر ثابت می‌شود که فروهر غیر از روان است: «سراسر هستی خویش از تن و استخوان و جان و پیکر و توش و بوی [دراکه] و روان و فرورد [فروهر] فراز آوریم^۱» و در جایی دیگر آمده: «... روان خود را می‌ستاییم، فرورد خود را می‌ستاییم^۲». اما با این حال ممکن است برخی اوقات روان و فروهر دارای يك مفهوم و يك معنا باشند، به ویژه برای مردم نيك و مؤمن.

۵ - اینك به پنجمین نیرو از قوای پنج‌گانه باطنی می‌رسیم که در اوستا فروشی Fravashi و در پهلوی فروهر Fravahar می‌باشد. معنی نهایی این کلمه «پناه دادن» یا «حمایت کردن» است - هر چند که محققان در معانی مختلف این کلمه دارای عقایدی متفاوت می‌باشند. فروردین یشت در اوستا، سرود ویژه ستایش فروهران می‌باشد و از این روی می‌توان فروهر را به فرشته نگهبان نیکان و راست روان موسوم ساخت. با تعریفی که ذیلا می‌شود، می‌توان فروهر را به پرتو خداوندی، ذره مینوی، یا شکل آسمانی و خدایی هر چیزی معنی کرد.

برای درك بهتر فروهر، ناچار از بیان مجمل یکی از اسطوره‌های دینی هستیم. پیش از آنکه این جهان مادی با محتوایش آفریده شود، مدت سه هزار سال جهان فروشی یا جهان مینوی پایدار بود. به موجب روایات «بندهش» اهورامزدا دزنور مطلق و نیکی و فرهی کامل غوطه‌ور بود. در بالا جهان روشنایی و در پایین عالم ظلمت و تاریکی قرار داشت اهورامزدا نخست به آفرینش جهان مینوی اقدام کرد. در این جهان از ماده: گوشت و پوست، استخوان و جسم و تن اثری نبود، هر چه وجود

۱ - یسنا - ۱/۵۷ - ۲ - یسنا - ۱۸/۷۱

داشت صور روحانی همه موجودات بعدی می بود و این صور همه روح و اندیشه بودند و جز آن نه. جهان مینوی سه هزار سال هم چنان وجود داشت آن گاه اهورامزدا اراده کرد تا جهان مادی را به شکل درآورد، پس با فروهرها، یا صور و اشکال روحانی و مینوی آدمیان و تمام موجودات نیک از جماد و نبات و حیوان گفت و گو کرد که مایلند تا به قالب مادی درآمده و در جهان خاکی برای پیروزی بر ظلمت و اهریمن زندگی کنند و آنان که آگاه بودند که سرانجام پیروزی با آنان است قبول کردند. پس اهورا مزدا از آن صور معنوی، موجودات مادی را آفرید و به همین جهت است که در آغاز صورت و شکل اصلی، مینوی و غیر مادی هر چیزی در جهان بالا وجود داشته است و آنچه که در قالب درآمده از روی آن صور اصلی بود. می دانیم که افلاتون Plato، آن فیلسوف جاودان و نامی یونان باستان از زرتشت و آیینش آگاهی داشته است، پس آیا در طرح عظیم خود که مثل Ideas باشد، تحت تأثیر فلسفه فروهر زرتشتی نبوده است؟ - اساس عمده فلسفه افلاتونی که در تمام مکتبها و دستگاههای فلسفی نفوذ کرد و در مذاهب وادیان و عرفان و تصوف مؤثر واقع شد، آن بود که می گفت هر يك از اجسام مادی را صورتی معنوی و ذهنی موجود است، و این تنها مربوط به انسان نیست، بلکه همه موجودات با جان و بی جان دارای این صورت معنوی بوده اند. پس صورت معنوی و مجرد که روح باشد در جسم داخل می شود. در این حال هر کسی مرکب از دو جزء است: روح یا جزء ایزدی و جسم که فناپذیر و در معرض تغییرات واقع می شود. هر گاه در طی زندگی جسمانی، روح یا آن جزء مینوی به صورت اول خود پاك و بی آرایش باقی ماند، پس از

انقضای دور جسم، دگر باره به عالم مینوی منتقل می شود. با توجه به این که افلاتون با زرتشت و فلسفه و آیین زرتشتی آشنا بود، و همانندی عقاید فلسفی اش با فروهر و صور مجرد و مینوی اشیاء، و انطباق آرای او در جزئیات با متون اوستایی، با احتمال قریب به یقین می توان گفت که اساس فلسفه خود را بر فروهر زرتشتی قرار داده است. برای بهتر رساندن این مفهوم اشاره می شود که در جهان مینوی که مدت سه هزار سال دوام کرد، تنها فروهر آدمیان موجود نبودند بلکه تمام اشیاء از جمادات، حیوانات و نباتات، و حتا امشاسپندان و خود اهورامزدا دارای فروهر بودند، یعنی صور مجرد و مینوی شان در آغاز وجود داشت: «خواستار ستاییدنم فروهر اهورامزدا و امشاسپندان را، با آن فروهرهای پاك همه ایزدان مینوی را...»^۱ فروهر اهورا مزدا در واقع منبع و منشأ همه فروهرها و سرچشمه و منبع همه نیکی ها و زیبایی ها است^۲: «و در میان همه این نخستین فروهرها اکنون می ستاییم آن فروهر اهورامزدا را که مهمتر و بهتر و زیباتر و استوارتر و خردمند و در تقدس سرآمدتر است^۳.» در تمام قسمت هایی از اوستا که مربوط به فروهر است، چون فروردین یشت، یسنا ها بیست و سوم و بیست و ششم فروهر همه مردمان نیک و پاك دین، از زن و مرد، پیر و جوان کودک و بچه، آنانی که بوده اند، آنانی که هستند و آنانی که خواهند بود ستوده شده است. همه گیاهان خوب، کوهها، زمین، رودها، دریاها،

۱ - یسنا - ها - ۲/۲۳

۲ - وندیداد - فرگرد ۱۴/۱۹

۳ - یسنا - ۲/۲۶

دها، شهرها، جانوران خوب و سودمند و آن چه که از چیزهای خوب در جهان موجود است ستاییده شده. در آسمان ارواح اعلی، یا ذره‌های مینوی، یا فروهرها پرفراوانند. هورخان قدیم که می‌گفتند ایرانیان معتقدند آسمان پراز فرشتگان است، نظرشان در واقع معطوف بدفروهرها بوده است. از لحاظ سلسله مراتب می‌توان اهورامزدا را در رأس آفریتش قرارداد و امشاسپندان یا صفات برجسته وی را در درجه دوم و ایزدان یا تجسم سمبولیک نیکی‌ها و خوبیا را در سوم مرتبه و سرانجام فروهران را که در عدد و شمارش برابرند با همه آفریده‌های اهورایی در مقام چهارم قرارداد:

اهورامزدا به اسپنتمان زرتشت گفت که اینک تو را برستی‌ای اسپنتمان از زور و نیرو و فروباری و پشتیبانی فروهرهای توانای پیروزمند پاکن آگاه سازم که چگونه فروهرهای توانای پاکن بدیاری من آمدند...

آنگاه می‌گوید از پرتو این صور معنوی و ذرات مینوی است که نیکی برقرار و آسمان و زمین منظم‌اند و همه چیز موافق با نظم طبیعی و نیکی فراوان جریان پیدا می‌کند. این فروهرها مددکار و یاران اهورامزدایند، چون جز وجود ازلی وی چیزی نیستند، اجزایی هستند از آن بهترین فروهر که اهورامزداست. مطابق این فلسفه هر کسی در وجود خود جزیی از فروهر اعلا گیهانی یا خدایی را دارد که باید با پارسایی و زندگانی خوش و درست مادی و با نیکی ایمان آنرا بدون آلودگی بد زشتی‌ها حفظ کند تا به هنگام معهود و سرآمدن زندگانی مادی، به اصل خود در آسمان، و آن منشأ کل فروهرها به پیوندد.

هم‌چو فلسفه مادی و روشنی که برای به زیستن وضع شده بود مورد اقتباس متصوفان قرار گرفت، اما چنان تغییر شکل یافت که به نفی زندگی مادی و خودآزاری و زجر و شکنجه فردی منتهی گشته و بدصورت نوعی بیماری درآمد. چون مطابق فلسفه صوفیه و زهاد، جزء الهی در زندان جسم و ماده محبوس شده و با خوار داشتن جسم و آزار آن بایستی این جزء الهی و آسمانی را رهایی بخشید و چنین اقتباسی موجب منشأ پیدایش عقیده تناسخ گشت و ضایعاتی به بار آورد. افلاتون آن را به صورت اصولی در فلسفه که بعدها اساس متافیزیک قرار گرفت جهانی ساخت و از طریق آیین یهود در عیسویت و اسلام داخل شد.

سرگذشت فروهر پس از انفصال از تن نیز ماجرابی دارد. فروهر بدون آلوده شدن، پس از تباهی تن به آسمان عروج می‌کند. اما در نیکان و بدان موجودیت فروهر و شکل بعدی آن متفاوت است. تنهائیکان و کسانی که مؤمن بدآیین بوده و اندیشه، گفتار و کردارشان نیک باشد از موهبت داشتن فروهر برخوردارند، چه ذره مینوی و پاره ایزدی و جزء خدایی نمی‌تواند در تنی وجود داشته باشد که صاحبش از نیکی کسسته و در دسته اهریمنان باشد. فروهر - فرشته محافظ نیکان است و چون پاسبانی از دلیری و پهلوانی برخوردار، بدن و عناصر وابسته به آن را نگاهبانی می‌کند. چون هنگام مرگ فرا رسد، بدن را ترك می‌کند و به جایگاه اصلی‌اش باز می‌گردد. اما باز گشت به تن دیگر برای او نیست، بلکه هم‌چنان در مقام مینوی خود باقی خواهد ماند. به همین جهت است که مسأله حلول و تناسخ را در آیین مزدیسنا راهی نیست، در صورتی که هندوان پس از این مرحله به ادواری نهایت حلول معتقد

شده و بدین سان مسأله تناسخ میان‌شان پیداشد و درتصوف نیز با اشکالی دیگر حلول و تناسخ راه یافت .

درآیین مزدیسنا ، فروهر پس از مرگ تن ، ازجسم انفصال یافته و به آسمان عروج می‌کند . اما در این حال تعینی یافته است و درحالی که جسم تباهی یافت ، با این حال ارتباط معنوی و وابستگی‌اش بدجسم برقرار است . فروهرهای هر خانواده و قومی با بازماندگان‌شان ارتباط برقرار می‌کنند و دراین جا بدشکلی از آیینی که در پارسی از مناطق جهان به نام « نیاگان پرستی » رایج بود و بقایای آن هنوز میان ملل متمدن نیز شایع است می‌رسیم^۱ . در اوقاتی معین از سال ، فروهران هر خانواده‌یی میان خانواده خود بر می‌گردند . میان بازماندگان و فروهر نیاگان همواره روابطی معنوی وجوداست . درمواقع دشوار ، بازماندگان از آنان طلب راهنمایی و لطف و مرحمت می‌کنند ، همواره می‌کوشند تا زندگی‌شان از طریق بگذرد و با شیوه‌یی سلوک کنند که آن صور معنوی و مینوی راضی و مسرور شوند . در آخر اسفند و اوایل فروردین ماه اوقات نزول فروهرها به میان بازماندگان است . به همین جهت بد رفت و روب پرداخته و خاند آرای و خود آرای می‌کنند و مراسمی انجام می‌دهند تا موجب خوشنودی فروهران نیاگان‌شان باشد . امروزه اغلب رسوم عید نوروز که در آغاز فروردین ماه و اوایل بهار انجام می‌شود و مبنا و مأخذ آن فراموش شده است ، اقتباسی است از رسوم نیاگان ما که با تغییر شکل‌های کم و بیش هنوز باقی مانده است . چنانکه اشاره شد « فروردین یشت » و اثر اعمال و شناخت فروهران

می‌باشد و یکی از مفصل‌ترین یشت‌هاست . در نیمی از حصه نخستین این یشت درباره اعمال و کارها و چگونگی فروهران ، و علو مقام و عظمت و شکل روحانی‌شان گفت و گو می‌شود و در نیمه دوم به فروهران بزرگان و مقدسان و دلیران و سلحشوران ، زنان و مردان برجسته درود فرستاده می‌شود . فلسفه فروهر ، موردی است در تثبیت مقام عالی اخلاقی و پاس احترام نگاه داشتن در گذشتگان . فروردین یشت سیاسی است از برای بزرگداشت کسانی که بنیان و اساس تمدن و فرهنگ را نهادند ، یاد کرد ستایش آمیزی است از نیاگانی که کوشیدند ، رنج بردند ، زحمت کشیدند و میراث خود را برای نسل بعدی باقی گذاشتند . هر نسل به همین ترتیب تلاش و کوشش می‌کند تا آن میراث به دست آورده را غنی‌تر ، رنگین‌تر ، با ارزش‌تر و ارجمندتر برای نسل بعدی به جای نهد ، چون می‌داند که رنج و زحمت و حاصل کارش مأجور خواهد بود و بازماندگان‌ش با یاد کرد از او راحت تر زندگی می‌کنند . فلسفه فروهر و فروردین یشت ، سپاس و تقدیس انسانیت و کوشش و تلاش اوست .

۱۴ - روحانیان ، اعمال مذهبی

بیش از آن که به شرح اجمالی اوستا و معرفی آن پرداخته شود ، در این واپسین قسمت به برخی از آداب و رسوم مذهبی ، نمازها ، اعیاد بزرگ ، طبقات مردم و مقامات روحانی اشاره می‌شود . مطابق با عواردی که در گاتاها آمده است ، در ایران قدیم ، مردم عصر اوستا به سه طبقه تقسیم می‌شده‌اند که عبارتند از : پیشوایان مذهبی با آموزگاران روحانی ،

سپاهیان یا رزمیان و برزیگران . چنان که در کتاب « بندهش » آمده است ، سه پسر زرتشت هر کدام مؤسس یکی از این سه طبقه بوده اند .
ایستواستره Isat - Vashtra نخستین پیشوای مذهبی بزرگ و اولین موبد بوده و موبدان از نسل وی می باشند . دومین پسر **اورواتر** Urvatatra نخستین برزیکر و بزرگ و سالار زارعان و سومین پسر **هوره چیتره** Hvare Chitra نخستین سپهسالار و رزمی بوده است و سه طبقه مردم منسوب به این سه پسر زرتشت می باشند . **فردوسی** در « شاهنامه » طبقات مردم را چهار گروه آورده و آنرا منسوب به جمشید کرده و از اعمال وی دانسته است ، شاید این مأخوذ از قسمتی باشد در اوستا که به چهار طبقه اشاره شده است :

کدام [هستند چهار] پیشه ؟ - آذربان ، رزمی ، برزیکر گله پرور صنعت گر - تکلیف همه [این طبقات] در راست اندیشیدن ، در راست گفتن ، در راست رفتار کردن ... است ...»

مطابق معمول و معهود ، هر دیانت و مذهبی که اساس و بنیان می یافت ، اندکی نمی گذشت که قشر و طبقه روحانی بی تشکیل یافته و سرپرستی امور و مراسم و آداب مذهبی را به عهده می گرفت . اینک ما را با ماهیت این طبقه و نقش شان کاری نیست ، اما قابل تذکر است که اینان اغلب در انحطاط مذاهب و ایده ثلویزی اولیه نقش مؤثر و تامی داشته اند . پس از زرتشت ، در فاصله بی که حتما تخمین آن برای ما غیر مقدور است ، کم کم طبقه روحانی در ایران دارای قدرت بسیاری شد . البته در زمان ساسانیان قدرت روحانیان به اوج خود رسید و موجب

ضایعاتی غیر قابل جبران در تاریخ ایران گشت . در این زمان وظایفی بسیار به روحانیان فراوان سپرده می شد که در درجه و مقام متفاوت بودند ، اما آن چه که از اوستا برمی آید ، هفت طبقه از پیشوایان مذهبی وجود داشته اند . یا روشن تر گفته شود در مناصب روحانی هفت درجه و هفت منصب موجود بوده که موبد بزرگ در رأس همه قرار داشته است . البته با مدارکی که برای اشاره به این هفت منصب روحانی ارائه می شود ، متأخر بودن این تقسیم بندی روشن و واضح می شود^۱ و عبارتند از :

زئوتر Zaoatar یا زوت که پیشوای بزرگ و در رأس هفت موبد دیگر قرار دارد و بر اعمال مذهبی نظارت می کند .

۱- **هاونن** Havanan که پیشوا و موبد تهیه شیر هوم یا **هه اومه** که گیاه مقدسی است می باشد .

۲- **آت رووخش** Atrovaxsh ، موبد و پیشوایی که تیمارگر آتش مقدس است .

۳- **فر برتر** Fraberetar یا موبدی که وظیفه داشته هنگام اجرای مراسم مذهبی آلات مقدس را برای پیشوای بزرگ مرتب کند .

۴- **آبرت** Aberet یا پیشوا و موبدی که موظف بوده است خدمت آب را در هنگام مراسم مذهبی عهده دار باشد .

۵- **اس نتر** Asnatar یا موبدی که تهیه نهایی شربت هوم با او بوده است .

۶- **رئت ویش کره** Raeth wishkara یا «راسپی» که شربت صاف شده و پالوده هوم را با عناصر لازم مخلوط و تقسیم می کرده است .

۷- سرئوشاورز Sraoshavarez یا خادم و ناظم عبادت گاه .

اما پس از زوال ساسانیان و حمله تازیان و از هم پاشیده شدن فرهنگ و تمدن ایران در شکل ظاهری و موقتش، مشاغل و مناصب روحانی تقلیل یافت و از هشت منصب و مقام، تنها دو منصب روحانی باقی ماند . نخستین زوت و دومی راسپی که تا زمان ما هنوز اعمال مذهبی و خواندن سرودها و ادعیه به وسیله این دو موبد انجام می شود .

میان زرتشتیان سه نماز معروف و بسیار کوتاه موجود است که در اوقات گوناگون به مناسبت آنها را زمزمه می کنند . در قسمت های مختلف اوستا برای این سه نیایش و نماز خواص فوق العاده ای ذکر شده است . با مطالعه ای مختصر دریافته می شود که از جملاتی ساده برای طلب خیر و مغفرت و سلامت که در آغاز وجود داشته ، دعاها و نمازهایی با اثرات معجزه آسا ساخته اند . این سه نماز با کلماتی اختصاری که مربوط به اول هر يك از آنهاست در نوشته ها و تحقیقات زرتشتی معروف است و عبارتند از : یثا هو وئیر یو ... که به فارسی چنین است :

مانند بهترین سرور [زرتشت بر طبق قانون مقدس بهترین داور است] کسی که اعمال جهانی منشئيك را به سوی مزدا و شهر یاری را که به منزله نگهبان بیچارگان قرار داده شد به سوی اهورا آورد .

دومین آن با کلمات اختصاری : اشم و هو ... معروف است که

مفهوم کلی اش چنین است :

راستی بهترین نعمت و هم [مایه] سعادت است ، سعادت از آن کسی است که خواستار بهترین نیکی است :

سومین نماز نیز با شکل اختصاری : ینگه هانام ... معروف است

با این معنی :

اهورامزدا در میان موجودات از زنان و مردان می شناسد آن کسی را که برای ستایشش به او توسط انا [راستی] بهترین پاداش بخشیده، خواهد شد ، این زنان و این مردان را ما می ستاییم .

هم چنین در خرده اوستا نیز که در آن از ادعیه و نماز و مراسم دینی گفت و گو شده است ، پنج نماز یا پنج نیایش برای اوقات پنج گانه روز آمده است . اول « خورشید نیایش » که در هر روز سه بار خوانده می شود : هنگام برآمدن آفتاب ، هنگام نیمروز و هنگام فرو رفتن آفتاب . دوم « مهر نیایش » است که چون خورشید نیایش ، پس از آن در روز سه بار در همان اوقات خوانده می شود . سوم « ماه نیایش » است که در هر ماه سه بار خوانده می شود : نخست هنگامی که هلال ماه در آسمان دیده شود ، دوم وقتی که قرص ماه پر شود و سوم زمانی که دوباره در پایان ماه به شکل هلال رؤیت شود . اردویسور Aredvisura نیایش نیز همواره در ابان روز ، یعنی روز دهم هر ماهی کنار دریا - یا جوی آبی خوانده می شود . پنجم آتش بهرام نیایش می باشد که در هر روز پنج نوبت خوانده شده و به علاوه در روز آذر نیز که روز نهم هر ماهی است ، به طور فوق العاده ، آتش نیایش خوانده می شود .

چنان که در قسمت مربوط به ایزدان گذشت ، ملاحظه شد که در يك قسمت از اوستا ، برای پنج ایزد فوق الذکر ، هر کدام « یشت » ویژه ای آمده است و در وصف ایزدان از آن یشت ها گفت و گو شد . خورشید یشت ، مهر یشت ، ماه یشت و ابان یشت که ویژه ایزدبانو . اردویسور آناهی تا Aredvisura Anahita فرشته آب هاست . اما در یشت ها برای ایزد آذر ، قسمت ویژه ای وجود ندارد و این به آن سبب است که در سراسر

اوستا در وصف و بزرگ داشت آذر به حد کافی سخن رفته و یا در ضمن حوادث، آذریشتی نیز در جزو اوستا وجود داشته که چون سایر قسمت های گمشده از بین رفته و به ما نرسیده است. در پنج نیایش که در خورده اوستا آمده است، مطالب آنها اقتباساتی است از همان یشت های مربوطه. در سراسر این نیایش ها، اهورامزدا، امشاسپندان و همه نیکان و عناصر مفید و سودمند ستوده شده اند. در این نیایش ها خلوص مردمانی شاد و مهربان جلوه گراست، در این نیایش ها که از پیرایه های فوق طبیعی پیراسته و بالوده اند، ستایش و سپاس مردمانی حق شناس نسبت به عناصر نیک طبیعت، چون آب، خورشید، ماه، آتش، روشنایی، نیکی و همه چیزهای پسندیده آشکار می شود. هر چیز خوب، سودمند و نیکی قابل ستایش و احترام است، مگر خدا به جز نیکی محض و منشأ سود و شادمانی است؟ پس ستایش هر چیز نیک و سودمندی، ستایش خداوند است و حقیقت جز این نیست و این واقعیت را با روشنی در مطالعات اوستایی می یابیم.

درباره جشن های بزرگ مزدیسنان نیز باید در همین حد سخن گفت. به این معنا که جشن ها نیز اغلب برای بزرگداشت و تقدیس عناصر سودمند و نیک طبیعت و تقدیس نیاکان و امور و اعمال نیک بر پا می شد. در تقویم مزدایی باید اشاره شود که سی روز ماه هر یک به نام ایزدی نامیده شده اند، و از میان این سی روز، دوازده فرشته نیز هر کدام نماینده یکی از ماه های دوازده گانه می باشد و در هر ماه جشنی ویژه در روزی مخصوص دایر می شده است. گذشته از این دوازده جشن شش عید بزرگ دیگر نیز در تقویم مزدایی موجود است که باشن مرحله

خلقت جهان که در طی یکسال به وسیله اهورامزدا انجام شده است مطابقت دارد و این نیز وسیله یی است برای ستایش و احترام همه عناصر نیک و سودمند جهان اهورایی. البته ادعیه و اذکار مخصوص نیز در ضمن جشن ها و اعیاد مذهبی اجرا می شده که اغلب مأخوذ از قسمت های مختلف اوستا است. بحث و کاوش درباره این مراسم و اعیاد منوط است به آگاهی هایی در اشکال متأخر آیین زرتشتی و صور انحطاطی آن، چون آیین زرتشت نیز مانند ادیان بزرگ دیگر پس از دوران اولیه اش، دستخوش انحطاط شد و عرصه گاه خرافات و اعمال فراوان و مختلف و متنوعی گشت که ملایان برای منظورهای خاص وضع می کردند.

۱۵ - اوستا

مجموعه متون مذهبی زرتشتیان امروزه اوستا Avesta خوانده می شود. این کلمه در ادبیات فارسی پس از تازیان با اشکال و صور گوناگون مورد استفاده قرار گرفته، چون: وستا، ابستا، استا، آبستا، اویستا، افستا و گونه هایی دیگر. اما صورت و شکل رایج آن اوستا می باشد. درباره معنی این کلمه دانشمندان توافق کلی ندارند^۱. برخی آنرا به معنی «پناه» دانسته و عده یی به مفهوم «معرفت و دانش» پنداشته اند و دیگران عقایدی دیگر ابراز کرده اند. اما امروزه آن چه که تقریباً مورد اتفاق است، آن است که کلمه اوستا به معنای اساس، بنیان و متن اصلی است.

۱ - برای تحقیقات تازه نگاه کنید به کتاب «گوهرهای نهفته»، نوشته مراد اورنگ - تهران ۱۳۴۴

زبان اوستایی، یعنی زبانی که متن اوستا با آن نوشته شده، زبانی است کهن که با سانسکریت شباهات بسیاری داشته و از يك اصل و بنیان بوده‌اند. البته در ادوار بعدی این زبان منسوخ شد، اما هم‌چنان به عنوان زبان ویژه مذهبی باقی ماند و به همین جهت در عصر اشکانیان و ساسانیان به عنوان زبان مقدس مذهبی باقی مانده و متون مذهبی به وسیله آن نوشته شده و میان روحانیان معمول بود. در باره این که اصل زبان اوستایی در زمان زرتشت در کجا معمول و رایج بود، چون مواردی دیگر میان محققان و علما اختلاف است، و در واقع حل این مسأله وابستگی^۱ با معرفت به زمان زرتشت دارد. برخی زادگاه و موطن اصلی زرتشت را در شمال شرقی ایران دانسته و معتقدند که پیامبر از شمال شرقی به سوی غرب ایران و بلخ هجرت کرده‌است و زبان اوستایی همان زبان رایج در شمال شرقی بوده است. عده‌ی دیگر زبان اوستایی را زبانی میدانند که در بلخ، یعنی غرب ایران رایج بوده، و عده‌ی دیگر زبان اوستا را زبان رایج میان مادها می‌دانند. اما رای اکثر محققان بر آن است که موطن اصلی زرتشت، شمال شرقی ایران، و زبان اوستایی نیز زبان رایج در همان دیار بوده است. شاید هر گاه یکی از مسایل مبهم اوستایی به طور یقین حل می‌شد کلیدی برای بازگشادن سایر مبهمات به دست می‌آمد. اما متأسفانه هنوز مبهمی باقی گشوده نشده است. یکی از این موارد مبهم که شاید اصلی‌ترین مسایل باشد، عبارت است از تعیین تاریخ زمان زرتشت و تاریخ و قدمت اوستا. تمام اختلافاتی که از سده چهارم پیش از میلاد تا عصر ما درباره تعیین تاریخ و قدمت زمان زرتشت موجود است، همه و همه

دلایلی هستند که این زمان به یقین بایستی قدمتی بسیار داشته باشد. چهار قرن پیش از میلاد و فزون تر از آن، مورخان از تاریخ‌های شگفتی یاد کرده‌اند که هر چند برخی ارقام مبالغه آمیز و نادرست است، اما با تمام این احوال آن چه که امروزه مسلم است زمان زرتشت و اوستا از هزار پیش از میلاد عقب‌تر نمی‌رود. با مطالعه کاتاهای یا سرودهایی که به وسیله خود زرتشت یا شاگردان هم‌عصرش سروده شده‌است و قدیم‌ترین جزء اوستا است که به دست ما رسیده، آشکار می‌شود که بدون شك پاره‌یی از آن سرودها حتا نشانهایی دارند که از هزار و سه صد و هزار و پنچ صد پیش از میلاد نیز کهن‌ترند. بحث در باره قدمت اوستا با استناد به کاتاهای امروزه بحثی است کاملاً علمی، و تحقیقات علمی تا اندازه‌یی راه اختلاف‌های بزرگ را در عصر ما مسدود ساخته است و دیگر این مسأله که سده ششم پیش از میلاد را عصر ظهور زرتشت و پیدایش اوستا می‌دانستند، موردی کاملاً بی‌اعتبار و کهنه شناخته شده‌است.

با وجود چنین زمانی کهن که حتا در سده چهارم پیش از میلاد نیز بحث درباره قدمت آن رایج بود، آشکار است که متن اوستا دو چار درست برده‌ای، از بین رفتن‌ها و اغتشاشاتی فراوان شده است. پس از هخامنشیان این مسأله به شکل حادثی در مورد اوستا مصداق پیدا می‌کند. البته بسیاری از دانشمندان و محققان معتقدند که اوستا تا سده ششم و یا هفتم میلادی، تا زمان ساسانیان همچنان سینه به سینه حفظ شده و در آن زمان به کتابت درآمده و با خط اوستایی که اختراع همان زمان است کتابت یافته. با روشنی و وضوح کامل و دلایل علمی و تاریخی محکم و استوار، این دلایل امروزه باطل شناخته شده‌اند. آن چه که محرز است اوستای

دوران‌های اغتشاش و نا امنی که از اواخر عهد هخامنشیان در ایران به ظهور پیوست، تا اوایل کار ساسانیان، طی دورانی بعیدالحدود، به دست تطاول زمان و دشمنان مغشوش شده واز میان رفت. اما در زمان ساسانیان که تجدید عظمت و رستاخیز بود، دوباره با کوشش‌هایی فراوان، اوستای از میان رفته فراهم شد. اما آشکار است که این اوستا دیگر آن اوستای نخستین نبود. مطابق روح زمان و اصول مذهبی و قوانین و شرایع معمول، اوستا تدوین شد و به بیست و یک کتاب یا بیست و یک نسک *Nsak*، چون عصر قدیم تقسیم گشت. اما پس از حمله اسکندر مقدونی، نوبت به تازیان و یابانی و بربرهای عربستان رسید. زبان این بربرها در تاریخ جهان بیش از زبان مغولان بود. چون مردمی بودند که از دانش، تمدن، فرهنگ و انسانیت و فضایل آن بهره‌ی نداشتند، و تنها در پی قتل و غارت و انتقام از محرومیت‌های گذشته خود بودند و برای به دست آوردن غنایم و ثروت از هیچ جنایتی روی نمی گردانند. تمام عظمت تمدن و فرهنگ خاور زمین را، از جمله ایران از میان بردند. هر چند که تمدن و فرهنگ ایرانی دوباره به وسیله خود ایرانیان تجدید و احیا شد، اما خسارات فراوان آن جبران ناپذیر بود و هنوز با گذشت چهارده قرن آن همه وحشی‌گری و دژ خویی و بی‌مردمی در جهان فراموش نشده و اثرات آن ضایعه بزرگ باقی مانده است. از جمله این ضایعات از میان رفتن اوستای تدوین شده در عصر ساسانیان بود. از این به بعد نیز با تغییر دیانت در ایران، و تعصب مذهبی مسلمانان، امکان فعالیت آزادانه ایرانیان مؤمن به آیین گذشته برای احیای آثار از دست رفته میسر نبود. اما با تمام این احوال مختصری از آن گنجینه عظیم گذشته به هر ترتیبی که بود فراهم شد و اوستای کنونی

آن مختصر است که با تمام این احوال در جهان آن چنان عظمتی را داراست. اوستای کنونی به پنج بخش تقسیم شده است که عبارتند از:

۱- یسنا ۲- یشت‌ها ۳- ویسپرد ۴- خورده اوستا ۵- وندیداد. بحث و گفت و گو درباره هر يك از این بخش‌های پنج گانه کنونی نیز مستلزم فرصتی بسیار است و در این مختصر که منظور معرفی اوستای کنونی و مندرجات و مضامین و مطالب آن می‌باشد، تنها به فهرستی بسنده خواهد شد. پنج بخشی ذکر شده از دیدگاه کیفیت و کیفیت، قدمت و ارزش تاریخی، اصالت و غیر اصل بودن متفاوت می‌باشند و با ترتیبی که در بالا بدان اشاره شد، اینک درباره هر بخشی، گفت و گو به عمل می‌آید.

۱- یسنا *Yasna* نخستین جزء و مهم‌ترین قسمت اوستا است. این کلمه به معنی ستایش، نیایش و جشن آمده است، و در گاتاها که قدیم‌ترین قسمت اوستا است، به کرات این کلمه با همین معانی به کار رفته است. قسمت‌های مختلف این بخش را به مناسبت، در هنگام‌های گوناگونی که مراسم مذهبی انجام می‌شود می‌سرایند. مجموع قسمت‌های یسنا، هفتاد و دو فصل می‌باشد که هر فصل را يك هایتی *Haiti* می‌نامیده‌اند و این کلمه به صورت‌ها - یا - هات کنونی در آمده است. خاور شناسان و دانشمندان پارسی هفتاد و دو فصل یسنا را به دو تا سه قسمت تقسیم کرده‌اند، اما این تقسیم بندی مبنایی بر جدا کردن مطالب و یا تعیین قدمت ندارد. مطالبی که در طی فصول این قسمت آمده است، متنوع و گوناگون می‌باشد. درباره زندگی و ارزش آن، تعلیم اصول اخلاقی و به زیستی، تکرار فزون از حد سه اصل اساسی آیین زرتشتی، یعنی: اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک - و اسطوره‌هایی بسیار پر عمق و داستان‌هایی که دارای ریشه و منشأ تاریخی می‌باشند و سدها مطلب دیگر

در قسمت «یسنا» گفت و گو شده است. چونان که رسم سرایندگان باکدین و معتقدان به اصول زندگانی مادی و حکمت عملی و دلاوری و پهلوانی بوده است، در سراسر هفتاد و دو فصل قسمت مورد ذکر، صفات نیک، ثروت و جاه و جلال از راه درست ستوده شده است. مردان و زنان پارسا، دهقانان و گرایندگان آیین بهی، دلیران و جنگاوران راه حق و حقیقت ستوده شده اند. رایحه زندگی ابتدایی شبانی از این سرودها بد مشام می رسد. هر محقق تیزبینی زندگی روستایی، ده نشینی و آغاز شهرنشینی را از خلال اشارات و کنایات و تصریحات این سرودها به خوبی درک می کند. نیکی، راستی و درستی شعار و برنامه فراموش ناشدنی در چنین جامعه ای است. یأس، تردید، نشانه های سستی، زهدات و درویشی را در این سرودها راهی نیست، بلکه آن چه که هست جنبش، فعالیت، کار و کوشش است. با تمام بیداری که به «اوستا»، طی قرونی که عمقش ناپیداست رفته است، باز هم آن چه که مانده و با تمام اغتشاش آن، برای محققان منبعی بزرگ و عظیم است که هر روز از قبل آن کشفیاتی نوین در زمینه تاریخ و دیانت و زبان و مسایلی دیگر حاصل می شود.

گاتاها - چنان که ذکر شد، قدیم ترین قسمت اوستا گاتاها یا سرودها است که در قسمت «یسنا» جای داده شده اند. گاتاها یا سرودها را از شخص زرتشت می دانند. البته میان محققان در این باب اختلاف است، چون همه سرودها را از شخص زرتشت ندانسته و برخی را از نخستین شاگردان وی می دانند. اما آن چه که مسلم است، زبان این سرودها بسیار کهن است، چنان که میان آنها با سایر قسمت های اوستا از لحاظ زبان

شناسی، فاصله یی تقریباً دور باید قابل شد. هم چنین از لحاظ مضامین، مفاهیم، وصف زندگی و روش آن و اشاراتی در این باب است که به هیچ وجه نمی توان تاریخ سرودن آنها را از هزار و دوست سال پیش از میلاد پایین تر قرارداد. هر گاه قایل شویم که این سرودها و اشعار، صورت اختصاری منشورانی باشد که برای بهتر از حفظ کردن و به خاطر سپردن به نظم آمده اند، آن گاه است که درباره تعیین قدمت آن حتا از حدس و گمان نیز کاری بر نمی آید.

به هر حال گاتاها یا سرودها که بنا بر شواهد و قراینی اغلب شان از شخص زرتشت است، بدینچ قسمت تقسیم شده اند که هر قسمتی شامل چند فصل از «یسنا» است که به ترتیب عبارتند از:

۱- **اهنود** Ahunavaiti که شامل هفت فصل، یا هفت ها از یسنا می باشد. ازها - ۲۸ تا ۳۴.

۲- **اشتود** Ushtavaiti که مجموعاً دارای چهار ها - می باشد. ازها - ۴۳ تا ۴۶.

۳- **سپنتمد** Spentamainyu نیز دارای چهار فصل است. ۴۷ تا ۵۰.

۴- **وهو خستر** Vohu xshathra که دارای یک فصل، یعنی ها - ۵۱ می باشد.

۵- **وهیشتواشت** Vahishtoishday نیز شامل یک ها - یعنی فصل پنجاه و سوم است.

در اوستا قسمتی است به نام «هفت ها» یا «هفت فصل» که پس از گاتاها

که درباره اش گفت و گو شد، کهن ترین قسمت اوستاست. در حال حاضر هر چند این هفت هارا جزء گاتاها نمی آورند، اما از لحاظ یکسانی مفاهیم و کلام با سرودها، آنهارا نیز جزو ادبیات کاسانیک، یعنی همانند گاتاها به شمار می آورند. بدین هفت ها - فصلی دیگر افزوده شده و هشت فصل جمعاً محسوب می شود، یعنی از های سی و پنج تا چهل و دو. این فصول بر خلاف گاتاها، بد نثر است، اما چنان که گفته شد پس از سرودها، کهنه ترین جزء اوستایی است.

۲- یشتها - کلمه اوستایی یشتی Yashti از ریشه همان کلمه اوستایی «یسن» می باشد و به معانی نیایش، فدی و میزد بدکار می رود. چنان که ذکر شد یسنارا به طور کلی در مواقع ستایش و عبادت می خوانند، اما یشتها و یثره ستایش خداوند کار، امشاسپندان و ایزدان است. آن چه که قول محققان است، یشتها در آغاز ترکیب شعری داشته و مفصل نبوده اند، اما بعدها کم کم به تدریج مطالبی به آنها الحاق شده و از صورت شعری شان خارج شده اند. یشتهایی که امروزه باقی مانده اند، مطابق با تقسیمی که بیشتر مورد اعتماد است، بیست و یک یشت می باشند اما مطابق با سلیقه هایی دیگر تعدادشان اندکی کم و بیش می شود. هر یشتی عبارت از یک فصل معین، با مطالب و مضامینی مخصوص است. نام هر یشتی بایکی از ایزدان و امشاسپندان مشخص شده است، اما نخستین یشت موسوم است به «هرمزد یشت» که درباره خداوند صفات و اعمال اوست. در یشتها نشانهایی بسیار فراوان از آیین آریایی مشاهده می شود و مطالب و مضامینی در آنهاست که دارای قدمت فوق العاده ای می باشند. قدیم ترین یشتها عبارتند از: ابان یشت، تیر یشت، مهر یشت، فروردین یشت، بهرام

یشت، اردیشت و زامیاد یشت. در قسمت «غنا و حماسه ایزدان» از ایزدان و یشت های و یثره آنها به حد کافی گفت و گو شد.

۳- ویسپرد یا ویسپرت سومین جزء اوستای کنونی است. اصل اوستایی این کلمه Vispe ratavo می باشد که به معنی «همه سروران» آمده است. از آن جایی که در مواقع ادای رسوم مذهبی، ویسپرد بایسن خوانده می شود، به همین جهت آنرا کتاب جداگانه ای نمی توان پنداشت، اما با این حال با آن که از دیدگاه مطالب و سبک نیز بایسن غراب و همانندی دارد، اما در قالب کتاب جداگانه ای عرضه شده است که برای آن بیست و سه تا بیست و هفت فصل قایل شده اند و اینها فصولی هستند بسیار کوتاه در ستایش امشاسپندان، ایزدان، اهورامزدا و همه نیکان و بزرگان و ستایش نیکی و اعمال نیک که در ضمن آنها اشاره به بسیاری از مراسم مذهبی شده است.

۴- خرده اوستا چهارمین جزء اوستا است که در زمان شاپور دوم ۳۱۰-۳۷۹ میلادی، به وسیله آذربدمهراسپند تألیف و تدوین گشت. در این کتاب ادعیه و اذکار و مراسم مذهبی برای مواقع مختلف روز و ماه و سال جمع آوری شده است. البته آشکار است که مأخذش اوستای بزرگ بوده و این موبد نامی با دخل و تصرف و کم و بیش کردن مطالب، کتاب دعایی برای مؤمنان فراهم آورده است که در مواقع گوناگون، چون خوشی و سرور، عزای ماتم، عروسی و مرگ، ایام مختلف ماه و مواقع پنج گانه روز و اعیاد بزرگ و کوچک و هنگامهایی دیگر دعاهایی در آن آمده است.

۵- وندیداد Vandidad آخرین و پنجمین جزء اوستاست. اصل این کلمه Vidaevadata می باشد به معنی «قانون ضد دیو» در زمان

ساسانیان که به گردآوری و تدوین اوستا اقدام شد، برای قسمت قوانین مذهبی در مضیقہ بودند، چون چنان که گذشت اوستا در طول زمان از میان رفته و در مهاجمات و اغتشاشات فراوان دچار صدمات بسیاری شده بود. به همین جهت گردآورندگان اوستا، در تدوین قسمت وندیداد، از مطالب اصیل و غیر اصیل استفاده کردند و حاصل آن کتاب فعلی وندیداد است. بسیاری از مطالب وندیداد اصولاً با اوستا و روح آیین زرتشتی سازگاری و هم آهنگی ندارند و از بیست و دو «فرگرد» (Fargard) یا فصل تشکیل شده است که به جز دو یا سه فصل آن، مابقی در گفت و گو از یک رشته قوانین، کیفرها، آداب و خمه، غسل، تطهیر، پیمان و مسایلی از این گونه می باشد.

۱۶- زن در عصر اوستا

مقام زن چه در عصر اوستایی و زمان زرتشت و چه پیش از وی در جوامع ایرانی محترم و باارزش بوده است. البته با ظهور زرتشت و اصلاحات او، چنان که از اوستا و قسمت های متقدم آن برمی آید، چون اموری دیگر، مقام زن نیز مورد اصول اصلاحی مصلح آریایی قرار گرفت. زن نیز دارای حقوقی بود مساوی با حقوق مرد و در جامعه به همان اندازه می توانست مؤثر واقع باشد که یک مرد می توانست منشأ اثر باشد. اراده زن و دوشیزگان چه تا آن هنگامی که در خانه پدری بودند و چه هنگامی که شوهر کرده و به خانه شوهر می رفتند، استقلال داشت و قادر بود تا از روی خرد و درک، واقعیت و حقانیت خود را به ثبوت رسانیده و تحمیل کند.

پیش از این در کتابی دیگر^۱ درباره وضع زنان پیش از زرتشت گفت و گو شده است و در این جا بحث تنها حصر است بر موقعیت زنان در عصر زرتشت. البته بر اثر عوامل و علل بسیار، پس از زرتشت، به ویژه در زمان ساسانیان که همه چیز رو به انحطاط رفت، مقام اجتماعی زنان و حقوقشان نیز دستخوش این انحطاط شد و متأسفانه زنان دیگر از آن حقوق اولیه و آزادگی و مقام اجتماعی بهره بی نداشتند و حقوق زن و مقام اجتماعی اش در ایران باستان از روی مدارکی برای ما باقی مانده که از ادبیات پهلوی دست یاب گشته است. اما با این حال باز هم از خلال همین میراث دوران انحطاط، حقوق زن و آزادگی و مقامش را که نتیجه تأثیر بقایای عصر اوستایی است ملاحظه می کنیم.

در زمانی که در یونان باستان، روم، چین، سومر و بابل، هند، مصر و میان قوم یهود زنان از حقوق اجتماعی بی بهره بودند و در خانواده و اجتماع حقوقی نداشتند و تا حد قابل ملاحظه بی مادون مردان بودند، در ایران عصر اوستا ملاحظه می کنیم که مردان و زنان شانه به شانه هم از همه حقوق و شئون اجتماعی یکسان برخوردارند. فضیلت و درستی و راست پنداری است که افراد را از هم متمایز می سازد. همه مردان و زنان راست پندار، کوشا، نیک کردار و آزاده در یک مقام و موقعیت اجتماعی قرار دارند. وزشت کرداری، تنبلی، بدخیمی و راهزنی است که مالاک بی حقوقی در اجتماع و طرد افراد می شود، حال خواه این بدراهان زنان باشند یا مردان - تفاوتی نمی کند.

در یونان باستان که مهد تمدن و آزادی بشریش خوانده اند، زن

۱- دین قدیم ایرانی- تألیف نگارنده.

هیچ مقام و موقعیتی نداشت. درخانه پدر و پس از آن درخانه شوهر چون بنده و کنیزی بود. پدر به هنگام شوهردادنش رأی و خواست او را در نظر نمی گرفت و اصولاً هیچ دوشیزه بی حق مداخله در سرنوشت خود را نداشت، صاحب اراده نبود آرای پدر و یا شوهران برای دختران و زنان اعم از خوب و بد حتمی الاجرا بود. در هندوستان و یونان و بسیاری دیگر از نقاط نیز چنین رسمی شیوع داشت. اما با توجه به قسمت بسیار جالب توجهی که در کاتاهای یا سرودهای زرتشت برای ما به یادگار مانده، و یکی از کهن ترین سرودهای پیامبر است، ما با وضوح و روشنی به عقاید وی درباره ازدواج و آزادی اراده دوشیزگان در انتخاب شوهر پی می بریم و آگاه می شویم که در عصر اوستا، تعالیم زرتشت برای زنان تا چه حد مثمر بوده است و در تأیید این قسمت کهن، در اوستا نظایر بسیاری می توان یافت که زنان و مردان از مساواتی عملی برخوردار بوده اند. موضوع یسنا - های پنجاه و سوم عروسی دختر زرتشت است و زرتشت در این مجلس عروسی، خطاب به بی بسیار جالب برای گروه شنوندگان و خطاب به پسران و دختران ایراد می کند که با ترجمه آزاد آورده می شود. زرتشت می گوید.

بزرگ ترین راه و پاکیزه ترین روش زندگی در راست کرداری، راست گفتاری و راست اندیشگی است. خداوند به من که زرتشت هستم زندگی و نام جاودانی بخشید، چون از این فروزه های مزدا داده پیروی کردم - و به همه کسانی نیز که گفتار، کردار و اندیشه نیک را پیروی کنند، این چنین هدیه بی بخشوده خواهد شد.

برای جلب رضایت خداوند، لازم است یا با رضا و رغبت و برای

نفس نیکی و خوبی - اندیشه، گفتار و کردار نیک را سرمشق زندگی قرار داد، چون عبادت و ستایش خداوند جز از این راه - یعنی پیروی کردن با خواست و میل فردی از نیک کرداری، نیک گفتاری و نیک اندیشگی میسر نیست - و برای تحقق همین اصل است که می گفتاسپ و پسر زرتشت سپنتمان برای انتشار آیین مزدایی مرا یاری می کنند.

این مقدمه بی بود بر یسنا - های پنجاه و سوم که پس از آن زرتشت جوان ترین دختر خود را در مجلس عروسی مخاطب قرار می دهد. پدر برای دخترش شوهری انتخاب کرده که در منش و کنش بی بدیل است، اما با این وصف به هیچ وجه تمایل ندارد تا دخترش بدون اندیشه و تأمل رأی او را به پذیرد و گفتارش چنین است:

اینک توای پوروچیستا [Poruchista] که از دودمان سپنتمان و جوان ترین دختر زرتشت هستی، من از روی پاکی و راستی و نیک منشی جاماسپ را که از راست کرداران و پشتیبانان آیین راستی است جهت تو برگزیده ام. پس اکنون برو و در این باب بیندیش و خردت را راهنما قرار داده و پس از موافقت به اجرای مراسم مقدس ازدواج به پرداز.

جاماسپ در این مجلس نیز به سخن آمده و می گوید: با راستی و درستی پوروچیستای جوان را آن سان به راه حقیقی زندگی، در پرتو آیین تعلیم دهم که نسبت به پدر شوهر و بزرگبران و همه مردم دیگر وظیفه شناس و خدمت گزار باشد، باشد که خداوند در پرتو خدمت به مردم بهترین پاداش ها را نصیب وی کند.

پس زرتشت دوباره در این مجلس به سخن می آید و برای حاضران به ویژه پسران و دختران جوان خطاب به بی ایراد می کند: ای دختران و

ای پسران جوان که در آستانه زندگی زناشویی قرار گرفته اید، اینک آگاهان می سازم و پندم را به خاطر نقش کنید و از یاد ببرید. با کوشش و همت در زندگی از طریق راستی رهسپر باشید. هر یک از شما باید در کردار و گفتار و اندیشه نیک از دیگری پیشی جوید. پندتان می دهم تا سالک این طریق باشید و هر یک در زندگی رفتاری پیشه کنید تا آن دیگری خوش و خرم باشد.

در گاتاها، چند جای دیگر نیز اشاره بی است به آزادی زنان و محترم بودن حقوق آنان و برخورداری آنان از حق رای و حفظ اراده. چنانکه در بخش های گذشته ملاحظه شد، در آیین زرتشت اصل اختیار آدمی مقدس و قابل احترام است. هر چند که در گاتاها اشاراتی در «جبر» نیز وجود دارد، اما معینا با تأکید به زندگی عملی و تصریحاتی درباره اختیار، اصل جبر سامی خود به خود منتهی می شود به ویژه آنکه در گاتاها تنها یک مورد است که به جبر اشاره شده. اصولا نسبتی است میان تفوق جبر و گسترش در سلطنت مطلقه آسمانی یا مسایلی در باب الاهیات و غلو آن. به این معنی که به هر نسبتی که در دستگاهی مذهبی مسایل مافوق طبیعی وسعت بیشتری داشته و در آسمان دستگاهی سلطنتی که در رأس آن حاکمی جبار و خود کامه فرمان راند قوی تر باشد، به همان نسبت اصل جبر شمول و کلیتی زیاده تر می یابد. اما در آیینی که زرتشت ارائه کرد، مسایل فوق طبیعی در حد متعارف و گونه ای قابل قبول و عقل پسند بود. اهورامزدا نیز سلطنت و خود کامگی نداشت، بلکه به شکلی منطقی به عنوان روح هستی بی سائل بر اه خود معرفی شده است. در آیین مزدایی مسأله پرستش توسعه و شمولی کلی دارد، هر چیزی که نیک، مفید

سود بخش و کار آمد است قابل احترام و ستایش می باشد و این دینی است که آیین مزدایی به بهترین وجهی به طبیعت نیک و زندگی ساز و آسایش بخش بشری ادا کرده است. در سراسر اوستا به کرات می خوانیم که: ما می ستاییم همه آبهای پاکیزه را، همه چار پایان سودرسان را، همه گیاهان و نباتات مزدا آفریده را، آسمان نیلگون و ابرهای باران زارا خورشید رخشان و زندگی بخش را، کوههای عظیم و دشت های سبز و مرغزارهای زیبارا، رودها و دریاها را، مردان نیک را، همه اعمال انسانی و مفید و کردار و رفتار شایسته را، آتش مفید و زمین را که مهد زندگی است و... و به همین نسبت همه زشتی ها، بدیها، عناصر ناسودمند و چیزهای مضر و زیان بخش دشمن داشته شده و مورد لعن و پرهیز قرار گرفته اند:

از برای پنج چیز هستم، از برای پنج چیز نیستم: از برای اندیشه نیک هستم از برای اندیشه زشت نیستم - از برای گفتار نیک هستم از برای گفتار زشت نیستم - از برای کردار نیک هستم از برای کردار زشت نیستم - از برای فرمانبری [در طریق] نیکی هستم - از برای نافرمانی نیستم - از برای راستی هستم از برای دروغ نیستم.

به همین جهت است که زندگی دوقطب دارد و این دوقطب در همه جا و همه چیز ساری است. آدمی بایستی با تمام نیرو پیرو راستی باشد و در راه نیکی سالک گردد. کسانی پیروز و رستگارانند که راستی را برگزینند و در انتخاب راستی از اراده و اختیار تام خود برخوردارند - چه زنان و چه مردان. در همه جا از زنان و مردان همردیف و یکسان یاد شده است:

با گوش‌هایتان بهترین سخنان را بشنوید ، با اندیشه روشن در آنها بنگرید ، زن و مرد باید خودشان راه خود را برگزینند ، با این روش شایسته آموزش‌های ما را همی بشناسید^۱.

در تمام قسمت‌های متقدم اوستا ، نام زنان و مردان نیک و روش پارسا در ردیف هم آمده است و به همان نسبت زنان و مردان بد راه و معاند راستی نیز با هم نکوهش شده‌اند . درجایی درخواست یاری و یاور می‌شود از برای تمام آن کسانی که پیرو راستی هستند ، از برای ، زنان و مردان و دختران و پسران و بزرگ‌کران...^۲ در راه تبلیغ نیکی و پراکندن راه و روش درست زندگی ، تنها مردان وظیفه ندارند ، بلکه زنان نیز موظفند . در اجتماع هم زنان مسئولند و هم مردان ، چون در موقعیت اجتماعی ، حقوقی و مقام در یک طرازند :

آن چهار که مرد با زنی دانست که درست و نیک است ، آنگاه باید آنرا به کار بندد و دیگران را نیز بیاگاهاند تا آنرا به کار بندند^۳ آن چنانکه هست^۴.

چنانکه اشاره شد ، محك سنجش و داوری درباره مردان و زنان يك چیز است و آن راستی است . کسانی که در راه راستی و پاکی پایمردی کرده و کوشا باشند اعم از زنان و مردان - قابل ستایش هستند و این چنین مردان و این چنین زنان را می‌ستاییم^۵ . این روشی و وضوح با تأکید و صراحت تکرار می‌شود . در آن اجتماع دهقانی عتیق که شور و جنبش زندگی همه را فرا گرفته بود ، می‌توانیم ملاحظه کنیم که زنان چگونه دوشادوش مردان کار می‌کردند ، تبلیغ می‌کردند ،

۱- یسنا- ها ۳۰- بند ۲

۲- یسنا- ها ۶۸- بند ۱۲ ۳- یسنا- ها ۳۵- بند ۶ ۴- بند دهم

از همان فصل

در صف رزمندگان بر علیه راهزنان و مخالفان شهر نشینی و تمدن کشاورزی می‌جنگیدند و هرگاه شایستگی بیشتری نشان می‌دادند ، مقام شان از مردان نیز بالاتر می‌رفت . در اوستا فروهرهای مردان و زنان پارسا ستوده می‌شوند ، در کنار هم و شانه به شانه^۱ . در کنایه‌یی بسیار لطیف و عالی که ذوق و نیروی کنایه آمیز شاعرانه‌یی را نشان می‌دهد ، زنان و زمین ستوده شده‌اند . زنان که بارور می‌شوند و کود کانی می‌آورند تا نسل راست گویان انبوه شود و زمین که بارور می‌شود و فراآورده‌هایی که زندگی زندگان را دوام و قوام می‌بخشد :

ایدون این زمین ، زمینی که ما را در برگرفته و این زنان را نیز می-ستاییم- و آن زنانی را که راه تورا پویانند ای اهورامزدا و از راستی برگزیده برخوردارند ما می‌ستاییم^۲.

ستایش نیکی و همه عناصر شایسته و سود رسان و افراد نیک و سالک طریق راستی در اوستا حماسه‌یی است که از تکرارش ملالی برخاطر نمی‌آید. همه مردان و زنانی قابل ستایش هستند که ره سیر طریق حقیقت و اشاعه گر آن باشند. برای ستایش این چنین مردان و زنانی ، جا و مکان ، ملیت و قومیت ، بیگانه بودن یا خودی بودن مفهومی ندارد ، چون نیکی و حقیقت است که قابل ستایش و تعظیم و بزرگداشت است ، نه ملیت و قومیت و این که آن فرد در کجا زاده شده باشد :

... اینک روانهای مردان و زنان پاک را ، در هر جایی زاییده شده باشند می‌ستاییم - آنانی که نهادشان از برای پیروزی (راستی) می‌کوشد و خواهد کوشید و کوشیده است^۳.

۱- یسنا- ها ۳۷- بند ۳

۲- یسنا- ها ۴۸- بند ۴۹ ۳- یسنا- ها ۳۹- بند ۲

... روانهای مردان و زنان پارسا را در هر جایی که تولد یافته و که وجدان نیکشان ارزاستی برخوردار باشد یا برخوردار خواهد بود یا برخوردار بوده است می‌ستاییم.^۱

نه در جهان مادی، بلکه در جهان مینوی نیز آرزوی مزدائیان آن است تا این هم‌آهنگی، هم‌ردیفی و مساوات برقرار باشد.^۲ جرم و گناه چه درباره زن و چه درباره مرد یکسان است. هم‌چنانکه مردان گناهکار شمانت و ملامت شده‌اند، زنان گناهکار نیز به‌لمن و نفرین گرفتارند.^۳ سرانجام قابل تذکر است که این تکرار و تأکید هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند. جایی که فروهرهای پاکان ستوده می‌شود، فروهر کنیزان یا خدمتگاران از هر خان‌ومانی نیز ستوده می‌شود و این نشان احترام و اعتقادی است عمیق و راسخ به راست‌پنداری و آیینی که در برقراری اصول انسانی کوشید و در وهله نخست پیروز نیز شد. در سراسر فروردین یشت نام زنان و مردان پارسا و گروه راست‌گرایان باهم‌ن‌گرمی‌شود و یکسان ستوده می‌شوند و از مزایایی یکسان برخوردارند. در باب یشت که حماسه ستایش زنان و ارزش آنان در اجتماع است، مفاهیمی بسیار جالب توجه می‌یابیم. چنان‌که ملاحظه شد، زن در عصر اوستا در اجتماع و زنه‌یی قابل تقدیر به‌شمار بود. زن صاحب اراده بود و اراده و خواست مشروعش محترم شمرده می‌شد. دوشیزگان در خانه پدری از همه حقوق و مزایا برخوردار بودند و پدر و مادر بدون خواست‌شان تحمیلی به آنان نمی‌توانستند وارد کنند. آریاهایی دیگر در آن زمان دور، به موجب اسناد و مدارکی فراوان، برای زنان نشان هیچ حقوقی قایل نبودند و زن جنبه‌یی کاملاً اقتصادی

۱- فروردین یشت - ۱۵۴ - ۲- یسنا- ۴۱ - بند ۲ - ۳- یسنا- ۵۸

داشت و وسیله‌یی بود از برای تولید بچه. در یونان و روم و هند باستانی زنانی که چندبار دختر می‌زاییدند، مفلوک‌ترین افراد محسوب می‌شدند، چون هرپدری شدیداً تمایل داشت که دارای پسرانی شود، چون دختران نداشت می‌بردند و نه دارای حق اولویت و هرگونه ریاستی در خانه نبراده بودند. لیکن چنان‌که ملاحظه شد، زنان عصر اوستایی از همه حقوق اجتماعی چون مردان برخوردار بودند. در رزم و یزم، در کار خارج و کارخانه هم شانه مردان فعالیت می‌کردند و حتا موظف بودند تا در امر تبلیغ و اشاعه راستی نیز اقدام کنند. به همین نسبت روابط استوار خانوادگی در عصر اوستا قابل ملاحظه است، لیکن چون هر نوع اشاره و گفت و گویی در امر تعلیم و تربیت دخول پیدا کرده و مسأله را بیش از پیش گسترده خواهد کرد، از آن صرف نظر خواهد شد.

اما با این حال جای تأسف است که پس از عصر اوستا، در اثر رویدادها و حوادثی بسیار، زنان کم‌کم از آن مقام برجسته خود بزرگوار کشیده شدند و حتا حقوق زن و مقام اجتماعی‌اش در عصر هخامنشی با عصر اولیه اوستایی قابل مقایسه نیست. در زمان ساسانیان با اشاره‌یی که در آغاز شد، زنان نیز مشمول آن انحطاط سریع شدند. و نندیداد که حاصل جناح افراطی مذهب یون و موبدان متعصب و کجرو آن عصر است، نشان می‌دهد که مقام زن از آن شایستگی تاچه حد نزول کرده است. هر چند گروهی در صدد زنده کردن و احیای قوانین اوستایی بودند، اما با این حال در آن آشوب انحطاط صدایشان به جایی نمی‌رسید. زن دیگر سرور و کدبانوی خانه نبود، تعدد زوجات و کنیزگیری شایع شد. دختران از خود اراده‌یی نداشتند. قوانین طلاق سست بود و دست مردان

دوران انحطاط در بیداد باز. اما مع الوصف در خلال ادبیات پهلوی و اسناد دوران انحطاط، باز هم شواهدی که نشانگر وجود مصلحانی است که کوشش می کردند به نظر می رسد.

۱۷- اساطیر و روایات افسانه‌یی

هرگاه با دقت و حوصله‌یی کافی در ادبیات دینی اوستایی و پهلوی مطالعه و کاوش شود، تاریخ اساطیر ایرانیان به نحو بسیار روشن و دلکشی قابل تنظیم و تدوین جلوه می کند. هسته مرکزی ماجراهای اساطیری و قصص افسانه‌ها و روایات مذهبی و پهلوانی اوستایی و پهلوی، نبرد میان نور و ظلمت است، ستیز نیکی و زشتی است و آورد خدایان است و اهریمنان. مطابق همه این روایات، سرانجام پیروزی از آن نیکی و شکست و ذلت از آن زشتی و اهریمن است. خصیصهٔ پیکارجویی مردم اوستایی و نبرد بی امانشان با بدی و زشتی در سراسر زندگی ایرانیان گسترده شد و این اساطیر با مشکل مبارزه جویانه و جنگ نیکی بر علیه بدی در بسیاری از اساطیر و افسانه‌های اقوام دیگر نفوذ پیدا کرد.

اساطیری در پیرامون توفان و آتش، و افسانه‌هایی در مورد آفرینش میان اقوامی بسیار، کم و بیش همانند است. در داستانهای دربارهٔ توفان- يك فرشته، غول و یا ازدهایی را که در ژرفای ابرها نهان شده است و باران را دربند کرده به قتل می رساند، و بر اثر این امر چندی نمی گذرد که آب بر زمین فرو می ریزد. در اساطیر یونانی غلبهٔ هراکلس Herakles بر دیوسه پیکری به نام گهری یونه یوس Geryoneus و راهزنی به نام کاکوس Kakus که گاوهای ابر را در مغاک زندان کرده اند، نشانی از

همین معناست. داستانهای دربارهٔ آتش نیز چنین است، چون آتش به وسیلهٔ پرنده گانی و یا افرادی جسور و بی پروا چون پرومته یوس Prometheus از آسمان به زمین آورده می شود. البته روایات و افسانه‌هایی فراوان در این باب که مشابهت با اساطیر ایرانی دارند میان اقوام و ملل همسایهٔ ایرانیان وجود داشته است که قدمت نبرد و ستیزه میان نیکی و بدی را نشان می دهد. در اساطیر ایرانی نیز که این مسأله صورت و شکلی مشخص و متمایز پیدا کرده است، هر اسطوره و افسانه‌یی- باروشتی و گویایی نبرد نیکی و بدی، خیر و شر، نور و ظلمت را در قالب قصی دلکش عرضه می کند. زایش زرتشت و نبرد با اهریمن، نبردهایی پیرامون ستیز با آژدی‌دهاک در اوستا، و ماجراهای نبرد و پیروزی تیش تریه Thishtrya این زردباران بر اپه‌اوشه Apausha دیو خشکی که در بخش دوازدهم مجملات درباره اش گفت و گو شد و بسیاری دیگر از روایات از این گونه اند.

تاریخ اساطیر ایرانی از آن جایی که دارای مایه‌یی نیرومند از ثنویت است، خاطرهٔ نبردهای بسیاری دیگر را نیز برجسته و نمایان ساخته است و مهم ترین اینها عبارتند از: ماجراهای تسلط آژدی‌دهاک بر جمشید پادشاه عصر طلابی و توفان، کشته شدن نخستین گاور به دست میترا Mithra، نبرد میان انگره مینو و سپنتامینو در دوران نخستین آفرینش، نبرد زرتشت علیه آیین دیوان و سرانجام نبرد سوشیانت‌های موعود که در پایان جهان بر علیه ترکتازی دیوان و زشتی ظهور می کنند. مهم ترین این نبردها، جنگ میان دو آفرینش است که یکی از دلکش ترین مباحث تاریخ اساطیر و روایات مذهبی است که به شکل اختصار شرح می شود.

اهورامزدا ، سرور نیکی و روشنایی در قلمرو آسمان سکنا داشت ، در حالی که اهریمن عنصر شر و زشتی در زیر زمین ساکن بود . اهورامزدا پس از انجام آفرینش ، مقرر داشت تا مردمان به مدت سه هزار سال در کالبد مینوی خود زندگی کنند . در چنین هنگامی دیوزشتی و بدی سرازیر زمین بیرون کرد و مصمم شد تا جهان نور و پاکیزگی را آلوده کند اما چون خود را در برابر نور و نیکی ناتوان یافت ، مایوس به جایگاه تاریک و زیر زمینی اش باز گشت و به تجهیز دیوان و عناصر شر پرداخت تا در قلمرو روشنایی نفوذ کند . اهورامزدا کوشید تا از سیاهکاریشان ممانعت کرده و ادارشان سازد تا در مقابل روشنایی و نیکی سرفروود آرند . اما دیو تاریکی و دروغ تمکین نکرد و گفت با تمام نیرو در آلوده ساختن روشنایی و روشنیان مبارزه و پایداری می کند . اهورامزدا پیشنهادی دیگر کرد و گفت پس موافقت کن که دوره نبرد نه هزار سال باشد . اهریمن از سربك مغزی قبول کرد و تقسیم نه هزار سال چنان شد که خواست اهورامزدا طی سه هزار سال نخستین بر آورد شود و پس از آن سه هزار سال دیگر خواست هر دوشان حکمروا گردد و طی سه هزار سال پسین نیروهای اهورایی چنان قدرت می یافتند که یکسره اهریمن و اهریمنیان را نابود می ساختند . پس اهورامزدا سرودی خواند که بر اثر آن همه دیوان به زیر زمین و مغاکها گریختند و اهورامزدا به آفرینش دنیای مادی پرداخت . اهورامزدا نخست و هومنه (نیک نهاد) را آفرید و اهریمن ^۱که منه Akamana (بد نهاد) را خلق کرد . آنگاه اهورامزدا امشاسپندان و ایزدان را آفرید و اهریمن نیز در مقابل هر آفرینش نیک ، عنصر شری آفرید . مراحل دیگر آفرینش به این ترتیب انجام گرفت : آسمان ، آب ، زمین ، گیاهان ، حیوانات ، مردمان .

آفرینش آسمانها همراه با نبرد سخت و طولانی است که به شکست و هزیمت دیوان می انجامد . در آفرینش آسمان اهورامزدا نخست کسوی آسمان و ثوابت و منطقه البروج را خلق کرد . این ستارگان که هم چون سپاهی می ماند بدجنك دیوان و یزگی دارد . تعدادش میلیون و چهارصد و هشتاد هزار ۴۸۰۰۰۰ ستاره كوچك به وجود آمد و ستارگانی بزرگ نیز در چهار گوشه آسمان آفریده شدند که سروری آنها را به عهده گرفتند به نامهای تیش تریه Thishtarya یا شعری یمانی در مشرق - هپ توک رینگ Haptok Ring ، هفت اورنگ یا دبا کبر در شمال ، سه تواس Sataves یا دیران در مغرب و نند Vanand در جنوب . از آن پس ماه و پس از آن خورشید آفریده شد .

در چنین هنگامی اهریمن در مغاک خود به خوابی گران فرو رفته بود که جه هی Jahi آن ماده دیو نابکار بیدارش کرد و راهش آموخت . پس گروه دیوان به سرپرستی اهریمن در قلمرو روشنایی و فروغ تاختند و جهان روشنایی را تیره گون کردند . پس اهریمن سیارات را آفرید تا با ثوابت مزدا آفریده معارضه کنند و از تصادم آنها وضع جهان مختل شد . جنگی شدید در آن عرصه بر آشوب میان امشاسپندان و ایزدان با دیوان در گرفت و سرانجام پس از نه شبانه روز ، دیوان شکست یافته و منهزم شدند و سکون و صفای و روشنی دوباره در عرصه ایزدی جایگزین شد .

دومین مرحله تکوین جهان ، آفرینش آبها بود که شرح آن در سیزدهمین قطعه از بند هشت آمده است . در این هنگام از چشمه یی به نام اردوی سوره آناهیتی Ardvi Sura Anahita آبایی فراوان از یک هزار آبروزرین گذشته و به دریای فراخکرت که یک سوم زمین را اشغال کرده

بود فروریخت. از این گذشته اسطوره‌یی است درباره دریاها و دریاچه‌ها به موجب همین اساطیر بیست و شش دریاچه و دریای شور نیز وجود دارد که سه‌تای آنها دریای بزرگی است که فراخ ترین شان دریای پوی تی که Poitike یا خلیج فارس می‌باشد که آرامش و تلاطم و جزرومدش پیوندی دارد با ماه که همواره زاینده دوزش است: یکی فرود باد و دیگری فراز باد - و این دو باد است که موجب جزرومد دریا می‌شود.

سومین مرحله آفرینش، خلقت خشکی یا زمین بود. بارانی سیل آسا برای مدتی بارید و همه جانوارن موزی از بین رفتند. چون آب فرو نشست، انواع سی‌وسه گانه زمین پدید آمد که به سه بخش تقسیم شدند. یکی درمیانه قرار گرفت و دوبخش دیگر تشکیل هفت کشور زمین را دادند. پس دیو پلیدی و اهریمن بد کردار به خشم آمد و در قعر زمین به جنبش آمد و از این جنبش زمین لرزه شد و بر سطح هموار زمین کوهها و دره‌ها پدید آمدند. بزرگترین کوهها البرز کوه یا «ه‌ره به ره زی تی» Hara Berezaiti بود که قله‌های بلندش موجب پیدایش افسانه‌های بسیار شد. یکی از قلل آن تهاره Taera برآمدن گاه خورشید و ماه و ستارگان است و قله‌یی دیگر به نام هو که ای ربه Hukairya ریزش گاه آب چشمه ناپیدای مقدسی است و در همین قله است که گیاه مقدس ه‌اومه Hauma یا هوم زرین می‌روید.

پس از آفرینش زمین، اهره‌تات Ameretat، امشاسپندی که سرپرست گیاهان بود به کار پرداخت و با همکاری تشر ستاره‌یی که باران ریز بود، سطح زمین را از گیاهانی بسیار پوشاند. امرداد ده هزار گیاه شفا بخش و در مانگر روپاند و اهریمن نیز ده هزار گیاه بیماری‌زا در مقابل

آن به وجود آورد. از ده هزار گیاه امرداد، صد هزار گیاه وساقه روید که امروزه در همه جهان منتشر است. پس از آن درخت همه تخم درمیان دریای فراخکرت روید تا نیرو دهند همه نباتات باشد و موجب رشد و نمو شان گردد و در کنار درخت همه تخم که او که ره نه Gau Kerena گئو کرن یا «شاخ گاو» پدید آمد تا از پوسیدگی و فرتوتی درخت همه تخم که مایه اصلی باروری گیاهان بود جلوگیری کند. مطابق معمول اهریمن برای انهدام گئو کرن یا درخت همه تخم، در زرفای دریا سوسماری می‌آفریند تا درخت را نابود سازد. اهرامزدا نیز جهت مقابله ده ماهی بزرگ kar که آفرید تا درخت را محافظت کنند و این نبرد در اعماق اوقیانوس تا پایان جهان و شکست قطعی اهریمن ادامه دارد.

در اساطیر ایرانی آتش و آفرینش آن دارای روایات افسانه‌یی فراوانی است. به طوری که می‌دانیم آتش نزد ایرانیان بسیار محترم بوده و آنرا گرامی می‌داشتند. به عقیده ایرانیان آتش مظهر و نشانه‌یی است خدایی بروی زمین که در خانه مردمان پارسا و پاک دل مسکن می‌کند. در عهد باستان برای آتشی که با چوب و عطر در آتشکده‌ها نگهداری می‌شد احترام فراوانی قایل بودند و آتشکده‌ها دو نوع بودند که انواع آتش با تشریفات مذهبی همواره در آنها نگهداری می‌شد در اساطیر ایرانی نیز چون افسانه‌های هندی از چند نوع آتش نام برده می‌شود به این ترتیب: به‌ره‌زی سه‌ونه Berezisavanh یا «بسیار سودمند» که نام کلی آتش بهرام، یعنی آتشی است که همواره نرداهورامزا روشن می‌باشد. دوم وهوفر یا نه یا «نیک یار» Vohu Fryana که آتشی است عزیز که در بدن آدمیان و چارپایان فروزان است و آنها

را همواره گرم نگاه می‌دارد. سوم اوروازیش ته Urvazishta یا «شادی افزا» آتشی که در گیاهان اشتعال دارد و در نتیجه سایش شعله بر می‌انگیزد. چهارم وازیش ته Vazishta یا «آتش برق» که آسمانی و برقی است و کنبد نیلی را به پاکی می‌گرایاند و سرانجام سپن جفریه Spenjaghrya آتشی که دیوپلید را نابود می‌کند و سپه‌نیش ته Spenishta یا «بسیار مقدس» که در مینو جهان برابر اهورامزدا پرتو می‌افکند.

آفرینش جانوران با آفرینش قسمتی از گیاهان در ادبیات دینی پهلوی توأم است. در زمانهایی بسیار دور که تنها آفریده زمین گاوی نر بود و تخم همه جانوران و گیاهان را باخود داشت به آسایش زندگی می‌کرد. اما اهریمن با اعمال پلیدش گاورا بیمار کرده و گاو نخستین مرد واز لاشه‌اش گیاهان و چارپایان پدید آمدند. از هر یک از اعضای گاو نخستین پنجاه و پنج نوع دانه و دوازده نوع گیاه شفا بخش روید و نمو خود را از نطفه ماه کسب کرد. آنگاه نطفه گاو به ماه رسید تا تطهیر و پاک شود. پس از لختی از این نطفه پالوده دو گاو پدید آمد یکی نر و دیگری ماده و از آن پس دویست و هشتاد و دو جفت از هر یک از انواع حیوانات در روی زمین پدید آمدند و چنان کار خلقت سامانی یافت که چارپایان روی زمین و پرندگان در دل هوا و ماهی‌ها در آب زندگی کردند.

میان انواع اساطیر ملل، اسطوره‌هایی در باب خلقت بشر مهم‌تر و با شکوه‌تر است. به موجب روایات مذهبی ایرانی، نخستین بشر می‌مره‌تن Gaya Maretan (زندگی بشری) یا کیومرث بوده است: «نخستین کسی که به گفتار اهورامزدا گوش فراداد و از اهورامزدا خانواده

ممالك آریا (ایران) و نژاد آریارا به وجود آورد.^۱ کی‌مره‌تن نخستین بشر بود، هم‌چنانکه سوشیانت Saochyant آخرین آدمی خواهد بود: فروهر مردان پاک را می‌ستاییم و فروهرهای زنان پاک را می‌ستاییم، همه فروهرهای نیک و توانا و مقدس را می‌ستاییم - از آن فروهر کیومرث تا سوشیانت پیروز گرز.^۲

به موجب روایات در روز رستاخیز کیومرث از هم‌فزودتر برانگیزانده خواهد شد.^۳ در آغاز روان او به مدت سه هزار سال که زمان تسلط اهورا مزدا بود، جنبه معنوی داشت. آنگاه اهورامزدا وی را با خوی خود به صورت جوان پانزده ساله بی‌بیکر و کالبد بخشید.^۴ اما در چنین هنگامی اهریمن و دیوان دست نشاندۀ اش جهان را به پلیدی و تاریکی کشیده بودند، پس - از اقدامات بعدی نخستین بشر در بیم شدند و اهریمن سه هزار ازدیوان فرستاد تا او را نابود کنند. اما خداوند مقرر کرده بود تا او سی سال زندگی داشته باشد. به همین جهت در نبرد با دیوان، شکست‌شان داده و سر کرده دیوان را کدازه زوره Arezura نام داشت کشت. جهی که ماده دیوبود سرشت و مهیپی بود اهریمن را چاره آموخت تا در بدن انسان اول زهر پدید آورده و بار نیامندی، گرسنگی و تشنگی و بیماری را بروی مسلط گرداند و بوش‌یس ته Bushyasta دیو تنبلی و اس‌تووی ذوتو Sto Vidhotu دیو مرگ را بروی برانگیزاند. به موجب این اعمال اهریمنی، کیومرث زندگی را بدرود گفت و تنش به برنج مذاب تبدیل شد و از اعضای فلزانی چون: آهن، طلا، نقره، قلع، سرب، جیوه و الماس پدید آمد. اما طلا نطفه اصلی کی‌مره‌تن یا کیومرث بود که در زمین به ودیعت گذاشته شد و

۱- یشت سیزدهم- بند ۸۷ ۲- یسنا- ۱۰/۲۶ ۳- بند هش- ۷/۳۰

۴- بند هش- ۱/۲۴

به حمایت امشاسپند - سپنته آرمه ئی تی Spenta Armaiti (سپندارمذ) حامی و موکل فلزات قرار گرفت. باری انجام این داستان، یعنی پیدایش فلزات از بکره بی جان بشر نخستین، شباهت کاملی دارد با پیدایش و خلق گیاهان و چار پایان از لاشه کاهو نخستین. پس از چهل سال جفت بشر یعنی ماشی به Mashya و ماشی یوئی Mashioi یا مشید و مشیانند از نطفه کیومرث به شکل گیاه ریواس با يك ساقه و پانزده برگ پدید آمدند. هنگامی که این جفت نروماده بشری به وجود آمدند، هم چون دوساقه ریواس بدهم پیچیده از خاک سر بریز کردند و کم کم چهره بشری یافتند و روح درشان دمیده شد. پس خداوند مورد خطابشان قرار داد و گفت شما را آن چنان آفریدم که يك بیندیشند، يك کردار و يك گفتار باشید و با برهیز کاری زندگی کنید. پس از این مشیه و مشیان به عبادت پرداختند و آفرینش اهورایی را تقدیر کردند. اما هنوز اندک مدتی نگذشته بود که دیو دروغ و وسوسه اهریمنی در اندیشه شان کار گرفتار افتاد. از این وضع دیوان خوشنود گشتند و این آغاز سر نوشت اندوهبارشان شد که به موجب آن در دام دروغ و تباهی گرفتار شدند. سی روز بدون خوراک و غذا، با پوششی از گیاه سرگردان بودند. زندگی شان این سان می گذشت تا بزرسپیدی یافتند و شیرش را نوشیدند و مشیان گفت اینك خوش بختی را بیشتر احساس می کنم. لازم بدتذکر است که به نظر می رسد نوشیدن شیر بز گناهی نباشد، لیکن باید توجه داشت که مشیه و مشیان سوگند یاد کرده بودند که همه آفریده های اهورامزدا را محترم داشته و احترام شان کنند، در صورتی که با نوشیدن شیر بز پیمان خود را

شکسته بودند. پس به مناسبت این اظهار خوشنودی که کنایه از پیمان شکنی شان بود به باد افرهی سخت دوچار شدند که به موجب آن طعم هیچ غذایی را در نمی یافتند. پس از سی روز دیگر که سرگردان بودند، گوسپندی را کشته و گوشتش را خوردند، و از شیر کاهو نوشیدند و این همه موجب خوشنودی اهریمن می شد. آنقدر در تنگنای رنج و بیماری و نافرجامی بودند که مدت پنجاه سال از هم خوابگی غافل ماندند و چون به این اندیشه شدند، نیروی جنسی شان بیدار گشت و پس از نه ماه مشیان به دو کودک آورد که یکی شان را خود خورد و دیگری را مشیه. خداوند پس از این همه مکافات به حال شان رحمت آورد و مشیان و گر باره آبستن شد و هفت جفت کودک دیگر آورد. جفتی از این هفت جفت نه شاک Nashak و سی یاکمک Siyakmak بودند که از آنها فره واک Fravak و فره واکه این Fravakain زاده شدند. آنگاه از این دو پانزده جفت دیگر زاده شدند که به نوبت منشأ پیدایش هفت نژاد بشری شدند و نسل بشر روی زمین کامل شد. مشیه و مشیان نیز پس از يك سد سال زندگی، جهان را بدرود گفتند و از این مرحله است که قسمت دوم اساطیر ایرانی درباره پهلوانان و شاهان و عصر طلایی شهسواران شروع می شود.

۱۸- میراث ما از ادبیات پهلوی

ادبیات پهلوی، این میراث کهن ایرانی، باتمام اندک بودن و دوچار نهب و چپاول و معدوم شدنهایش، از لحاظ غنا، وسعت قلمرو، اساطیر و روایات کهن، داستانهای رزمی و بزمی، اندرزنامه ها، تواریخ ایام و سالنامه ها و اشعار دلنشین داستانش موجبات بهت و حیرت هر محقق

رافراهم می کند. مایه اصلی شاعران، فلاسفه، داستان پردازان و حکما و دانشمندان و پزشکان ایرانی و تازی تاسده هفتم هجری، همین میراث پهلوی بود که ترجمه شده و به پارسی و تازی برگردانده می شد. اغلب داستانهای منظوم، حکایات منشور کوتاه و بلند که بسیاری شان از میان رفته و تنها نامی و یا اندکی از آنها باقی مانده، ترجمههایی بودند از منابع پهلوی. ادبیات ایرانی تنها پس از اسلام قابل توجه قرار گرفته در حالی که منابع آن مجهول مانده است. دگرگونی و تغییر و تبدیلی که از قتل و غارت و چپاول و یغما و وحشیگری تازیان حادث شد، انقلابی بود ظاهری و تنهاروینای اجتماع را تغییر داد، اما مایه اصلی وزیربنای اجتماع و فرهنگ ایرانی، پس از يك دوران کوتاه، دوباره جریان یافت و نه آنکه خود را احیاء کرد، بلکه تازیان را نیز متمدن ساخت و در جهان انتشار یافت. یکی از وظایف محققان و مورخان، تحقیق در این باب است که چگونه میراث وزیربنای ایران قدیم، تمدن نیمی از جهان نوین پس از اسلام را سازندگی کرد.

ادبیات پهلوی، به ویژه ادبیات مذهبی از بسیاری عناصر خارجی ملهم شده بود و با این تأثیر از منشأ و اصول ادبیات اوستایی دور شده بود و به همین جهت است که از لحاظ ارزش اخلاقی و دینی با ادبیات عصر اوستا قابل مقایسه نبود. اما معبداً از لحاظ ادبی میراثی است عزیز و گرانبها و پرازج که بایستی باینشی نو و نگرشی تازه مورد نند، ارزیابی و مقایسه قرار گیرند. امروزه این میراث ادبیات پهلوی اندك است، اما با دقت و کاوش، ترجمههای موجود پارسی و تازی شان را می توان مورد شناسایی و تفحص قرار داد. هرگاه اندرزنامههای پهلوی با گلستان

و بوستان مقایسه شود، ملاحظه خواهد گشت که ترجمه هایی صریح از اندرزنامهها و قصص و حکایات کوتاه پهلوی را مندرج دارند. برخی از نوشتههای مقدس تازیان که جنبه آموزش های اخلاقی و حکمت عملی دارند، با تحقیقاتی که شده، منشأ روشن پهلوی شان آشکار شده است. اینك برای آنکه دردنباله عصر اوستایی و ادبیات آن، درمورد ادبیات دینی پهلوی که اغلب از میان رفته و با قسمتی اندك از آنها به ما رسیده اند تحقیقی مجمل گردد جهت تکمیل مبحث گفت و گویی می شود.

یکی از بزرگترین نوشتههای دینی پهلوی، کتاب دینکرد Dinkard است. این درواقع مهم ترین کتاب مذهبی پهلوی است که به ما رسیده و صورت دائرةالمعارف و فرهنگ نامه یی دینی را دارد که مشتمل است بر همه مسایل مزدیسنان در زمان ساسانیان. مطابق روایات پهلوی اصل این کتاب که به وسیله یکی از شاگردان برجسته زرتشت نوشته شده بود، تا زمان اسکندر وجود داشت. اما در حمله و غارت اسکندر چون اوستا از میان رفت و در زمان ساسانیان که عصر رستاخیز بود، به وسیله تنگردانشمند بزرگ بهدینان دوباره جمع آوری و تدوین شد. اما در یورش تازیان و بیداد و وحشیگری شان همه کتب و مخازن علمی و ادبی و دینی ایرانیان از بین رفت، از جمله کتاب دینکرد که چند قرن بعد به وسیله ایرانیان دوباره مبوب و تنظیم و تألیف شد و از ند کتاب آن، امروزه هفت کتاب باقی مانده، کتاب اول و دوم و اندکی از کتاب سوم موجود نیست و اصل موجود ۱۷۰/۰۰۰ کلمه تخمین شده است.

در کتاب سوم، آنچه که باقی مانده به طور عمده از سه مورد سخن رفته است. نخست مباحثی است درباره طرح بسیاری از معتقدات دینی که

شاید نسبت به آنهایی کمانی وشك می شده است و نویسنده گان آن بابر هین واستدلال به اثبات آن موارد پرداخته اند تا مزدیسنان را ایمن استوار کرد. دوم گفتارهایی است پراکنده اندرباب اساطیر ایرانی که در تمام کتابهای موجود هفت گانه کم و بیش به آن اشاره شده است و شاید بتوان از روی دینکرد، قسمت اعظمی از میتولوژی ایرانی را تدوین کرد. سوم مباحثی است پیچیده درباره گاه شماری و تقویم و سال و ماه.

در کتاب چهارم نیز چون کتابهایی دیگر از مسایلی مختلف گفت و گو می شود که اهم آنها بحث درباره اوستای موجود در زمان ساسانیان است. به موجب این روایات اوستا به بیست و يك نسا Naska یا بیست و يك بخش و کتاب تقسیم می شده به این شرح:

نسا اول به شود کرنسا Shudkar موسوم بوده و مطالبش درباره تقوا، پرهیزگاری و تدین بوده است.

نسا دوم موسوم بوده است به ورشتمان سر Varshtmansar یا وهیشت منتر Vahisht Mantar که درباره مستحسنان و امور مقدسه و موارد شایسته احترام از دیدگاه دیانت گفت و گومی کرده است.

نسا سوم به نام باگو Bago یا بغ نسا Bagh مشهور بود که مباحثش پیرامون روش های دینی مزدائیان و اعمال مذهبی و تعالیم مقدسه و نمازها بوده است.

نسا چهارم دامداد نسا Damdad یا دوازده ها ماست Davazdah Hamast نام داشته و درباره موضوع رستاخیز یا معاد و مسائل روز و پسین و پاداش و کیفر گفت و گومی کرده است.

پنجمین نسا موسوم بوده است به نادر نسا Nadar یا Natar که درباره ستاره شناسی و نجوم مطالبی مندرج داشت. نسا ششم پاچا Pajak یا پاچم Pajam نام داشته و مطالبی بوده است پیرامون سنن مزدیسنان.

نسا هفتم رادوداد آئی تک Radodad Aitag یا راتوش تائی Ratushtai قسمتی بوده محتوی مباحثی در باره نظامات سیاسی و اجتماعی و امور کشورداری.

نسا هشتم موسوم به بریش نسا Barish در باره حقوق و قانون گفت و گو می کرده است.

نهمین نسا به نام کش کی روبرو Kashkirobo یا کش سروبو Kashsrobo شامل مطالبی بوده در باب دیانت و اعمال دینی.

دهمین نسا ویشتاسب Vishtasp Shasto نام داشته و درباره ویشتاسب یا کی گشتاسب پادشاه کیانی معاصر زرتشت مطالبی داشته است.

نسا یازدهم موسوم به وش تگ Vashtag یا وش تی Vashti در باره سلوک مؤمنان در طریق دیانت راهنمایی شایسته بود و دودک نسا Dodak نیز نامیده می شد.

نسا دوازدهم موسوم به چیترا داد Chitradad یا جیراشت Jirasht نسکی بوده درباره مسایل پزشکی و دخالت روحانیت در شفا و درمان.

نسا سیزدهم موسوم به اسپند Spend شامل مطالبی

در باره فواید نیکوکاری و هم چنین قسمتی از زندگی زرتشت بوده است .

بنام یشت Baghan Yasht چهاردهمین نیکوکار شامل مباحثی بوده است درباره اهورامزدا و امشا سپندان و ایزدان .

نی کا دوم نیک Nikadum یا نیاروم Nyarum که پانزدهمین نیک اوستای زمان ساسانیان بوده است محتوی مطالبی بوده در باب نیکوکاری و لزوم دخالت دادن عدل و انصاف در کارها و اعمال که با الطبع گفت و گوی بسیاری در آن می شده درباره قوانین جزایی و حقوقی .

نیک شانزدهم موسوم بوده است به گونا بادسرنی ساد Gonabad Sarnigad که در باره زناشویی باخویشاوندان، اصول ایمان و قوانین کیفری و قضایی مطالبی محتوی داشته است . هوس پارم نیک Husparam یا نیک هفدهم شامل مسایلی بوده درباره معاد و پاداش و کیفر و ستاره شناسی .

ساکا دوم نیک Sakadum یا بخش هجدهم در باره معاد ، پاداش ، عدالت و اصول سلطنت و حکومت و لزوم جنگیدن بر علیه بدی و اهریمن گفت و گو می کرده است . نیک نوزدهم موسوم به وندی داد Vandidad یا وی دیو داد Vdivdad که تا کنون نیز باقی مانده است درباره قوانین ، طهارت و نجاست و حد دینی و قوانین شرعی گفت و گو می کرده است .

بیستمین نیک به نام هادوخت Hadokht پیرامون فرشتگان و اعمال آنان مطالبی داشته است .

استود یشت Stod Yasht که بیست و یکمین و واپسین نیک اوستای ساسانی بوده شامل مباحثی بوده است پیرامون اهورامزدا و ایزدان و وظایف دینی مزدیسنان .

مجموع بیست و یک نیک اوستای ساسانی به سه قسمت عمده از دیدگاه موضوع تقسیم می شده است که هر قسمت شامل هفت نیک بوده . بخش اول به گاسانیک موسوم بوده و همان گاتاها یا سرودهای منسوب به زرتشت را تشکیل می داده است و هفت نیک گاسانیک عبارت بودند از نیک های : اول ، دوم ، سوم ، یازدهم ، سیزدهم ، بیستم و یکم بخش دوم به نام هاتک مانتریک مباحث اخلاقی و احکام و قوانین دینی بوده که شامل نیک های : چهارم ، پنجم ، ششم ، هفتم ، هشتم ، نهم و دهم بوده است . بخش سوم داتیک یا فقه و احکام و شرایعی بود در باب قوانین تجاری و آداب دینی و احکام راهنمای مؤمنان و هفت نیک این سومین بخش عبارت بودند از نیک های : دوازدهم ، چهاردهم ، پانزدهم ، شانزدهم ، هفدهم ، هجدهم و نوزدهم .

هم چنین در کتاب چهارم دینکرد از شاهان و تاریخ و آداب و رسوم مزدیسنان و علوم متداول ایرانیان از نجوم و فلسفه و طب و ریاضیات سخن به میان رفته است .

کتاب پنجم دینکرد محتوی مطالبی است درباره پاسخ به برخی از مسایل نجومی و شرح سنن به دینان و مسایل تاریخی . برخی از مناظرات موبدان با معاندان دین بهی در این کتاب درج است . هم چنین از مسایلی

دربارهٔ معاد و پاداش و کیفر و اصل ثنویت گفت و گو شده است . شرح کوتاه و جالبی دربارهٔ زندگی زرتشت و یاران و مؤمنان او و مخالفان و معاندانش در این کتاب آمده است .

کتاب ششم مجموعه‌یی است درخور توجه و بزرگ از اصول و مسایل دینی و اخلاقی و رسوم و تشریفات مزدائی‌ان. کتاب هفتم در واقع معجزه‌نامهٔ مزدیسنان است و در آن جمیع معجزات و خوارق عاداتی که از زمان کیومرث نخستین بشر تا سوشیانت آخرین موعود مزدیسنان وقوع یافته و خواهد یافت گرد آمده است . همهٔ پیش‌گویی‌ها و معجزات بزرگان ، مقدسان و شاهان وزندگی مفصل زرتشت در کتاب هفتم مندرج است.

کتاب هشتم شرح مختصر بیست و یک نیک سابق الذکر اوستای دورهٔ ساسانی است که امروزه از روی این قسمت ملخص از دین‌کرد است که معرفتی نسبی دربارهٔ اوستای تألیف شدهٔ ساسانی برای ما مقدور شده است . کتاب نهم نیز خلاصه‌هایی است از برخی قسمت‌های اوستا با شرح و تفسیر .

پس از دین‌کرد ، از جملهٔ مهم‌ترین و مفصل‌ترین آثار پهلوی باید از بندهشن که به معنای «مبدأ خلقت» است نام برد . مباحث این کتاب دربارهٔ آفرینش جهان از روز نخست تا انجام می‌باشد . گذشته از ترجمه‌های فراوانی که از زبان اوستایی به پهلوی انجام گرفته است و به ۱۴۱/۰۰۰ کلمه بالغ می‌گردد ، آنچه از ادبیات پهلوی که برای ما باقی مانده قریب به ۴۴۶/۰۰۰ کلمه می‌شوند و این متون دینی و ادبی و اخلاقی پهلوی است ، در حالی که متون غیردینی پهلوی نیز در حدود ۱۴۱/۰۰۰ کلمه می‌شوند .

فهرست

- ۱- حوادث پیش از تولد ۸-۱۵
- ۲- از زایش تا برانگیخته شدن ۱۵-۲۲
- ۳- از برانگیخته شدن تا مرگ ۲۲-۲۶
- ۴- پیروان و خاندان ۲۶-۳۳
- ۵- زرتشت و سیرت مخالفان ۳۳-۴۴
- ۶- سیمای پیامبر در بستر سرودها ۴۴-۶۰
- ۷- اصلاحات اجتماعی ۶۰-۷۱
- ۸- اصول پاداش در این جهان و آن جهان ۷۱-۸۱
- ۹- یکتاپرستی ۸۱-۸۷
- ۱۰- یگانگی یا دوگانگی ۸۷-۹۱
- ۱۱- امشاسپندان - عناصر خیر و شر ۹۱-۱۰۰
- ۱۲- غنا و حماسه ایزدان - یشت‌ها ۱۰۰-۱۱۸
- ۱۳- فروهر - سرگذشت روح و روان ۱۱۸-۱۲۹
- ۱۴- روحانیان ، اعمال مذهبی ۱۲۹-۱۳۵
- ۱۵- اوستا ۱۳۵-۱۴۴
- ۱۶- زن در عصر اوستا ۱۴۴-۱۵۴
- ۱۷- اساطیر و روایات افسانه‌یی ۱۵۴-۱۶۳
- ۱۸- میراث ما از ادبیات پهلوی ۱۶۳-۱۷۰

بودا ، خداوند فرزانتگی
آیینی بدون خدا و عقبا

۱ - بودا و آفتاب

آیا در واقع این درست است که : دین بودایی مهم‌ترین وامی
است که هندوستان به تمدن جهانی داده است - آری ، این عین واقعیت
بوده و چیزی جز آن نمی‌باشد. در جهان امروز پنج آیین بزرگ گردندگان
فراوانی دارند ، سه آیین از آن سامیان و برهمنای ماوراءالطبیعه و امور
شکفت استوار است ، و دو آیین از تراوشات فکری آریاها ، یعنی :
آیین زرتشتی و آیین بودایی . در این دو ماوراءالطبیعه طرد شده است
و به آن توجهی نمی‌شود ، چون سودی از آن بر نمی‌خیزد و هرگاه سودی
برمی‌خاست پیشینیان بدان قانع و سعادت مند و کامیاب شده بودند . بودا
بر اصول و نظام کهنه ودایی شورید و بر ویرانه‌های آن دستگاه نافرجام
خدایان سازی و اصول کنگ‌ماورای طبیعی و عبادات مبهم و وسوسه‌آمیز ،
آیین جهانی ، ساده و انسانی استوار ساخت که نه جایی در آن برای
خدا یا خدایان بود و نه از عبادات و اعمال قربانی و وسوسه‌های شیطانی

مقام قرار داشت. آن چنان کار و رستاخیزی که پیش از او، زرتشت انجام داده بود. بودا که بود، این بودایی که بنیان اصولی استوار را در ماوراءالطبیعه بر انداخت چگونه انسانی بود؟ - زندگی اش در تاریخ معمایی است و آنقدر با افسانه‌ها آمیخته است که هسته اصلی و راستین آن تاریک و مبهم مانده تا جایی که کسانی وجود خارجی وی را انکار کرده و بر اساس تحقیقات شان بر آن شده اند که پیدایش بودا مولود تغییر شکل یافتن افسانه‌ها و اساطیری است که در قالب شخصیتی خیالی به نام بودا متمرکز شده است. البته چنین گمان‌هایی درباره زرتشت و عیسا و پیامبرانی دیگر نیز به منصفه ظهور رسیده است، اما چنین عقایدی در مورد بودا و زرتشت در اقلیت واقع اند و موجودیت تاریخی شان مسلم و محرز می باشد، اما به کم و کیف و واقعیت زندگی شان چنانکه بوده معرفتی حاصل نیست و وجود اصلی شان و حوادث و وقایع راستین زندگی شان در حاله‌یی از افسانه‌ها پوشیده شده است که دست یافتن به اساس نسبی راستین و واقعی آنها، با تحقیقاتی آشکار می شود. اما نسبت به افسانه‌های ساخته شده و پرداخته‌های زیبایی که به تدریج به وجود آمده اند نیز نبایستی بیگانگی نشان داد، چون در بطن این افسانه‌ها و روایات بسیاری از عادات، آداب، رسوم، اندیشه‌ها، خرافات و مایه‌های گذشته قومی ملحوظ است، و ننگهی افسانه‌ها و قصص کهن به این وسیله در قالب‌هایی جدید برای ما باز مانده اند.

درباره عیسا مشاهده خواهد شد که چگونه برخی از محققان شخصیت خارجی عیسارا منکر شده و بر آن بودند که به موجب انتظاری که یهودیان برای مسیح و نجات بخش داشتند، سرانجام افسانه‌ها و روایات در قالب

فردی به نام عیسا مسیح جای گزین گشت. در مورد زرتشت نیز وضع چنین است و این مسأله نه تنها برای پیامبران، برای بسیاری دیگر از شخصیت‌های دوران کهن نیز وجود داشته است. اما درباره بودا، پاره‌یی روایات موجود است که با روایات اساطیری در باره رب‌النوع آفتاب مطابقت می کند و این مطابقت و یکسانی پاره‌هایی از افسانه‌های زندگی بودا و رب‌النوع آفتاب، این عقیده را برای برخی محققان به وجود آورده است که اساطیر کهن در زندگی بودا - با صورتی تازه تظاهر پیدا کرده اند، و رنه بودایی به عنوان فردی خارجی، وجودی بی موجود است. از جانبی دیگر پس از مرگ هر پیامبر و پیشوایی، گروه مؤمنان تمام خصایص برجسته و اعمال و کردار ویژه و صفات و اعمال قهرمانان و بزرگان گذشته را کم کم ضمن افسانه‌هایی به آن پیشوا منتسب می سازند در این میان بسیاری از افسانه‌ها و اساطیر نیز منسوب به آن پیشوا می شود و کم کم صورت و شکل اصلی و مفهوم شان از میان می رود. در باره بودا نیز چنین کاری صورت گرفت. قسمتی از عناصر خارجی اساطیری که به وسیله گروه مؤمنان به زندگی بودا منضم شد، روایاتی بود در باره رب‌النوع آفتاب. ما به هیچ وجه نمی دانیم - شاید واقعاً چنین حوادثی در زندگی بودا رخ داده است، اینک به موارد مشابه زندگی بودا و روایات اساطیری درباره رب‌النوع خورشید اشاره‌یی می شود:

آفتاب از میان توده‌یی از ابرهای تاریک زاده می شود. هنگام تولد او شعاعی تابان در تمام جهان می درخشد و چون آفتاب از دل ابرها زاده شدند، ابرها از بین می روند. این جزء اول اسطوره قهرمان آفتاب است که میان هندیها و بسیاری از اقوام دیگر چون یونانیها و ژرمنها

و رومی‌ها و ایرانیان وجود داشته و کاملاً همان قسمت اول از داستان بوداست. بودا نیز از تیرگیهای درون مادری به نام مایا Maya زاده می‌شود، و چون متولد می‌گردد، مادرش نابود می‌شود، می‌میرد. آفتاب نیز از ابرها که در شمار مادرش می‌باشند متولد می‌شود و با تولد او ابرها از بین می‌روند.

جزء دوم افسانه قهرمان آفتاب چنین است که آفتاب را دشمنی کین توز و بدخواه پدید می‌شود که توفان است. آفتاب با توفان می‌جنگد و سرانجام پیروز شده و فایق می‌آید. پس از این پیروزی در آسمان به گردش در می‌آید تا همگان را از نور و درخشش خود بهره‌مند کند. اما سرانجام دورش به پایان می‌رسد و در کام تاریکی سقوط می‌کند بودا نیز پس از ترك خان و مان و گذراندن دوران ریاضت، زیر درخت مقدس می‌نشیند تا تفکر کند، آنگاه شیطانی به نام Mara به اغواش می‌پردازد، چون بودا فریفته نمی‌شود تمام نیروهای اهریمنی‌اش را به ضد بودا بر می‌انگیزد، اما سرانجام بودا پیروزمند از آوردگاه بدرآمده و مارا را مغلوب می‌کند. پس به گردش می‌پردازد تا مردم را تعلیم دهد و رسالت مقدس خود را ابلاغ نماید. مدتی می‌گذرد و دورش پایان می‌پذیرد. سقوط خانواده ساکیاها و مرگ او، فرو رفتن در کام تاریکی است. خورشید پس از مدتی دیگر باره به همان ترتیب زاده می‌شود. میان هندوها نیز هرزمانی بودایی برای رهبری و تعلیم خلق به وجود می‌آید.

اما در این جا لازم است که درباره قبول چنین فرضیه‌ی با احتیاط رفتار کرد. چون محققان به افسانه‌ها و روایات متأخر در باره زندگی

بودا پرداخته و آنرا با اسطوره آفتاب تطبیق کرده‌اند و پس از آن پنداشته‌اند که بودا وجود خارجی نداشته، بلکه افسانه کهن آفتاب در قالبی تازه چنین جلوه کرده‌است. اما روایات قدیم‌تر و مکتوب‌های قابل اعتمادی نیز هست که از روی مجموع آنها می‌توان زندگی بودا را تنظیم کرد و به وجود تاریخی‌اش مطمئن گشت. همان گونه که اشاره شد ممکن است که عناصری از اساطیر و افسانه‌های مورد توجه و علاقه مردم، بعدها کم کم طی روایاتی به زندگی بودا منتسب شده باشند. هرگاه با سعی و حوصله اجزای گوناگون داستان زندگی بودا را از روی نوشته‌های قدیم گردآوری کنیم، پس از به هم پیوستن سرگذشتی حاصل می‌شود که نظایر فراوانی در هندوستان زمان بودا داشته‌است. این کار با اشاراتی که در خطبه‌ها، درس‌ها و سخنرانیهای بودا نسبت به خود وجود دارد، و قدیم‌ترین نوشته‌ها که کاتبان در نقل قول آرای بودا کرده‌اند و ناگزیر از اشاراتی به زندگی استاد شده‌اند حاصل می‌شود. اما روایاتی که برای بزرگ کردن استاد از منابعی دیگر به داستان اصلی افزوده شده تا حدودی بدروشنی قابل تفکیک می‌باشند. هر خواننده کنجکاو و روشن بینی می‌تواند هنگام مطالعه داستان مردی که به حق «خورشید آسیا» لقب گرفته است، چنین کاری را انجام دهد.

۲ - طایفه ساکیاها

بودا را پسر پادشاهی خوانده‌اند، اما این درست نیست و از مواردی است که خواسته‌اند بر عظمت مقام و اقدام بودا بیفزایند. این

شایعه به موجب یکی از روایات و داستانهای بسیار مشهور باب شده و رایج گشت. لیکن نیاستی این انکار که مدارك تاریخی آنرا تأیید می کنند موجب شود که بیندیشیم بودا از طبقات پایین اجتماع برخاسته است، بلکه میان خانواده‌یی اشرافی و دولتمند زاده شده و پرورش یافت. خاندان برجسته‌اش به نام ساکیا Sakya خوانده می شد.

میان سلسله کوههای هیمالیا، در نپال منطقه‌یی واقع بود به نام ترایی Terai که منطقه‌یی بزرگ، باتلاقی و جنگل‌زار، اما بسیار غنی و ثروتمند بود. رودهای پر آب و طغیان‌کننده آنجا شهرت داشت. انواع میوه‌های بومی به وفور به عمل می آمد و در آبهای فراوانش مقادیری قابل توجه ماهی برای صید موجود بود. از این منطقه قسمتی در قلمرو و ملک ساکیاها، یعنی خانواده بودا قرار داشت. این خانواده در آن منطقه سروری و حکومت می کردند و مناطق اطراف زیر نفوذشان بود. مطابق معمول ریاست نهایی و قدرت اصلی به بزرگ ترین فرد خانواده تفویض می شد و آن فرد رئیس یا بنابر اطلاق خودشان راجه Raja خوانده می شد. پدر بودا به نام سودودانا Suddhodana راجه یا رئیس ساکیاها بود و به تقریب عنوان و مقام شاهی را داشت به ویژه در منطقه خودش. پس به همین جهت است که وی را شاهزاده خوانده اند.

از جانب شرقی رودخانه داهی Rahini منطقه زیر نفوذ ساکیاها را از همسایگان شان جدا می ساخت و امروزه نیز آن رودخانه با همان نام خوانده می شود. از سوی جنوب و مغرب نیز سرزمین ساکیاها با رودخانه دیگری به نام رایتی Raiti محدود می شد. مرکز این منطقه کاپیلاواتو Kapilavatthou نام داشت که بودا در آنجا زاده شد. این

کلمه به معنی زادگاه کاپیلا Kapila است و کاپیلا مؤسس طریقه و فلسفه سانهیه Sankhia می باشد. چنان که برمی آید وضع اقتصادی وزندگی مردم این سامان بر مبنای محصولات بومی بسیار خوب بوده است، اما بیشتر منافع و قسمت اعظم محصولات بهره مالکان عمده و اشراف می شد. برنج قلم عمده محصول بود و دهکده ها میان برنجزارها واقع شده بودند چون احتیاجی به آبیاری مصنوعی نداشتند، و آب به مقدار لازم بر اثر بارندگی، طغیان رودها و جویبارهایی که از کوهها سرازیر می شدند فراهم می شد محصول فراوان بدون دردسرو کار ورنج زیاد حاصل می گشت. در آن زمان، و تا همین اواخر یعنی پیش از استقلال هندوستان، در سراسر شبه قاره اینگونه مناطق مستقل که راجه نشین بوده است بسیار بوده. رئیس یا راجه فرمانروای مطلق محسوب شده و اغلب میان مناطق گوناگون جنگ درگیر بود. اما مطابق با مدارك موجود ساکیاها نیروی نظامی نداشتند، و شاید اصولاً مردمی صلح جو، آرامش طلب و متفر از جنگ به شمار می رفتند، و بر همین اساس مغلوب همسایگان خود واقع گشتند. در افسانه‌های شایع میان ساکیاها، در زمانهای کهن پادشاهی قدرتمند به نام آکاكا Okkaka زندگی می کرده است که به موجب نیرنگ‌های معشوقه اش اجبارا یار و دیار را ترك کرده و سرنوشت اش تاریک مانده است. ساکیاها خود را از نسل این پادشاه می دانستند چنانکه کوزالا Cosala ها نیز که همسایه ساکیاها بودند، به همین افسانه باور داشته و خود را از اعقاب آکاكا، سلطان افسانه‌یی می دانستند. به نظر می رسد که کوزالاها و ساکیاها در آغاز يك دسته و گروه بوده اند که میانشان اختلافاتی حاصل شده و منجر به انشعاب شدند و البته این

گمانی بیش نیست، گمانی که احتمالا واقعیت در آن به نسبت قابل ملاحظه‌یی ملحوظ است. کوزالاها دارای نیرویی نظامی و قدرتی بیشتر از ساکیاها بودند و به همین جهت سالیانه خراج و مالیاتی از آنان می‌ستاندند. اما بعدها بر اثر اختلافانی که حاصل کردند، کوزالاها منطقه شان را اشغال کرده و ساکیاها را برانداختند و بدین ترتیب دوباره وحدت اولیه، هرگاه وحدتی وجود می‌داشت برقرار گشت.

ساکیاها مردمی خوش گذران، عیاش و متساهل در دین بودند. غرور و تکبرشان به شکل ضرب‌المثل میان مردم درآمده بود. در عیش و عشرت زیاده رو بودند و در شوکت و احتشام و زینت کاخ‌ها و رنگین ساختن زندگی اشرافی شان کوشش می‌کردند. بر مبنای همین حقایق احتمال صحت تنعم آمیزی و ثروت و شکوه و جلال کاخ بودا به نظر مطابق با واقع جلوه می‌کند، چون بودا نیز فردی از آن خانواده، و جانشین پدر و محبوب او بوده‌است. مطابق با روایاتی قدیم‌تر که بیشتر می‌توانند مورد اطمینان واقع شوند، سودورانا پدر بودا، راجه و رئیس طایفه ساکیاها نبوده است، بلکه یکی از مالکان و اشراف آن سرزمین به شمار می‌رفته، اما چنانکه ذکر شد برای اهمیت بیشتر بودا، بعدها وی را پادشاهی خواندند. مادرش مهاما یا Mahamaya نیز دختریکی از اشراف طایفه کلی یا Kalia بوده که وی را نیز روایات بعدی دختر راجه یا رئیس قبیله فوق‌الذکر معرفی کردند. البته شرح بارداری و زاده شدن بودا از مادرش، دارای تفصیلاتی است که کلاً عناصر غیر واقعی و توهم‌گونه در آن غلبه دارند و در بند بعدی از آن گفت و گو خواهد شد.

اما در این جا نکته‌یی قابل تذکر است و آن مورد این است که درباره آن قسمت از زندگی بودا که دوران پیش از بودا شدنش می‌باشد آگاهی‌های بسیار کمتری در دست است و به همین سبب افسانه‌ها و عناصر اساطیری بهتر توانسته‌اند خود را در این قسمت نهی جا کنند علت اینکه این دوران از آگاهی‌های مستندتر و حقیقی‌تری خالی مانده آن است که مؤمنان و رؤسای دینی جامعه بودایی اکثر و به‌طور کلی به چنین دوره‌یی از زندگی استاد توجهی نداشته‌اند و آن چه که مورد نظرشان قرار داشته دورانی است که رسالت بودا شروع شده و میان مردم به خطابه و تعلیم و ارشاد پراخته است. در این دوران که اخبارش کم و بیش به ما رسیده است، به نسبت قابل توجهی با مقایسه دوران پیش از رسالت، عناصر افسانه‌یی و مافوق طبیعی اندک است. چون نسل اول و معاصر با بودا از میان رفتند، نسل بعدی و نسل‌های دیگر به جبران این کمبود پرداختند و به آن قسمت از زندگی استاد که پیش از بودا شدن بود، توجه پیدا کردند و در اطرافش به بحث و گفت و گو و افسانه آفرینی پرداختند.

پس هرچه که در قسمت دوم زندگی بودا کمتر به موارد غیر طبیعی و شگفت بر می‌خوریم، در قسمت اول با چنین مواردی بیشتر مواجه می‌شویم. مطابق معمول این افسانه‌ها از هنگام پیش از تولد شروع می‌شوند و به شکل جالب توجه و تحریک‌کننده‌یی تا آغاز رسالت ادامه می‌یابند هرگاه برخی عناصر را نا دیده انگاریم، جز داستان طبیعی مردی در نظر جلوه نمی‌کند. مردی که در کودکی با ناز و تنعم بزرگ شده - با تفکر درباره عاقبت زندگی، و رنج و مرگ و بیماری، متمایل به ترك

زندگی اشرافی گشت. دورانی سخت را در ریاضت و رهبانیت گذرانده و به زندگی و راه و شیوه درست آن تفکر و تعمق ورزید و فلسفه و اصولی وضع کرد که به زعم خود او زندگی را برای همگان یا لا برای اقل خواهند گان آسان و راحت می نمود. پس به تعلیم آن پرداخت و چون همگان را خوش می آمد، بزودی نفوسی فراوان پیرویش کردند و بعد ها آیین اش در سراسر جهان گسترده شد.

۳ - سپیده دم زندگی

بودائیان معتقدند که در هر دورانی که طولش قرنهایی چند است، بودایی برای هدایت خلق به جهان می آید. برای زندگی پیشین بودا، قبل از تولد افسانه هایی موجود است. لیکن بهتر آن که افسانه را از جایی دیگر دنبال کنیم. به موجب یکی از عقاید قدیمی کیش هندو، در مواقعی معین هر گاه که شر و بلای عظیم جهان و عالم وجود را مورد تهدید قرار می داد، بودایی ظهور می یافت. ظهور بودا امری بود که ریشه بی فوق الطبیعه داشت و هر گاه نیک بنگریم متوجه خواهیم شد که عالم مسیحیت تا چه اندازه مدیون بودیسم Buddhism می باشد. به هر حال به هنگام ویشنو Vishnu خداوند کار بزرگ و خالق جهان، یکی از مظاهر ذات خود و یا یکی از وجوه ربانی اش را در کالبد آدمی به زمین می فرستاد تا نجات بخش عالم و عالمیان شود. چنان که در مسیحیت نیز چنین شد و عیسا یکی از وجوه مجسم خداوند بزرگ بر روی زمین با هیأت انسانی بود که برای نجات مردم فرستاده گشت. بنابر روایات بودایی و

آیین بودیسم - ساکیامونی Sakyamuni یا دانای خاندان ساکیا ها فقط یکی از بوداها یا مظاهر مجسم خداوند بزرگ است که در زمانهای گذشته به دنیا آمده و بعد ها نیز ظهور خواهد کرد.

روایات و افسانه هایی در باره بودا در کتابی به نام جاکاتا Jakata ضبط شده است. بخشی از این کتاب ویرگی دارد به زندگی های گذشته بودا. مطابق با این روایات که ریشه اش در آیین ودایی ارزش و اهمیتی بسیار دارد، روان آدمی فانی نشده و از میان نمی رود، بلکه دور و تسلسل را طی می کند. هر فردی که در دوران زندگی از نیکویی و خوبی پیروی کند، چون مرد روانش دوباره در پیکر عالی تر و برجسته تری حلول می کند و این دور و تسلسل آنقدر ادامه می یابد تا سرانجام روانش به روان کل آفرینش می پیوندد. عکس این مطلب نیز صادق است. به این معنا که زشتی و بدکاری موجب می شود که روان در دوره های بعدی خود در پیکرهای بدتر و دون مرتبه تری حلول کند تا جایی که به شکل پست ترین حیوانات در آید. اما البته باید اصل رژیم صنفی را نیز در آیین ودایی در نظر گرفت، چون افراد هیچ طبقه یی چه در دور و تسلسل ارواح و چه در زندگی روزمره نمی توانستند از صنف و طبقه خود بالاتر روند و حتی مقیاس نیکی و خوبی نیز در این جایا کاری نداشت. باری بودا نیز این دور و تسلسل را طی کرده بوده است. به موجب روایات کتاب « جاکاتا » بودا پنج سد و سی دوران از زندگی های مختلف را طی کرده است. متجاوز از چهل بار در مقام خدایی بوده و نزدیک به یک سد بار شاه و بیست و چند نوبت شاهزاده و بیست بار فیلسوف و عالم و دونوبت دزد و یک بار برده بوده است. هم چنین در هیأت قمار بازان و دیگر

اصناف زندگی کرده‌است. بارها به صورت حیواناتی چون: شیر، اسب، آهو، عقاب، گاومیش، هار، وزغ و انواع پرندگان درجهان زیسته است. برای هر یک از این موارد افسانه پردازان روایاتی پرداخته‌اند. بسیاری از این روایات که در مورد زندگیهای جانوری بوداست، حکایاتی از آن گونه که در «کلیله و دمنه» آمدند را بدیاد می‌آورد. با توجه به اینکه اصل کتاب کلیله و دمنه از هندوستان است این اندیشه پیدا می‌شود که آیا میان آنها و قصه‌هایی این چنین مناسباتی وجود داشته است و نظایر داستانهای کتاب جاکاتا به شکل مجموعه‌هایی در ادوار بعدی تهیه و تنظیم شده‌است. اینک به یکی از داستان‌های کتاب جاکاتا توجه کنیم.

زمانی بود که بودا به صورت پرندگی روی زمین زندگی می‌کرد در آن زمان بر بنارس پادشاهی حکومت می‌کرد به نام برهما-داتا Brahmadatta - بودیستا Bodista که پیش از وصول به معرفت نام بودا بود، در جنگل با کله‌یی از پرندگان دیگر به سر می‌برد. روزی در جنگل بر اثر وزش باد از شاخه‌ها غباری به زمین ریخت، چون چنین دید به اندیشه و تفکر پرداخت و به دیگران گفت شاخه‌ها که به هم ساییده می‌شوند، از سایش آنها حرارت و آتش تولید می‌شود و آتش در خس و خاشاک خشک جنگل رخنه کرده حریق عظیم ایجاد خواهد کرد پس چه بهتر تا زود است پرواز کنیم و از این جنگل خارج شویم، و آنگاه ایاتی از برای پرندگان خواند:

این درختی که زاده خاک است،

و اینک ما که فرزندان آسمانیم در آن آشیان کرده‌ایم،

برای شعله‌ور شدن آتشی خواهد افروخت .
اینک ای پرندگان به پرواز درآید ،
و از فراز آسمان بدان بنگرید ؛
که آن برایمان چه دامی بوده‌است .

عده‌یی به او تأسی جستند و نگرش او را قبول کردند و به آسمان رفتند . اما دسته‌یی دیگر از روی نادانی بی توجه ماندند و گفتند وی همواره به تفکر اندرست و جز راه مبالغه نمی‌بويد، دلیل نیست که ترك آشیان کنیم . اما هنوز اندکی نگذشته بود که به اشتباه خود پی بردند و دیگر دریغ و تأسف هیچ سودی نداشت و همگی مرغان در آن آتش سوختند و نابود شدند .

اما سرانجام بودیستا که در آسمان‌ها مقام داشت و هم‌نشین خدایان بود ، نسبت به زندگی مردم زمین و رنج و زحمت و سرگشتگی شان به رحم و شفقت آمد و تصمیم گرفت برای واپسین بار رنج نوزادی را به خود تحمیل کرده و روی زمین آمده و زمین و سرنشینان آنرا از فلاکت و بدبختی رها سازد . چون این چنین مصمم شد ، همه خدایان را نزد خود فرا خواند ، و اصول بودایی را به آنان آموخت و هم‌چنین جانشین خود را به نام بودیساتوا-متریا Bodhisattva Maitreya معرفی کرده و زمان ظهورش را نیز تعیین کرد . بودایی‌ها امروز ظهور این موعود را بسیار نزدیک دانسته و در انتظار اویند . آن گاه به مجمع خدایان اطلاع داد که بطن زنی را به نام مایا Mayaya که همسر سودودانا فرمانروای سرزمین ساکیاست برای حلول انتخاب کرده‌است . این بشارتی بود بسیار سرور انگیز برای عالم و خدایان و سعادت ابدی که نصیب مایا می‌گشت .

دسته‌هایی از پرندگان غزل‌خوان چون ابری لطیف گرد بام و خانه‌های زوجۀ فرمانروای ساکیاها به پرواز درآمدند. با آن که زمستان بود و درختان و بوته‌های گل از برگ و شکوفه محروم بودند، ناپهنگام درختان سبز شده و شکوفه کردند و بوته‌های گل از غنچه‌گرانبار گشتند. روزی که مایا در این حوادث عجیب سرگشته شده و در باغ قدم می‌زد، ناگهان بودیستا بدشکل فیلی بزرگ و سپید رنگ بر او جلوه گر شد. ملکه مایا دوران ده ماهه بارداری را گذراند. چون وضع حمل خود را نزدیک یافت از سرورش اجازه خواست تا برای وضع حمل به خانواده و شهر خود دواده Devadaha برود. سودودانا با این خواهش همسرش موافقت کرد و دستور داد تا جاده میان کاپیلاواستو Kapilavastu و دواده را هموار کرده و با گل فرش کنند. پس ملکه مایا در تخت روانی سوار شده و به شهر خود رفت. اما مقدر نبود تا در شهر خود وضع حمل نماید. میان راه در بیشۀ لوم‌بینی Lumbini توقف کرد و زیر درخت سال Sal ایستاده درحالی که شاخه‌یی از آن درخت را در دست داشت ناگهان دردی در درونش پیچید و هم‌چنانکه ایستاده بسود، بودا از بهلولی راستش متولد شد. چون زاده شد دوتن از مهمترخدایان: ایندرا Indra و برهما Brahma وی را در بازوان خود گرفتند. آنگاه دو مارخدا - که مورد پرستش بومیان بودند، چشمه‌یی از آب گرم، و چشمه‌یی از آب سرد روان ساختند و بدن او را شست و شو دادند. در همان هنگام بودا حرکت کرد و به سوی هریک از چهار جهت اصلی هفت گام پیش رفت و این کنایه از تسخیر معنوی جهان به وسیله او بود. آنگاه تخت روان به وسیله فرشتگان به قصر بازگشت داده شد، درحالی که

کودک در آغوش مادرش جای داشت. اما پس از هفت روز مادر از فرط خوشحالی در گذشت و خدایان وی را در آسمان در جمع خود پذیرفتند. جای تذکرات که الاهیات و امور فوق‌الطبیعه در آیین بودایی هیچ جا و مقامی ندارند. در آیین نه خدا - یا خدایانی وجود دارد و نه فرشتگانی و نه بقای روح و جهنم و فردوس به معنایی که در ادیان و فلسفه‌هایی دیگر موجود است. داستان زندگی بودا، اساس بی‌حشو و زوایدش بسیار ساده است. در میان خانواده‌یی اشرافی زاده می‌شود. چند روز پس از تولد مادرش فوت می‌کند و کودک را برای پرورش به نزدیک‌ترین کسانش می‌سپرنند. اما گروه مؤمنان و پیروان برای زندگی نجات بخش بزرگ و مردی با آن عظمت و بزرگی بودا، داستان ساده‌یی را نمی‌خواستند، پس به افسانه سازی پرداختند و واقعیهی سادۀ ما را به این شکل درآوردند.

۴- شکوفه‌های تلخی در جوانی می‌شکفند

در کاپیلاواستو که مطابق روایات زادگاه بودا می‌باشد، اخیراً به وسیله باستان‌شناسان ستونی از ساخته‌های آشوکا Ashoka ۲۷۳-۲۳۲ پ. م - به دست آمده است که روی آن چنین حک شده:

Hida Buddha jate Sakyamuniti - یعنی: بودا، ملقب به ساکیامونی [دانای خاندان ساکیاها] این‌جا زاده شده‌است. بیشه یا باغ لوم‌بینی Lumbini نیز اکنون موسوم است به رومیندی Rummindei یا روپندهی Rupandehi واقع در بتری Bithri در منطقه نپال. نزدیک

ستون یاد شده نیز زیارتگاهی به وسیلهٔ باستان شناسان پیدا شده که در یکی از حجارپهای آن، زیر درخت سال، مایا - مادر بودا را در حال تولد کودک نشان داده‌اند.

پدرش نام وی را سیدارتا Siddhartha نهاد. اما بودا را نامهایی چند است که هر کدام به مناسبت موقعیتی و علتی بروی نهاده شده است. هنگامی که اندکی بالیدو در جوانی ترك یار و دیار کرد و به رهبانی پرداخت وی را **موتوما** Gotama یا **گائوتاما** Gautama زاهد خواندند. در مراتب معرفت و فضلش **بودیساتوا** Budhisattva خوانده می‌شد و هم‌چنین در این مقام وی را **ساکيامونی** Sakyamouni یعنی دانای خاندان ساکیا می‌نامیدند. اما بایستی توجه داشت که این از القاب بسیار متأخر است، چون در نوشته‌های قدیم از این لقب نشانی نمی‌یابیم. اما مشهورترین اسم وی بودا می‌باشد. بودا اسم خاص نیست، کلمه‌یی است به معنای دانا، روشن شده و دریابنده معرفت که چون گوتاما به دانایی رسید وی را بدان عنوان خواندند. تمام راهبان، دوره گردان و مرتاضانی که در طلب کسب معرفت در آن زمان بودند، پس از وصول به معرفت، بودا خوانده می‌شدند. اما این نام بر گوتامای زاهد باقی ماند و در جهان به آن شهرت یافت.

سودو دانا پدر بودا، چون همسرش را از دست داد، با خواهر او که **ماها پاجاپاتی** Mahapajapati نام داشت عروسی کرد تا خالهٔ کودک از بودا نگهداری کند. به موجب روایات و داستان‌های قدیم، دوران جوانی بودا در زادگاهش گذشت و این با واقعیت نیز وفق می‌دهد. چنان که اشاره شد دوران کودکی بودا در پردهٔ ابهام و تاریکی باقی مانده است. آنچه که از افسانه‌ها و روایات برمی‌آید، بسیار ناچیز بوده و قانع کننده

نمی‌باشد. پاجاپاتی گویا دارای دو فرزند می‌شود یکی پسر و دیگری دختر، اما از روابطشان با نا برادری خود برای ما آگاهی بی‌موجود نیست. از همان اوان کودکی، پدر در تعلیم و تربیت پسرش جهد بسیار ورزید. نخست یکی از آموزگاران توانا را به نام **ویسمامیترا** Vismamitra برایش برگزیدند تا او را تعلیم خواندن و نوشتن دهد. پس از آن هشت برهمن بدترتیب مأمور شدند تا علوم و هنرهای گوناگون را به او بیاموزند و سرانجام بزرگ‌ترین دانشمند آن زمان به نام **سابامیتا** Sabbamitta تعلیم بودا را برعهده گرفت.

در ضمن آموزش از ورزش و فنون جنگاوری نیز دربارهٔ اعیان زادهٔ جوان خودداری نمی‌شد. عموهایش نسبت به او مهر فراوانی داشتند و زوین اندازی، کمان کشی، شمشیرزنی، سواری و شکار را به وی آموختند و در مسابقاتی که میان جوانان و دلیران ساکیا برپا می‌شد، بودا گوی سبقت را از همگان می‌ربود. در آن زمان پیش‌گویی و طالع بینی امری بود رایج، به ویژه در میان بزرگان. طالع بینان از روی آثار بدنی و ویژگیهای آن، پیش‌گویی کردند که بودا به رهبانیت و ریاضت خواهد پرداخت و ترك خان و مان می‌کند. پس پدرش در ایجاد محیطی آسوده و مرفه و ایجاد مسرات و خوشیهای فراوان برای اومی کوشید تا نااملائی وجود نداشته باشد که طبع حساسش را بیازارد، و چنانکه خواهیم دید، این تمهیدات مؤثر واقع نمی‌شوند. از همان کودکی بودا بایستی بسیار باهوش و فریس بوده باشد. هرگاه از اشکال مبالغه آمیز در گذریم، وی در نظر ما نو جوانی مجسم می‌شود سرشار از هوش و فراست بادلای نازک و طبعی حساس و مهربان و بشر دوست. در این باره داستانهای نقل کرده‌اند. با آموزادهایش مأنوس بود

و به تفریح می پرداخت. روزی با یکی از آنان به نام **دواداتا** در بیشه‌یی گردش می کرد. دسته‌یی از مرغایان به زیبایی روی چمن جست و خیز می کردند، **Dvadatta** **دواداتا** که بعدها در سلك پیروان او درآمد و بابودا دشمنی می ورزید، باثیر یکی از مرغایان را شکار کرد. بودا به سرعت خود را به پرنده زخمی رسانید، تیر را از بالش بدر آورده و با رأفت و دلسوزی بر زخمش مرهم نهاد. در همین احوال پسر عمویش فرارسید و خواست تا پرنده را باز ستاند. اما بودا به او گذاری پرنده زخمی را می بخشید و گفت تو کوشیدی تا این حیوان را به کشی و من کوشش می کنم تا زنده به ماند. هر گاه مرده بود از آن تو محسوب می شد، لیکن اینک که زنده است به من می رسد. پسر عمو هم چنان اصرار ورزید و بودا نیز استقامت کرد. سرانجام بنا بر آن شد تا نزد شاه به داوری روند. در محضر داوری منطق بودا پیروز شد و پرنده از آن او گشت. از آن پس **دواداتا** رجشی از بودا به دل گرفت و معاندت‌هایی با او کرد.

چون پیشگویان راهبی و ترک‌خانه ریاضت بودا را به پدرش اعلام کردند، سودودانا در صدد برآمد تا آن چنان رفاه و عیش و سروری برایش فراهم نماید تا شرار رهبانیت در دلش نخلد. بر جلال و شکوه قصر مسکونی افزود. رفاقتان و کنیزکان و نوازندگان زیبارا به خدمتش گماشت. سه کاخ که در آن زمان مرسوم اشراف بود برایش آماده کرد، سه کاخ که هر کدام ویژه فصلی بود: کاخ تابستانی، کاخ زمستانی، کاخ بهاری. در باغها عطر گلها و ریاحین، غزلخوانی پرندگان، رایحه درختان میوه‌های گرمسیری، جویبارهای الماس کون و فواره‌های زیبا همه و همه نشاط و سرور و بی خبری می آورد. دخترکان زیبا به خدمتش بودند و آنچه که دلش

می خواست و اراده می کرد در کمترین مدتی برایش فراهم می شد. برای بسیاری کسان مطالعه زندگی بودا در خلال روایات افسانه‌یی آن خوش است، به همین جهت محققان نیز همه از آوردن داستان زندگی این مرد جهانی غفلت نکرده‌اند. باری این همه در روح جوان و زودرس سیدار تاجنانه شایسته بود تأثیر نمی بخشید. اغلب به تفکر می پرداخت و اندیشیدن در تنهایی را دوست می داشت. از آن خوان رنگین لذت، بهره‌یی نمی گرفت و چهره‌اش را پرده‌یی از غبار می پوشاند. پدرش که وسواس پیشگویان در دلش مؤثر واقع شده بود، کسانی را گمارد تا حالات سیدار تا را را برایش گزارش دهند. برایش خبر آوردند که نو جوان او غمگین و اندیشمند است. از بزرگان و برهمنان انجمنی فراهم کرد و مشکل خویش باز گفت. انجمنیان رای دادند که دلش را بایستی که به عشقی گرفتار کرد. مطابق افسانه‌ها زوجه سیدار تاهم سن خودش بوده است. از افسانه‌ها چنین بر می آید که چون شاهزاده جوان زاده شد، زوجه وی نیز در همان زمان متولد گشت. دختری بد زیبایی **یوسودارا** **Yosodhara** در آن خطه وجود نداشت و این دختر رئیس **کلیا** **Koliya** محسوب می شد. وی را برای سیدار تاهم جوان نامزد کردند. شاید پدر دختر آوازه مردم گریزی و اندیشمندی و گرایش به رهبانیت سیدار تا را شنیده بود و نمی خواست دخترش را به چنین جوانی شوهر دهد و به همین جهت اعلام کرد که میان خواستاران دخترش مسابقه‌یی ترتیب خواهد داد که هر خواننده‌یی که سخت‌ترین کمان را کشیده و تیری دورتر بیندازد، شوهر دخترش خواهد بود. کوتاها بودا در این مسابقه شرکت کرد و در آن گاه شانزده سال بیش نداشت. چون همه زور آزمایی کردند، وی نیز کمان سخت را بکشد و

تیری انداخت که از همه تیرها دورتر رفت .

یوسودارا ، امیرزاده زیبای شانزده ساله ، عروس خاندان ساکیاها شد . با جهیزی فراوانش و کنیزان زیباروی و غلامان نیرومند به کاخ سیدارنا آمد . عروسی و جشنی آن چنان پر شکوه برپا کردند که مردم به یاد نداشتند و در افسانه ها نیامده بود که نظیری داشته باشد . شب هنگام عروس زیبا انتظار می کشید تا در آغوش پرمهر و محبت شوهر بیارمد ، اما کوتا مارا اندیشه فرا گرفته بود . خوانندگان می خواندند و رقاصگان پایکوبی و دست افشانی می کردند . نوازندگان می نواختند . مدت ها سپری شد و یوسودارا سرورش را غمگین و به فکر فرو رفته می یافت . روزی به لطف و عشق به او نزدیک شد ، وینه Vina که یکی از عالی ترین سازهای هندوان است به دستور او نواخته شد . همگان از آوای ساز به لذت و نشاء افتادند . اما حتا نوای ساز و ارتعاش سیم های لطیف نیز به اندیشه های سیدارنا می آمیختند . از خلال ارتعاش ساز صدایی می شنید :

مانوای وزش بادهای صبح گاهی و شامگاهی هستیم ،
که آورده اند و بی قرارند ، بی رنجی را می جویند در حالی که از آنها به دور است ،
اینک بنگر که چه سان زندگی بشر ازهراس و اضطراب و ناله های دردزا آکنده است ،
حیرانیم که از کدام زادگاهیم ، هستی مان چیست و نیستی چه معنی می دهد .
ناله هاما گوش هارا پر می سازند ، اما درد درونمان ناگفتنی است .
این همه شکوه و جلال ، و این همه لذایذ مادی که چنان در آن آویخته اید ،
چونان که ما با اصطکاکی صدایی می شنویم و چون بادی در فضا نابود می گردیم ؛
آه دی نیستند - هرگاه بتوان آفتاب را از گردش بازداشت و آب رود را متوقف ساخت ،
لذایذ را نیز می توان - پس ای آدمی زاده سر از خواب بردار و به

خویشن بنگر .

ما نوای باد گذران هستیم و به تو می گوئیم که در سایه پنجه انداخته یی ،
آنها در آغوش می فشاری ، آنچه نهادنی است فرو نه چون به گذاشتنی ها
دل داده یی .

این روش زندگی سیزده سال هم چنان ادامه یافت و سیدارنا تا بیست و نه سالگی که یوسودارا برایش فرزندی به نام راهولا Rahoula آورد در این وضع دوام آورد . اینک سیدار تا بیست و نه ساله بود و بر آن که راه خود را پیش گیرد . عیسا نیز در چنین سنی بود که اندیشه های مشابهی پیدا کرد . بسیاری از محققان و بی جویان کوشیده اند تا انگیزه هایی را که موجب پیدایش اندیشه های رهبانی در بودا شدند خارج از تمثیلات رایج جست و جو نمایند . شاید این موردی باشد ساده که در مرحله نخست سادگی اش نظر گیر نشود . سیدار تا جوانی بود باهوش ، خردمند و اندیشمند . مقتضای جوانی - فعالیت ، کار ، کوشش و کار آمدی است ، اما برای سیدار تا زندگی جر زیستن در کاخها ، عیش و نوش و نظاره پایکوبی رقاصگان و خور و خواب چیزی نبود . این شیوه زندگی ممکن است مدتی اندک خوش آیند دوام پیدا کند ، اما کم کم یک نواختی ، تکرار برنامه های مرتب روزانه و عیش و نشاط مداوم منجر به نوعی خستگی و کسالت می شود . روح جوانی را که طالب فعالیت و کوشش است خموده و خواب زده می کند و به همین جهت شخص در خود از چنین وضعی اظهار ناراضایتی و نفرت کرده و طالب تحول ، دیگر کونی و گریز از وضع موجود می گردد . در بودا نیز چنین عکس العمل روحی پیداشد . اما آنچه که موجب گشت ترك موقعیت موجود را با رهبانیت شروع کند ، روشن است . در آن زمان رهبانیت میان مردان و زنان رایج بود . کار بودا سابقه های فراوانی داشت و بسیاری از

مردم، از طبعات مختلف ترك خان و مان کرده و به دور گردی، در یوزگی و تفکر و تأمل می پرداختند. البته چه بسا که عوامل دیگری نیز در روح جوان سیدارتا در این انقلاب موثر بوده باشند، اما بودا نیز سرانجام بر آن شد تا دنباله زندگی يك نواخت و کسالت انگیز خود را به رهبانیت ملحق سازد، چنین کرد و پیروزی یافت.

بودا روزی با گروه شاگردان خود گفت و گو می کرد. موضوع گفت و گو درباره زندگی گذشته، جوانی، ثروت، عیش و سرور و شادمانی بود و برای پیروان شرح داد که چگونه اندیشه اش معطوف به حقیقت گشت برای آنان می گفت که روزگاری جوان و نیرومند با ثروتی بیرون از حساب در کاخی زیبای زندگی می کرد و در عین جوانی و ثروت، اندیشه هایی برایش پیداشد. هرگاه فردی که قرین با نادانی و بی خبری بوده و در عین جوانی مردی پیر و کهن سال را مشاهده کند که هیأت ظاهریش فاقد زیبایی و شادانی باشد، نفرت و کفرنگی بی در خود احساس می کند، در حالی که این نفرت و انزجار روزی به خود او برمی گردد.

پس ای شاگردان - من که نیز از پیری گریزی ندارم و دیر یا زود بدان دوران رسیده و اسیرش می شوم، آیا باید بآیدن دیگری که بدان دوچار شده است، متنفر شده و انزجار حاصل کنم؟ نه، این چنین عکس العملی نباید در من پیداشود. چون این اندیشه ها برای من پدید آمد، جوانی، ثروت، شادمانی و زیبایی را اموری موقتی یافتم - پس آن رضای خاطر و مسرتی که از زندگی و جوانی خود داشتم در من نابود شده و به اندیشه بیماری و پیری اندر شدم و دیگر نیروی ادامه آن زندگی پیشین در من مرد.

به نظر می رسد که شکل اصلی داستان چنین باشد، ساده و بی پیرایه -

جوانی درش افکار رهبانی و گذران بودن زندگی و خوشیها و تنعمات بیدار شده و همه چیز را موقتی مشاهده می کند، پس به اندیشه فرومی رود، رابطه خود را با زندگی بیهوده می که می گذرانده قطع می کند و می کوشد تا با تفکرو بی پیرایگی در زندگی و عدم علائق پیشین راه درست زندگی را دریابد. اما اندیشه شرقی افسانه ساز است و به تمثیل و کنایه علاقه و افری ابراز می دارد. نویسندگان شرح حال بودا در نسل های بعدی برای این که ترك زندگی اشرافی و تنعم آمیز استاد را توجیه و تعلیل کنند، افسانه های چندی پرداختند که زیبا و حکمت آموز است و سکرو نشاء بی دارد چون هوای عطر آلود و موسیقی و فلسفه و ادبیات هندی، و چنین است آن داستان:

۵ - انقلاب فکری و ترك یار و دیار

تمثیل هایی که درباره سفرهای چهار گانه بودا در مجموعه روایات و افسانه ها نقل شده است، در صورت ظاهر دارای اختلاف هایی اندك می باشند، اما نحوه منظور و شیوه بیان و اساس شان یکسان است. اینك سیدار تا بیست و نه سال دارد و در همین روزها است که همسرش برای او نوزادی بیاورد. غمگین، افسرده و اندیشمند به زندگی، پیری، بیماری و رنج می اندیشد. در فکرش يك آرزو و خواست جوانه زده و می شکند، خاندها ترك گفته و رهبانیت پیشه کند. روابط با چاننا Channah که مراقب و پیشخدمت و بره وفدا کارش می باشد صمیمانه است. روزی به وی می گوید که مصمم است تا در شهر گردش کند و رعایای پدرش را از نزدیک ببیند. پدرش که از این تمایل آگاهی می یابد دستور می دهد تا شهر را

آذین بندند، جاده‌ها را با بستری از گل به پوشانند و مردم بالباس‌های تمیز در راه‌کندها به ایستند. اهالی شهر که از حالات و صفات وی باخبر بودند با عشق و علاقه مقدمش را گرامی داشتند و سرور و خوشی‌شان در وی نفوذ یافت. اما در ضمن آنکه مردم در راه او هم چنان شادی و نشاط می‌کردند از میان گروه مردم نا کهان پیرمردی فقیر و بیمار بالباسی زنده در برابرش ظاهر شد. عصایی در دست داشت و افتان و خیزان راه می‌رفت، کمرش خمیده و رنگش کبود و تیره و چشمانش سرخ و قی آلود بودند. کاسه‌ در یوزکی را بلند کرده گفت:

به من ترحم کنید، صدقه‌ام دهید تا چند روز باقی را به سربرم، من آفتاب‌لب‌بام، روزکاری جوان و دولتمند بودم، اما به ورطه افلاس افتادم، جوانیم سپری شد و بیکر نیرومندم چنین گشت.

سیدار تا نا کهان به شگفتی و تعجب دوچار شد. اندیشید که آیا این آدمیزاده‌یی است، پس چرا چنین است، پشتش دوتا و چشمانش ناسور و قی آلود و دندانهایش فرو ریخته و دهانش نیمه باز و آب‌آز آن روان است، موها و گونه‌ها و لرزش اندام و رنگ ترسیده‌اش چه شده که این سان دیگر کوئی یافته است. از چنانا پرسید این کیست و چرا این گونه زار و نزار است. چنانا گفت ای سرور من این مرحله آخرین زندگی است، هر آدمی زاده‌یی از کودکی به جوانی می‌رسد و پس از آن پیر می‌شود و این مردی است که به پیری باز رسیده است. غمی سترک و اندوهی سنگین بردش سایه افکند و گفت ای چنانا، مرا به خانه برگردان تا غم را سنجش کنم.

چون چندی گذشت، دیگر بار سیدار تا خواست تا در شهر گردش کند این بار پدرش وی را گفت تا به شکلی ناشناس میان مردم رود.

پس امیرزاده جوان به اتفاق چنانا نو کرو فادارش در شهر به گردش پرداختند. در اثنای راه روی، ناله‌یی دردناک از مردی بیمار که زار و دردمند کناری افتاده بود، نظرش را جلب کرد. از چنانا پرسید این کیست؟ این نیز آدمی زاده‌یی است که به پیری رسیده. چنانا گفت: نه، ای سرور من - این مردی بیمار است. سیدار تا نزدیک شد و بروی خم گشته به دقت نگاهش نمود. چنانا گفت: سرور من به او دست نزنید، گفت چرا؟ - چنانا گفت چون که بیمار است و به زودی خواهد مرد، ممکن است با دست‌زدن به او صدمه نیز مبتلا شوید. سیدار تا پرسید: ای چنانا، آیا همه ما به این بیماری دوچار خواهیم شد؟ چنانا گفت: ای امیرزاده، بیماریها را انواع و اقسام است، اما همه آنها آدمیان را این سان خوار و ذلیل و دردمند نمی‌سازند. آدمیان را از آنها گریزی نیست، چه بسا که شب هنگام تن‌درست به خوابد و صبح گاه در حالی که یکی از این بیماریها بر وجودش مسلط شده است از خواب برخیزد. هنگام ورود و تسلطشان پیدائست، اما سرانجام خواهند رسید. کوتا اما اندیشمندانه گفت پس ما باید همیشه در ترس و هراس باشیم تا چه هنگامی یکی از این بلاها وجودمان را دردمند خواهد ساخت؟ چنانا گفت: چنین است ای امیرزاده من. سیدار تا گفت پس سرانجام این زندگی چه خواهد بود؟ - و چنانا پاسخ داد: چون دوران جوانی و بهروزی گذشت و بیماری نیز به وجود مسلط نشد، پیری فرا خواهد رسید و پس از پیری نوبت مرگ است که همگان را خواهد بلعید. چون در این گفت و گو بودند سیدار تا گروهی را مشاهده نمود که جسدی را مشایعت می‌کردند. چند نفری پس - و چند نفری پیش در میان بر تخته پاره‌یی جنازه‌یی را حمل می‌کردند. نزدیک رفت و به روی تخته پاره پیکره آدمی زاده‌یی را

مشاهده کرد که صورتش بی نور، چشمانش فرو بسته، دهانش نیمه باز چون حفره‌یی تاریک و بی حرکت بود. اندوهگین سر تکان داد و بد چانا گفت: آیا این است سرانجام زندگی، آیا این سرنوشت همه ما می باشد؟ چانا گفت: آری سرور من، شاه و گدار از مرگ چاره‌یی نیست. اندوه سیدار تا به اوج خود رسید، حالت سیمایش دیگر کونی پیدا کرده بود، گفت: اینک برده چهل ونادانی که چشمانم را سد و پرده زده بود دریده شد، من نیز آدمی هستم از خیل آدمی زادگان بی شمار که دست تضرع به جانب خدایان دراز می کنیم اما یاری و کومکی نمی یابیم پس باید خود در چاره و اندیشه باشیم، شاید خدایان خود نیز خواهند یاری و کومک باشند که کار مردم را نمی توانند چاره سازی کنند.

به خانه رفت و در به روی خود بست. بر آن بود تا اندیشه های آشفته اش را سامانی بخشد. به کار خدایان بسیار اندیشید و همه آنها را بیهوده و از روی بلبهوسی یافت. به صنف های مختلف و طبقات اجتماعی اندیشید. برای چه برهما، آن خدای بزرگ مردم را به طبقاتی مختلف تقسیم کرده بود که پاره‌یی آن چنان در تنعم و خوشی و برخی این چنین در ذلت و خواری باشند. چرا طبقات پست نجس پنداشته شده و از بسیاری حقوق انسانی محروم بودند، از خواندن «ودا» و ارتقاء به درجات بالاتر با استحقاق محروم بودند. چرا برهما رنج و عذاب را به وجود آورده بود، و آیا راهی برای نجات وجود دارد یا نه... هم چنین افکارش درهم و مبهم ماندند. از بیرون صدای ساز و آواز مطربان به گوش می رسید، رقاصگان زیبا و هوس انگیز می رقصیدند. عطر از عود سوزها فضا را برای عیش و

عشرت انباشته بود. اما سیدار تا با خود می اندیشید عاقبت این همه سرورهای دروغین، اعمال شهوانی و زیاده خواریها چیست؟ آیا این هادوا می دارند، جز آن که عاقبت زندگی چون آن پیر مرد مسخ شده، آن بیمار دردمند و رنجور و از پا افتاده و آن لاشه بی جان آدمی است. پاسخی نمی یافت، سرگشته و حیران بود و اندوهی عمیق در ژرفای وجودش ریشه می دوانید. سرانجام روز بعد باز عزم کوچه گردی کرد. در بازار شهر پیر راهبی را دید که با آسوده خاطری و بدون دغدغه، در حالی که لباسی ژنده به تن داشت، کشکول گدایی در دست در یوزگی می کرد. پیر بود، اما سیمایش روشن و نورانی، انسان بود، اما در دورنج انسانی سایه کدورت برجبین اش نیفکنده بود. سز تراشیده و جامه زرد بر تن آرام از میان مردم گرفتار می گذشت. در حال آرزویی در دلش نقش بست: چه می شد که من نیز چون او بودم. او اندیشیده و راه گریز از رنج را دریافته است، پس من نیز چون او به سلك رهبانان و مراضان می گروم باشد تا علت رنج و دوری از آن را دریابم.

چند روز پیش چون از سیر و سفر اولین به خانه باز می گشت، به او مژده داده بودند که همسرش پسری آورده، و نامش را راهولا نهادند. در همان هنگام گفته بود که این بندی تازه است که مرا مقید سازد. اینک می اندیشید آیا این زنجیر آن قدرت را دارد که پابندش سازد. غروب هنگام چون به قصر باز می گشت جشنی بر پا بود. پنجره یکی از کاخ ها باز شد، این دوشیزه‌یی اعیان زاده بود که به هنگام گذر، گرد سر سیدار تا حلقه‌یی از نور دید و گفت: خوشا پدر و مادری که چون من فرزندی دارند و عیش و زوجه‌یی کامل باد که من شوهر او هستم - لیکن باید

اندیشید که این خوشی و شادمانی که دل را صفای بخشد چیست . پس لایحه‌ی اندیشید و خود به جواب گفت: آرامش دل و صفای خاطر و شادمانی، آن گاهی است که در آدمی شرار کینه، حسد، نادانی و جهالت خاموش گردد، هنگامی است که تقصیرها، خطاها و جمله گناهان از ضمیر انسانی پاک شوند .

چون به کاخ درآمد، کنیزکان خوش آمدش گفتند، غلامان تعظیمش کردند، یاسودارا، همسر مهربان و زیبایش مقدم او را گرامی داشت و تا جشن گاه هدایتش کرد . چون معمول بزمی برپا کرده بودند، سیدار تا خاموش نشست، نه ساز و آوازا می شنید و نه غنچ و دلال رقاصان را می دید. آن همه شوکت و تجمل و فر و شکوه در آن قصر افسانه‌یی برایش بشیزی ارزش نداشتند. سرانجام گروه مطربان را خواب در گرفت. دخترکان زیبا نیم برهنه به خواب رفتند. غلامان از فرط خستگی نشسته و ایستاده در چرت بودند و رقاصگان سردربای هم در حالی که اندکی لباسشان نیز کنار رفته بود چون مردگان بی حرکت بودند . اندیشید: اینک من در کورستانی هستم که مردگان در اطرافم قرار دارند. آیا حاصل این زندگی چیست، چه تحفه‌یی، چه نیکی و ارمغانی برای من دارد. صدایی از زرقای وجودش برخاست: برخیز، اینک هنگام رحیل است . اما وسوسه‌یی وی را بازداشت، یا سودارا همسر زیبایش، راهولا پسر کوچک و تازه زایش . برخاست و به جانب خوابگاه رفت. اتفاقی که زرانود بود و تختی پوشیده از جواهر و بستری از حریر و اطلس و پر پرندگان کمیاب. یاسودارا برانبوهی از گل‌های خوشبو خوابیده بود و دست‌اش به نوازش بر سر پسرش قرار داشت. اندیشید چه شبهایی که بر بستر ناهموار و سخت زمین در لباس راهبان و

در یوزه گران خواهد خوابید. آرامش عارفانه‌یی در خود احساس کرد. ناگهان تشنجی آن زن زیبای خواب برفته را بیدار کرد، به شوهرش آویخت و گریست سیدار تا گفت عزیزم چرا گریه می کنی؟ - گفت خوابی آشفته و هراس ناک دیدم، ترسم از آن است که از تو جدا شوم . سیدار تا نوازشش کرد که ای بانوی زیبای من از آن چه که بایستی شدن، چاره‌یی نیست . اگر رقم بر جدایی باشد بگذار بشود، اگر این جدایی باعث شکسته شدن يك دل و آرامش قلوب فراوانی است بگذار نقش پذیرد و صبور باش . یاسودارا ی زیبای من بدان که تو را دوست داشته‌ام و دوست خواهم داشت. هر جا بروم سرانجام باز نزد تو برخواهم گشت، اینک به خواب ای عزیز من که از تو پاسداری خواهم کرد - و همسرش به ناز خواب فرو رفت .

سیدار تا هم چنان نشسته و به اندیشه بود . در روایات داستانی این اوج افسانه شاهزاده‌یی است که زندگی در در یوزه گری را می پسندد. این اوج داستان مردی است که در لحظاتی بحرانی و اندیشه‌هایی توفانی مصمم می شود تا برك زرینی در تاریخ بشریت بازگشاید . با خود می اندیشید که: آیا از بزرگی و شوکت، از فروجه دست فرو هشته و در سختی و اندوه راه نجاتی برای بشریت به جوید - یا مقام امن و آسودگی و حشمت را از دست فرو نگذارد . آیا بگذارم تا زمانه تازیانه قدرت و شاهی را در کفم بنهد و دستان و باهایم برای حفظ قدرت به خون هزاران هزار نفر آلوده شود و من افتخار کنم که سلطانی با قدرت و جهانگیر شده‌ام و نامم در دفتر ایام در زمره آدم کشان و معدوم کنندگان بشریت ثبت شود - یا آنکه در راه بشریت گام نهم، به جای حرص و شهوت و آزار و خونخوارگی، قناعت و پارسایی، اندازه طلبی و مهر و شفقت را پیشه سازم. به جای تخت زرین و

بستر حریر بر زمین ویرانه‌ها به خوابم، از طعامهای رنگین و مشه‌ی در گذشته و بد غذایی ساده اکتفا کنم. در چنین روشی سلوک کنم و اندیشه نمایم تارام نجات میلیونها بشر را دریابم.

مدتهایی دراز هم چنان در اندیشه بود. شب از نیمه گذشت و امیر زاده تصمیم نهایی اش را اتخاذ نمود. یاسودارای زیبایش را انگریست که فریب ناک به خواب رفته بود. خواست تا برای باز پسین بار او را به بوسد، اما گفت: نه، شاید بیدار شود و در تصمیم من فتوری رخ دهد، باشد تا هنگامی که به مقام بودایی رسیدم، باز گشته و او را خواهم دید. پس نیمه شبان نزد چانا نوکر با وفایش رفت که خواب بود. بیدارش کرد و چانا حیرت زده وی را انگریست. گفت چانا اینک ارا به را آماده کن که تصمیم خروج دارم. چانا بد شکفتی گفت این هنگام - سیدارتا گفت آری و با شتاب. چون ارا به حاضر شد، سوار شده و سیدارتا گفت: ای چانا اینک به سوی کشور **موگاداه** Mogadah با سرعت بران و چانا نیز چنان کرد. بهروایتی بودا سوار بر اسب محبوبش به نام **کانثاکا** Kanthaka شد و چانا بر اسبی دیگر. چون سرعت گرفتند خدایان ترسیدند که مبادا مردم از صدای سم اسبان بیدار شده و در عزم و تصمیم بودا وقفه‌ی رخ دهد، پس از آسمان به زیر آمده و سم اسبان را در دست گرفتند. این منظره را یکی از حجاران هنرمند پیشین در سنجی **Sanchi** جلوه گری داده است. چون به مرز آن کشور رسیدند بودا گفت ای چانا اینک لحظه‌ی چند بیاساییم که مرا کاری است.

چانا گفت اطاعت می کنم - سیدارتا بدو گفت کومک کن تا موی سرو صورت را به تراشم - چون چنین کردند سیدارتا لباسی زرد رنگ و خشن کت و ویژه راهبان دوره کرد و در یوزه کر بود به تن کرد - چانا انگریست

و شاهزاده را در لباس در یوزه گری و سر و صورت تراشیده یافت - چنان متأثر گشت که گریست. سیدارتا وی را گفت: ای چانا توبه کاخ باز کرد و من به راه خود خواهم رفت، زمین بستر من و آسمان روکش من است و خوراک خود را گدایی می کنم، همواره به ریاضت و تفکر خواهم پرداخت تا برواقیت زندگی و راز رنج بشری آگاهی یابم.

چانا گفت اطاعت می کنم ای امیرزاده من. سیدارتا گفت من دیگر امیرزاده‌ی نیستم، راهب در یوزه گر و مرتاض متفکری هستم که برای نجات می اندیشد. آنقدر مداومت می کنم تا به راز زندگی و راه ناپیدن مردم از رنج و قوف یابم. پس اسب و لباس خود را به چانا بخشید و در حالی که سرخی آفتاب کرانه‌های شرقی را سرخ قام می کرد، چون شبی دور شد. چانا غمین و اندوهناک باز گشت و دیگر از وی در روایات نقشی نمی یابیم. البته چنانکه اشاره شد، روایاتی دیگر نیز درباره نحوه ترک خانه موجود است که در جزئیات امر تغییر و تبدیلاتی روی داده است. این داستانی که آمد نسبت به روایات قدیم تری، متأخر است. اما روایات قدیم تر که بی شک بیان گر واقعیت می باشند حاکی از آن است که سیدارتا، امیرزاده جوان در عین کامرانی و نیرومندی، علیرغم اصرار و ندبه و ناله پدر و مادر و همسر موی سرو صورت خود را تراشیده و زندگی رهبانی پیش گرفت. اما بعدها گروه مؤمنان داستانهایی ساختند که در بسیاری موارد مشترکند و مهم ترین - شان یاد شد.

گولوزیهر Goldziher معتقد است که صوفیان سده دوم هجری سرگذشت **ابراهیم ادهم** را که امیرزاده‌ی در بلخ بود و زندگانی مادی و شوکت و جاه و مقام را ترک کرده و به کسوت درویشان درآمد و از بزرگان

صوفیه شد، از روی داستان بودا درست کرده‌اند. البته بایستی توجه داشت متجاوزانده قرن پیش از اسلام، آیین بودایی در شرق ایران، یعنی در بلخ و بخارا و ماوراءالنهر شایع بود و بودائی‌ان صومعه‌ها و پرستش‌گاههای بسیاری در این قسمت از ایران داشته‌اند. در قرن اول اسلامی بلخ و اطراف آن از مراکز مهم تصوف شد و متصوفان که قالب آیین بودایی با اندیشه‌هاشان موافقتی بسیار داشت، بسیاری از عناصر آنرا اقتباس کردند.

۶- هفت سال ریاضت

در افسانه‌های قدیم آمده است که روزی چون بدو خبر دادند که صاحب پسری شده است، گفت: اینک بندی دیگر به جهان آمد تا مرا بدان سرسپردگی کند. شب هنگام در آستانه خوابگاه، بانویش و پسرش را نگرست و پس از آن خانه را ترک کرد. بودا داستان ترك خانه خود را بعد ها برای شاگردان شرح داده است: با خود گفتم، چرامن که مغلوب زاییده شدن - کودکی، جوانی، بیماری، پیری و مرگ هستم خود را این چنین دریابم. آیا بایستی در جست‌وجوی آنی نیز باشم که او را زاییده شدن، کودکی، جوانی، بیماری، پیری و مرگ است؟ به همین جهت ای شاگردان من، در همان هنگامی که در بحبوحه جوانی و کلامرانی بودم، همان گاهی که جوانی جوای عشق و سیه موی و زیبا بودم، در طی سالیانی که رشد می‌کردم و مردانگی‌ام می‌شکفت، علیرغم دیدگان گریان پدر و مادرم، موی سرو صورت را تراشیده و لباس زرد راهبان را به بر کرده و از خانه گریختم و سوگند یاد کردم تا از آن

پس با بی سروسامانی به سربرم.

سیدار تا به طرف شمال رفت، جانبی که در کوه‌ها و غارهای آن راهبان و مرتاضان زندگی می‌کردند. در کوهستانهای شمال این زاهدان و پارسایان دسته‌های مختلفی داشتند و هر گروهی راهی خاص در سلوک و ریاضت را ادامه می‌داد. بودا پیش از این وصف آن جا را بسیار شنیده بود و در هندوستان، در تمام خطه شبه قاره شهرت داشت. مرتاضان با ریاضت‌هایی سخت خود را می‌آزردند تا طریق تسلط بر نفس را هر چه نیکوتر بیاموزند. هر گروهی دارای استاد بود و اساتیدی وجود داشتند با شهرتی فوق‌العاده، اما همه از آیین ودایی که کیش رسمی در هندوستان محسوب می‌شد پیروی می‌کردند. هفت سال تمام زندگی‌اش این‌سان گذشت. شب‌ها به روی زمین می‌خفت و خرقة به خود پیچیده گوشه‌یی با آسودگی خاطر سرمی‌کرد. در آغاز برایش بسیار مشکل بود. خوراکی را که با دریوزگی به دست می‌آورد به سختی می‌خورد و احساس می‌کرد که معده‌اش آن خوراکی‌ها را قبول نمی‌کند، حالت تهوع احساس می‌کرد اما به هر شکلی که بود آنرا فرو می‌داد. زمین سخت، هوای سرد و گرم، آفتاب سوزان، تنهایی و بی‌چیزی وی را بسیار می‌آزردند، اما تنها بود و آسوده در تنهایی و سکوت می‌اندیشید و از این راضی و مسرور بود.

اما لازم بود تا برای خود از آن دانشمندان که سالیانی دراز به تفکر و مراقبه سرگرم بودند، استادی برگزیند تا زودتر از راز معرفت و راه نجات آگاه گردد. پس نزد آلا - Alara kalamā، زاهد مشهوری که سه سده در ریاضت و تفکر سخت غرقه و فرو رفته. بدین‌نگام تفکر و مراقبه که به سر راهها می‌نشست، هیچ حادثه

خارجی او را به خود نمی آورد. تنها تسلط بر نفس و ریاضت و نفس کشی را تعلیم می داد. مطابق تعالیمش شهوت، تمایل و هر گونه کشش مادی در فرد فرد می مرد، اما تعالیمش به راز معرفت، بی مرگی و راه نجات نمی رسید. پس بزودی استاد و شاگرد در ریاضت، مراقبه و زهد و آن قسمت از دانش محدود نفس کشی یکسان شدند. سیدار تا در مقام طلب از پای نشست، و بر آن شد تا راه خود را ادامه دهد.

روزی در راه، با جمعی از کاهنان نشسته و گفت و گومی کرد. شاه موکادا به نام بیمبی سارا Bimbisara با همراهان بر او گذشت. وقتی چندی به گفته های وی گوش داده و او را خوش آمد، گفت: ای زاهد سخنانی از روی معرفت و پرمغز می گوئی، به دربار من بیا تا تو را هم سخن خود گردانم. و سیدار تا گفت: اگر شرف و آسایش را در کاخ ها جست و جو می کردم، از کاخ خود نمی گریختم که در سرزمینی خود شاه بودم. من در طلب معرفت، آیین نجات و جاودانگی بی سامانی جستادم و باید تا آنرا بیابم. شاه گفت: ای زاهد پس به من قول بده هر گاه به آیین نجات معرفت پیدا کردی، نزد من آمده و آگاهم گردانی، و بودا نیز قول داد. چنان که در صفحات بعدی ملاحظه خواهد شد، این شاه مقام خود را به شاگردی بودا می فروشد و یکی از مبلغان آیین نجات می گردد.

بودا از شهرت فوق العاده اودراکا Udraka، یکی دیگر از زاهدان عالی مقام که دارای هفت صد شاگرد بود خبر داشت، پس نزد وی رفت. اودراکا نیز چون آلا را تعلیماتی در ریاضت به وی آموخت. مبنای کار، همه جا آیین ودایی و خواندن وداها و تأمل در آنها بود. اما بودا پس از چندی در مقام معرفت و ریاضت با این استاد نیز هم سنك شده به ادامه

راه پرداخت تا به جنگل زیبای اورولا vruveia رسید. اینجا را مکانی بسیار با نزهت و صفا و شایسته یافت. تصمیم گرفت تا در آنجا به چنان ریاضت های سختی بپردازد تا سرانجام به مقام بودایی، یعنی روشن شدن کی و فرخندگی برسد، پس به ریاضت پرداخت. چون مدتی گذشت پنج مرتاض که بسیار مشهور و مقدس بودند گذارشان از آنجا بود. روزی چند در اعمال کوتاها دقیق شدند و در وجود او بودایی یافتند. این پنج مرتاض به پنجواکی به بیکو Panchavaggyiya Bhiku معروف بودند که یکی شان به نام کندانا Kondanna دیگران را سرپرستی می کرد. پس هر پنج تن به کوتاها پیوستند. با آن که خود از مرتاضان نامی بوده و در ریاضت افراط می کردند، از ریاضت های عجیب و اعمال شاقی که کوتاها انجام می داد به شگفتی آمده و به همراهی و خدمتگذاریش پرداختند. شش سال کوتاها این سان زندگی کرد، مرتاضان همواره مراقب او بودند. کلبه چوبی اش را نظافت می کردند. خوراکش را می آوردند و غذای او از حبوبات در هر شبانروز و گاه افزون بر آن، آنقدر بود که در کف یک دست جای می گرفت. همواره به تفکرمی پرداخت و فکر خود را متوجه آن مقصود و هدف عالی می ساخت. وضعیتش آنقدر سخت و رقت انگیز شده بود که حتی آن پنج مرتاض نیز نگران او بودند. از وجودش جزمی استخوان که پوستی زرد بر آن کشیده شده باشد چیزی باقی نبود. اما مرتاضان در شگفت بودند که چگونه پس از این مدت طویل و ریاضت هایی چنین سخت کوتاها هنوز به مقام بودایی و روشن شدن کی نرسیده است. روزی در ضمن اعمال سخت، از فرط ضعف و ناتوانی بی حال بروی زمین افتاد. مرتاضان گمان بردند جان داده است، اما چون رمقی در وی یافتند تیمارش

کردند تا به حال آمد. کوتاما مدتی باخود اندیشید که هر گاه این روش را ثمری بودی لازم می آمد تا به آیین نجات و راز معرفت دست یابد. پس به تأمل پرداخت و دریافت که این اعمال او را از مقصد و هدف بیشتر دور کرده است تا نزدیک. و برایش محرز گشت که عبادت و ریاضت در وصول به حقیقت هیچ نقش و اثری ندارند. پس به مرتاضان اعلام کرد که ای یاران راه برخفا بود و تن رنجور و بیمار هیچگاه برای رسیدن به حقیقت و معرفت شایسته نیست. راههای دیگر و مطمئن تر برای وصول به طلب وجود دارد. پس اندک اندک به خوردن، خواب و آسایش پرداخت. مرتاضان زمزمه کردند که کوتامای زاهد از راه بدر رفته و خسته شده و تسلیم نفس شده است، پس از ملازمت و همراهیش دست کشیده و به راه خود رفتند. بودا خورد و نوشید تا کم کم نیروی از دست رفته اش را جبران کرد. باخود گفت روشنی و جویایی در سلامتی و نیرومندی تن است، چون تن رنجور شد و آنرا شکنجه دادند، راه وصول به روشنی و حقیقت رابسته اند. این که می گویند با ریاضت و امساك به معرفت و آیین نجات خواهیم رسید سخنی نارسا است. نظیر همین اندیشه نیز در آیین زرتشت وجود داشت: «از ناخوارگی و امساك نیرو و توانایی پدید نمی آید، و از کرسنگی پارسایی حاصل نمی شود. ناخوردن جسم را می کاهد و نیرو را فرومی گیرد... زندگانی جسمانی متضمن خوردن است و از ناخوارگی مرگ می زاید» پس چون اندک کسب نیرو کرد، به جانب بلندی کوهستان رفت. شنیده بود که در آنجا زاهدی وارسته و در کمال معرفت در آنزوا زندگی می کند باخود گفت باشد که از جانب او طرفی بر بندم و کمک شدم را بازجویم. گفت و گوی کوتاما با این زاهد در مقام مقایسه با آن چه که به «موعظه

بنارس، مشهور است چیزی کم ندارد و اصول اولیه و راستین بودایی را می توان از این گفت و گوا استخراج کرد.

۷ - مقام بودایی، وصول به معرفت

چون بودا رنج راه دشوار را به خود هموار کرد، و نزد آن زاهد وارسته رسید، چندی بیاسود. در برابرش نشست و گفت: ای استاد - من بوبان و جویای راه حقیقتم. می دانم که توای بزرگوار مدتهایی دراز است که در این گوشه آنزوا به ریاضت و اعمال سخت پرداخته ای، می گویند راه نجات را یافته ای. من نیز شش سال است که چنین کرده ام، تنم فرسوده و جسمم بیمار و تا مرز مرگ پیش رفتم، اما به معرفت دست نیافتم و آیین نجات هم چنان برایم مجهول ماند. پرسش می کنم که آیا راه وصول به آیین نجات از امساك، ریاضت، خودآزاری و برهنگی حاصل می شود؟ هر گاه چنین است پس برای چه من به وصول حقیقت دست نیافتم. آیا خود این زندگی سراسر رنج و مرارت نیست، بی شك چنین است، پس برای چه با امساك و ریاضت صدمات و بلاها را دوچندان کنیم. اگر راه وصول به حقیقت و معرفت تحمل کرسنگی و خوردن غذاهای پست است، بسیاری از حیوانات باید به مرحله کمال در حقیقت و معرفت رسیده باشند. هم چنین هر گاه از تحمل رنج و عذاب است که شناسایی آیین نجات حاصل می شود، پس کاوان و خران از ما رنج بیشتری را متحمل می شوند. من متفکرم که چگونه از بدی نیکی باید که به وجود آید و چرا از رنج بردن انتظار بی رنجی و فراغت را داریم. ای استاد من می پرسم که چگونه از رنج و درد و کرسنگی و برهنگی، غایت و نهایت معرفت و

بی رنجی حاصل می شود ؟ -

آن زاهد عالی مقام گفت : ای راهب جوان ، در و داه ، کتب مقدسه ما آمده است که امیال و خواهش های نفسانی موجب حصار کشتن روان در قفس تن می شوند ، و چون خواهش های نفسانی را پاک نماییم و نفس شهوی را فرو کشیم ، روان امکان آن را می یابد تا از قفس تن رهایی یابد ، و بدین طریق است که بی رنجی حاصل می شود .

بودا گفت : ای زاهد دیرینه ، اینک آسمان را بنگرو توده های ابر را تماشا کن . این ابرها از کجا هستند و چیستند که در آن بالاها گرد می آیند و پس از آن به صورت قطره های باران بر بلندی های زمین فرو می ریزند و از آن بالاها به شکل جویبارها و رودها در زمین جریان پیدا می کنند و پس از آن بر اثر حرارت آفتاب بخار شده و به شکل ابر بالای روند و دوباره زایش باران شروع شده و این امر هم چنان تکرار می گردد . مگر نه آن است که هر فرازی نشیبی دارد و هر عملی تکراری ؟ - تومی گویی جسم را به رنج و شکنجه اندر می کنی تا روان آزاد شود ، آیا این خود تمایل و خواهشی نیست ، بی شک بر اثر یک خواهش است که چنین می کنی و بدان که هر خواهشی ، تمایلی دیگر را در پی دارد و این تسلسلی است که پایانی بر آن متصور نیست و تا خواهش باقی است ، روان هم چنان در بند و اضطراب است . و نگرهی سرانجام زندگی چه خواهد شد . برای من باز گو که آیا تصویری از بهشت هست و روان چون باین درد و رنج از زندان تن رهایی یافت به کجا خواهد رفت ؟

زاهد دیرینه گفت : ای راهب جوان متأسفانه دانش بشر درباره این امور محدود است . تنها چیزهایی که ما می دانیم همین هاست و بالاتر

از این جز ظلمت چیزی باقی نیست . ما نمی دانیم سرانجام روان چیست و پس از انفصال از تن به کجا خواهد رفت . اما همین قدر می دانیم که اصل آدمی روان است و در دوران زندگی در پلیدی تن گرفتار می شود و از این گرفتاری رنج و ناراحتی به وجود می آید . بانفی جسم و خواهش ها و حوایج آن است که خواهیم توانست آن را خوار کرده و روان را زود تر آزاد کنیم .

بودا گفت : ای استاد زاهد شاید بر آنید که این اعمال آدمی را به مرتبه خدایی می رساند ، می خواهیم بدانم آیا در آن مقام ومنسلك شدن در سلك خدایان جاودانگی می یابد ؟

نه ، ای راهب جوان ، جاودانی تنها از آن خداوند است و همه جز او تباہ شدنی هستند - اما زمان به اعتبار اعمال کم و بیشی پیدا می کند .

بودا گفت : توای زاهد دیرینه و شما ای تمام مرتاضان که روزگاری به رنج سر آورده و روزگارانی دیگر را نیز به تعب در پیش دارید ، به کوشید تا بر حقیقت واقف شوید . وجود شما دستخوش خواهش و تمنای بهشت است ، این خواهش را در خود نابود سازید و به زندگی به پردازید ، چون بهشت جز در این دنیا نیست . تن و جان از مواهب خدایی است ، تن را نبایستی فرسود و خود را نباید باشکجه آزار داد . روان خوب و عالی در تن نیرومند و سالم می تواند خانه داشته باشد . ریاضت ، برهنگی و گرسنگی راهی نیست که کسی را به مقصود باز رساند ، حقیقت را باید در طریقی دیگر یافت .

گوئیم اما از این گفت و گو چیزی دریافت ، چون زاهد سالخورده

گفت و گورا پایان داد و گفت ما راه وصول را چنین یافته ایم و از آن باز نخواهیم گشت. البته شاعرانی که در زمان های بعدی این سرگذشت را سرودند، به مقتضای وقت و ظرافت و ریزه کاریهای شاعرانه بسیاری چیزها بر آن افزودند.

اینک دیگر آن هنگام بحرانی فرارسیده بود تا کوتامای زاهد به مقام بودایی برسد. البته به بسیاری چیزها دست یافته بود، اما هنوز نمی دانست منشأ رنج و درد و اضطراب از کجاست. هفته هایی چند در آن جنگل زیبا که شش سال با ریاضت هایی شاق در آن به سر برده و چشمانش آن همه زیبایی را در نیافته بود، گردش کرد. خود این منطقه را به سادگی توصیف می کند: «ای شاگردان من آن جا سرزمینی بود بسیار زیبا و دلپسند که زندگی برای مردی چون من در آن با آرامش می گذشت، سبزه و درخت همه جا را فرا گرفته بود. عطر گلها و درختان در هوا موج می خورد و رودخانه یی به این همه زیبایی می افزود که آرام از میان جنگل می گذشت و کنار آن قصبه ها و خانه ها ساخته شده بود. در دور دست ها جاهای مناسبی برای آب تنی وجود داشت... و کوتامای زاهد که ریاضت و امساک را ترك کرده بود، به فراغ بال گردش می کرد، به آب تنی می پرداخت و مردم برایش خوراکیهای گوارا می آوردند. دختر زیبایی بدنام سوجاتا Sujata که اعیان زادینی بود با خدمتگارش به نام پورنه Purna برای او شیر و برنج می آوردند به این طریق آرامش از دست رفته را تجدید کرد، پس روزی چون نزدیک درخت بو Bo یا Bodhi گردش می کرد مصمم شد تا زیر آن درخت بنشیند و تا به معرفت دست نیافتد و به مقام بودایی نرسد، بر نخیزد. هنگام شب بود، آفتاب غروب می کرد و دوشیزه اعیان زاده به نام

سوجاتا، به وسیله ندیمه اش و شخص دیگر بدنام ساتیا Sathiya ناظر اعمالش بودند، نشست و گفت: «تا آنگاه که به مقام بودایی و روشنی دست نیام، از این مکان بر نخواهم خواست، هر چند رکها و گوشت تنم به خشکند». و همان شب، يك باره دریافت کد به مقام بودایی رسیده است و این حاصل نهایی ترین مراحل تفکرش و قیاس آنها با هم بود و مقام بودایی در سن سی و پنج حاصل شد. چون تفکر عمیقش به پایان رسید، با خود گفت: از نیکی است که نیکی بدید می آید، و از بدی چیزی جز زشتی پیدا نمی شزد. از سویی دیگر در آن مقام روشن شد که دریافت کد به راز رنج و علت آن پی برده است و از سرگردانی ارواح و این دور و تسلسل تلخ آگاه شده است. در یکی از خطابه هایش برای شاگردان می گوید: ای شاگردان من، در آن شب که این مکاشفات برایم حاصل شد، ناگهان احساس کردم که از صفات زشتی چون حرص و آز، شهوت، نامجویی و تمام علایق دنیوی آزاد شده ام، چون به مقام دانایی رسیده بودم، دیگر تجدید حیات برایم روی نمی داد، راه نجات را یافته و خود نجات پیدا کرده بودم، وظیفه ام به پایان می رسید... و آفتاب طلوع می کرد. برای بودائیان این شب مقدسی از آن پس محسوب شد و آن درخت، یعنی درخت بو Bo درخت معرفت و دانش خوانده می شود.

اما در این هنگام بودا آنجا را ترك نگفت، بلکه مدت چهار هفته به تفکر پرداخت تا افکار و اندیشه ها و دانسته های خود را تنظیم نماید. در برخی روایات به جای چهار هفته، از مدت هفت هفته یاد شده است. اما این موضوع چندان مهم نیست، این مدت را بودا روزه گرفت و به اندیشه پرداخت، بی شك منظور از روزه، امساک ریاضت مآبانه نبوده است، بلکه

چون تمام توجهش معطوف به اندیشه‌ها و غور در افکارش بوده است کمتر وقتی باقی می‌ماند تا به صرف خوراک، خواب و گردش به پردازد. هدف اصلی تفکرات اولیه، پیدا کردن فهم رنج و علت پیدایش آن بود. پس از تفکرات بسیار، علت اساسی را نادانی یافت. از نادانی است که حرکت پدید می‌آید و حرکت است که به‌زایش می‌پیوندد، زایش به دنبال پیری بیماری، رنج و درد را موجب می‌شود و بر این مبنا درد و رنج تولید می‌گردد. پس برای از بین بردن رنج، در این سلسله علت و معلول، باید علت نخستین که نادانی است نابود گردد و با نابودی آن رنج و درد از بین و بنیان برافکنده می‌شود. مدت زمان ذکر شده را بودا به تفکر پرداخت و در زمینه‌های مورد نظرش، مطالبی را که طی هفت سال اندیشه در مغزش آشفته و بی‌سرو سامان بودند، مرتب ساخت و خود را برای ارشاد و موعظه و ره‌ایش دیگران از رنج آماده دید، پس شروع به کار نمود تا رسالت خود را انجام دهد.

۸- ما را، شیطان و سوسه‌گر

در نخستین روایات بودایی، قدیم‌ترین آنها ذکر و ساوس شیطانی نیامده است. اما در روایات داستانی متأخر، داستان دلکش بودا و مارا، Marā، شیطان بدخواه و اغواگر ذکر شده است. در این روایات که هر چه جلوتر آمده رنگین‌تر گشته و از عناصری بیشتر گرانبار شده است، نباید حقایق تاریخی مسلم را انتظار داشت، اما بی‌شک نطفه‌ی از حقیقت رادر آنها می‌توان یافت. بودا در ضمن آن دوران سخت راهروی و ریاضت و

مجاهدت بانفس، بارها به تردید دچار شده است. این خاصیت بی‌تردید ساختمان روحی انسانی است و بودا نیز از آن برکنار نبوده است. به همین جهت نطفه و اصلی در آغاز وجود داشت که برای درآمدن به قالبی داستانی مناسب بود و گروه مؤمنان و راویان نسل‌های بعدی، از این ره‌گذر استفاده کرده و داستان پرمعنای بودا و مارا یا شیطان را ساختند.

ما را - پیوسته مترصد بود تا راهروی چون بودا را بیراه کند. شاید در آغاز موفقیت‌هایی اندک و بی ارزش کسب کرده باشد، اما بعدها دوچار حرمان و شکست شد، چون بامردی بااراده، محکم و استوار در راه خود مواجه بود. از مباحث بودایی چندان درباره‌ی مارا سخن گفته نشده و بحث به انجام نیامده است. ما را به معنی مرگ، نابودی و ویرانی است، مارا منشأ رنج و درد و شهوات می‌باشد و بودا هر چند در صدد یافتن علت رنج بود، اما برای شاگردان از منشأ و چگونگی ما را سخن می‌گفت. به تقریب همان تضاد و مقابله‌ی که در آیین زرتشت میسان انگره مینو Angra Mainyu و سپنتامینو Spenta Mainyu یا خرد خبیث و خرد مقدس وجود دارد، میان بودا و مارا نیز در آیین بودیسم موجود است. بنا به عقیده بودایی‌ها، ما را نه آنکه تنها وارد کننده رنج می‌باشد، بلکه وجودش جایگاه تمام بدیها، رنجها، بلیدیها و افکار ناپاک و کارهای نارواست. برعکس بودا منبع نیکی‌ها، سرور و آیین نجات است. مارا تمام قدرت خود را در راه مرگ و نیستی و رنج و ویرانی مردم به کار می‌گمارد، اما بودا با تمام نیرویش در راه آن است تا از رنج و ویرانی و زشتی جلوگیری نموده و سعادت و نشاط و بی رنجی را تولید کند. ما را همان انگره مینوی زرتشتی و بودا همان سپنتامینوست.

در تمام آیین های بزرگ جهانی اغوای شیطانی برای پیامبران وجود داشته است. داستان اغوای شیطان عیسا را، با روایات بودایی همانندی دارد. موسا و پیامبر اسلام و انبیایی دیگر در معرض این اغوا قرار گرفته و پیروزمند از دام شیطانی بدرآمدند. تنها روایات در باره زرتشت گونه بی دیگری است، چون شیطان بدخواه درصدد اغوای زرتشت بر نیامد. بلکه مطابق روایات قدیم، از همان آغاز درصدد مبارزه و برانداختن و کارشکنی و اخلال برآمد. در آیین زرتشتی با اولویتی که برای نیکی و خوبی در نظر گرفته شده، مورد اغوا و فریب مطرح نمی گردد، چون شیطان را حد آن نیست تا به اغوای مظهر نیکی و شایستگی به پردازد بلکه با تمام قوا در نابودی و انهدامش می کوشد.

در میان بودایی های نخستین - مارا، آن شیطان بدخواه دارای تصویری غیر جسمانی و پدیده بی مجرد بوده است. اما کم کم در روایات متأخر شیطان دارای تصویری جسمانی شد. قیافه و صورتش را توصیف کردند و زشت ترین تصاویر از او به وجود آمد و ما را چون شیطان اسلامی دارای فردیت و تجسم مادی گشت با اختیار و قدرتی که هرگاه اراده می کرد می توانست با هیأت انسانی میان مردم ظاهر شود.

پیش از آن که به ذکر چند داستان پرداخته شود، به موضوع بودا و کوشش اغوای مارا متوجه می شویم. مارا چون از راه بدر کردن مایوس گشت و مشاهده نمود که علیرغم کوشش هایش گوناوما به مقام بودایی نایل شد، بسیار اندوهگین گشت. پس کوشید تا از واپسین روزنه امیدی که برایش باقی مانده بود، به کار پردازد. با خود اندیشید که اینک بودا خود نجات یافته، اما من بایستی وی را گونه بی برانگیزم

که به تبلیغ اقدام نکرده و درصدد نجات و راهنمایی دیگران بر نیاید. پس چون بودا زیر درخت معرفت نشست و به تفکر مشغول بود، مارا به شکل وسوسه یی خود را به او نزدیک کرد و گفت ای گونااما اینک به مرحله نجات دست یافتی، پس داخل نیروانا Nirvana شوو در سکوت زندگی کن و از همه بکسل. اما بودا بسیار زود دریافت که این اهریمن بدکاره است و گفت ای سزاوار زشتی و پلیدی، به نیروانا به تنهایی و عزلت داخل نخواهم شد مگر آن زمانی که بسیاری از مستعدان را به پرورم و آنان را به تعلیم و رسالت خود آشنا سازم، و شاگردان ممتازم را به همه جا بفرستم تا مردمان را بشارت دهند و آیین نجات را بیاموزند اختلاف ها و بدیها و دژخویی ها را از ریشه براندازند و آیین من همه جا ابلاغ شود. زنان بسیاری که درصدد یافتن راه نجات اند، نجات یافته شوند، ریشه رنج و پریشانی مکشوف گردد و جویندگان از آن پیروی کنند، و چون چنین شد، آنگاه ای مارای بدخواه، خود به نیروانا داخل خواهم شد.

بودا در روزهایی که زیر درخت، پس از وصول به معرفت تفکر می کرد، با تظاهرات چندی از شیطان مواجه شد، اما ناکامی همواره با شیطان بود. زمانی برهمنی بر او ظاهر می شود. یکی از طبقات یا اصناف چهار گانه در اجتماع هندوها، طبقه برهمنان بوده است و برهمن شدن و به سلك روحانیان این صنف درآمدن برای همگان، جز خودشان میسر نبود. آن برهمن به تحقیر بودا می پردازد و درباره مقام برهمن و اینکه چه کسی سزاوار است تا در سلك برهمنان در آید با بودا گفت و گو می کند. بودا می گوید تنها شایستگی، دوری از بدیها و پلیدیها و وارستگی کافی

است تا کسی درسلک برهمنان درآید .

حادثهٔ توفان هفت روزه شاید حادثه‌یی طبیعی بوده باشد و در آن هنگام که بودا زیر درخت معرفت به اندیشه و تفکر پرداخته بود ، به شکل طبیعی توفانی رخ داده‌است . اما بعدها راویان این توفان را برای ارباب بودا به وسیلهٔ مارا ، قالب به جایی یافته و گفتند توفان از اعمال مارا بود تا بودا را از خود و ادامهٔ تفکرش غافل نماید . هم‌چنین در روایات قدیمی آمده‌است که در آن هفت روز بودا آن‌چنان در بحرتفکر و اندیشه مستغرق بود که هیچ حادثه و توفان و رعد و برقی نمی‌توانست او را از حالتش باز داشته و به خود آورد . بدون شك نویسندگان بعدی از این اشاره سود جسته و آن را با اعمال شیطان درهم آمیخته و واقعیت بخشیده‌اند . چون مارا از هراقدامی مأیوس شد ، توفان را به وجود آورد . مدت هفت شبانروز رعد و برق شد ، باران سیل‌آسا بارید و صداها یی مهیب از آسمان برخاست ، اما بودا از اندیشه و تفکر به خود باز نیامد . یکی از فرشتگان به صورت ماری هفت بار گرد بودا حلقه زد تا از بلایا مصونش دارد و اشاره به این نکته بسیار به جاست که عدد هفت و دوازده در آیین بودایی و میان همهٔ قصص و روایات مردم قدیم و جدید ، چون برخی اعداد دیگر دارای رمزی است . چون مدت هفت شبانروز به پایان رسید و توفان فرونشست ، مار از کرد بودا بدرآمده و به صورت فرشته‌یی تجسم یافت و بودا و مقامش را و استقامت و وارسنگی او را ستود .

در افسانه‌های بودایی ، مارا همیشه در مقابل بودا مغلوب شده و نقشه‌هایش بر آب می‌شود . داستان‌های چندی دربارهٔ وسوسه‌های شیطانی در بودا آمده است . اما موردی که اشاره‌یی از پیروزی مارا شود ، در

دست نیست . بودا روزی ضمن سخن و موعظه ، برای شاگردان خود راه مبارزه با مارا - را نشان داد . مارا همواره مترصد است تا از راهی در آدمی نفوذ کند و آدمی نیز باید همیشه بیدار و هوشیار باشد . روزی بودا در این باب حکایتی بیان کرد : « ای شاگردان من ، آیا حکایت آن شغال و لاک‌پشت را به یاد دارید ؟ - اینک برایتان خواهم گفت از آن حکایت . در روز کاران گذشته لاک‌پشتی کنار رودخانه‌یی زندگی می‌کرد . روزی بدان هنگام که آفتاب خود را پنهان می‌کرد ، لاک‌پشت از آب خارج شده و در ساحل برای کسب روزی حرکت می‌کرد . قضارا در همان هنگام شغالی نیز در پی روزی ، طلب طعمه می‌کرد و گذارش به ساحل رودخانه افتاد و چون لاک‌پشت را مشاهده کرد ، قصد وی در اندیشه‌اش جای گرفت . لاک‌پشت چون چنان دید ، در یک دم همهٔ اعضای خود را در لاک خویش پنهان کرد و زیر کاسه‌اش فرو رفت . شغال نزدیک او مترصد نشسته تأمل کرد تا سنگ پشت یکی از اعضای خود را از لاک بدر کند اما چون لاک‌پشت بیدار و هوشیار بود آنقدر تأمل نمود و لاک خود را بروی دشمن پوشیده نگاه داشت تا شغال خسته و نا امید او را ترك کرده و رفت تا طعمه‌یی دیگر به جوید .

اینک ای شاگردان من ، هوشیار و مراقب باشید ، چون مارا همواره در کمین است و مترصد آنکه از راهی شما را اغوا و اغفال نماید . راه‌های شیطان یکی دو نیست ، از راه دهان ، از راه چشم ، از راه بینی ، از راه گوش و از راه‌های دیگر به جسم و روح داخل می‌شود . شما باید چون آنکه آن سنگ‌پشت کرد ، عمل کنید . راه‌های حواس و تن و روان خود را بروی مارا به بندید و هوشیارانه خود را محافظت کنید تا مارا در صورت

قصد حمله ، چون آن شغال نا امید و خسته شده و رهایتان سازد.»

به يك نکته که در کاوش‌هایی راجع به امور بودایی بسیار مهم است باید توجه داشت . بودا چون عیسا آیین نجات را برای همگان نیافرید ، برای نادانان ، احمق‌ها ، مردم پست - [منظور طبقات پایین اجتماع است] در آیین او جایی نبود . آیین بسودا برای زیرکان ، بزرگان و سزاواران بود . اعیان و اعیان‌زادگان ، شاهان و شاهزادگان ، نجبا و بازرگانان معتبر به طور کلی در آیین اش منسلک می‌شدند . هرچند در ورود به جامعه راهبان هیچ محدودیتی وجود نداشت ، اما با مطالعاتی که شده است حتا میان شاگردان او از يك مرد طبقه پایین نیز نشانی نمی‌یابیم . این مسأله برای کسانی قابل تعمق است که می‌خواهند بودا را يك مصلح یا انقلابی نشان دهند ، درحالی که بودا را با این مسایل کاری نبود و هرگاه از لحاظ تساوی مردم در جامعه رهبانی سخن می‌گویند ، این امری است مربوط به آیین و دین نوآورده‌اش . پیش از وی نیز دسته‌هایی از زهاد و راهبان کوه نشین وجود داشتند که ورود در آن دسته‌ها برای همگان آزاد بود . البته هرگاه چنین مسأله‌یی در آیین بودایی وجود داشته باشد ، این موردی بوده که هدف شناخته نمی‌شده است ، و منظوری در اصلاح اجتماعی نبوده بلکه موردی بوده است از يك هدف خاص اجتماعی خارج .

از جانی دیگر افسانه‌سازی که روایات بودا - و مارا - را به وجود آورده‌اند به روایتی متقدم نظر داشته‌اند . مارا پس از همه ناامیدیه‌ها درباره افعال بودا ، به این دل‌خوش می‌دارد که بودا تنها خودش نجات یافته و در صدد نجات دیگران بر نخواهد آمد - یعنی آیین خویش

را تبلیغ نمی‌کند و بودا را تهییج می‌کند که از دیگران منصرف شود . حال هرگاه به قسمت دیگری از داستان توجه گردد ، ملاحظه خواهد شد که بودا خود در شك است که آیا برای نجات دیگران نیز اقدام کند یا نه . هنگامی که در آخرین روزهای تفکر زیر درخت به سر می‌برد ، فکرش بسیار معطوف به این مسأله مهم بود . با خود می‌اندیشید که اینک من بر اثر تفکرانی بسیار ، به درك حقیقت و مسأله معرفت دست یافته‌ام و این امری است که هر مردی را نسلی و آرامش می‌بخشد ، اما فهم آن بسی دشوار و مشکل است و جز زیرکان و خردمندان را شاید اینک آیا شایسته است تا من به تبلیغ آیین خویش پردازم و دیگران را بیاموزم تا چگونه از نادانی رهیده و امیال و خواهش‌های خویش را مغلوب سازند . هرگاه مردم کج فهمی کنند و یا اصولا نفهمند ، آنگاه جز خستگی و ملال چیزی باقی خواهد ماند ؟ . اما راستی آیا بیان و تبلیغ حقیقت و آیین نجات برای مردمی که سخت اسیر غلایق شهوی و تمنیات خود هستند چه فایده‌یی دارد ، آنان نخواهند توانست درك کنند ، پس چه بهتر که در آرامش کامل به سر برم و از دیگران چشم‌پوشم .

چون بودا به این افکار مشغول بود ، برهما ، خداوند بزرگ و خالق بی‌همتا بر او ظاهر شد و خواهش و تمنا کرد که بودا از تصمیم خود منصرف شده و به تبلیغ آیین نجات پردازد . به بودا خطاب کرد مردمی نیز یافت می‌شوند که برای پذیرش آیین نجات استعداد و آمادگی دارند و هرگاه رسالت نکنی و به تبلیغ نه‌پردازی ، آنان که استحقاق دارند در ورطه گمراهی مانده و نجات نخواهند یافت . گفت و گوی بودا و برهما طولانی و دلپذیر است ، برهما اصرار می‌کند ، اما بودا تسلیم

نمی‌شود و سرانجام برهما با اصراری فراوان بودا را قانع می‌سازد و سرانجام بودا قبول کرده و می‌گوید: «اینک آیین نجات برای تبلیغ آمادگی دارد، آنان که هوش و فراست دارند، آنرا دریابند و به حقیقت برسند».

۹ - موعظه اندر بنارس

اصول بودایی

آیا نخستین پیروان بودا چه کسانی بودند؟ - آنچه از داستانهای قدیم برمی‌آید، روشن و صریح است. واپسین روزی که بودا زیردرخت «بو بو» به تفکر سرگرم بود، دو بازرگان با قافله تجارتي خود از محل نشست او عبور می‌کردند. این قافله عبارت بود از پنج سوارا به کالا که از او نکالا Utkala به ماده‌نشا Madhyadesa می‌رفت. چون از آن‌جا می‌گذشت، بازرگانان را نظر بر بودا افتاد. البته مطابق با افسانه‌ها، یکی از قافله سالاران در زندگي گذشته خود از خدایان محسوب می‌شد، به بازرگانان اطلاع می‌دهد که مقام بودا نزدیک است و شایسته آنکه به دیدارش رفته و صدقاتی در کشکولش بریزند. هم‌چنین چون کوتاما به مقام بودایی رسید چند تن از خدایان کشکولی از آسمان برایش آوردند، چون هیچ بودایی بدون داشتن کشکول صدقه قبول نمی‌کرد. میان برخی از درویش‌های ما نیز مرسوم است که کشکول صدقه دارند و بدون کشکول چیزی دریافت نمی‌کنند و صدقه دهندگان باید صدقات را در کشکول بریزند. بازرگانان به راهنمایی قافله سالار به محل نشست بودا آمده و خوراکی‌های خوب به‌وی

دادند. بودا به آرامی خوراك خود را خورد، آنگاه آن دو بازرگان که تاپوسا Tapussa و بهالی Bhalik نام داشتند، به‌زانو افتاده و گفتند ای بودای مقدس، ما به تو و شریعت و آیین تو پناه می‌آوریم، و ما را تا پایان از پیروان عامی خود محسوب دار. به شکلی که در قسمت‌های بعدی ملاحظه خواهد شد، پیروان بودا دو دسته بودند، دسته‌یی که به جامعه رهبانیت پیوسته و ترك خان و مان کرده و درسلك راهبان در می‌آمدند و دسته‌یی دیگر پیروان غیر راهب بودند که دوستدار بودا و آیین‌اش می‌شدند، اما از زندگي خود دست نمی‌کشیدند و این دو بازرگان از نخستین پیروان غیر راهب بودا به شمار می‌روند. تثلیث بودایی هنوز کامل نشده بود. اصل اول این تثلیث شخص بودا و اصل دوم دهرمه Dharma یا قانون و شریعت است و اندکی بعد اصل سوم که جامعه راهبان یا Sangha باشد تشکیل شد.

اینک بودا برای تبلیغ آماده بود. از زیردرخت معرفت حرکت کرد و جنگل اورولا Uruvela را ترك کرد. مدتی اندیشید که آیا برای نخست بار آیین نجات را برای چه کسی یا چه کسانی تبلیغ کند، پس اندیشه‌اش متوجه آن دو زاهدی شد که برای اولین بار مدتی نزد هر کدام‌شان به شاگردی پرداخته بود، چه آنان از هر نوع پلیدی پاک و آماده پذیرش حقیقت بودند. اما چون تحقیق کرد، آگاهی یافت که آن دو استاد زندگي را بدرود گفته‌اند. باز به تفکر پرداخت و پنج مرتاض دیرینه را که مدتی دراز با آنان به سر برده و خدمتش را کرده بودند به یاد آورد. آن پنج مرتاض از آلودگي‌ها پاک و روشن بودند. اندیشید که آنان را بیابد. آنان چون کوتاملی زاهد را ملاحظه کردند که آیین ریاضت

« تپس Tapas » را شکسته و به خور و خواب پرداخت ، ترکش کرده و به قصد ادامه ریاضت به ایسی پاتانا Isipatana واقع در بنارس کوچ کردند . پس راه بنارس را پیش گرفت . در راه به دومرتاض مشهور که آجیویکا Ajivika و اوپاکا Upaka نام داشتند برخورد . دومرتاض از متانت ، آسودگی و فروغ چشمان کوتاما دریافتند که به معرفت و راز حقیقت پی برده است . بودا برای ایشان خطابه‌یی خواند ، اما با این حال آن دو قبول آیین نکرده و رفتند .

سرانجام آنان را یافت . چون به سرنات Saranath رسید ، ازدور پنج مرتاض را مشاهده کرد که در باغی اقامت کرده‌اند . نزدیک رفت و آنان را به گفت و گو سرگرم دید . چون بودا را نگریستند که به جانبشان می‌آید ، به یکدیگر گفتند : رفیقان اینک کوتامای زاهد است که ترک ریاضت کرد و پارسایی را رها داشت ، نزد ما می‌آید ، به خدمتش برنخواهیم خاست و احترامی نیز برای او قایل نمی‌شویم .

اما چون بودا نزدیک شد ، در آنها تأثیر بخشید . بی اختیار خندان به استقبالش شتافتند . در خدمت به او باهم رقابت می‌کردند . چون آنکه در گذشته کارهایش را انجام می‌دادند ، هر کدام کاری کردند . چون بودا نشست ، مشتاقانه گردش نشستند و با خطاب نام با او گفت و گو کردند . بودا گفت : ای رفیقان ، انسانی که به سرحد کمال رسید ، نام خاصی ندارد ، او را بودای کامل خطاب کنید .

پنج مرتاض پرسیدند : آیا سرانجام به مقصود رسیدی و به درک حقیقت نایل آمدی ؟ - و بودا گفت آری . پیش از آنکه از موعظه معروف و عالی بنارس که بودا برای پنج مرتاض ایراد کرد گفت و گوشود ، به روزهایی

پیش از بودا شدن بر گردیم . روزی غمین و اندوهناک در بیشه زیبای اورولا Uruvela گردش می‌کرد . در دامنه تپه - کلهای خودرو زیبایی خاصی داشتند . چشم انداز وسیع او را همه گل و گیاه تشکیل می‌داد . جانبی دیگر درخت‌های سرو ، انبه و درختان معطر آسمان‌سای بودند به گل‌های خود رومتوجه شد ، لطافت ، شادابی و عطرشان او را به شگفتی آورد . حسرت برد که در زندگی گیاهان و جانوران چه تسلیم و خورسندی باشکوهی وجود دارد . گل‌های خود رو با اینکه یکی دو روز بیشتر زندگی نمی‌کنند ، شادند و مسرور و نمی‌اندیشند که چرا پژمرده و نابود شده و دوباره برای زندگی باز می‌گردند . هر چه اطراف خود را نگریست ، بر جهان نباتات جز این اندیشه‌یی نیافت . پس به بشر فکر کرد که از مرگ در ترس است و زندگی را نیز با اندوه ، عذاب و شکنجه می‌گذراند . به پرنده‌گان نگریست و اندیشید که آنان نیز چون گیاهانند و خود را تسلیم طبیعت نموده و با رضا و تسلیم شاد و خورسندند ، پس گفت آیا تنها انسان است که اینگونه به رنج اندراست ، و گفت آری - آنگاه بزیر درخت بازگشت و به تفکر پرداخت . آیا توجه به ماورای طبیعت و مجردات برای بشر چه ثمری دارد ؟ این پرسشی بود که از خود کرد ، و گفت : هیچ ، تنها دغدغه خاطر ، وسواس ، هول و هراس . پس باید به آن چه که در حیطه عقل و ادراک است اندیشید و اندیشیدنیا باید با نیروی عقل قابل اثبات و استدلال باشند و در قلمرو احساس و درک محسوس درآیند . به همین جهت بزودی ماوراءالطبیعه را از بنیان تعلیمات و فلسفه خود دور کرد . نمی‌توان به طور یقین و کلی گفت که فلسفه بودا دستگاهی صرفاً مادی بود ، چون نا اندازیم از مجردات

استفاده می کرد ، اما بیشتر اساس فلسفی اش بر مبنای مادی استوار بوده و به ندرت به مابعدالطبیعه می پرداخت . آنچه که از این مقوله در بودیسم به نظر می رسد ، همه از ملحقات متأخر است .

موعظه بودا در بنارس ، در واقع تشریح اصول کلی بودایی است هر گاه کسی بخواهد معرفتی اجمالی نسبت به این آیین دریابد ، مطالعه و غور در این موعظه است که به اساس آیین بودا در شکل اولیه اش دست خواهد یافت . بودا به مرتاضان گفت : ای نیک خویان ، به شما اعلام می کنم که آیین نجات و رهایی از مرگ یافته شده است و من قانون Dharma خود را برای شما می گویم و چون آنرا آموختید به تبلیغ و نشر آن به پردازید تا بزودی فرزانه گانی بسیار گردمان فراهم آیند و شریعت بودایی منتشر شود .

مرتاضان با تردید گفتند : ای کوتاما ، چگونه به معرفت و آیین نجات دست یافتی ، در حالی که دیانت و زهد را ترك کرده و به زندگانی قرین با آرامش و خوشی پرداختی ؟ - بودا در پاسخ شان می گوید ، راهرو حقیقت و جویای آیین نجات و مرد کامل هیچ گاه تن به خوشیها و مسرات نداده است . می گویم راه رهائش از مرگ یافته شده است و من آنرا به شما تعلیم می دهم ، آنرا بیاموزید و به دیگران ابلاغ کنید . هر گاه بر آن باشیم تا مطابق با اصل و روایات کتب مقدسه بودایی این گفت هارا نقل کنیم ، مطلب به درازا خواهد کشید . پس بر حسب روش معمول اصول تعلیم بودا را از این گفت و گوها استخراج کرده و می آوریم .

آنچه که سر آغاز تعلیم و آموزش است حقیقت می باشد ، و جز با اندیشه پاک به حقیقت نتوان دست یافت . آنچه که بیرون از عقل والا و اندیشه

پاك است ، بدانها پرداختن نشاید . هر که از مجردات و غیر محسوسات پرسش کند ، راه ناصواب پیموده ، و هر که بر این پرسش ها جواب گوید او نیز در ضلالت است . در وداها بسیاری از این مطالب آمده است ، هم چون : در آغاز تاریکی بود ، و در تاریکی چیزی جز نابود نه - بر همانیت کرد و هستی پدید آمد . اما من به شما می گویم که این امور در دسترس عقل و فهم بشری نیست . نه می توانید آغاز آفرینش را مشاهده کنید و نه پایان آنرا . بشر عنصری است فانی ، پس چگونه خواهد توانست ناظر جاودانگی باشد . با اندیشه بی که رو به تباهی می رود و از ماده ساخته شده و به خاک باز می گردد ، نمی توان مجردات را مقیاس کرد . به مدد دانش و با کومک ریاضت های دشوار هر چند که پرده هایی از ظلمت و تاریکی به پس روند ، اما پس هر پرده ، پرده بی دیگر است و هر گرهی که باز شود ، دهها کره دیگر به دنبال دارد .

قوانینی هستند که قوانین لایتغیر طبیعت به شمار می روند . در این فضای بی کرانه این قوانین صورت می پذیرند . در بالا ستارگان به سیر و گردش خود می پردازند . ماه و خورشید وظایفی دارند . موجودات بی وقفه در آمد و رفتند و دور و تسلسلی هم چنان طی می شود ، چون آب که در سطح زمین رود می شود ، پس از آن به شکل بخار به آسمان بالا می رود و دوباره به شکل قطرات باران به زمین می ریزد و این امر هم چنان ادامه دارد . خاصیت آتش ، سوزندگی و حرارت است ، آب مطابق قوانین طبیعت از بالا به پایین سرازیر می شود . خاصیت یخ سردی است و از ابر است که باران تولید می شود . اینها و بسیاری دیگر از قوانین ، تغییری در شان حاصل نمی شود و هم چنان در فعل و انفعالات

نماز، عبادت، پرستش خدایان و قربانی مراسمی هستند بیهوده، خدایان قدرتی در تسخیر و بازداشت چرخش قوانین طبیعی ندارند. هرگاه تمامی خدایان نیز گرد آیند و نیرو انبازی کنند، بازهم نخواهند توانست یکی از این قوانین را از مجرای خود بگردانند. تمام نمازها و روزه‌ها و ستایش‌ها موجب آن نخواهند شد تا تاریکی تبدیل به روشنائی شود، یا آتش سرد گردد و با آب از نشیب به فراز رود. همه چیز در جهان برگرفته این قوانین استوار است. خدایان و فرشتگان را با ندور بسیار و قربانی‌های فراوان نمی‌توان وادار کرد که در شدنیها سدی به وجود آورند. به وسیله ربانیت و تحمل شکنجه و گرسنگی معرفت و حقیقت دریافت نخواهد شد، چون به جای هر سودی، جز زیان برای آدمی ثمری به بار نخواهد آورد.

باید توجه داشت که خدایان و فرشتگان نیز درمانده و خوار و ذلیل‌اند. تمام تندیس‌ها جز مشتی چوب و فلز آراسته چیزی نیستند و تمام شان را بروی هم کمترین قدرتی نیست تا در کوچک‌ترین قانون جهان مداخله کنند. به آنچه که حقیقت است و از آن دانایی و معرفت نتیجه می‌شود باید توجه داشت، ورنه نماز داشتن، سرود خواندن و نغمه پرداختن برای مشتی چوب و فلز یا چیزهایی که وجود ندارند چه نتیجه‌ای عاید می‌کند. معیار اصلی در طبیعت، برای زندگی بشری، جز نفس انسانی نیست. همه چیز به دست خود بشر می‌باشد، سعادت و نیک بختی، یا شامت و بدبختی. هم‌چنان که خدایان را در کار بشری و قوانین طبیعی کاری نیست، مرتاضان و زاهدان نیز چنین‌اند. به این اصل باید توجه داشت که از نیکی است که نیکی پدید می‌آید، و از بدی جز بدی حاصلی دست‌آورد

نخواهد شد. آدمی چون نیکی کند، ثمره نیکی را در خواهد یافت و چون بدی کند، بادافره او جز بدی نمی‌شود و خدایان در این میان نقشی ندارند. آنچه به آدمی می‌رسد، از خود اوست و چون این چنین اندیشیدیم بسیاری از مشکلات کشوده خواهند شد و تسکینی درخور حاصل می‌شود. ناهنگامی که چرخ زمانه بگردد و آدمی زندگی کند، عمل نیز وجود خواهد داشت. نیک بختی و بدبختی در کروی اعمال است، چون تخم نیکی کشتی، ثمر خوب درو می‌شود و چون اعمال بد بود، جز بدی و رنج چه انتظاری می‌توان داشت. علت رنج و ناکامی را باید در خود جست و جو کرد نه در خارج. در روایات دینی آمده است که آنچه اکنون هستیم نتیجه گذشته‌هاست. در گذشته هرگاه بدی کرده باشیم، رنج و درد خواهیم داشت و اگر نیکی کرده باشیم، سرنوشت مان خوش و سعادت‌بار خواهد بود. پس باید تا می‌توان نیکی کرد. از علایق و شهوات خود را بدور نگاه داشت تا ریشه این زندگی، یعنی آینده آن نابود و فانی شود. چنین کسی هرگز برایش زندگی گانی جاوید و پراز سعادت است و به نیروانا Nirvana اصل می‌شود، چون هرگاه خواهش و تمنایی وجود نداشت، رنجی نیز نخواهد بود.

تا آن زمان کسی را درهند یارای آن نبود که با صراحت - مقدس بودن وداها، کتب مقدسه را انکار نماید. اما بودا با روشنی و صراحت از این مطالب سخن گفت. بودا بیان کرد که می‌گویند وداها کتب مقدسه، معلم ربانی، و سرمشق زندگی هستند. اما من برای شما می‌گویم که چنین نیست، وداها این سان ارزشی را که قایل‌اند فاقد است. وداها مقدس نیستند که راه‌های بیهوده به مردمان می‌آموزند، چون دعا و نماز

و قربانی کردن که رسومی بیهوده و بیرون از راه حقیقت اند.

چون بودا این چنین سخن می گفت، به تقسیم اصناف برهمنی رسید و نظام سخت طبقاتی را که به موجب آن مردم به چهار دسته تقسیم می شدند و عالی و دانی داشتند، انتقاد کرد. اما نخست بهتراست تا درباره منشأ نظام طبقاتی در آیین برهمنی بسیار به اختصار سخن گوئیم تا آشکار شود که در آیین بودا، بر چه اصلی انتقاد شد. در آیین هندویی، روان بی آغاز و انجام جهان برهمن Brahman خوانده می شد که وجودش عبارت از تثنیتی بود و سه وجود او را تشکیل می دادند: نخست برهما Brahma که آفریدگار بود، دوم ویشنو که نگاهبان موجودات به شمار می رفت و سومی شیوا Shiva یا نیروی مخرب جهانی. اینها سه نظاهر روح جهانی در روی زمین بودند که به سانسکریت تریموتری Trimutri خوانده می شدند. مطابق با اساطیر هندو، برهما نخستین آدم را به نام منو Manu یا - من Man آفرید. آنگاه به اندیشه آفرینش نخستین زن شد و شاتاروپا Shata Rupa را که بنا بر قولی دختر خودش بود خلق کرد. از این دو، یعنی منو - یا آدم ابوالبشر، و شاتاروپا - یا حوای هندو همه آدمی زادگان به وجود آمدند. اما تمام این آدمی زادگان در ارج و مقام یکسان نیستند، بلکه به چهار صفت یا چهار طبقه تقسیم می شوند که هر طبقه بی را کاست Caste می گویند. بهترین مردم، یعنی برهمنان از سر منو پدید آمدند، دومین کاست، یعنی امرا و پادشاهان و پهلوانان از دستان او پدید آمدند، - و سومین کاست که پیشه وران و کشاورزان باشند از رانش زاده شدند و مردم پست یا کاست چهارم که بقیه مردم باشند از پاهای آدم اول متولد گشتند. اما بعدها شماره این کاستها

آنقدر فزونی یافت که به هزار رسید. هندوان در جدایی و عدم معاشرت کاستها باهم تعصبی بسیار ابراز می داشتند. مردم کاست های پایین به هیچ وجه نمی توانستند در کاست های بالاتر راه پیدا کنند و یا باهم آمیزش نمایند، چون این فعلی حرام بود. برخی اوقات این سؤال پیش می آمد که هر گاه فردی متعلق به کاست پایین در شجاعت، لیاقت، دانایی و علم و فضیلت به درجات والایی برسد، آیا می تواند در طبقه یا کاست بالاتری پذیرفته شود، و جواب می شنیدند نه، چون تقسیمات اجتماعی لایتغیر محسوب می شد و هر کودک کی که در طبقه بی زاده می گشت، در همان طبقه می مرد و هیچ امکانی برای ترقی اش وجود نداشت.

پس بودا دنباله کلام خود را ادامه داد و گفت، وداها مقدس نیستند، چون بدآموزی می کنند. از جمله بدآموزیهایشان این است که برهمن مردم را به اصناف گوناگون و کاست های نامتساوی آفرید. این تعلیمی نادرست است، چون در آغاز آدمی زادگان مساوی و یکسان پدید آمده اند و پس از آن به دو گروه تقسیم شده اند. نخست، نیکان و دوم بدان. مقیاس نیکی، اعمال شایسته و درست است و کسانی که در زندگی نیکی کنند و راه صواب پیمایند، همان نیکان هستند و کسانی که به اعمال زشت و ناشایست دست برند، بدان و کمراهند. فرد خوب هیچ اهمیتی ندارد که از میان چه طبقه یا خانواده بی برخاسته است، بلکه آنچه که اهمیت دارد و او را از جمله نیکان می کند، اعمال اوست: اگر فردی بدکار از خاندان پادشاهی برخیزد از دسته بدکاران و کمراهان محسوب خواهد شد، هر گاه گدازاده بی اعمال نیکش به جلوه درآید، از گروه نیکان به شمار خواهد رفت.

بودا می‌دانست که اینک سروصدایی برخواهد خاست، چون این نفی اعمال و وجود برهمان، روح اعلای کیهانی بود - پس خود گفت آری من نه اعتقاد به آفرینش مردم در کست‌های کونا کون دارم و نه معتقدم که برهما خود چیزی آفریده باشد. جهان وهستی نه‌آغازی داشته و نه پایانی خواهد داشت و چیزی را که آغاز و پایانی ندارد، کسی نمی‌تواند بیافریند و نمی‌تواند منهدم سازد. نه کسی از آغاز جهان خبر داشته که مارا بیاگاند و نه کسی شاهد انهدام آن خواهد بود که از آن سخن بدارد.

مرتاضان می‌اندیشیدند و تصدیق می‌کردند. تا آن زمان سخنانی به این وضوح و روشنی نشنیده بودند، اما با این حال هنوز در بهتی شگرف درمانده و هم چنان مجذوب سخنان بودا بودند. آنگاه بودا ناگهان شیوه سخن را برگردانید و از اعل و اساس آیین خود، یعنی رهایش از رنج - گفت و گو کرد: - اینک از آن طریقی سخن بشنوید که برای پوینده راه حقیقت و رهرو طریق معنویت لازم است، و آن راه میانه Patipada می‌باشد.

اما راه میانه کدام است؟ این مثل قدیمی است که افراط و تفریط نشستن بر تیغ دو لبه است: «ای رفیقان دوجبهت وجود دارد که راهرو حقیقت و پوینده معنویت باید از آن دوری جوید. جهتی عبارت از آن نوع زندگی است که با شهوات و خواهش‌های نفسانی و حوایج پست جریان داشته باشند، و آن جهت دیگر عبارت است از آن نوع زندگی که با ریاضت، خود آزاری، برهنگی و کرسنگی سپری شود و این‌ها هر دو راههایی هستند که راهرو حقیقت باید از آنها پرهیز کند.» برای آنکه

راهبان و رهروان سالک‌راه میانه باشند بایستی از هشت قانون، از هشت راه فرعی وارد شوند، و این اعمال تنها برای جلوگیری از رنج می‌باشد. اما قبل از این باید از چهار حقیقت اساسی که سر لوحه کار رهروان است گفت و گو کرد.

۱۰ - اصول بودایی

هر راهروی باید برای وصول به حقیقت، چهار اصل اساسی را که منجر به هشت راه فرعی و دوازده مسأله می‌شود، در نظر به گیرد. اصول بودایی که اینک مطرح می‌شوند، در جریانات بعدی فکری در هندوستان بسیار مؤثر واقع شده و در نیمی از جهان نفوذ پیدا کرده و در تصوف اسلامی نقش عمده‌یی را ایفا کرد. چهار حقیقت اساسی - اریا - ساچها Arya Sachha مورد گفت و گوی بسیاری واقع شدند و برای اصولی که در آغاز با وضوح مطرح شده بودند، شروحنی نوشته شد که به دهها کتاب پر حجم بالغ می‌شوند. اما به اختصار این چهار حقیقت عبارتند:

اول: - رنج، دوکا Dukha، که عبارت است از سلسله اعمال زندگانی، سلسله اعمالی که دردش افزون و مستمر و شادیش اندک و فراموش شونده می‌باشد. اغلب خوشی‌ها و لذات - بدون تفکر، خوشی و لذت هستند، اما چون تفکر پدید آید، همه جز رنج چیزی نیستند. زاییده شدن، ناتوانیهای کودک، شور و شر جوانی، گرفتاریهای تأهل، وسوسه‌های پیری، بیماری، کهولت و ناتوانی و دغدغه مرگ - آیا همه اینها جز رنج و درد چیزی محسوب خواهند شد. در جوانی چه شوری

در عشق ورزی پدید می‌آید. آیا آن لب‌های لطیف، چشمان درخشان و گویا، اندام سرو مانند، موهای سیاه و افشان و طراوت جوانی، و آن سینه‌هایی که آن‌سان موجب تحریک می‌شوند بایدارند، نه - همه‌روزی شکسته، مشمئز کننده شده و با فرا رسیدن مرگ در معرض گنبدگی، سوزندگی و نفرت‌آور ترین حوادث واقع می‌شوند. قدرت و نیرو چه لذت بخش است، اما آن وجود قدرتمندی که در زندگی آن همه وجود خود را می‌پرورد آیا سرانجامی چونان که ذکر شد در انتظارش نیست. در روی این زمین چه رنج‌ها و وقایعی اتفاق می‌افتد. مردم به خون یکدیگر راغب‌اند، وجودشان ناکهان دستخوش بیماری مهلک می‌شود، چنانکه نزدیک‌ترین کسان با نفرت به آنان نزدیک شده و آرزوی مرگش را می‌کنند. جوانی و زیبایی چه سرانجامی دارد، قیافه و صورتی بدان زیبایی در پیری مسخ می‌شود و چهره کراحت می‌آورد. آیا همه اینها رنج و درد نیست؟ - آری رنج است و درد است، اما خاستگاه این رنج و منشأ آن کدام است؟

دوم :- **خاستگاه رنج**، سامودایا *Samudaya*. رنج از خواهش و تمنا پدید می‌آید. حواس آدمی در اثر بروز فعل و انفعالاتی چند به درخواست و خواهش می‌پردازد. درخواست‌ها و تمنیات جز آرز و شهوت چیزی نیستند. میل و طلب *Prispna* موجب زندگی و زیستن می‌شود و زندگی سبب شادمانیها - و شهوات ناشی از میل است که به دوباره زاییدن منجر می‌شود و این امری است مستمر و اندوه‌آور.

سوم :- **قطع رنج** *Nirodha*. چون مسأله رنج و خاستگاه و منشأ آن مطرح شد، این بیان پیش می‌آید که چگونه باید ریشه و اساس

رنج را بر کند و از آن گسست. چنان که در قسمت گفت و گوی بودا با آن زاهد دیرینه ملاحظه شد. بودا تذکر داد که زاهد رنج ریاضت و کرسنگی و برهنگی را به خود هموار کرده‌است تا در آسمانها هم‌نشین خدایان شده و در بهشت داخل شود. اما چنان که بودا به آن مرتاض گفت خواستن و تمایل زندگی در آسمانها و دخول در بهشت نیز خود خواهش است و خواهش منشأ رنج. برای قطع و گسستن از رنج باید ریشه و بنیان خواهش بر کنده شود، میل و طلب *Trispna* در هیچ شکلش امکان اظهار وجود نیابد و آدمی ترک خان و مان کرده و به صحرا گردی و رهبانیت مطابق با اصول آن به پردازد، و مقصود از زیستن تنها انجام وظیفه‌ی باشد، نه جز آن.

چهارم :- *Magga*، یا راه جلوگیری از رنج. اینک که منشأ و خاستگاه رنج پیدا و شناخته شده، لازم است تا به جلوگیری از آن اقدام شود. چون تمایلی به زندگی مادی وجود نداشته باشد، رنج از میان خواهد رفت. برای از بین بردن و جلوگیری از رنج راه‌های زیادی وجود دارد. اما هشت راه اصلی است که راهرو و راهب را به سر منزل مقصود می‌رساند. این راهها به هشت راه آریایی *Ariya Attangiko* *Magga* موسوم می‌باشند و راه مقدس بودایی برای رهروان حقیقت و معرفت است و عبارتند از :-

۱ - ایمان *Samyagdristi* پاک که معنایش با خود است. در زندگی جز راستی و درستی راه و روشی نباید مورد قبول و عمل قرار گیرد، این نخستین راه و گام اول است. زندگی جز وظیفه‌ی نباید

شناخته شود و در اعمال هیچ نشانی از خواهش و تمنا نباید نمودار گردد.

۲- اراده پاک *Samyak Sankalpa* - چون راه اول از هشت گام در طریق معرفت برای جلوگیری از رنج به مرحله عمل رسید ، باید با گام دوم درآمیخته شود و ایمان پاک با اراده به مرحله عمل درآید .

۳ - گفتار پاک *Samyak Vaca* - جز سخن حق و نیک و از روی راستی نباید گفته شود . آنچه از کلام و سخن که به زبان آید ، بایستی تا موجب خرسندی گردد و از روی ایمان واقع باشد .

۴ - کردار پاک *Samyak Karmanta* - رفتار و کردار باید با آن ایمانی که به راستی و پاکی شناخته شده همراه و همدوش باشد . رفتار و کردار را جز با درستی و از روی پاکی نباید که به مرحله عمل درآید .

۵ - پیشه پاک *Samyak Ajiva* - یا روزی درست ، کار و پیشه آدمی بایستی مطابق با ایمان پاکش جز براههای درست و پاکیزه نگراید . در کار از راستی و اخلاق و امانت منحرف نگشته و به ریا و سالوس نه پردازد .

۶- کوشش پاک *Samyak Vijayama* - راهرو پوینده راه باید همواره با کوشش در برابر وسوسه های باطل مقاومت کرده و به نیکویی به پردازد و تسلیم زشتی نشود .

۷ - اندیشه پاک *Samyak Smrti* - اندیشه همواره باید متوجه غایت مقصد و هدف باشد و هیچ دغدغه یی از رنج یا شادی در آن نفوذ پیدا نکند و براساس ایمان پاک بیندیشد . در این جا اشاره به این موضوع

قابل توجه است که در آیین زرتشتی ، سه اصل : اندیشه نیک ، هومت *Humata* ، گفتار نیک *Humata* ، هومت و کردار نیک ، هورشت *Hvarshata* اساس آن آیین قرار دارد و در مقام مقایسه مشاهده خواهد شد ، که این سه می توانند به عنوان اصل شناخته شده که فروع بسیاری داشته باشند .

۸ - تمرکز کامل اندیشه *Samyak Samadhi* - هراهروی چون به هفت قانون پیش عمل کرد ، و از قید بسیاری زشتی ها و نادرستی ها رهیده شد ، به آرامش حقیقی دست یافته است .

اگر اصل چهارم که راه قطع رنج بود ، با به کار بردن هشت قانون به کمال می رسد ، حقیقت دوم نیز موقوف است بر دوازده مورد . چنان که حقیقت دوم گذر گشت ، خاستگاه رنج بود . در جهان هر موردی ، هر نتیجه و معلول را علتی است . رنج و پیدایش آن نیز دارای علتی می باشند . چون از منشأ و خاستگاه رنج سخن رفت ، باید توضیح شود دوازده مورد هستند که از آنها رنج پیدا می شود . نخست اویدیا *Avidia* که علم ظاهر و جهالت و نادانی است . دوم سومسکارا *Sumskara* یا توهمات و صورمادی . سوم وکیان *Vijnana* که در اثر توهمات و صور مادی حاصل می شود و به معنی ادراک و دانش دنیایی است که مقابل گیان *Inania* یا علم الهی باشد . چهارم نمروپه *Nama Rupa* که به معنی نام و صورت مادی یا پیکر باشد . پنجم سدایاتانا *Sadayatana* که عبارت از حواس پنج گانه و عقل باشد . ششم اسپارسا *Sparsa* یا حواس را به کار استفاده از محسوسات در آوردن . هفتم ودانا *Vadana* یا محسوس و قابل تجربه . هشتم ترشنا *Trshna* ، تشنگی ، میل و طلب به مادیات

و خواهش‌ها . نهم اوپادانا *Upadana* یا علاقه . دهم بهاوه *Bhava* به معنی هستی و وجود . یازدهم جاتی *Jati* یا نوزادگی ، تولد دوباره . دوازدهم جارامارانا *Jaramarana* یا پیری و مرگ .

البته مواردی دیگر دربارهٔ موعظهٔ بنارس می‌توان هم چنان یادداشت کرد که از حوصلهٔ این کتاب و مقداری که در نظر گرفته شده بیرون است ، اما باید توجه داشت که اصول اساسی آن در این دو بند خلاصه و بیان شد تا همگان را به کار آید . همهٔ آیین بودا در صورت اصلی اش جز این نیست . ماورای طبیعت و اصول وابسته به آن را قبول ندارد و در آیین اش برای خدایان و افسانه‌های آفرینش و بهشت و دوزخ جایی نیست . محور کلام و گفت و گو در مباحث بودایی مسئلهٔ رنج و راه رهایی از آن است . هر چند رهبانیت را می‌ستاید ، اما با ریاضت و کرسنگی مخالف است و چنانکه گذشت راه میانه را تبلیغ می‌کند . زندگی عبارت است از مبارزه با خواهش‌ها و تمنیات ، چون خواهش‌ها و امیال مغلوب شدند و از بین رفتند ، آدمی به مرحلهٔ کمال رسیده است .

پنج مرتاض چون تا پایان به سخنان بودا گوش دادند ، قانع شدند که گونامای زاهد به مقام دانایی رسیده است . چون سخنانش به انتها رسید ، ناگهان صدایی بلند و غریب پر بانگ از دل زمین برخاست و نوایی شنیده شد که گفت : فرخنده باد وجود مقدسی که در بنارس آیین پاک را اعلام کرد . *Condana* که رهبری آن چهارتن مرتاض دیگر را داشت با یارانش مقابل استاد خم شدند و آیین او را پذیرفتند و به این ترتیب بود که جامعهٔ راهبان تشکیل شد و نخستین پیروان راهب بودایی این پنج تن می‌باشند .

۱۱- نوایمانان و انتشار آیین

چون جامعهٔ راهبان تشکیل شد ، مبلغان به اطراف رفتند تا بشارت راه نجات را به همگان دهند . اما چنانکه رسم معهود است ، در همان اوان گروندگان بسیار نبودند . قریب پنج ماه از نایل آمدن سیدارتا ، شاهزادهٔ ساکیایی به مقام بودایی می‌گذشت که انجمن راهبان تنهاست عضو داشت . در بنارس یکی از اعیان و نامداران به نام *Yasa* یا آیین نجات گروید . هر چند این مرد ثروتمند و روشن ضمیر با خانوادش آیین بودا را پذیرفتند ، اما در سلك راهبان در نیامدند . لیکن این گرایش حسن اثری داشت در اعیان زادگان بنارس ، چون بسیاری از جوانان ترك خان و مان کردند ، جلو سرا تراشیدند و جامهٔ زرد راهبان پوشیدند و گرد استاد جمع شدند .

بودا جمع شاگردان را تقدیس می‌کرد ، به میانشان آمده موعظه می‌کرد و می‌گفت : ای شاگردان من - در روی زمین منتشر شوید ، آیین نجات را به گوش‌ها فروخوانید ، بیش از حد لازم در جایی توقف نکنید ، دو نفرتان به يك جا اقامت نکنند ، تاجاهایی فراوان تر و مردمی بیشتر نجات داده شوند . آیین نجات را تبلیغ کنید ، آیینی که همه جایش نیک است و در دل‌ها اثر می‌گذارد . نیکی ، صفا ، وداد ، دوستی و تقوا را تعلیم دهید . هنوز در جهان چه بسیار کسانی هستند که علایق و خواهش‌های دنیوی آن چنان بر قلوبشان زنگار نه بسته است تا نور حقیقت و معرفت درشان نفوذ نکند ، کوشش کنید و آنها را دریا بید . هر گاه برخی از جملات بودا را

با گفته‌های عیسا خطاب به حواریون مقایسه کنیم آشکار می‌شود که تاجه حد میانه‌شان شباهت وجود دارد.

شاگردان به دستور استاد به اطراف رفتند و بودا خود به سوی اوروولا Uruvela که شش سال در آنجا ریاضت کشیده بود، متوجه گشت. در آن سامان جامعه جاتی لا Jatila که از برهمنان تارک دنیا بودند و مطابق قوانین ودایی سلوک می‌کردند، تعدادشان کثیر و نفوذ و اهمیت‌شان بسیار بود. بزرگ برهمنی به نام کاساپا Kassapa این جمع کثیر را رهبری می‌کرد که تباری والا داشت و در سراسر آن خطه اعتبارش رسمی بود. مطابق افسانه‌ها بودا چون به این محل رسید معجزاتی از وی به منصفه ظهور در آمد، و مار بزرگ و مهبی که نگاهبان قربانگاه جامعه جاتی لا محسوب می‌شد، بودا را تعظیم و تکریم کرد. کاساپا چون این شگفتی ملاحظه کرد از بودا خواست تا چندی میان‌شان توقف کند. مدتی گذشت و با آنکه بودا معجزات و کراماتی نشان می‌داد، معبد کاساپا در ایمان آوردن بدو تساهل می‌کرد. سرانجام بودا مصمم شد تا در قلبش نفوذ کند و بر اثر این امر، کاساپا به تعظیم و بزرگداشت استاد پرداخته و در جمع تارکان دنیا خود را شاگرد وفاداری نامید. گروه تارکان دنیا، یا جامعه جاتی لایی نیز به بزرگ خود تاسی جسته و آیین بودا را پذیرفتند. بدون شک این مسأله که پاره‌یی مدارک تاریخی درستی‌اش را تصدیق می‌کنند، باید در شهرت و سرعت انتشار آیین بودا نقش قابل توجهی را ایفا کرده باشد.

گروه راهبان هر چه فشرده‌تر می‌شد، باز هم بنا بر روش اولیه، اغلب با بودا در سفرها و راهروها همراهی می‌کردند. بودا به خاطر داشت که پادشاه بمبی سارا Bimbissara در روزگار گذشته که تازه مشغول ریاضت

شده بود، روزی از کنارش گذشته و دعوتش کرده بود که چون به مقام دانی رسید و به آیین نجات معرفت حاصل کرد، به دربارش رفته و ویرایا ناهاوند. بمبی سارا در شهر راجا گاه Rajagaha حکومت می‌کرد و چون بودا با همراهان در راه بودند به وی خبر آوردند که بودا در راه است. امپراتور پیک‌هایی گسیل داشت تا از بودا و همراهان در کاخش به ضیافت دعوت شود. همگان از این که کاساپا، آن برهمن بلند آوازه و والانبار خود را شاگرد بودا می‌نامد، به شگفتی اندر می‌شدند. در ضیافت بودا خطا به یی ایراد و موعظه و نصایحش آنقدر مؤثر و دل‌نشین بود که امپراتور و جمعی فراوان از درباریان به آیین‌اش ایمان آوردند: بزرگ‌ترین باغ وزیران و گران قیمت‌ترین آنها در راجا گاه، باغ ولووانا Veiuvana متعلق به امپراتور بود. روزی دیگر شاه در این باغ ضیافتی داد و غذای بودا را با دست خود تهیه و تقدیم کرد. چون مراسم پایان یافت، آن باغ را به بودا و جامعه راهبان بخشید و این رسمی شد که اغلب اعیان، امیران و امیرزادگان و بازرگانان از آن پس پیرویش کردند و در هر جا و مکانی، جامعه راهبان صاحب‌بهترین باغ‌ها بودند. در این باب داستانهای شگفت و جالبی نقل شده است که در بندی دیگر درباره‌اش گفت و گو خواهد شد.

اما در شهر راجا گاه حادثه‌یی دیگر نیز رخ داد که از گرویدن امپراتور و اعیان زادگان، در تاریخ بودایی مهم‌تر است. در شهر دو زاهد عالی مقام زندگی می‌کردند که رهبر جامعه مرتاضان پاریت راجا Paritrajaka بودند. نام‌شان پر آوازه و علم‌شان زیاد و محبوبیت‌شان در خور توجه بود. این دو بعدها ارشاد گردان برجسته بودا شدند و پس از وی، به ویژه یکی‌شان شخصیت نخست بودایی گشت و داستان‌شان دلکش است:

سزاهد عالی مقام برای وصول به حقیقت و نجات، ریاضت کشیده و مطالعه و تفکر می کردند. نام های شان ساری پوتا Sariputa و موگالانا Moggalana و سان جایا Sanjaya بود. باهم قرار داشتند تا هر گاه یکی شان به حقیقت و معرفت دست یافت دیگران را نیز خبر کند. روزی ساری پوتا در شهر گردش می کرد، راهب دوره گردی را مشاهده کرد که آرامش، صفا و بی رنجی از چهره اش آشکاراست و کشکولی به دست با چشمانی فرو هشته صدقه می گیرد. مدتی او را تعقیب نمود تا بیشتر بنگردد. دانست که آن راهب دوره گرد به حقیقت آگاهی یافته. پیش رفت و از نام و نشانش پرسید و اینکه چگونه به حقیقت دست یافته، چون انعکاس آن در صورت و حرکاتش مشهود است. آساجی Assaji از شاگردان امیرزاده خاندان ساکیا که به مقام بودایی دست یافته بود محسوب می گشت. باهم گفت و گو کردند و ساری پوتا ناگهان نور معرفت و آرامش به دلش تابیدن گرفت. پس نزد دوستان رفت و بشارتشان داد. چون نزدیک آنها رسید، موگالانا گفت: ای دوست سیمای تورو شن و آرام است، و چنان است که راه نجات را یافته ای. ساری پوتا داستان را باز گفت و سان جایا در حال شاید بر اثر خوشحالی و سرور مقداری خون بالا آورد. پس ساری پوتا و موگالانا باهم نزد استاد رفتند. بودا از دور مشاهده کرد که آن دو رفیق می آیند. به شاگردان گفت: اینک شایسته ترین راهبان از راه می رسند و در نزد من مقامی ارجمند خواهند یافت. بودا آیین نجات را برای آنها بیان کرد و نصایح و موعظه استاد تأثیری شکفت در شان بخشید. این دو از یاران نزدیک بودا شدند، همواره با او بودند و به دانش وی احاطه یافتند. در متون بودایی از ساری پوتا با جملاتی یاد می شود که به جملات

انجیلی، شباهت دارند. از ساری پوتا به عنوان فرزند پادشاهی یاد می شود که فرمان روای جهان است و با کومک پدرش آیین نجات و رستگاری را در عالم منتشر می سازد. در متون مقدس از ساری پوتا در جاهایی گوناگون نشان می یابیم که با مخالفان، شکاکان و آنانی که در آیین نجات بودای بزرگ شک دارند، گفت و گومی کند و بی شک همیشه این کسان مغلوب منطق و دانش و سخن آوری می شوند. چون بودا وفات یافت، دیری نپایید که این دوشاگرد برجسته اوفوت کردند. موگالانا هنوز اندک مدتی از مرگ استاد نمی گذشت که بر اثر حادثه ای در گذشت و دوست وی ساری پوتا نیز دیگرارای زیستن نیافت، و راه جهانی را پیش گرفت که در آیین استادش وجود نداشت.

پس از گرویدن و ایمان آوردن ساری پوتا و موگالانا، با شهرت فوق العاده ای که بودا کسب کرده بود، بسیاری از اعیان زادگان و تاجر زادگان ترك خان و مان کرده و خرقة راهبی پوشیده به بودا پیوستند. بایستی این در آن عصر رسمی قابل تقلید همگان بوده باشد که ترك خان و مان کرده، پشت پا به لذایذ زده و زندگی در یوزگی و در بدری را قبول کنند یا این در زندگی اعیان زادگان و طبقه مرفه تحول و تغییری محسوب می شد. چنان که ذکر شد، آنچه که از اخبار و روایات برمی آید همه پیروان بودا و آنانی که غیر راهب بودند و به جامعه راهبان می پیوستند، از نجیب زادگان، اعیان، امیرزادگان و درباریها و بازرگانان بودند. زندگی یکنواخت و عیش و نوش دایمی در کاخها برایشان کسالت آور بود و زندگی رهبانی تحولی محسوب می شد که خوش آیندشان قرار می گرفت. البته باید عللی دیگر را نیز در نظر گرفت، اما این موضوع که همه گروندگان

از طبقات مرفه و ثروتمند بودند قابل توجه است.

چنین شوروانگیزی در مردم، از جانبی دیگر با سرزنش مردم شهر نسبت به بودا و جامعه راهبان همراه بود. زمزمه هایی برخاست - مردم می گفتند: این کوتامای زاهد است که قیام کرده و شالوده خانه ها را درهم می ریزد، زنان را بیوه و پدران و مادران را بی یار و یاور کرده و نازایی و بینوایی را می پراکند. برهمنان، تارکان دنیا، گروه های زاهدان و مرتاضان بسیاری به بودامی پیوستند و مردم چون راهبان بودایی رامی دیدند، سرزنش شان می کردند که دین و آیین کهن را برانداخته و همه چیز را تباه می سازند. راهبان این موج مخالفت و زمزمه های نوحاسته را برای استاد باز گفتند. بودا گفت: شاگردان من، تشویش به خود راه مدهید، این شورش را چند روزی بیش دوام نخواهد بود. شما در پاسخ معترضان بگویید، جبر و فشاری در کار نیست، کلام حقیقت ابراز می شود و آیین نجات مکشوف می گردد، آنانی که خواهانند و گوشه اشان بر حقیقت در نمی بندد، آیین را می پذیرند، خواه برهمنان، خواه زاهدان و تارکان دنیا، خواه جوانان شهر. اما مع الوصف به نظر می رسد که بعدها دامنه این اعتراضات گسترده کی یافته باشد که بودا دستور داد جوانان جز با اجازه پدران و مادرانشان به جامعه راهبان پذیرفته نخواهد شد.

اینک کار شهرت و انتشار آیین منحصر به یکی دوشهر نبود. مبلغان با تعلیمات کافی پراکنده می شدند. شهرت بودا روزافزون بود و هر روز گروهی بر ایمان آوردان افزوده می شد روزی بودا برای جمعی از راهبان و مردم سخن می گفت که یکی آمد و گفت من از سرزمین ساکیاها

آمده ام، پدرت و مادرت از تو دعوت کرده اند تا بدانجا روی و دیداری تازه شود که چشم براه تو دارند. در روایات جدید آمده است که بودا درنگ کرد و پدرت قصد پی در پی فرستاد. اما آشکا است که این موردی است الحاقی، چون سیدارتای جوان، شبی که ترک خان و مان کرد، به همسر خفتد اش قبل داد که چون به مقام بودایی رسید و راه نجات از مرگ را دریافت، برای دیدار او و سرش باز آید، و اینک به مقام بودایی رسیده و شهرتش در شبه قاره منتشر شده بود. به هر حال شباهتی است میان این داستان و داستان عیسا آنکاهی که در کنیسه موعظه می کرد و یکی آمد که مادرت و برادرت با نگرانی بیرون در تورا انتظار دارند، اما عیسا بر آشفت و گفت مادرم و برادرانم کیانند، اینان [خطاب به مستمعان] هستند خواهران، مادران و برادران من. اما بودا با آنکه در سرفصل آیینش تأکید نشده بود که احترام و لزوم اطاعت از پدر و مادر، با این حال اطاعت امر پدر را واجب دانست.

روز بعد با بسیاری از راهبان که همراهیش می کردند، به سوی کاپیلاواستو Kapilavastu زادگاهش برافزاد. بنا بر روش معمول بیرون شهر در باغی اقامت کرد. اینک به زادگاهش که هشت سال پیش آنجا را ترک کرده بود وارد می شد. همسرش، فرزندش، پدرش که آنقدر او را دوست می داشت، نا مادرش و تمام دوستانش در آنجا بودند. در شهر جوش و خروشی بود و همگان می خواستند تا سیدارتا، امیرزاده جوانشان را که اینک به بزرگترین مقام روحانی رسیده بود به بینند. بودا شب را در باغ به سربرد و روز بعد مطابق با سنت و عادت خرقة زرد رنگ به دوش افکند و کشکول گدایی به دست گرفت و وارد شهر شد. با چشمانی فرو هشته و

سیمای روشن و آرام در کنار دیوارها ایستاد و صدقه جمع کرد. چون کارش تمام شد، از غذاهای صدقه داده شده شکمش را سیر کرد. خبر در شهر شایع شد. خبرچینان به پدرش اعمال بسرا گزارش کردند. شاه جز بودا، یاسیدارتای خود جانشینی برای سلطنت نداشت. آزرده خاطر و اندوهگین داستان کدایی بسرا گوش کرد. سرانجام بودا در آن هیأت زاهدانه به کاخ آمد. پدرش با تأثر آغوش بروی گشود و اشک ریختند. نمی دانیم احساس و حالت و چگونگی برخورد استاد، یا فرزند با پدر چگونه بوده است. داستان پردازان و راویان مطابق با آنچه که از شخصیت بودا انتظار می رفت، وی را سرد و سخت و سالك طریق نشان داده اند، اما بی شک داستان راستین چنین نبوده است. اما مع الوصف مجبوریم با زوایات مماشات کنیم. شاه که از کدایی و عمل فرزند شرمنده بود به وی می گوید که در این کشور من شام و تو بسمن، رفتار و کدایی تو در شهر شایسته نبود. اما بودا در جواب می گوید:

درست است، توشاهی و تبار شاهانه داری، تکدی و کدایی از چون تویی شایسته نیست، اما من نژاد و تباری بودایی دارم و بوداها همواره این چنین از صدقات و راهگذر کدایی زندگی کرده اند.

در شهر همان شور و غوغایی در گرایش به آیین جدید برخاست که در جاهایی دیگر برانگیخته شده بود. میان پیروان بودا، آنچه که به نظر می رسد، عده بی قابل توجه از خاندان و تبار خودش، یعنی اعیان زادگان و شاهزادگان ساکیایی وجود داشتند. مادرش، همسرش، پسرش و نانا Nanda پسر عمویش به وی ایمان آوردند. آناندا در میان شاگردان بودا شهرتی فوق العاده کسب کرده و در جامعه راهبان پس از استاد شخص

اول شد. با ورود ناندا و راهولا به جامعه راهبان، شاه سخت غمگین شد، چون دیگر برای جانشینی او هیچ کسی وجود نداشت. با اندوهی ژرف و غمی مؤثر، به بودا گفت:

عشق به فرزند، چون جان در رک و پوست و استخوان آدمی رخنه می کند، اما غم از دست رفتن شان، چون زهر جان را می فرساید و تا اعماق استخوان نفوذ کرده و آدمی را از پای می اندازد. این غم شگرف و بزرگ باید در قلب بودا تأثیر افزون از اندامی بخشیده باشد، چون با تأکید دستور داد که تمام جوانان طالب رهبانیت، جز با اجازه پدران و مادران در گروه راهبان پذیرفته نمی شوند. اینک گاه آن بود تا به دیدن یا سودا را، همسرش که مدت هشت سال او را ندیده بود برود، و فرزندش راهولا Rahula را به بیند، پس به کاخ همسرش رفت. شاید این صحنه بی مؤثرتر از دیدار پدر و پسر بوده باشد. یا سودا را بی تابانه خود را به پای سرورش افکند و گریست. بودا برای زوجه خود سخن گفت و آرامشی شگفت در او پدید آورد. روزی چند گذشت، یا سودا را، پسرش راهولا را به نزد پدر آورد و گفت: پسران وارثان حقیقی پدراند، وی را توجه کن و بیاموز. بودا - ساری پوتا را مأمور کرد تا درباره پسرش راهولا مطالعه کند. اما هر چند بعدها از وی در زمره راهبان نشانهایی می یابیم لیکن اهمیتی چندان کسب نکرد. نامادری بودا، یعنی شهبانو پاچاپاتی Pajapati از تعالیم پسر خود برخوردار شد و به وی ایمان آورد و همین زن موجب شد تا انجمن راهبه ها نیز چون انجمن راهبان تشکیل شود که درباره اش سخن خواهیم گفت.

دو تن دیگر که در کابی لاواستو زادگاهش به وی پیوستند،

آنی رودا - با انرده Aniruddha و اوپالی Upali می باشند که در جامعه راهبان اهمیتی بسیار کسب کردند. آنچه که مورد توجه است و قابل تذکر آنکه باروح بودیسم ابتدایی، کارهای این دوچندان موافقتی نداشت. آنی رودا در بودیسم بنیان متافیزیک یا مابعدالطبیعه را استوار ساخت، یعنی اصولی که بودا آنها را رد می کرد و توجهی چندان به آنها مبذول نمی داشت. اما اوپالی ذهنی سازمان دهنده و تشکیلاتی داشت. او مردی بود میان اعیان و اشراف خاندان ساکیاها سرشناس، چون پیشه اش آرایشگری بود. چون در جامعه راهبان پذیرفته شد، بزودی با بودا روابطش صمیمی گشت. وی در شناساندن اصول بودایی به مردمی دیگر سهم مؤثری داشته است و تشکیلاتی برای جامعه راهبان تنظیم و برقرار ساخت که در وضع مقررات از بودا دستور می گرفت.

چنان که گفته شد، سهم آناندا میان شاگردان بسیار بود و شاگرد محبوب استاد شناخته می شد. کارهای بودا را انجام می داد و در مواقع لازم و صاحب ویژه اش بود. در سفرها و راه پیمایی ها استاد و شاگرد محبوب با هم بودند. در بسیاری از گفت و گوها و مباحثات از طرف استاد شرکت می کرد و تادم و اسپین و آخرین لحظات مرگ از ملازمت و مصاحبت استاد دریغ نورزید.

یکی از عموزادگان به نام دواداتا Dvadatta نیز به وی پیوست. این عموزاده در زمان کودکی باری به منازعه با سیدارثا برخاسته و در حکمیت شکست یافته بود و این داستان در بند سوم شرحش گذشت. به همین جهت گویا کینه بودا را هنوز در دل داشت. بارها برای وی توطئه چینی کرد که استاد را از میان بردارد، اما چون بهودا موفقیتی

حاصل نکرد. چون بسیاری در کاپیلاواستو به بودا ایمان آورد و درسلک راهبان درآمد. چنان که برمی آید به بودا حسادت می ورزید. بارها مجاهدت و رزید تا بودا را نزد شاهان و شاهزادگان مغلوب و شرمزده کند، اما اقداماتش باموفقیت قرین نمی شد. میان راهبان اختلاف ایجاد می کرد تا به سود خود جریانی ایجاد کند. باری از بودا خواسته بود تا او را رسماً به جانشینی برگزیند و بودا مخالفت کرده بود. پس درصدد برآمد تا دو دستگی و انشعاب ایجاد کند و به اصلاحاتی درباره جامعه راهبان دست زد. اصلاحاتش از روی تفکر و سنجش انجام گرفت و به همین جهت جمعی از ناراضیان گردش جمع شدند. بودا که با ریاضت و محدودیت های تارکان دنیا از همان آغاز مخالفت کرده بود، گروهی از متعصبان را رنجانیده و با جریان مخالفت و اصلاحات دواداتا، او را تأیید کردند. حربه مخالفان بودا و جامعه راهبان او، آن بود که بودائیان را تنبل، شکم باره و آسایش خواه می شمردند. دواداتا گفت راهبان باید تنها در جنگل زندگی کنند و بیرون نرفته در شهرها نگرند، در حالی که بودا این قانون را لغو کرده بود. دواداتا می گفت راهبان باید تنها خوراکشان از صدقات تأمین شود و در ضیافت ها حاضر نشوند و خوراک های لذیذ نخورند، و بودا چنانکه می دانیم در میهمانی ها حاضر می شد و در خوراک و نوع آن و مقدارش سخت گیری انجام نمی داد. هم چنین مصلح جدید در امر خوابگاه، مقدار خواب و خوراک و لباس، ریاضت و روزه و چیزهایی از این قبیل قوانینی وضع کرد که همه را بودا باطل و بیپوده می دانست.

چون از این راه نیز سودی برنخاست، به اقداماتی علیه جان بودا اقدام کرد. مگر به ضرر قاطع نمی توانیم ادعا کنیم که تحریکات دواداتا

این عموزاده دشمن صفت تنها از روی حسادت بوده، شاید عامل اصلی این بوده باشد و با توجه به سابقه امر، گمان به مرحله یقین خواهد رسید. اما با احتمالی ضعیف تر ممکن است که از روی تعصب به چنین اقداماتی دست برده باشد. باری عده یی را مأمور کرد تا استاد را بکشند، و مأموران چون به قصد جنایت نزد استاد رفتند، مهر بودا در دلشان جای گرفت. بودا با خوش رویی با آنان رفتار کرده و نصیحت شان کرد. نوبتی در سر راه، سنگی کلان از بلندی به سویش روانه کرد، اما سنگ تنها آسیب مختصری به پای استاد وارد کرد و اقداماتی دیگر نیز از این گونه انجام شد که همه خنثا ماندند.

۱۲- تشکیلات و آداب در جامعه راهبان

هنگامی که سیدار تا به مقام بودایی رسید، در تردید بود که آیا آیین او و راه نجات از رنج و مرگ که یافته است از آن خود اوست، یا باید دیگران نیز از آن بهره مند شوند. نخست بر آن بود تا به کار تبلیغ نه پردازد و عمر خود را با سلوک و روش نویافته سر کند، لیکن سرانجام پس از تفکر، به این نتیجه رسید که هنگامی روانش به آرامش و آسودگی خواهد پیوست که دیگران را هم نجات دهد و ارواح پذیرا و سرگردان را جذب خویش متن سازد. پس به تبلیغ پرداخت و با گرویدن پنج مرتاض بزرگ و قبول آیین، نخستین سنگ بنای جامعه راهبان بودایی گذاشته شد. مدتی صبر کرد تا عده شاگردان به حد نصاب رسید و تثلیث بودایی کامل شد. سه رأس این تثلیث عبارت بود از: ۱- شخص بودا ۲- شریعت او ۳- جامعه راهبان. هر نو ایمانی لازم بود تا به این تثلیث ایمان قلبی داشته باشد: به بودای فرخنده و شریعت او پناه می برم و در جامعه راهبان

وارد می شوم.

نوع ریاضت در سلوک تازه آن شکل قدیم نبود. جسم و روح وابسته به آن هردو شریف بودند و لازم نبود تا آنها را در شکنجه و آزار قرارداد. شاید در این جملات بودایی به شکل خاص سلوک بودایی وقوف یابیم: «سزاوار آرامش آنکه انزوا گزیند، خوشبخت کسی که به حقیقت معرفت یابد، کلمروا باد آنکه در سیر و سلوک ثابت قدم باشد و به هیچ موجودی آزارش نرسد، سزاوار تعظیم باد فرد نیک بختی که هر نوع میل و خواهشی را در خود مغلوب کرده است، چون کامرانی ابدی از آن اوست.» در قسمت های گذشته ملاحظه شد که در موعظه بنارس، شریعت به

نحوروشنی تشریح گشت و اصول صریح شریعت به بیان درآمد. آیین نجات، رهایی از مرگ است و منظور از مرگ، تولدهای جدید و مرگ هایی است که از پس هر تولدی وقوع می یابد. در جامعه هندو و آیین ودایی و فلسفه برهمنان این اصلی بود مسلم. هر فردی که می مرد، روحش در پیکری جدید وارد شده و زندگی زمینی را ادامه می داد. پیکری که روح در آن برای دوری دیگر از زندگی وارد می شد، وابستگی داشت به چگونگی زندگی گذشته صاحب آن روح. هر فردی هر گاه در زندگی بانیك نامی، شهرت خوب و خواست خدایان و اجرای دقیق شریعت سر می کرد، به تدریج پس از هردور زندگی، روحش در پیکر برجسته تری حلول می کرد و این دور و تسلسل آنقدر ادامه می یافت تا يك فرد معمولی کم کم به طبقات بالاتری می رسید و شاید چند صد مرتبه می مرد و روحش هم چنان در پیکر بهتری حلول می یافت تا سرانجام مردی برهمن می شد و ادواری دیگر باز این جریان ادامه می یافت تا روح فردی، در روح

جهانی داخل شده و از رنج تولدهای جدید و پیاپی راحت می گشت .
عکس موضوع فوق نیز جریان داشت . ارواح اشخاصی و الامقام ، در اثر
بدکاری و زشتی در دوران های زندگی هم چنان تنزل یافته و در
بیکرهای پستی وارد می شدند تا سرانجام روحشان به کالبد جانوران
وحشرات دخول می یافت.

بودا در جست وجوی آیین نجات از مرگ بود. از رنج تولدهای
جدید و تحمل درد زندگی راهبان، تارکان دنیا، زاهدان و عباد درهراس
نودند. بودا گفت: رنج از خواهش و تمایل به وجود می آید، تمایل آدمی
را بدشهو و خواست می کشاند و شهوت و خواست موجب تولدهای پیاپی
می شود و شهوت و خواست با طلب لذت به ارضا می رسد . پس حقیقت رنج
عبارت است از طلب لذت و وجود خواهش . لذت خواهی و شهوت را
در خود نابود کنید تا رنج نابود شود. یکی از حقایق بودایی به این شکل
خلاصه می شود: علاقه بیشتر ، رنج بیشتر - یعنی هر که خواهش و علاقه
بیشتری داشته باشد، رنجش نیز بیشتر خواهد بود. مفهوم یکی از ضرب-
المثل های خودمان در مفهومی عام چه خوش این مسأله دراز بودایی را
خلاصه می کند: «هر که بامش بیش ، برفش بیش.» بودا برای جمعی از
نویسمانان سخن می گفت: ای شاگردان من، سکون و آرامش، وصول به
نیروانا و حقیقت بانابودی رنج میسر خواهد شد . هر کسی که نود نوع
علاقه دارد، نود نوع رنج خواهد داشت ، کسی که هشتاد و نه نوع علاقه
دارد، هشتاد و نه نوع رنج خواهد داشت.... کسی که ده نوع علاقه داشته باشد،
ده نوع رنج خواهد داشت... کسی که يك علاقه داشته باشد ، يك نوع
رنج خواهد داشت، کسی که هیچ علاقه و تمایل نداشته باشد، هیچ نوع رنجی

نخواهد داشت. پس نسبتی مستقیم است میان رنج و تمایل . قطع رنج با
نابودی کامل علاقه میسر می شود. بودا بامر ناض عالی مقامی که نیمی
بیش از عمرش به کار ریاضت و زهدات سررفته بود، گفت و گومی کرد.
خطاب به او گفت زندگی اش هنوز قرین با رنج است، چون تمایلی در
وجودش موجود می باشد و آن تمایل، آرزوی بهشت است، چون این همه
ریاضت می کشد تا به بهشت داخل شود.

راهبان لازم بود تا در زندگی نه در جست وجوی کامرانی باشند
و ندر پی رنج ریاضت. زندگی باید به عنوان وظیفه یی، تحملش موجودیت
یابد، نه آنکه هدفش ریاضت باشد یا کامرانی. پس تکلیف چیست؟ و بودا
گفت راه میانه - خیر الامور اوسطها و شرح راه میانه گذشت . بودا به آن
پنج مرتاض، چون قبول آیین کردند، سرانجام پس از خطابه یی بلند که
به «موعظه اندر بنارس» مشهور است، فشرده و خلاصه گفت: ای راهبان،
با برهیز کاری و تقوا زندگی کنید، این است آیین که ابلاغ شد.

چون تعداد شاگردان به شست نفر رسید، جامعه راهبان محققاً
تشکیل شده بود. نخستین اقدام ورزیدگی این راهبان بود از برای آنکه
مبلغان خوبی باشند، آنگاه سیر و سفر برای تبلیغ شروع می شد. هنوز مراکزی
برای تجمع راهبان وجود نداشت . بودا با شاگردان، نخستین گروه را
تشکیل می دادند و در راهها و جنگل ها زندگی می کردند. چون نخستین
دسته راهبان به عنوان تبلیغ راهی می شدند ، بودا بد آنها گفت: ای
شاگردان من به کوشید تا بالوده از همه علایق انسانی و خدایی باشید ،
برای مهربانی و نجات مردمان اقدام کنید، در نقاط مختلف پراکنده شوید،
هر دوتن از شما به يك راه نروید و با مجاهدت آیین نجات را تبلیغ کنید.

این اقدامی بود که پس از آن به تدریج تشکیلات جامعه راهبان وسیع تر شد و در نقاط مختلف صومعه‌هایی ایجاد کردند. بودا خود نیز از سویی به تبلیغ آیین پرداخت و موفقیت‌هایی درخور توجه پیدا کرد. همواره عده‌یی از راهبان که تعدادشان گاه متجاوز از هزار نفر می‌شد با بودا حرکت می‌کردند. اما در نقاط مختلف گروه‌های ثابت راهبان، تحت سرپرستی شاگردان برجسته زندگی را در راه آموزش آیین به سر می‌بردند. قوانینی که بسیار ساده، راحت و قابل عمل برای همگان بود میان راهبان سیار و ثابت یکسان مورد اجرا قرار می‌گرفت. اما از همان آغاز، ایمان‌آوران دو دسته مشخص را تشکیل دادند: راهبان و مؤمنان غیر راهب. راهبان آن دسته‌یی بودند که ترك خان‌ومان کرده و خرقة رهبانیت به بر کرده با آداب و قوانین رهبانی زندگی می‌کردند. اما مؤمنان غیر راهب آنانی بودند که به بودا و شریعت‌اش ایمان می‌آوردند، اما در جامعه راهبان وارد نشده و مشی زندگی قبلی خود را ادامه می‌دادند. درباره مؤمنان غیر راهب گفت و گو خواهد شد، اما اینک ملاحظه شود تا تشکیلات جامعه راهبان شناخته گردد. میان راهبان روح تعاون، اشتراك و همکاری وجود داشت. در ادبیات بودایی، البته آن حصه‌یی که شامل متون کهن می‌شوند، از فرد و فردیت و خصایص فردی گفت و گویی در بین نیست. بدون آنکه تکیه‌یی بر اخوت باشد، برادری راهبان عملاً جنبه اجرایی داشت. همه باهم برابر بودند. نرم‌خو، متواضع، بری از غرور و خودستایی و غضب و خشم بودند. بدون جنجال و آشوب، در آرامش زندگی‌شان می‌گذشت. وصف گروه راهبان وصف یکایك آنان است و وصف یکی‌شان برای وصف گروه راهبان کافی است.

در جامعه راهبان، دو دوران مشخص وجود داشت: دوران سیر و سفر و بیابانگردی و دوران سکون و توقف. دوران توقف در صومعه‌ها عبارت بود از فصل بارانی که در هندوستان مدت سه ماه طول می‌کشید. دوران سه ماهه را اغلب شاگردان برای مصاحبت بودا نزدش می‌آمدند. البته منظور ما از صومعه، ساختمان‌هایی نیست که دارای تشکیلات و مقری ثابت باشد، بلکه منظور از صومعه‌ها جاهای اقامتی است که عبارت از باغ‌های اهدایی ثروتمندان و بازرگانان به جامعه راهبان بوده است. خوراك و معاش بودا و راهبان از صدقاتی تأمین می‌شد که شاهان، امرا، بازرگانان و پیروان غیر راهب اهدا می‌کردند. بسیاری از بزرگان: راین کار نسبت به هم سبقت می‌جستند و از لحاظ خوراك و جا و لباس، راهبان دغدغه‌یی نداشته‌اند. آرزوی هر مؤمنی آن بود که بتواند هدایایی به جامعه راهبان تقدیم کند. در داستانهای قدیم، شرح اصرار زیاده از اندازه مؤمنه‌یی آمده است به بودا برای آنکه هدایای همیشگی‌اش پذیرفته شود. نام این زن مؤمنه ویزاکھا Visakha بوده است و از اشراف و ثروتمندان مشهور به شمار می‌رفته. زمانی چون بودا به شهر ساواتی Savatti وارد شد، مطابق معمول اعیان و امرا در ضیافتش به هم پیشی می‌جستند. روزی ویزاکھا فرزانه استاد را به صرف غذا با گروه راهبان دعوت کرد. هنگام صرف طعام از بودا پذیرایی به عمل آورد و چون همگان از صرف غذا فارغ شدند، آن زن فرزانه گفت ای استاد من آرزوهایی دارم که مشروعد و از جناب بودا برآورده شدنشان را مسألت می‌کنم. بودا به او می‌گوید آرزوهایت را بیان کن. ویزاکھا درخواست می‌کند تا او مصدر خدمت و تأمین مایحتاج راهبان شود. آنان را اطعام

کند، برای راهبان و راهبگان جامه‌های ویژه تهیه کند. در شهر راهنماهایی بکمارد تا راهبان را راهنمایی کنند تا سرگردان نشوند. مسکن‌هایی برایشان ترتیب دهد و ام-وری دیگر در این ردیف. بودا چون با گفت و گوهایی که با این زن انجام می‌دهد، در اجرای این مقاصد شایه‌بی ملاحظه نمی‌کند، درخواست‌های او را می‌پذیرد.

باری، دوران سه‌ماهه در این مساکن و با این روش می‌گذشته است. راهبان در حال سکون و سکوت کامل به تفکر می‌پرداختند. کپکاه کرد استاد فراهم می‌آمدند تا از مواعظ و نصایحش بهره‌مند شوند. برخی اوقات به مباحثه و گفت و گو می‌پرداختند تا این دوران سرآید. اغلب این صومعه‌ها چنانکه اشاره شد از باغها و کاخ‌های مشهور و مجللی بودند که از طرف شاهان و امرا و بازرگانان به بودا و جامعه راهبان او تقدیم می‌شد. از ولووانا Velouvana یا آن باغ عظیم امپراتور بمبی سارا Bimbisara گفت و گو شد که پادشاه به بودا بخشید. از بزرگ‌ترین این باغ‌ها که داستانی شگفت و شیرین نیز دارد، باید از باغ جتاوانا Jetavana یاد کرد. این باغ میان جامعه راهبان بسیار شهرت داشت و بودا اغلب فصل‌های بارانی را در آنجا توقف می‌کرد. در نوشته‌های باستانی و مقدسه، چه بسیار از این باغ توصیف و یاد شده است و یافته‌های باستانی وجود آنرا تأیید می‌کند.

داستان اهدای باغ چنین است. هنگامی که بودا از شهر راجا گاهها Rajagaha به زادگاهش رفت تا دعوت پدرش اجابت شده باشد، در آن شهر پیروان مؤمن و فراوانی پیدا کرد. چون بازگشت استقبالی عظیم از جانب همسر امپراتور از وی به عمل آمد. شور و شوق مردم چندان بود

که سوداتا Sudatta برادر آن زن، متأثر شده و آیین نجات را با شور و شوق پذیرفت. سوداتا بازرگانی بود بسیار ثروتمند و دو لثمند، و از استاد خواهش کرد تا دوران توقف سه ماهه سال آینده را در قلمرو او بگذرانند و وی متعهد شد تا مجلل‌ترین جارا برای او و جامعه راهبان فراهم کند. سودا تا در نظر داشت تا باغ مشهور و زیبای شاهزاده جتا

jeta را خریده و به بودا و جامعه راهبان تقدیم کند. بودا به او قول داد که خواهش اش اجابت خواهد شد. سپس سودا تا، آن بازرگان نوایمان به قلمرو خود رفته و به شاهزاده جتا گفت: ای سرور می‌خواهم تا باغ جتا و انارا به خرم و آنرا به بودا و جامعه راهبان تقدیم کنم. اما شاهزاده گفت ای بازرگان سرفراز، این باغ رانمی فروشم مگر آنکه همه سطح آنرا از طلا انباشته سازی. بازرگان مشتاق قبول کرد. اما شاهزاده گفت نه، منظوری در خرید و فروش نیست و باغ را نخواهم فروخت. سوداتا اصرار ورزید و سرانجام شاهزاده قبول کرد تا با همان بهای تعیین شده باغ فروش رود. بازرگان شوق زده کرورها سکه زر فراهم کرد و همه سطح باغ را پوشانید. شاهزاده در نهایت شگفتی ناگزیر از قبول شد و بازرگان خداوند آن باغ. پس دستور داد تا در ساختمانها دست بردند، اطاقی ویژه استاد حاضر شد و اطاق‌هایی بسیار برای راهبان. از آن پس سوداتای بازرگان در بذل و بخشش صدقات و هدایا آنقدر اهتمام ورزید که به لقب آناتا پیندیکا Anathapindika یعنی صدقه دهنده به مستمندان شهرت یافت. این واقعات در شاهزاده جتا - بی تأثیر نبود، چون وی نیز دستور داد تا در زمین‌های وابسته به آن انبار و حجرات و ساختمانهای دیگری به سازند. در حجاریه‌های بهار هوت Bharhut از این

مطلب چنین یاد شده است : *Jetavanam Anadhapedikodeti* که به معنای آن است که آناتاپیندیکا این باغ را هدیه می کند، و یاد نوشته بی دیگر آمده است که آناتاپیندیکا، اربابهای زر را می برد تا سطح باغ را با آنها بپوشاند : *Anathapindikā Gahapati Sakatehi hirannam hibbahapetuni jeta vanam koti Santharam Santharajesi*

جامعه راهبان در این کاخها و باغها سکونت می کردند . محل استاد جداگانه بود و در مواقعی ویژه از روز ، رُاثران و ایمان آوران دسته دسته وارد می شدند و ارشاد می گشتند . این مردم گاه از مسافت هایی بعید، از سر ذوق و شوقی که برای دیدار استاد داشتند با تحمل رنج راه و ناراحتی های سفر، براه افتاده و خدمت بودا می رسیدند . داستانی که سونا sona ، یکی از راهبان راوی آن است، با داستانی که در « مثنوی مولوی » آمده است شباهت دارد . مولوی نقل می کند مریدی که مرادش شیخ ابوالحسن خرقانی بود ، از راهی بسیار دور برای درک فیض حضور و دیدار استاد به جانب خرقان راه می افتد و در این سفر چه رنج ها و مصایب و بلاهایی را که تحمل می کند ، داستان سونا نیز چنین است و نقل می کند که در یکی از نقاط بسیار دور افتاده ، یکی از مریدان برای درک فیض و دیدار بودا ، رنج سفر بخود هموار کرده و راهی دراز و طاقت فرسا را می پیماید تا خدمت استاد می رسد .

در فصل غیر بارانی بودا با عده ای از راهبان که تعداد شان از سه صد تا هزار نفر می رسید به راهروی می پرداختند ، همواره مردم مترصد بودند تا به استقبال و مهیا کردن جا و مکان ، لباس و خوراک راهبان به

بردازند . در راهها مکان هایی آماده بود و استاد و شاگردان در آنها توقف و استراحت می کردند . تماس ها و تصادم های بسیاری با فرق مرتاضان و زاهدان غیر بودایی رخ می داد که به بحث و گفت و گو و ایمان آوردن آنان منجر می شد و داستانهای جالبی در این باب آمده است .

از همان آغاز مقررات و تشکیلاتی برای جامعه راهبان وضع شد . شاگردان بزرگ تابع قوانین بودند و به همین جهت اجرای قوانین رهبانی میان راهبان نفوذ تام داشت . برای آنانی که نخست طالب ایمان بودند، به وضعی ساده و طریقی روشن موعظه می شد . هرگاه متصدیان درک می کردند که طالب ایمانی لیاقت درک و تعلیم حقیقت را دارد، آنگاه از مسایل اصلی برایش سخن می گفتند و دوران آموزش های خاص فراهم می شد . تمام خواستاران ورود به جامعه راهبان از این قانون پیروی می کردند . در جامعه راهبان برادری و برابری برقرار بود . از شاه تا گدا، کسانی که در گروه پذیرفته می شدند میان سر را می تراشیدند و جامه بی خرقه مانند به رنگ زرد به اندام می کشیدند . اتحاد لباس تمام اثرات اختلاف طبقاتی را از میان می برد . نام و نشان ، شاه و گدا ، برهمن و پیشه ور همه یکسان بودند . برهمنان لازم بود تا تمام علایق دنیوی را در خود از میان به برند . پدر و مادر و کسان را ترک گفته و وابستگی هایی با هیچ کس از لحاظ علایق خویشاوندی نداشته باشند . وسایل زندگی شان را از طریق کدایی فراهم کنند و در راه این مهم زن و فرزندان را به هیچ بشمارند . در میان رهبانان هیچ علاقه، خواست و تمنایی وجود نداشت و همه دور از رسوم زندگی تمدن شهری در میان گروه یکسان زندگی می کردند . فردی برهمن، فردی لشکری، فردی پیشه ور و فردی از میان

توده مردم که نجس شمرده می شدند، در لباس برهمنی هیچ امتیازی با هم نداشتند. بودا در این باره به شاگردان می گفت: ای راهبان، هم چون که رودهایی بسیار به دریا می ریزند و نام و نشان خود را از دست می دهند و جز دریا دیگر عنوانی ندارند، وضع کسانی گوناگون نیز که به جامعه راهبان می پیوندند چنین است، تا نه پیوسته اند دارای نام و نشانی گوناگونند، و چون پیوستند جز راهب چیزی نیستند.

مراسمی میان بودائیان اولیه برقرار بود که شاید از ابداعات خود بودا باشد، و این مراسم، شیوهی بوده است در توبه راهبان و مؤمنان. طی هربانزده روزی این گونه مجالس تشکیل می شد و پیروان از گناهان خود استغفار می کردند. راهبان بودایی مطابق تعلیماتی که می یافتند و اصول اخلاقی آیین نوآورد استاد و سلوک بودایی - آرام، ساکت، مؤدب و مهربان و نرمخو بودند. با هم و با دیگران با خوشرویی برخورد کرده و با راهبان فرقی دیگر هنگام برخورد، به آداب و تشریفاتی می پرداختند.

خلسه و جذبه میان راهبان بودایی در صومعه ها معمول بود. اما مجالس ذکر عمومی که به خلسه و جذبه های پرهیا هو و شور انگیز بدل شود میان شان وجود نداشت. هر راهبی درخفا و بدتهایی دوچار این حالت می شد. برای خلسه چون متصوفان شوق و شوری داشتند، اما این حالت در آنان به آرامی و خاموشی و بدون اعمال غیرطبیعی انجام می گرفت. هیچ راهبی حق نداشت تا از جذبه و خلسه خود با دیگران گفت و گو کند، چون این خودنمایی، تسلیم به خواش و دور از اصول رهبانیت محسوب می شد. لیکن بعدها در میان دراویش و متصوفان، هنگامی که بسیاری از اصول بودایی انتشار یافت، این جذبه های فردی و آرام، مبدل به نعره های

مستانه، و رقص و آواز گروهی گشت که با رقص های شورانگیز تومی که احساسات تند از یکی به همگان سرایت پیدا کرده و تا بیهوشی و بیحالی همگان ادامه پیدا می کرد منجر شد.

۱۳- سازمان راهبان

نظر بودا و بودائیان درباره زنان چندان موافق نبوده است. کسانی که درگیر و دار مبارزه با خواهش ها و تمنیات بودند، چگونه می توانستند به زن پردازند و در باره اش اندیشه کنند، کسانی که برای رسیدن به مقصود، ترک زن و فرزند می کردند چگونه در دلشان عقیده موافقی نسبت به زنان باقی می ماند. اصول رهبانیت عبارت بود از آنکه در تمام دوران زندگی، هر سالکی به زهد و فقر پابند باشد. زندگی و گذران آن تنها ادای وظیفه یی بود که هیچ عشق و علاقه و خواهش و تمنایی در آن وجود نداشت. هیچ موردی که آدمی را پابند به زندگی دنیوی و مادی کند در زندگی رهبانیت جا و مقامی برای خود پیدا نکرده و طرد می شد. مردی که می خواست به جامعه راهبان به پیوند و زوجه اش الحاح و اصرار می کرد، به او می گفت: ای زن، ای دور شده از حقیقت، مطمئن باش که هر چه ندبه و زاری کنی و هر چند تهدید و رزی و حنا آگر کودکان را نزد سکان و گرکان افکنی، مرانخواهی توانست باز گرداند. آیا برای زن در این جامعه جایی باقی است. نفی زندگی مادی با آن خواهش ها و تمناهایش اصلی مسلم است. انتحاری آنکه در باره اش تبلیغی شده باشد، روا و جایز است. هنگامی که استاد خبر دادند که یکی از راهبان بزرگ و ارجمند رک خود را گشوده است، بودا با آرامی سرورانه یی گفت باشد که تا اندکی دیگر به نیر وانا

Nirvan اصل شود و تا جایی که نگارنده اطلاع دارم ، موارد دیگر از این گونه در متون قدیم آمده است. دراو پانی شادها Upanishades آمده است :

ای سزاوار تعظیم ، این بدن که پیراست از استخوان و پی و پوست و چربی و گوشت و نطفه و خون و بلغم و اشک چشم و چرك چشم و بول و غایط و باد و صفرا و سودا و مجموع این چیزهاست و بسیار بد بو و بی ثبات است - این بدن که خود ماندنی نیست ، برای این خواهش و تلاش و طلب و لذت گرفتن چه فایده دارد ؟ - و ساکنان این بدن که خود حرص و غضب و طمع و غفلت و ترس و اندوه و حسد و غم جدایی دوستان و رسیدن به ناخواهش ها و گرسنگی و تشنگی و پیری و بیماری و مرگ و آزرده گی و غیره اند و بدن در قید اینهاست - برای این بدن خواهش و تلاش و طلب و لذت گرفتن چه سود دارد؟

البته بدون تردید ، با آنکه انتحار صریح تجویز نشده است، اما در جواب پرسش فوق می تواند پاسخی قانع کننده باشد . باری با توجه به این اصول است که جا و مقامی از برای زنان در آیین بودایی نیست. اما شکفتی این جاست که با اجازه شخص بودا ، همچنان که جامعه اخوت راهبان تشکیل شده بود ، انجمن خواهران راهبگان نیز سازمان یافت. هرگاه در نوشته های قدیم تدقیق شود ، به علت به وجود آمدن سازمان راهبگان بی خواهیم برد. اما چنانکه در قسمت های گذشته ملاحظه شد ، پیش از مقام بودایی نیز زنانی بودند که از استاد توجه می کردند. هنگامی که بودا بنا به دعوت و خواهش پدرش به زادگاه خود رفت ، بسیاری از اعیان زادگان و امیرزادگان به آیین او درآمدند . اما در آیین جدید هنوز برای زنان جایی نبود . در آیین قدیم ، یعنی کیش برهمنی نیز زنان حق عضویت و پرداختن به کارهای دینی را

نداشتند ، به همین جهت روزی نامادری بودا پاجاپاتی pajapati با وی از درگفت و گو درآمد . این زن عواطف مذهبی اش با عواطف مادری در آمیخته و شور و اشتیاقی داشت تااو نیز چون مردان در سلك راهبان در آید . به فرزندش گفت : خداوند کارا مگر نمی گوئی که در های پذیرش آیین تو بر روی همه کاست Gaste های مردم و زنان گشوده است ؟ - بودا گفت آری ای فرزانه زن - و پاجاپاتی گفت هم چون که انجمن راهبان تشکیل است ، باید گروه راهبگان نیز تشکیل شود و زنان بتوانند همدوش مردان وظایف رهبانیت را انجام دهند . بودا گفت باشد ای زن پرهیز کار- و بدین طریق گروه راهبگان تشکیل شد و شه بانو پاجاپاتی در سلك راهبگان در آمد . این آغاز فعالیت راهبگان در آیین بودایی است . نخستین زنی که برای گرویدن اقدام کرد، یوسودارا yosodhara زن بودا بودا که دومین فرد گروه زنان راهبه محسوب می شود .

پس از این جریان از روی سخنانی که بودا به شاگرد محبوبش می گوید ، عدم رضایت و ناراحتی اش آشکار می شود. از روی این سخنان می توان فهمید که بودا نمی خواست درخواست مادرش را رد نماید ، و انگهی پاجاپاتی با تمهید مقدمه یی بودارا وادار به قبول کرد، چون در آغاز ، سخن را اینگونه مطرح کرد که : تومی گوئی در های آیین جدید به روی همه مردان و زنان بازاست، پس زنان نیز باید چون مردان با آزادی در سلك راهبان در آیند ، و بودا نیز اضطراراً گفته های وی را اجابت کرد .

باری چون به طریق مذکور ، انجمن راهبگان تشکیل یافت ،

پس از آن بودا به شاگرد محبوبش گفت: ای آناندا، در يك مزرعه خرم برنج، چون جای کمی را آفت فراگیرد، بزودی آفت همه مزرعه را فرو خواهد گرفت و از آن سرسبزی پیشین دیگر چیزی باقی نخواهد ماند. ورود زنان در میان پیروان يك آیین نیز به سان آفت برنج زار است و چون زنان در سلك راهبان در آیند، دیری نخواهد گذشت که آن صفا و يك پارچگی آیین از بین خواهد رفت.

آناندا، ای شاگرد من - به تو می گویم که هرگاه زنان را در انجمن راهبان راه نبود، آیینی را که بودای بزرگ آورده بود، تا مدت‌های مدید خلل وارد نمی شد، اما اینک که زنان در آیین رخنه کرده اند، آیین من بیش از مدت زمانی محدود دوام نخواهد کرد.

از ویزاखा visakha در بند گذشته اند کی گفت و گو شد، اما داستان گرویدن این زن چنین است. این زن از مردم سروستی sarvasti محسوب می شد و در آنجا زوجه مردی توانگر بود. شوهر باوی پیداد می کرد و زندگی را بر او تلخ ساخته بود. به بودا پناه آورد و ثروتش را برای بهبودی و آسایش جامعه راهبان تخصیص داد، چنانکه شرحش گذشت و نامی بلند پیدا کرد.

زنان هندو در آن روزگاران از آزادی در معاشرت برخوردار بودند و بسیاری از موارد حقوق اجتماعی برایشان قابل استفاده بود. هنگامی که اعیان زادگان، اشراف، شاهان و وزیران از بودا و راهبان‌ش برای صرف غذا دعوت می کردند، زنان شان نیز در این ضیافت‌ها حضور بهم می رسانیدند. هم‌چونکه مواعظ و نصایح استاد در مردان مؤثر واقع می شد، در زنان نیز تأثیری مثبت می بخشید. در همین مجالس بود که

بسیاری از بزرگ زنان به جامعه راهبان می پیوستند و یا جزو مؤمنان غیر راهب می شدند. از روی گفت و گوهای ویزاखा با بودا می توان دریافت که در مواقعی که راهبگان با زنان دوره گرد و فواحش و روسپیان روبرو می شدند، مورد استهزاء و طعن و ملامت قرار می گرفتند. گویا زنان راهب در مواقع استحمام اجباراً کناره‌های رودخانه برهنه می شدند و زنان بد کاره و زنان معمولی آنان را و آرمان‌هاشان را به مسخره می گرفتند و ویزاखा از استاد استدعا می کند که اجازه یابد تا برای «خواهران» لباس‌های ویژه تهیه کند. بایستی میان زنان بودایی و راهبگان اکثر زنان جوان و زیبا بوده باشند، چون در «تفسیر انگوتارا Anguttara» آمده است که بسیاری - این زنان را ملامت و شماتت می کرده اند که به چه جهت در ببحوحه جوانی و دوران عیش و کمرانی، دست از لذایذ و خوشی‌ها فرو شسته و به جامعه راهبگان پیوسته اند. بهتر بود که در صورت تمایل به چنین کاری، تأمل می کردند تا دوران جوانی و کامجویی شان سر آید و در پیری و شکستگی راهب گردند.

بودا از ویزاखा، این فرزانه زن بودایی به نیکی یاد می کند. وی را شاگرد برجسته خود، راهبه آهنین اراده، زنی که فضایل و مکارم اخلاقی را کامل دارد، وزنی که بدون انتظار از پاداش‌های موهوم آسمانی، نیکی می کند و از رنج مردمان می کاهد توصیف می کند. بسیاری از زنان که مال و دولت داشتند، بی مضایقه به جامعه راهبان هدایایی تقدیم می کردند ویزاखा صومعه‌یی به نام پورواراما Purvarama به جامعه راهبان تقدیم کرد. زوجه امپراتور بمبی سارا Bimbisara با شور و شوقی فریفته آیین نجات بود.

همه زنان اینگونه و الاتبار و بزرگ مرتبه نبودند. برای بودا سألۀ کار نیک مطرح بود، به گفتار و کردار نیک توجه می کرد، و با سابقۀ کسی کاری نداشت. آیا هم چون که عیسا گفت، همه باک و منزله وی خطاییم که نسبت به خطاکاری که خطایش آشکار شده است عناد ورزیم. عیسا چون زنی زنا کار را دید که برای سنگسار کردنش مردمان هم آهنگ شده اند، او را درپناه گرفت و گفت ای مردمان، از میان شما آنکه خطایی چنین مرتکب شده، اولین سنگ را بیفکند، اما میان آن جمع کثیر چنین کسی پیدا نشد. بودا نیز هم چو نمصبی نداشت. هنگامی که به شهر وزالی Valsali وارد شد، بزرگان، اعیان، اشراف، جوانان نامدار و همه مردمان به استقبالش شتافتند و دعوت ها به ضیافت از او شد. در میان جمع مستقبلان آمباپالی Ambapali، آن روسپی بزرگ شهر نیز وجود داشت. غلامان و تخت کشان تخت روانش را بدسوی بودا هدایت کردند و چون به نزدیک استاد رسید گفت: خداوند کارا، ای سرور واجب التعظیم دعوت مرا به صرف نهار در باغ من، با جامعه راهبان بپذیر، - و بودا قبول کرد. باغ آمباپالی، آن فاحشه معروف در نهایت فراخی، زیبایی و بر محصولی بود، پس از صرف خوراک، آمباپالی خطاب به استاد گفت: ای بودای کامل، اینک این باغ را به تو و جامعه راهبان هدیه می کنم، از من قبول کن، - و بودا قبول کرد.

در این جا شایسته است که داستان سفر به وزالی را یاد کنیم. وزالی یکی از شهرهای بزرگ، حاصل خیز و مستقل هندوستان بود و از این شهر به عنوان یکی از مراکز بزرگ بودایی یاد می شود. در این شهر زمانی طاعون شیوع یافت و بزرگان شهر هیأتی نزد بودا فرستادند تا بدانجا

عزیمت کرده و بلای خانمان برانداز طاعون را از آن ناحیه براند. بودا قبول کرد و با همراهان به سوی آن شهر روان شد. در سر راه مردم چنان استقبال پر شکوهی از استاد کردند که موجب شکفتی است. حتا در منطقه یی به موجب اعلام رسمی، هر کسی که برای استقبال از شهر خارج نمی شد، مبلغی به عنوان جریمه تعیین گشت. سرانجام هنگامی که بودا به وزالی وارد شد، همه اهالی به استقبالش بیرون آمده بودند. مقداری زیاده و مسافتی قابل توجه از جاده به وسیله گل پوشیده شده بود و گیاهان خوشبو و عود و عنبر دود می شد. اعیان و بزرگان با کالسکده های آراسته و فیل به استقبال آمده بودند. آنقدر هدایا به صورت باغ و کاخ و تمام لوازم و خدمتکاران به بودا و جامعه راهبان بخشیده شد، که در تاریخ سابقه یی بر آن متصور نیست. در همین شهر وزالی بود که دوزن نامدار به سنگها Sangha یا انجمن پیوستند. یکی شان همان آمباپالی است که توصیف اش گذشت و از شاگردان نامی شد و دارایی خود را به انجمن بخشید، و دیگری زنی بود به نام بالی کا Balika که مسافر خانه یی داشت، آیین قبول کرد و مهمانخانه اش را به نام بالی کاراما Balikarama به انجمن بخشید و بر اثر سلوک صحیح و فداکاری در کار انتشار و تبلیغ، مقامی رفیع یافت. در قسمت های بعدی، داستان کاسوتومی، آن زنی را که برای طلب معجزه و شفای کودکش نزد بودا آمد و پس از حوادثی به سازمان راهبان پیوست خواهیم آورد.

اما باین حال بودا و راهبان چنانکه ذکر شد نسبت به زنان نظر موافقی نداشتند. در محاوره یی میان آناندا و بودا چنین می گذرد. آناندا سوال می کند: ای استاد بزرگ، وظیفۀ یک راهب در برابر زن چیست و چگونه باید باشد؟ و بودا پاسخ می دهد از برخورد و دیدار زن پرهیز باید

کرد. اما این مورد قهری است که برخورد پیش می‌آید و در اینجا نیز دستور آن است که هم کلام نباید شد. هرگاه مکالمه پیش آید تکلیف چیست، لازم است تا آدمی کاملاً خود را حفظ کند، وسوسه نشود و بهرام در نیفتد، چون زن دام شیطان است. راما Rama، آن شیطان بدآموز و اغواگر، برای فریب مردم بیش از هر چیزی از زن استفاده می‌کند، چون همه وسایل و محرکات فریب و نیرنگ در وجود زنان جمع است. میان آثار بودایی نوشته‌های فراوانی در این باب آمده است و مطالعه آنها نشان می‌دهد که بدینی عمیق بوداییان نسبت به زنان تا چه اندازه ژرف بوده است.

لیکن چنانکه مشاهده شد، زنان به هر نحوی که بود در انجمن راهبان جای‌گزین شدند و یا به تعبیری دیگر ما را - آن شیطان بدکنش و بد خواه سرانجام دام خود را در قلب جامعه راهبان پهن نمود. با این حال زبانی نامی و مشهور در کمال قدس و پرهیزکاری در انجمن راهبان وجود داشتند. برابری و برادری که در میان راهبان وجود داشت، میان راهبان نیز برقرار بود. شهبانو و ملکه‌یی بزرگ با فاحشه وزنی دهقان در یک لباس و تحت یک سلسله آداب و قوانین زندگی می‌کردند. Khema، زوجه امپراتور بمبی‌سارا، و شهبانویی جوان و زیبا بود، چون شوهرش فریفته بودا شد. اما امپراتور از پیروان غیر راهب، و زوجه‌اش در کسوت راهبان درآمده اعتقاد و ایمانی عظیم، قدرتی بس شگرف در اراده و از خود گذشتگی قابل توجهی لازم بود تا این شهبانورا از قصر شاهی و آن عظمت مقام و قدرت در سلک راهبان درآورد. اما با این حال از همه مظاهر مادی دست کشید، سر خود را تراشید و خرقه راهبان بد تن کرد. در صومعه با فاحشه‌یی دوست شد که نامش وی‌مالا Vimala

می‌بود. این روسپی نیز در عین جوانی و کامرانی در سلک راهبان در آمده و سر تراشیده و خرقه به تن کرده بود. هردو دور از امتیازات طبقاتی و عناوین، کشکول صدقه به دست گرفته و در کوچه و خیابان کدایی می‌کردند.

بودا خود قوانین انجمن خواهران را تعیین کرد. چون راهبان تعدادشان افزون شد، احساس نمود که لازم است تا مقرراتی حدود و کارشان را معین کند. پس قوانین و مقرراتی وضع کرد. اما خود برای ابلاغ و موعظه‌شان اقدام نکرد، بلکه به وسیله دیگران قوانین برای‌شان خوانده و اعلام شد. راهبان و راهبان در صومعه‌هایی جدا گانه می‌زیستند و هیچ‌گاه با هم حشر و نشری نداشتند. با مقایسه قوانین گروه راهبان و راهبان، آشکار می‌شود که مقام زنان پست‌تر از مردان بوده است. چون بودا در گذشت، زنانی که در کسوت راهبان بودند و علاقه‌یی شدید نسبت به وی داشتند و بودا نیز با آنان ملاطفت و مهربانی کرده بود، به پیکرش نزدیک شده و گریستند، اما راهبان بعداً آنان را سرزنش کردند که بی جهت به زنان اجازه داد تا بر پیکر استاد حاضر شوند.

۱۴ - اخلاق بودایی و داستانها

بودا، این خداوند فرزانه‌یی که چنین آیین شکفتی به جهان آورد، نطفه فلسفی افکارش بر پایه بدینی استوار بود. اساس آیین بودایی «رنج» و گفت‌وگو درباره رنج است. بنیان این کیش بر چهار حقیقت قرار دارد که از آن به تفصیل گفت و گو شد که عبارتند از: گفت و گو درباره رنج،

منشأ رنج، نابود ساختن رنج، و راه نابودی رنج. در بسیاری از اصول با آیین‌های دیگر مشترك است، اما در بودیسم این چهار حقیقت عناصری مشخص واصل‌اند. بودا خود برای آن ترك خان و مان کرد و آن راه طولانی، سخت و پرپیچ و تاب را پیمود تا رنج را بشناسد، به منشأ آن دست یابد و راه نابود کردنش را پیدا کند. هر موجودی در این جهان، بارنج و محنت به‌سرمی‌برد. همه چیز رنج‌است. تولد رنج‌است، کودکی و جوانی رنج‌است، بیماری و شکستگی رنج‌است، مرگ رنج‌است، تنهایی رنج‌است، جدایی از کسانی که دوست‌شان می‌داریم رنج‌است، به‌آرزوها نرسیدن رنج‌است، عشق به زندگی، تمایل و خواهش‌ها و لذات همه‌همه رنج‌است. اما این رنج راه نابود کردن نیز دارد. نفی کامل زندگی به وسیله از بین بردن تدايلات و خواهش‌ها نابودی رنج‌است. در پس هر اندیشه و فکر بودایی این فکر نهفته است: هر موجودی که در این جهان زیست می‌کند، رنجور است. اما ناجوادانگی نیز قرین این فکر می‌باشد چون: در این تیره خاکدان هر چیزی برای آن موجودیت می‌یابد تا فنا و نابود شود. پس جز عدم و فنا چیزی وجود ندارد، چون بودن و وجود امری موقتی است و عدم است که جاودانگی دارد.

در این جا نظر معطوف بر آن نیست تا از موارد فلسفی بودایی که گاه مشکل و غیر قابل درك، و گاه مستلزم مباحث دور و درازی است گفت و گو شود، چون کوشش در تألیف این کتاب بر آن مبتنی بود تا در خلال شرح زندگی پیامبران، با سادگی و روشنی، و دور از قیود فلسفی و پیچیدگی مباحث مدرسی، اصول و اساس تعلیمات هر آیینی مطرح شود و تا کنون این روش حفظ شده است. اما به هر حال آنچه که درك شده، بدینی بودایی

است، بدینی و نفی زندگی با طرد لذات مادی، ترك خان و مان، آیین رهبانیت و مقررات آن به ثبوت می‌رسد. اما در این جا آیا بدینی به اخلاق لطمه و صدمتی وارد می‌سازد یا نه؟ — البته که نه، چون بودا فرزانه‌یی بود که به اخلاق به معنای واقعی آن بیش از هر چیزی اهمیت می‌داد. نخستین کلامش به شاگردان، قبل از هر چیزی چنین بود: ای شاگردان من، با تقوا و پرهیزگاری زندگی کنید. بانفی خدایان و مسأله خلقت و جهان پسین و ما بعد الطبیعه، آن فلسفه اخلاقی بوج و بی‌معنی بر همانان را انکار کرد. نیکی به خاطر نفس نیکی باید انجام گیرد، نه به خاطر وصول به بهشت و لذات کثیف جهانی دیگر. فرزانه‌گی بودا و نرزش در این است که این چنین در تارك مقام انسانی همواره خواهند درخشید. وقتی عده‌یی از شاگردان از استاد درخواست کردند تا عقاید اخلاقی را برای جامعه راهبان بیان کند. بودا نیز پنج اصل را در اخلاق بیان کرد که احکامی است بس ساده و روشن و عالی که از فرامین ده گانه موسا کامل‌تر و رعایت‌شان مشکل‌تر است:

- ۱- نه خود موجود زنده‌یی را بی‌جان نما، و نه چنین اجازه‌یی را به کسی بده.
- ۲- نه خود چیزی را که از آن دیگری است تصاحب کنید، نه بگذارید کسی چیزی را که متعلق به دیگری است بردارد.
- ۳- مگذار کسی چیزهایی بی‌شامد که به مستی دوچار آید
- ۴- مگذار کسی زبان به دروغ بیالاید
- ۵- از زناکاری و فسق و فجور پرهیز کنید.

بودا با آیین برهمنی که آن سان در تحمیق خلق می‌کوشید و توده‌های انسانی را به هیچ می‌گرفت مبارزه کرد. آداب پرستش و قربانی و

امور ماوراءالطبیعه والاہیات را برانداخت. هنگامی یکی از برہمنان بہ استاد گفت بر آن است تا در گایا Gaya غسل کند، باشد کہ از آلودگی و زنگار گناہ پاک گردد، و بودا بہ وی چنین گفت: ای برہمن غسل را در ہر جایی می توان کرد، ہمین قصد کن تا نسبت بہ جمیع موجودات مہربان باشی، دروغ نگویی و جان داری را بی جان نکنی، و چیزی را کہ بہ تو تعلق ندارد، وانسانی، و در نفی خواہش های نفسانی مجاہدت ورزی، و چون چنین کردی، از رفتن بہ گایا چہ سودی عاید است؟

بسیاری از کسان کہ بہ بودا می گرویدند، از برہمنان بودند، برہمنانی بزرگ و برہمنانی متوسط. جسارت و جرأت و شہامت بودا قابل تقدیر است. در صدر اجتماع برہمنان جادداشتند کہ با نفوذ روحانی، در قدرت نظامی نیز مداخلہ کردہ و ضایعاتی بہ بار می آوردند. وجودشان مقدس بود و نگاہبانان وداہا، کتابہای مقدس بودند. کسی نبود کہ در وداہا شک کند و یا جرأت انتقاد داشتہ باشد. برہمنان، آیین قربانی و آداب ریاضت سہ اصل اساسی برہمنیسم Brahmanism بہ شمار می رفت کہ عنصر برتر و چہارمین آن، وداہا، کتب مقدس بودند. اما بودا با بی پروایی این چہار اصل را واژگون و تباہ ساخت. می گفت وداہا نوشته های مقدسی نیستند، بلکہ دام نادانی و جہالت اند و جز نیرنگ و فریب، آنہم بہ شکل شرم آوری، چیزی در خود ندارند. برہمنان دام گذاران نادانی و جہل اند و آیین پرستش بیہودہ است چون وجود خدایان دروغین می باشد، و ریاضت جز تباہی جسم و روح و اخلاق چیزی نیست. می گفت برہمنان پرمدعا نہ علمی دارند و نہ دانشی، بلکہ نادانانی ہستند کہ بدون درک و فہمی، سرودہا و اشعار را توتی وار می خوانند و ہیچ نمی فہمند. مثل آنها مثل غلامی نادان

و بی دانش است در محضر مردی خردمند و فہیم کہ چون آن والا مقام سخن گوید، وی نیز بہ تقلید، آن گفتہ ہا را تکرار کند.

غسل توبہ در آیین برہمنی میان برہمنان مرسوم بود و با وسواس بہ انجام آن در آب سرد مبادرت می ورزیدند. چنانکہ گذشت برہمنی در این باب از استاد استفہار می کند، و بودا می گوید از این چہ حاصل کہ در آب فرو روید و باز بان استغفار کنید، در حالی کہ دلنان در ہمان ہنگام زنگار بستہ و بی توبہ است. آیا این عمل چہ حاصلی دارد. ہر گاہ چنین عملی درست می بود تا کنون ہمہ قورباغہ ہا، ماہی ہا، و خرچنگ ہا بایستی بہ آسمان صعود کردہ باشند. و نکہی اگر آب شویندہ گناہان باشد، مطابق خاصیت شویندگی نیکی ہا را نیز خواہد شست. بہ نیکی بہ پردازید و اصول مقدسہ و اخلاقی را عمل کنید و از آداب پوج و بی ثمر ظاہری در گذرید، ستایش خداوند در مہراب دل بایستی باشد نہ در معبد برای تظاہر و ریا.

زمانی یکی از برہمنان از استاد پرسش کرد کہ ہدیہ و تقدیمی خوب، و قربانی پسندیدہ برای خدایان کدام است و چیست؟ بودا برای بیان نظر خود، بہ نقل داستانی پرداخت: در روز کاران گذشتہ پادشاہی زندگی می کرد با صولت و حشمت کہ با قدرت فتح های بزرگی کردہ و ممالکی را بہ حیظہ تصرف در آورده بود. پس برای تقدیر و تعظیم خدایان بر آن شد تا ہدایا و بیش کش هایی تقدیم کند. کشیش بزرگ خود را احضار کرد، و آن مرد روحانی عالمی بخرد و فرزانه بود. شاہ ہدفش را بیان داشت. کشیش گفت بالاترین و بہترین سپاس برای خدایان، آن است کہ در تمام مناطق زیر فرمان، آرامش، امنیت، عدالت و مردم دوستی را برقرار کنی. آن امپراتور فرزانه چنین کرد. پس چون توفیق یارش شد باز بہ اندیشہ دیرین

پرداخت، اما برای تقدیمی و هدایا و قربانی - نه گاوی کشت و نه گوسپندی، نه ظلمی کرد و نه بیدادی و نه مردم را به زحمت دوچار ساخت بلکه تنها مقداری شیر و عسل برای هدیه تخصیص داد.

آنگاه بودا پس از نقل این سرگذشت، گفت: ای راهبان اما من راهبای شایسته‌تری برای اهدای هدایا می‌شناسم که عمل کردن آن به خردمندی و فرزاندگی نزدیک است. راهبان گفتند آن کدام است ای استاد؟ و بودا گفت: آنکه صدقاتی میان راهبان تقسیم کنید و برای بودا و جامعه راهبان جا و مکان تهیه کنید. اما باز هم راهی شایسته‌تر وجود دارد، شاگردان گفتند آن راه چیست ای بودای کامل؟ و آن فرزانه مرد گفت: آنکه بادی از زنگار کدورت پاک و از غلایق دنیوی پالوده و لبریز از ایمان بودا، و شریعت او به جامعه راهبان پیوسته و قرین نجات شوند. اما راه برتری نیز وجود دارد و اینکه کسی که در کسوت راهبان درآمد، خود را از رنج و شادی، هردو برکنار نگاه داشته و در راه مقدس بویان شود، اما بالاترین هدیه‌ها آن است که راهب به مقام نجات واصل گردد و با اطمینان خاطر به گوید که من نجات یافته‌ام و دیگر به این جهان باز نخواهم گشت.

انتقاد از ریاضت از زبان بودا، سخت‌تر است از انتقاد قربانی. در این موارد چه وجوه مشابهتی است میان تعالیم بودایی و زرتشتی. زرتشت نیز از ریاضت و امساك سخت انتقاد می‌کرد. از اعمال دیویسان که در ایران در حکم آیین برهمنی در هندوستان بود با جسارت انتقاد می‌کند. قربانی و اهدای هدایا را بیپوده می‌پندارد. مستی‌های مذهبی را که مستمسکی بود برای عیش و عشرت محکوم می‌کرد، او نیز راه میانه را می‌ستود، با این

تفاوت که به خانواده، عشق به کار، لذت و خواهش‌های مشروع و زندگی مادی در حد متعارف احترام نهاده و ارزش قایل می‌شد. در طی سرگذشت بودا، متوجه شدیم که چگونه شش سال، بلکه هفت سال سخت‌ترین ریاضت‌ها را تحمل کرد تا جایی که مشرف به موت شد. آنگاه بود که دریافت ریاضت و تحمل شکنجه راه نجات نیست، چنانکه افراط در سرور و عشرت نیز به راه نجات و معرفت منتهی نمی‌شود. هر نوع رهد خشك و ریاضت و تحمل اعمال شکنجه آمیز را رد می‌کند. در آیین وروش او راه نجات نه افراط در عیش و غرقه شدن در لذات است نه اقدام به اعمال جنون آمیز ریاضت، بلکه راهی است میان این دو. زندگی واقعی در حد متوسط و متعارفی یابد ادامه یابد و در تمثیلی، این زندگی به يك چنگ و تعادل سیم‌های آن تشبیه شده است.

سوننا Sona که در مقام شاگردان برجسته استاد جای داشت، سرگذشت‌اش حاوی تمثیل چنگ است. در آغاز از جمله تارکان دنیا بود و برای یافتن آیین نجات و وصول رستگاری، سالیانی دراز به ریاضت‌هایی شگفت اقدام کرده و متحمل شداید و مشقات فراوان شده بود. اما چون بودا با مداومت کافی در این راه، به نتیجه‌ی نرسیده و مأیوس و خشم‌گین به راه مخالفت رفته و به افراط در عیش و عشرت و لذات پرداخته و تسلیم خواهش‌های نفسانی شده بود. زندگی بیش از ترك دنیايش، مطابق روایات قرین آرامش - و چنگ نواز چرب دستی بوده است. بودا به وی می‌گوید می‌گویند تو پیش از ترك خان و مان، چنگی چیره دستی بوده‌ی، و سونا پاسخ می‌دهد: آری خداوند کارمن. بودا می‌گوید پس تو در این کار تجربه و تبحر کافی داری، اینک می‌خواهم سؤال کنم آیا اگر سیم‌های

چنگ بیش از اندازه کشیده شود ، صدای دلنوازی از آن برخواهد خواست سونا می گوید نه ای استاد - ، و بودا می پرسد اگر چنانچه سیم های چنگ از اندازه متعارف سست تر باشد چه طور ، آیا نغمه خوشی تولید خواهد کرد؟ - سونا پاسخ منفی می دهد . بودا می گوید هر گاه سیم های يك چنگ نه چندان سست و نه چندان سخت و کشیده باشد ، آیا نوای خوشی از آن برخواهد خاست ؟ - سونا می گوید آری ای سرور من ، چنین نوایی از چنان چنگی برخواهد خاست . آنگاه بودا به او چنین می گوید : ای سونا نیروها و قوا و طبیعت آدمی نیز در شمار تارهای چنگ است ، ریاضت چنان است که نیروهای آدمی در فشار قرار گیرند و لذات و عشرت چنان که تارهای چنگ سست باشد ، تو در خود تعادل و هم آهنگی را حفظ کن که خیر و سعادت در این است .

توجه به داستانهای بودایی ، علاوه بر درك عمیق ادبیات و لذت معنوی ، اخلاق و سلوك بودا و روش بودایی را روشن می کند . بسیاری از این داستانها بازگو گر مفاهیم عمیق فلسفه بودایی اند در قالب داستانی شان . سرنوشت نهایی چنانکه ذکر شد ، فنا ، عدم و نیستی است که با مرگ توجیه می شود . هیچ نفسی را از مرگ گزیر و گریزی نیست . مرگ همه را در خواهد یافت ، و این رنجی که از مرگ حاصل می شود و دغدغه آن از عدم است و عدم و فنا به بدینی می انجامد . هنگامی که بودا خود در آستانه مرگ بود ، آناندا با بی تابی استاد را ترك كرد تا ندبه و زاریش را پنهان کند ، لیکن استاد کس فرستاد تا او را به بالینش آوردند و گفت آناندا ، ای شاگرد محبوب من ، آن چه که آدمی دوست می دارد ، سرانجام از آن بدور خواهد افتاد ، آدمی زاده می شود ، می بالد و برای مرگ خود را

می پرورد ، چگونه باید انتظار داشت که کسی که متولد می شود و انجامش فناست ، باقی و جاودان بماند ، نه ای آناندا چنین چیزی ممکن نیست . اینك به داستانی پرمعنی در این مورد توجه کنیم .

مادرانی فرزند مرده چون نزد عیسا آمده و می گفتند خداوند کارا فرزندم مرده است و او را به من باز گردان ، عیسا معجزه کرده و می گفت : برخیز ای فلان . . و مرده زنده می شد . اینك بنگریم که بودا چه روشی دارد . هنگامی زنی دهقان را فرزندش به مرگ نزدیک شد . نالان و گریان در طلب برآمد و پویان شد تا چاره یی برای بی مرگی فرزندش به جوید . مردی که شهرت بودا را شنیده و او را از اولیاء الله می دانست ، گفت : ای زن ، بودا ، آن مرد مقدسی است که کار تو را چاره سازی تواند و اینك در سرزمین ماست ، نزدش برو و حاجت طلب کن ، باشد تاروا گردد . زن نزد بودا رفت و دست در دامنش زد که کود کم در کام مرگ است و نزد من بسیار عزیز ، وی را شفا بخش . بودا وی را گفت : ای زن چنین بی تابی مکن ، کاری را که بتو می گویم هر گاه انجام دهی فرزندت را به تو باز خواهم گردانید . زن گفت بگو خداوند کارا که آنرا انجام خواهم داد . گفت جست و جو کن و در طلب برآ ، از خانه یی که در آن کسی از پدر ، مادر ، فرزند ، خواهر ، برادر ، خدمتکار و خویشان کسی نمرده باشد ، دانه یی خردل تهیه کن و نزد من آر . زن در طلب برآمد . مدت های مدید گذشت ، از دهی به دهی و از خانه یی به خانه یی رفت ، اما هر چه جست و جوی بیشتر کرد مقصود را کمتر یافت . در خانه یی به او گفتند پدر مرده است ، در خانه یی مادر ، در خانه یی خویشاوندی و هر کسی به وی گفت دیروز ، ماه پیش ، یا فلان ایام عزیزی از من مرده است . پس ناامید نزد بودا باز گشت . بودا

گفت. خوب، خواهرم بگو آیا به مقصود راه یافتی؟ - و آن زن گفت هر چه جست و جو کردم، کمتر یافتم، همه گفتند مردگان ما بسیار روزندگانمان اندك است. ای سرور من، اینك بدن كود كم سرد شده و دیگر نزد من نیست، و گریست. بودا وی را گفت: ای عزیز، جایی را نخواهی یافت که مرگ در آنجا نباشد، تاروژی چند در گذشته، فرزندان در برت بود اما امروز يك اجل او را برده است و این رنجی است که همگان را خواهد رسید، تو نیز باید چون همگان در تحمل، شکیبایی کرده و سهم خود را ادا کنی. پس ضمن سخنانی چند برایش شرح داد که زندگی جز رنج و شکنجه چیزی نیست و کسانی که در طلب راه رستگاری هستند، با پیروی از راههای هشت گانه نجات خواهند یافت. کسا گوستی، یعنی زن فرزند مرده آرامی پیدا کرده و در سلک راهبگان درآمد.

بسیاری از محققان امروز، بر آنند که بودا يك مصلح اجتماعی بود و در نظر داشت تا بایك انقلاب اجتماعی، تأسیسات پیشین را که به زیان توده مردم بود از بین به برد. هم چنین بر آنند که برای رهایی بشری از قیود دیگر، چون آیین برهمنیسم، و بر طرف کردن امتیازات طبقاتی، و برابری و برادری مردم به پاخواست. امروزه میان محققان جنبشی برخاسته تا جنبه های اجتماعی ادیان و مذاهب را با جلوه تر نمایان سازند، اما معبذا هر گاه این مورد در زرتشت و آیین وی صدق کند، در مورد بودا مصداقی ندارد. بودا و بودائیان، و به طور کلی جامعه راهبان را با اجتماع و امور اجتماعی کاری نبود و از جریان های آن برکنار بودند. ما با هیچ دلیل و برهانی نمی توانیم ثابت کنیم که بودا برای اصلاحات اجتماعی قیام کرد تا رفع ظلم کرده و تعدیل ثروت و رفع امتیازات طبقاتی و

ایجاد بنیادی اقتصادی و نوعی از حکومت را در سیاست باب کند. اوضاع کشوری و اجتماعی هر نوعی که می خواست باشد، در نظر مردی که ترك دنیا کرده و در کار مبارزه بود تا تمام علایق و امیال را در خود نابود کند تفاوتی نداشت.

البته در این جانی توان انکار برخی از حقایق کرد. بودا با برهمنان که در اجتماع خود را طبقه ممتاز به شمار آورده و امور مذهبی را خاص خود می دانستند، مبارزه کرد، هم چنین امتیازات و تقسیم بندیهای طبقاتی را نفی کرده و آنرا امری لغو و بیهوده دانست. رثوس آیین برهمنی، چون وجود خدایان، ما بعد الطبیعه، آیین ریاضت و آداب قربانی را انتقادهای اصولی کرد، اما این اقدامات همه قسمت اعظمش برای بنیان و اساس جامعه راهبان بود، هر چند که در خارج از جامعه راهبان تأثیر می بخشید. در خطابه ها و آثار بودایی مواردی قابل ملاحظه به نظر نمی رسند که بودا بازرگان، اشراف و شاهان و امرا، درباره توده مردم و فقیران گفت و گویی کرده و برای بهبود زندگی و رفع ظلم و حقوق انسانی شان دفاع و یا مبارزه یی کرده باشد.

در جامعه راهبان اختلاف طبقاتی وجود نداشت و همه یکسان و دارای حقوق مساوی بودند. هر فردی از هر صنف و طبقه یی می توانست در جامعه راهبان وارد شده و در سلک آنان پذیرفته شود، لیکن با این حال در جامعه راهبان نیز تمایل به ورود اعیان و اشراف آشکاری داشت. درك آیین بودا، چون آیین عیسا نمی بود. آیین عیسا برای فقیران، درماندگان كودك صفتان و نادانان درهایی گشوده است. اما آیین بودا برای مردمان زیرك و بادانش می بود. درك مسایل بودایی و مهم تر عمل کرد قوانین

رهبانی برای عامه مردم، فقیران و توده مورد ظلم و ستم واقع شده مقدور نبود. و نگهی آیین بودا نه وعده‌یی به آنان می‌داد و نه ملکوت و فردوسی برای‌شان می‌ساخت که حیات در خیال نیز که شده باشد زندگی‌شان آسوده‌تر شود. درک بسیاری از مسایل بودایی مستلزم دانش‌اندوزی گذشته افراد بود و فقیران از این امر محروم بودند. شاید از هر یک سد نغری که از بودائی‌ان نخستین نشان و اثری داشته باشیم، نود و پنج نفرشان از اشراف و طبقات بالای اجتماع باشند. شاهان، شاهزادگان، بازرگانان، تاجرزادگان ملاکان - و البته اغلب جوانان‌شان به آیین بودا در می‌آمدند و ما از این کسان نشان و نامی در دست داریم.

در این میان چنانکه با اشاره چند بار ذکر شد، جز از جامعه راهبان، پیروان غیر راهب بودایی نیز اهمیت خاصی داشته‌اند و از لحاظ طبقاتی اشاره‌یی به نام و نشان‌شان بی‌فایده نیست. پیروان غیر راهب عبارت بودند از شاهان و امرا و وزیران و بازرگانان نامدار و شه بانوان و زنانی شهره دولتمند که آیین بودا را بدون آنکه در سلک راهبان در آیند می‌پذیرفتند و پیروی او را قبول می‌کردند. اینان اغلب و بلکه همگی برای جامعه راهبان هدایایی از خوراک و پوشاک و مکان فراهم آورده و ما یحتاج انجمن خواهران و برادران را تهیه می‌کردند. اصولاً وجود پیروان غیر راهب ثروتمند و دارای جاه و جلال برای بودا و جامعه راهبان اولاً لازم بود، چون انجمنی با آن فراخی و نفرت بسیار نیازمند به مکان، خوراک و پوشاک بودند و اینان ما یحتاج را فراهم می‌کردند. بسیاری از پیروان غیر راهب، در متون قدیم از لحاظ اهمیت، ناهشان در ردیف راهبان بزرگ قرار گرفته و بودا نسبت به آنان مهر و عطوفت خاصی داشت بمبی سارا

Bimbissara که درباره اش گفت و گو شد و پاسه نادی Passenadi دو امپراتور بزرگ، از دوستان و حامیان بودا محسوب می‌شدند، هم چنین Jetaka که وصفش گذشت و آن بازرگان بزرگ به نام سودا Sudatta و دو بازرگان دولتمند که از نخستین پیروان غیر راهب محسوب می‌شوند از این گروهند. شه بانوانی چون Khema و بزرگ زنانی چون ویزا Visakha در سلک راهبان و شه بانویی چون پاچا پاتی Pajapati مادر، و یوسودارا Yosodhara همسر نیز قابل ذکر می‌باشند. میان پیروان غیر راهب، حتی پزشکان بزرگی چون جی واکا Jivaka نیز وجود داشتند. بودا و راهبان وی در هر شهری که وارد می‌شدند، امثال این کسان از آنان پذیرایی می‌کردند، و چون خارج می‌شدند، تا مسافت بعیدی با کالسکه‌های خود و بار و بنه و خدمتگاران مشایعت‌شان می‌کردند و خوراک برای آنان همراه می‌بردند. از این همه بذل و بخشش و هدایای فراوان و بزرگ بود که جامعه راهبان می‌توانست بی‌دغدغه به سیرو سفر و آداب رهبانی و تبلیغ و انتشار آیین به پردازد.

در خلال داستانها و روایات بودایی، مطابق معمول برای بزرگ جلوه دادن پیامبران و بزرگان، معجزات چاشنی محسوب می‌شوند و در همه جا از این روایات موجود است. گروه مؤمنان بودایی نیز در بطن داستانها مقداری از این معجزات منسوب به بودا را جا داده‌اند. ایامی قرین به مقام بودایی رسیدن، در آن توفان هولناک ماری استاد را محافظت می‌کند. هنگامی که هزار نفر از راهبان او وولا Vruvela را به آیین خود در می‌آورد، معجزاتی بسیار انجام می‌دهد. چون دوا داتا Dvadatala آن یهودای بودایی قصد جانش را می‌کند، چند بار با نیروی عظیم کارهایش

را خنثا می سازد . بمبی سارا ، آن شاه بزرگ شیفته بودا که در کار تبلیغ آیین چون مشتاسپ شاه با حمیت و غیرت بود ، تمام ریش سفیدان و شیوخ قلمرو خود را که به هشتاد هزار نفر بالغ می شد ، گرد آورد و بدانها گفت تا برای شنیدن مواعظ بودای بزرگ نزد او بروند . شیوخ بدجانب صومعه بودا و راهبان رفتند . ساگاتا Sagata در آن هنگام راهبی بود که کارهای استاد را انجام می داد ، شیوخ از او خواستند تا استاد را ملاقات کنند . ساگاتا بودا را خبر کرده بودا بر پشته یی حصیری برابر هشتاد هزار نفر ریش سفیدان ظاهر شد ، و از سیما یشان درك كرد كه طالب معجزه اند . پس به ساگاتا گفت : ای شاگرد من ، اینك كاری شگفت كه در قدرت انسانی نباشد ، برای اینان انجام ده ، - و ساگاتا گفت اطاعت می كنم خداوند كار من . تا آن هنگام شیوخ بد كمان آن بودند كه ساگاتا - استاد است . باری ساگاتا بروی زمین ایستاد و بعد به آسمان صعود كرد ، آنقدر بالا رفت تا به ابرها رسید و اعمالی شگفت و خارق العاده از خود نشان داد ، آنگاه از فراز ابرها خم شد و سر خود را تا پاهای بودا پایین آورد و گفت : ای استاد وای سرور من ، ای بودای كامل ، افتخار می كنم كه شاگرد توام . شیوخ به شكفتی اندر شدند كه اگر این قدرت در شاگرد بود ، نیروی استاد تا به كجاست . بودا پس از این واقعه باروش و بره خود برای آنان سخن گفت كه داستانی مفصل است و نشان می دهد طریقه بودا در ارشاد و تبلیغ آیین چگونه بوده است و سرانجام آن هشتاد هزار نفر به بودا گرویده و قبول آیین می كنند . اغلب داستانهایی كه در باره ایمان آورندگان در روایات بودایی آمده ، چنین است . البته بدون حذف مورد معجزه . می آمدند و بودا برایشان سخن می گفت ، به زانو افتاده و می گفتند ما به

وجود مقدس بودا و شریعت او پناهنده می شویم و به سلك راهباننش در می آیم ، و این كلمه شهادت بودایی محسوب می شود .

۱۵ - فضیلت و اخلاق

پرداختن بد فلسفه بودایی ، فلسفه به معنای خاص آن ، دشواریهایی در مباحث ساده ایجاد می كند . از جانبی دیگر اصول پیچیده فلسفی را در آیین بودا نمی توان به طور محقق دارای اصالت دانست ، بلکه غالباً نظر آن است كه این مباحث درباره جوهر و عرض ، ماده و روح ، اساس علت ، پیچیدگی در اصل نیروانا Nirvana و مباحثی در این ردیف ، بعدها از سادگی و شكل مفهوم خود در آمده و به صورت مسایل مشكل و مبهم جلوه گر شده است . به همین جهت است كه به اخلاق بودایی بیشتر می توان توجه كرد . از چهار حقیقتی كه در مباحث گذشته ذكرشان گذشت و بر مدار مسأله رنج و نابود كردن آن استوار است ، بسیاری از مسایل اخلاقی در قسمت از میان بردن رنج مطرح شده است . آیا فضیلت و اخلاق آرمان بودیسم است ؟ - و هر گاه چنین باشد ، از نظر بودا و راهبان صدر اولیه ، مفاهیم اخلاقی و اصول فضیلت چگونه شناخته شده است .

در اصل چهارم از چهار حقیقت مقدس ، هدف و منظور آن است كه چه راهی باید برگزید تا رنج نابود شود . با توجه به هشت دستوری كه بودا می دهد ، باید اخلاق بودایی را پی ریزی نمود . بودا به شاگردان خود می گوید برای نابود ساختن رنج هشت دستور را پیروی كنید :

- ۱- ایمان پاك . ۲- اراده پاك . ۳- گفتار پاك . ۴- كردار پاك .

۵- پیشه پاک . ع- کوشش پاک . ۷- اندیشه پاک . ۸- تمرکز کامل اندیشه . توجه می شود که راستی ، پاکی و درستی در تمام اعمال و کردار آدمی بایستی رسوخ کرده و فرمانروا باشد تا رنج نابد شود و فرد به نیروانا ، یا جهان دیگر بودایی واصل گردد و از رنج تولدهای بعدی آسودگی یابد . آگاهی به مباحث مدرسه یی بودایی هر محقق و جوینده یی را متوجه می سازد که راه برای ابهام و پیچیدگی ناچه حد باز است . اما برای درک اخلاق بودایی و فضیلت در این آیین ، جز مباحث پیچیده مدرسه یی ، راهی دیگر نیز وجود دارد و آن راه توجه به اشعار لطیف ، تمثیل ها و حکایات است . روح هندی با افسانه و حکایت آمیخته است . استعاره و سمبولیسم در ادبیات هندی به اوج خود می رسد و از خستگی و ملال و پیچیدگی های موجود ، روح های کنجگوارا رهایی می بخشد .

هدف از زندگی رهبانی چیست ؟- هدف آنست که با انکاء و کاربرد اصول بودایی ، رنج در آدمی نابد گردد . رنج از تمایل و خواهش به وجود می آید ، پس تمایل و خواهش در آدمی بایستی نابد شود . هدف اصلی و اساسی همه این اعمال آنست که فرد در طول زندگی های خود مدارج ترقی را به پیماید تا به مرحله بودایی برسد و چون به آن مرحله رسید ، دور آخرین زندگی فرارسیده است و پس از آن به نیروانا ، جهانی دیگر که در آنجا نه وجود ، نه جسم ، نه لذت ، نه رنج ، نه احساس و نه هیچ چیز دیگری وجود دارد واصل می گردد و این غایت هدف است در آیین بودا ، یعنی رهایی از دام زندگی . پس باید توجه داشت که بنیان اخلاق بودایی بر آن اساس نیست که این دنیا را برای زیستن و تفاهم بهتر سازد ، بلکه هدف دل بر کندن از این جهان و رهایی از رنج زندگی

توسط این اصول اخلاقی است . اما هر چه باشد اخلاق بودایی ، سود و اثرش در زندگی این جهان مادی کاملاً دارای انعکاس است .

در اساس این اخلاق بارها سه اصل تأکید شده است که عبارتند از: درستکاری ، درست اندیشی و خرسندی . این سه اصل لازم و ملزوم هم می باشند و هر راهروی باید یکی را بدون در نظر گرفتن آن دومورد توجه قرار ندهد . در آیین بودایی ، بانفی مابعد الطبیعه ، يك مصدر اخلاقی ، يك نیروی والا و یا قدرت مطلق وجود ندارد . مسأله بهشت و دوزخ به آن عنوان شناخته شده اش مطرح نیست . ترجیح اعمال نیک بر اعمال بد وابسته است به اثراتی که نیکی و بدی برای کننده کار به بار می آورد . این جا یکی از اصول بودایی که استاد برای آن پنج مرناض بیان کرد ، جلب توجه می کند : از نیکی است که نیکی پدید می آید و از زشتی و بدی جز تباهی و رنج چیزی حاصل نمی شود . برزیگری در موقع مقتضی چون زمین حاصل خیزی را در مقابل ودانه در کف داشته باشد ، اگر تخم را در زمین نپاشد ، نباید به هنگام درو در انتظار محصول باشد . کسی نیز که فرصت مناسب برای نیکی داشته باشد و به عمل نیک مبادرت نوزد ، چگونه می تواند در انتظار پاداش نیکی باشد .

اصول اخلاقی پنج گانه بودایی را دریند گذشته شرح دادیم . این پنج اصل در اخلاق بودایی بسیار مهم است و برجستگی خاصی را داراست ۱- هیچ موجود جاننداری را نباید کشت . ۲- دزدی نکرد . ۳- زنا نباید کرد ، اما برای راهبان با توجه به اصل تجرد ، معاشرت با زنان ممنوع است . ۴- دروغ نباید گفت . ۵- شرب هر نوع مسکری ممنوع است . برای راهبان جنگیدن ، جنگ افزار به دست گرفتن ، کشتن و آزار

رسانیدن به هر موجود زنده‌یی منع شده است. سخن چینی، از این به‌آن گفتن و هر حرف ناب‌جایی را در محفل بیان کردن، جزبندی و زشتی و شرارت چیزی نیست. یک راهب مؤمن و بری از گناه: مهربان است، شفقت دارد و در تحکیم دوستی کسان کوشش می‌کند و کدورت و نفاق را می‌زداید.

تعالیمی از وی در هر قسمتی که مطالعه شود، به هر حال حاوی اصول اخلاقی است. وی نیز هم‌چون لاو - تسو Lao tesu و عیسا آرزو داشت تا دشمنی و عناد از میان برود: هرگاه نادانی از سرب‌ی مردمی به من بدی کند، وی را با محبت پاسخ خواهم گفت. اما در هر حال برخی که وی را با عیسا مقایسه و به او تشبیه کرده‌اند، راه درستی را نه‌پیموده‌اند. نیکی و مهربانی و گذشت در مسیحیت مفهوم بردگی و غلامی دارد، جز کوچکی و خفت بشری و تسلیم در مقابل ظلم چیزی نیست. در صورتی که بودا هیچ‌گاه نمی‌گوید دشمن خود را دوست بدارید، بلکه می‌گوید نسبت بد او عناد نورزید و کینه را در قلب جای ندهید. هنگامی در میان جمعی کسی نسبت با او ناسزا گفت و جانب شرم را مراعات نکرد. بودا با آرامی ناسزا های او را گوش کرد و چون حرف‌های وی تمام شد، گفت: ای مرد، هرگاه هدیه‌یی به کسی دهند و آن کس هدیه را نپذیرد، هدیه به چه کسی خواهد رسید؟ - مرد گفت: به آن کسی که آن را عطا کرده. بودا گفت: پس ای پسر من نمی‌خواهم ناسزاهای تو را بپذیرم و خواهش می‌کنم آنها را برای خود نگاه داری.

لیکن بودا هر چند رحم، شفقت و مهربانی را تأکید و توصیه می‌کرد اما با توجه به اصول موضوعه رهبانیت باید ملاحظه شود که آیا توافقی

میان اصول رهبانیت وی با علاقمندی و دوستی موجودات وجود دارد یا نه. بدون شك پاسخ منفی است. بودا می‌گوید همه محن و رنج‌ها و دردها و بلا یای این جهان ناشی از علاقه است و پیدا شوند از آنکه موجودی به موجود دیگر علاقه‌مند شود. آن جایی غم وجود ندارد که دوستی و مهر نا موجود باشد. فردی که هیچ مهر و علاقه‌یی به کسی نداشته باشد و در این جهان عزیزی برایش نباشد، هیچ دردی و رنجی نیز نخواهد داشت. انسان کامل کسی است که بر خشم خود لگام زده و آنرا در اراده خود داشته باشد. آیا راه پیروزی بر بدی و زشتی چیست؟ - دروغ‌گو را راستی و درستی مغلوب می‌سازد، به شخص خسیس با اهدای هدایا و بذل و بخشش می‌توان پیروز شد، چنان که بر بدی به وسیله خوبی می‌توان چیرگی یافت. در ادبیات بودایی مطابق معمول داستان‌های زیبایی در مورد نیکی کردن در برابر بدی آمده است که داستان تراژیک و تأثر انگیز امیرزاده‌یی به نام کوناالا Kunaala از آن جمله است.

کوناالا، شاهزاده‌یی بود که از پدر و دربار کناره گرفته و در گوشه‌یی به انزوا زندگی می‌کرد و درباره نا پایداری جهان و رنجوری مردمان اندیشه می‌کرد. یکی از زنان با نفوذ درباری به وی عشق می‌ورزید، اما هر چه بیشتر اقدام و وسوسه می‌کرد، شاهزاده بیشتری اعتنایی نشان می‌داد. سرانجام حادثه‌یی پیش آمد و شاهزاده را به شهری دور دست فرستادند. شاهزاده بازو جه خود در آن شهر زندگی و روش پیشین را همچنان ادامه داد. اما آن زن حرم سرا که در عشق شاهزاده بسیار بی‌تابی می‌کرد، عشقش به کینه بدل شد و بر آن رفت تا انتقامی سخت از شاهزاده بگیرد. مهر شاه را پنهانی به دست آورد، نامه‌یی نوشت به حاکم آن شهر که چشمان

شاهزاده را از حدقه بدرآوردند و نامه را بامهر و خاتم شاه به وسیلهٔ یکی به جانب آن شهر فرستاد.

هرچند حاکم از آن دستور غیر منتظره به شگفتی اندر شده بود، و بامهر و علاقه‌یی که به شاهزاده داشت دلش لبریز از غم و اندوه بود، لیکن چاره‌یی جز اطاعت نداشت. فرمان را از نظر شاهزاده گذراند و عذر تقصیر خواست. شاهزاده با آرامی فرمان را شنید اما چون کسی حاضر نمی‌شد که فرمان را اجرا کند، اصرار ورزید تا زودتر حکم را به مرحلهٔ اجرا درآوردند. سرانجام مردی کوژ پشت با صورتی زشت و کریه حاضر شد تا چشمان زیبای شاهزاده را از کاسه درآورد. چشم راست را در حالی که شاهزاده بارنج و الم بر خود می‌پیچید بدرآورد. کونا لا آن را در دست گرفت و گفت: ای گلولهٔ زشت گوشتی، تا چه اندازه کریه‌یی، چگونه است که دیگر چیزی را نمی‌بینی، در حالی که تا چند لحظه گذشته مردمی را می‌دیدي که به تو اظهار علاقه می‌کردند، وای که این مردم چه درخور ملامت اند و چگونه در او هام و پندارهاشان اسیر شده‌اند. چون دژخیم چشم چپ را نیز بر کند، آنرا در دست گرفت و خطاب به آن گفت این چشمانی که دیگر به دست آوردنشان مقدور نیست، از من ستانده شد، اما چشم خردمندی و بینایی حقیقی من نیرومندتر گشت. هرچند پدرم نسبت فرزندى مرا انکار کرد و برایم دیگر پدری نیست، اما آن پادشاه بزرگ جهانی، مرا پدر خواهد بود. هرچند که چشمانم را از دست دادم، اما در عوض دنیای به رنج آلوده را ترك گفته و اقلیم بی رنجی را صاحب شدم.

شاهزادهٔ نابینا آواره شد و همسرو فادارش عصا کش او گشت. با کدایی روزگاری گذراندند. لباس‌شان زنده ماند اما شان کثیف، رنجور و زشت شده

بود. زوجهٔ مهر بان دست‌شوی کورش را می‌گرفت، از شهرها و راه‌ها گذشتند تا سرانجام به پایتخت پادشاه، پدری خبر از همه جا رسیدند. شاهزاده و همسرش در پناه سایهٔ کاخ نشستند تا لختی بپایانید. شاهزاده آوازی خوش داشت و بر آن شد تا باز زمزمه‌یی اندوه‌خود را سبک‌تر سازد. در کاخ پدرش صدای فرزند را شناخت و شتابان به سوی او رفت. اما در برابر خود زن و مردی کدایافت که مرد کور بود، بهت زده نگاهشان کرد و از خلال آن همه ژندگی و نزاری، فرزند را شناخت. دست در آغوشش انداخت که ای فرزند بیچاره‌ام، چو نیست که این سان کور و زمین گیر و دردمند شده‌ی؟ پس از گفت و گویی چند حقیقت از پرده بدر افتاد و شامت و خیانت آن زن درباری و سوکلی با نفوذ بر ملا گشت. شاه در بحبوحهٔ خشم دستور داد تا آن زن را سیاست کنند. اما شاهزاده دست روی دست پدر نهاد و گفت: ای شاه بزرگوار، هرچند اواز طریق پستی و رذالت چنین عملی را مرتکب شده است، اما توشایسته نیست که چون او کنی و بدی را با بدی پاسخ گویی، نظر داشته باش که گذشت و بخشش تا چه حد ستوده شده است. ای پدر در من جز عواطف مهربانگیر و شفقت و دوستی چیزی وجود ندارد. در قلب من جایی از برای کینه و نفرت باقی نیست. من به آن شاهزاده‌خانم جز احساس ترحم و شفقت و نیکیخواهی، احساسی دیگر ندارم.

شاید هرگاه با دقت تمام متون بودایی مورد واری و مطالعه قرار گیرند، و اصول اخلاقی آنها استخراج و تدوین شوند، مجموعه‌یی عالی از اخلاق استدلالی فراهم شود. یکی دیگر از موارد اخلاقی بودایی، لزوم ایثار و بخشش است. در این اخلاق برای بخشش حد و مرزی معین نشده است، چون به هر نسبتی که بخشش بیشتر باشد، جنبهٔ کارنیک به همان

درجه والاتر محسوب می‌گردد. يك راهرو که برای ارتقاء به کمال کوشاست باید درمواقع لزوم عزیزترین چیزهایی را که دارد، به‌بخشد و دراین راه حتا از بذل جان نیز دریغ نورزد. در قسمت‌های گذشته از پنج سد وسی دوره از زندگی‌های گذشته بودا گفت و گو کردیم و ملاحظه شد که بودا گاه به‌شکل حیوانات، گاه پرندگان و گاه در صورت آدمی از دزد و جانی‌تاشاهزاده و روحانی درآمده‌است. اینک برای آوردن نمونه‌یی از داستانهای مورد نظر که مفهوم بذل و بخشش را برساند، از یکی از داستانها که متعلق به یکی از زندگانی‌های گذشته بوداست که در کسوت شاهزاده‌یی زندگی می‌کرده اقدام می‌شود. در آن هنگام **وسان تارا** Vessantara نام داشت.

ای شاگردان، در آن هنگام که شاهزاده‌یی بودم به نام **وسان تارا**، مردم برهن شوریدند و مرا از شهر بیرون کردند. برابرایی سوار شده و با هم سرم شاهزاده خانم **مادی Maddi** و دو کودکم به نام‌های **جانی Jali** و **کان‌هاجی Kanhajina** شهر را ترک کردیم. در راه کسانی به ما برخوردند و ارا بهام را طلب کردند، آنرا بخشیدم. پس کسانی اسبها را خواستند بخشیدم و کسانی زاد و توشه‌مان را لازم داشتند، آنها را نیز بدانان دادم. راهی دراز در پیش داشتیم و بیابانی ناهموار و آفتابی سوزنده. دست کودکان را گرفته و با شاهزاده خانم پیش رفتیم. چون به جنگل رسیدیم کودکان از فرط گرسنگی بی‌تابی کردند. با هروسیله‌یی بود مقداری از میوه‌های جنگلی فراهم آورده و سیرشان کردیم. پس از آن دوباره راه رفتیم تا به کوهستانی که جایگاه تارکان دنیا بود رسیدیم. در آنجا با سختی و عسرت زندگی‌مان می‌گذشت و من و شاهزاده خانم کودکان را بیمار کرده و همرا

تسلیم می‌دادیم. من روزها به نگاهداری بچه‌ها می‌پرداختم و مادرشان به جنگل می‌رفت و با تحمل شدایدی بسیار، از میوه‌های جنگلی غذایی فراهم می‌کرد.

روزی **ناجوجاکا Najujaka** که از تارکان دنیا بود، نزد من آمد و درخواست کرد که بچه‌ها را به او بدهم. به صورتش لبخند زدم، آنگاه دست جالی را که مهری بسیار به او داشتم در دست آن پیر گدا نهادم و دست کان‌هاجی نا که قلبم در تسخیر محبتش بود در دست دیگر او نهادم و آن پیر گدا کودکانش را برد. دل خوش داشتم که مادی را دارم، زوجه مهربانم را که خود را به وسیله او تسلیم بخشم. اما حادثه‌یی دیگر روی داد و یکی از خدایان به صورت برهمنی درآمده نزد من آمد و درخواست کرد تا مادی، همسر محبوب و زیبا و پاکدامنم را به او بدهم. پس من به صورت برهمن نگریستم و به او خندیدم، به مادی نگریستم و گریستم و پس از آن باشادی دست او را در دست برهمن نهادم. من کودکانش را همسر مرا بخشیدم و هیچ اندیشه نکردم و در نیکوکاری مداومت ورزیدم تا سرانجام به مقام بودایی رسیدم.

تحلیل اخلاق بودایی از نظر نتیجه‌گیری بسیار دشوار می‌باشد. آیا این اخلاق برای روابط باندیای خارج و به زیستی مادی وضع شده است؟ - با اینکه چنین نتایجی از اخلاق بودایی عملاً عاید می‌شود، معیناً صریحاً تأکید می‌شود که این اخلاق برای کمال یافتن و نجات راهرو و سالک وضع شده. برای راهرو طریقت اصلاح خود شرط است، فضیلت را به کار می‌بندد، به دنبال اخلاق پویان می‌شود تا فرداً نجات پیدا کند. اما بانمام این اوصاف از نظر گاه اخلاقی، يك طبقه، يك قشر و يك گروه اصلاح

می‌شوند. بی‌شک فرزاندگی این طبقه به‌دیگران به‌نسبت کم و بیش سرایت می‌کند و بر اثر نیکوکاری، درستکاری، صداقت و مردم دوستی‌شان، رنج دیگران کمتر می‌شود. پس هدف اخلاق بودایی هر چه که باشد، این امر محرز است که در اجتماع تأثیر مثبت بخشیده و اثرات به‌بودی دارد.

۱۶ - بودیسم پس از بودا

با احتمالی قریب به یقین، در سال ۴۷۰ پیش از میلاد بودا وفات یافت و به‌آرزوی خود رسید، چون می‌دانست که به‌نیروانا، یا بهشت بودایی، مکان بی‌رنجی، بی‌شادی، بی‌جسمی، بی‌احساسی نایل می‌شود. هشتاد سال زندگی کرد. بیست و نه ساله بود که ترك خان و مان کرده و مدت هفت سال در ریاضت، بی‌خانمانی و شاید زندگی گذراند. درسی‌وشش سالگی به‌مقام بودایی رسید و مدت چهار و چهار سال بدو وظایف بودایی پرداخت. هنگام مرگ شهرتش سراسر شبه‌قاره هندوستان را پر کرده بود. هیچ کسی در سراسر هندوستان در شهرت و نیک نامی، در افتخار و کمال، در عظمت مقام و پارسایی با او برابر نبود. آیینی پی‌گزارای کرده و شالوده‌بی‌استوار و محکم در تاریخ بشری به وجود آورده بود که هر گاه این زمان نیز پس از گذشت بیست و پنج قرن، اصول اخلاقی و آیین والای او مورد عمل قرار گیرد، جهان برای زندگی جایی امن و آسوده شد و برای بشر دغدغه ناراحتی باقی نخواهد ماند. بودا در واقع خداوند فرزاندگی جهان است، بودا ستاره درخشان جهان است، ستاره نه، بلکه خورشیدی است که تاج جهان ما وجود دارد از وی به‌نیکی یاد خواهد شد.

هنگامی که به اوج شهرت و افتخار رسیده بود، مردم او را مشاهده می‌کردند که با خرقه تمیز و صورت فروزانش، در کمال آرامی و اطمینان، در حالی که چشمانش به طرف زمین بود و کشکولی در دست داشت، در کوچه و خیابان پرسه می‌زند تا با صدقه خوراك خود را فراهم کند. اما برای چنین مردی، شاهان و بزرگان به احترام تعظیم می‌کردند. برای خوشنودیش آن چنان استقبال‌ها و بدرقه‌های عظیمی ترتیب می‌دادند که با توجه به حقایق نسبی‌اش در نظر به افسانه‌ها می‌ماند.

راویان بودایی، زندگی استاد را از هنگام ترك خان و مان تا سالی چند پس از وصول به مقام بودایی، مرتب نوشته‌اند. هیچ دلیلی در دست نیست که همه این اخبار و روایات را نادرست به‌پنداریم. هر گاه موارد عجیب و امور شگفت و خوارق عادت را از این روایات حذف کنیم، سرگذشتی باقی می‌ماند ساده و بی‌آلایش از زندگی مردی که برای انسانی کردن جامعه بشری قیام کرد و اساس دروغین و نادرست و آزار دهنده و ناانسانی پیشین را و از کون ساخت. باری پس از وصول به مقام بودایی است که دیگر از وی چنان که بایستی نشانی نداریم و روایات و اخبار پراکنده و نامنظم می‌باشند. اما درك زندگی چهل‌ساله استاد که در کار تبلیغ و انتشار آیین و سفرهای تبلیغی گذشت مشکل نیست. از چند روایتی که در این ردیف آمده‌است، می‌توان تاریخ چهل ساله مورد نظر را تجسم بخشید. گزارشی اجمالی از کارهای چهل ساله، که در واقع رسالت بودیسم و رسالتی جهانی است، بی‌جا به نظر نمی‌رسد.

با پشت کار و مداومت، آموزش‌های خود را روشن و صریح اعلام کرد. این‌ها آموزش‌ها و تعالیمی نبودند که مورد قبول همگان واقع شوند، به همین جهت

آیین جدید در شبه قاره با سرعت انتشار یافت. کمتر آیینی را می توان نشان کرد که بدون اعمال زور و نیروی قهرآمیز و سنان و تیغ انتشار پیدا کرده باشد، اما بودیسم بدون خونریزی، اساس جامعه قبلی را که بر ظلم و بیداد و نفی مقام انسانی تکوین یافته بود، برانداخت. طبقات اجتماعی را نفی کرد. آداب مذهبی را که وسیله یی برای کلاشی و نامردمی و دزدی برهمنان بود بیهوده و بی فایده اعلام کرد. طبقه یی را که به نام مذهب و میانجیان خدایان انسانیت را در پرده کثیف اعمال شان زنجیری ساخته بودند، احه قان و بی شرمان خواند. آداب و مراسم قربانی و عبادت را برانداخت و گفت جسم آدمی شریف است و نباید نسبت بدان آنقدر شکنجه روا داشت، پس ریاضت کار ابلهان و نادانان است. هنگامی که اعمال مذهبی وجود نداشته باشد، روحانیان درماندگانی بیچاره می شوند و بودا به این طریق ضربه مهلکی بر این طبقه ممتاز اجتماع وارد کرد. خدایان هندی را انکار کرد و گفت هر گاه تا کنون می توانستند، کاری برای انسانها انجام داده بودند. یا اصولا وجود ندارند و یا موجوداتی هستند بیچاره تر از آدمیان. اساس تناسخ را که آن چنان در اعماق وجود هندیان نفوذ داشت برانداخت. روح را بی اعتبار ساخت، چون روحی را به عنوان عنصری مجرد و جدا از تن قبول نداشت، بلکه می گفت روح عبارت است از حاصل اعمال نیک و بد انسان. چون از وی درباره خلقت سوال کردند، چون آن فرزانه چینی، یعنی کون فوسیوس Confucius گفت از این بحث پارینه در گذرید که از آن سودی عاید بشری نمی شود و در قسمت های گذشته ملاحظه شد که چگونه خدا و خلقت را با استدلالی روشن نفی می کند. مع هذا در الاهیات بودایی، یا بهتر گفته شود در مابعد الطبیعه بودایی گزت و کوهایی در مورد روح

تسلسل آن و مسأله خلقت وجود دارد که برای علمای علم کلام بودایی در دسرهایی ایجاد کرده است. بودا مردی بود که بتکی و میله تراشی در دست داشت و پیکره کهن و زنگار گرفته انسانی را می تراشید تا دوباره جلوه و درخشش در حجاب رفته آن را آشکار سازد. اوبت شکنی کار کشته و سنت براندازی ماهر بود و بر آن راه می رفت که آدمی را از قید خرافات و قیود بیهوده رهایی بخشد.

هنوز اندک زمانی نمی گذشت که مناقشات و اختلافاتی عمیق در عقاید بودائیان چون مذاهب وادیانی دیگر به وجود آمد و آیین ساده و عالی را در پیرایه ها و آداب و مبهمانی بسیار از انظار پنهان کرد. به هر حال در فلسفه و آیین بودایی نیز هم چون آیین ها و روش های بزرگ دیگر شاخه هایی به وجود آمد که از وحدت ویژه آن فلسفه کاست. از انشعابات کوچک و غیر قابل توجه که بگنریم، آیین و فلسفه بودایی به دو مکتب عمده تقسیم شد که: «مکتب قدیم» و «مکتب جدید» نامیده شد. مکتب قدیم همان روشی است که به نام هی نایانا Hinayana مشهور شد و در جنوب هندوستان بسیار اشاعه یافت و بر همین مقیاس به نام مکتب جنوبی نیز خوانده شده،- دومی مکتب ماهایانا Mahayana یا روش جدید است که در شمال نفوذ فراوانی داشت و به همین جهت شهرتی به مکتب شمالی یافت.

لیکن چگونه این انشعاب بزرگ رخ داد؟- اساس این تقسیم و تفرق را در سومین شورای بودایی جست وجو می کنند. در این شورا آشوکا Ashuka، امپراتور بزرگ و حامی آیین بودا دستور داد تا احکام بودایی را بر سنگ ها نقر کنند و این کار را در مناطق بسیاری به موقع اجرا و عمل در آوردند تا باشد که از پراکندگی جلوگیری بعمل آید. هم چنین در این

شورا اکثریت. اقلیت را طرد کرده و از خود راند تا موقعیت بودیسم که تزلزلی در آن راه می یافت استحکامی یابد. اقلیت به جنوب کوچیدند و در آنجا به تبلیغ پرداختند و مکتبی بنا نهادند که چندان اختلاف فاحشی با اکثریت شمالی نداشت. این دو فرقه، هر دو در به کار گرفتن آیین رهبانیت اهتمامی تام داشتند و به سنن علاقه قابل توجهی ابراز می کردند. اما در دو نکته اساسی، میان شمالی ها و جنوبی ها اختلاف بود. در مکتب ماهایانا اصلی مورد توجه بود که ریشه یی کهن داشت و سنتی مقدس شمرده می شد که میان بسیاری از ملل و اقوام اعتقاد به آن جاری و ساری بود و آن اعتقاد به سنت *دهارماکا یا Dharmakaya* بود که به موجب آن در هر زمانی یک عده بودا یا بودهی ساتوا Bodhi Sattvas که مردان مقدس، پارسا و برانگیخته شده یی بودند به وجود آمده و راه نجات را به خلق می نمودند و تعلیمات بودا و راه نجات از رنج و نوزادگی و روش دستیابی به نیروانا را بر خلق آشکار می ساختند. نکته دوم در اعتقادات پیروان مکتب ماهایانا، مبنی بر نوعی اندیشه است بر اصل حلول بودا. به این معنی که معتقدند با هر بودهی ساتوا، روح بودا نیز تجلی می یابد تا اصول مکتب و تعالیم خود را به شکل جدیدی بیاموزد و این نیز رمزی است بسیار محکم و استوار از تناسخ و تسلسل روح و نوزادگی، حتا برای خود بودا به این شکل. بوداهای جدید نیز بنا بر اعتقاد این گروه به شدت امتیازات طبقاتی را محکوم کرده و سالکان و راهروان را در هر لباس و مقام و صنف و طبقه یی که باشند در جرگه پیروان خود می پذیرند و پیروان مکتب ماهایانا معتقدند که وظیفه هر مؤمن و پارسایی تنها نجات خودش نمی باشد، بلکه وظیفه دارد تا سایرین را نیز کومک کرده و به نجات و رستگاری و نیروانا سوق دهد.

پیروان مکتب هی نایانا برخلاف روش ماهایانا معتقد بودند که هر سالک و رونده یی بایستی تا چرایی برای خودش باشد و در ارشاد و نجات و تعلیم دیگران کامی بر ندارد؛ و با الطبع با این روش در اقلیت ماند و رقبایشان که اندیشه یی داشتند بیشتر بر وفق اصول اجتماعی، نه انفرادی - اکثریتی تام یافتند.

انگیزه یی که موجب شد تا آیین بودا در ردیف یکی از ادیان بزرگ جهان در آید، حادثه یی بود که در سده سوم پیش از میلاد رخ داد. این واقعه عبارت بود از ایمان آوردن آشوکا امپراتور بزرگ هندوستان که از سلسله مائوری بود. این امپراتور با قدرت و نیرومندی تامی به فتوحاتی بسیار پرداخت که در اثر جنگ های فراوان حاصل می شد و از شمال تا جنوب هندوستان را متحد ساخت. اما ناگهان مشاهده آن همه خرابی و نابسامانی و فقر و درماندگی و زیان های حاصل از جنگ در روحیه اش انقلابی به وجود آورد. پس از جنگ دست برداشت و چون آیین بودا را روش و راه سلم و صلح یافت بدان گردید و به تبلیغ و ترویجش پرداخت. از این واقعه اندکی نمی گذشت که آیین بودا در چین و ژاپن رواج یافت. مبلغان و ورزیده بودایی که شمارشان بسیار بود، تحت نظام معینی تحصیل کرده و به نقاط مختلفی اعزام می شدند و به تدریج آیینی که خداوند فرزاندگی هندی بنیان نهاده بود، در بسط زمین انتشار یافت. هیچ گاه فجایع و کشتارها و انهدام تمدن های بزرگ و فرهنگ های عالی و آدم کشی و زور و قلدری که در ادیان سامی اساسیت داشت در آیین آریایی هندیها اساسی نداشت. چیزی که حقانیت داشته باشد، خود بدون اعمال زور حقانیت اش را آشکار می کند. پشت هر ایده و آیین و روشی که زور و

قدری وجود داشته باشد، در آن حقانیت و راستی را نباید جست و جو کرد. با این مقیاس می توان بسیاری امور را اندازه گرفت.

پس از مرگ بودا، تاسدهٔ سوم پیش از میلاد، اشاعه کران و تبلیغ کنندگان بودایی در صد آن بر نیامدند تا بودیسم را در خارج از هندوستان گسترش دهند، اما از قرن سوم به بعد بودیسم در خاور دور اشاعه یی تام یافت، به شکلی که دیانت رسمی نفوس بی شماری در جهان شد. مکتب ماهایانا در چین، تبت، کره، ژاپن و نیپال رواج یافت - و روش هی نایانا در سیلان، سیام و برمه اشاعه پیدا کرد.

در کلمبوج بودیسم به دو شاخه تقسیم شد: *Mohanikau* موهانی کاو [تودهٔ بزرگ]، و دیگری *Thomavut* تهوماووت که شبه یی بود از همان مکتب اولی - و هر دو خاستگاهشان همان روش رایج در جنوب، یعنی هی نایانا بود. هم چنین بودائیت در سه کشور: چین، ژاپن و کره شکل خاصی یافت آمیخته با سنن قومی و آیین های بومی که به نام *Sukhavati* سوکهاواتی یا بهشت خوانده شد. اما جملهٔ این شعبدها، شاخه ها و تقسیم ها، از نظر گاه علمی و طبقه بندی در فلسفه ارزشی چندان رانمی رسانند و بودیسم فلسفی از لحاظ اصولی، به چهار شاخه تقسیم می شود به این ترتیب:

۱ - *Realisme* ره آلیسم یا نوعی واقع بینی مستقیم و بدون واسطه که به نام ویبهاشی کا *Vaibhashika* خوانده شده است.

۲ - *Sautrantika* سوتران تی کا یا واقع بینی غیر مستقیم، و در واقع این عکس العملی است اشراق گونه در برابر مکتب نخستین.

۳ - *jogacara* جو جاچارا، که روشی است مطلق بر مبنای رهبانیتی

که با واقع بینی سازشی نداشته و بر پایهٔ ایده آلیسم مطلق و خیال گرایی بنیان دارد.

۴ - *Madhyamika* مادهیامی کا و این در حقیقت همان روشی است که در بودیسم به نسبت تعبیر شده و نی هی لیسم *Nihilisme* نیز خوانده می شود. از این چهار مکتب عمده اولی و دومی وابسته به مکتب هی نایانا و دو دیگر از شاخه های ماهایانا می باشد.

۱۷ - شامگاه زندگی

اینک دیگر زندگی پرفراز و نشیب استاد به سر آمده بود. هشتاد سال عمر، آفتاب لب بام برای صاحبش بود و دیر یازود، جسم بودا، این خداوند فرزاندگی بی جان می شد و به عدم می پیوست و در سرای خاموشان وارد می گشت. بسیار مایلیم تا بدانیم که بودا در این ایام کهولت، چگونه بوده است. آیا پیری و سالخوردگی بدوی همان صورتی را بخشیده بود که در ایام جوانی پیرمردی را بدان صورت دیده و بدان سان منقلب شده بود؟ در این باره اطلاعی چندان نداریم ولی آن چه که مسلم است، هشتاد سال زندگی، ضروت جوانی را جواب می گوید. استاد باز هم برنامه خود را چونانکه در ایام پیشین اجرا می کرد، به مرحله عمل می گذاشت. راه رویهای طولانی اینک با تانی انجام می گرفت و شاگردان ممتاز از استاد مواظبت می کردند. هر گاه وی را خستگی و رنجوری فرامی گرفت، یکی از چند شاگرد محبوب، پاره کلمه استاد را در جای مناسبی دولاپهن می کرد و بودا به آرامی بروی آن می خفت. بی شک اندیشهٔ استاد در این ایام بیش از هر

چیزی متوجه فنا، نیستی، یا به عبارت بودایی - نیروانا مشغول بود. شاید در خلال اوقات تفکر بارها به تاریخ زندگی بر حادنه و اتفاقات آن می اندیشید و چون به پایان راه نزدیک می شد، آرامشی شکفت و دلپذیر در خود احساس می کرد. به او چ راه خود و فراز نای موفقیت رسیده بود. بدروزگار گذشته، دوران شوکت و حشمت، یوسو دارای محبوب، همسر زیبا و با وفایش، پسرش راهولا، پدرش، مادرش، دوران امیرزادگی، دوستان و یاران، عیش و عشرت، و چنانا خدمتکار با وفایش می اندیشید، به هفت سال دوران طولانی رنج و ریاضت فکرمی کرد، به آن لحظات بحرانی که به مقام بودایی و یافتن راه و روشی نو رسید می اندیشید. اینک همه گذشته بودند، و او پیر شده بود. رسالتش را ابلاغ کرده و مأموریتش را انجام داده بود.

در دوران نه ماهه سیرو گردش، و در دوران سه ماهه بارانی هنوز چون سابق، کاسه صدقه در دست، در کوی و برزن می گشت. بزرگان، شاهان، امراء، وزیران، بازرگانان و محشمان و مردم عادی از دور و نزدیک رنج سفر به خود هموار کرده و برای دیدار استاد، ایمان آوردن و داخل شدن در انجمن راهبان به محل اقامتش می آمدند. در متون بودایی چه بسیار می خوانیم: مردم از دور و نزدیک برای صلاح اندیشی و چاره جویی نزد کوتامای زاهد می آیند. هنگامی که بدشهرهای بزرگ و مفسدین نزدیک می شد، استقبالهای باشکوهی از جانب شاهان از وی انجام می گرفت. هنگامی که به شهر ماگادا Magadha وارد شد و جی واکا Jivaka پزشک بزرگ آن شهر و طبیب درباریان و سلطان که از ارادتمندان بود، وی را با راهبانش در باغ خود دعوت کرد. شبی بس زیبا و مهتابی، آجاتاساتو Ajatassato سلطان بزرگ ماگادا با درباریان مشغول نظاره



↑ «ش-۱۴»



«ش-۱۵»

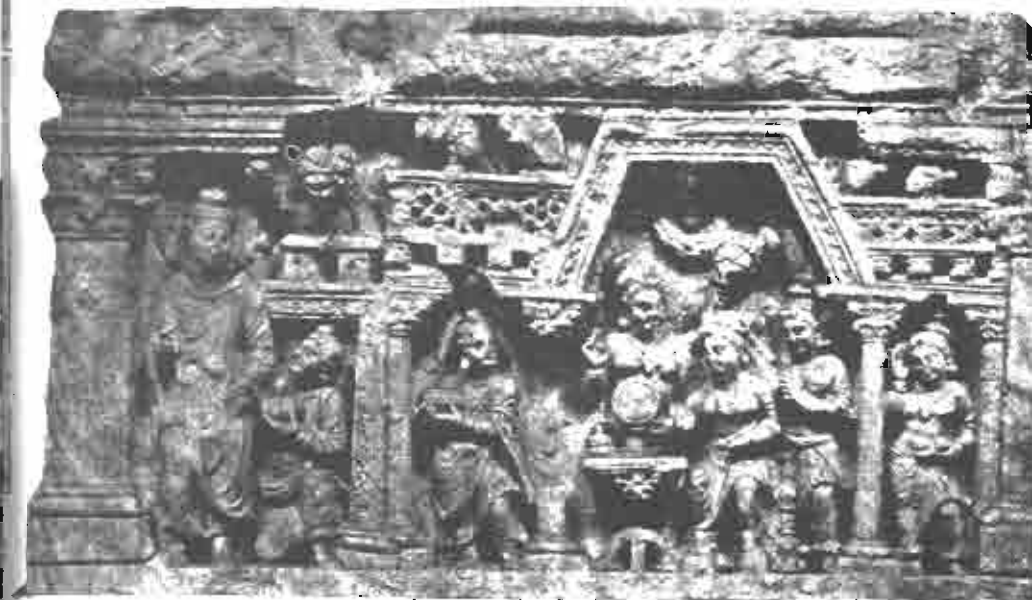


«ش-۱۳»

«ش-۱۳» ملکه بهایاما - مادر بودا در جنگل لومبینی در درازای گرفت و در بردخت سال - در حالی که شاخه بی از آنرا به دست گرفته بود بودا از به لوی راستش به دنیا آمد.

«ش-۱۴» بودا یکی از مردان - این نقش برجسته کنایه بی است از عظمت مقام بودا و کوچکی مردان.

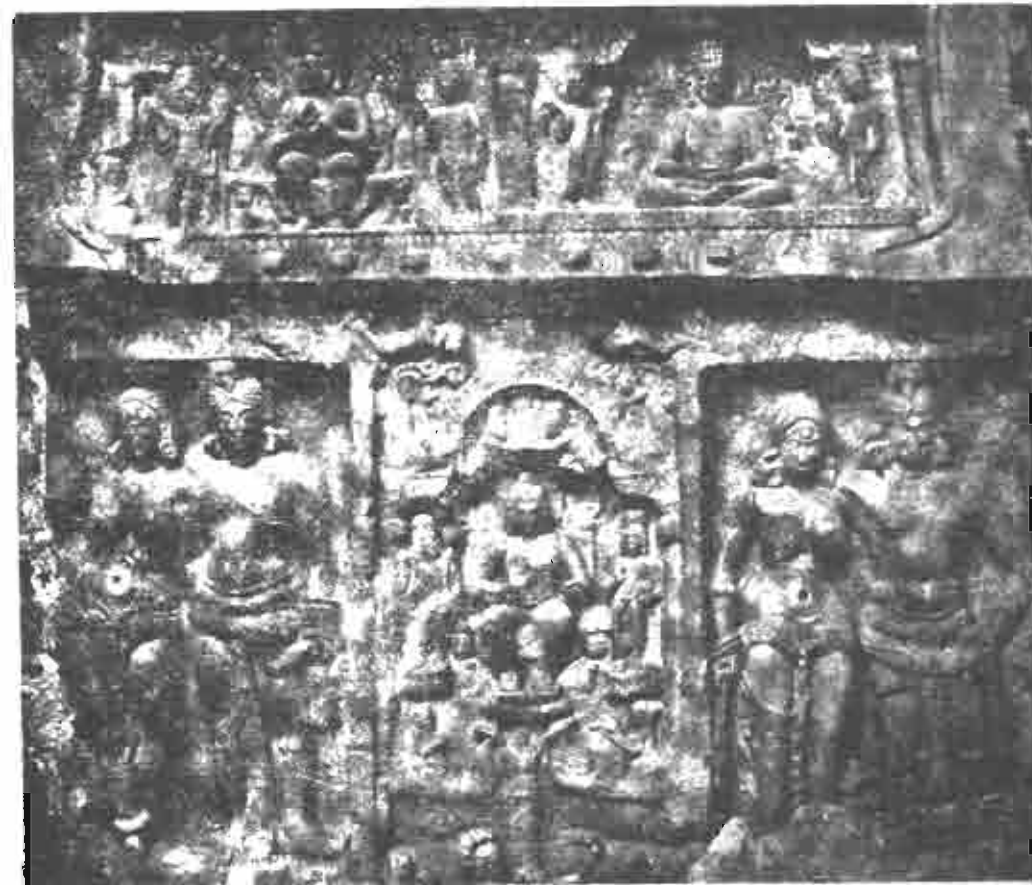
«ش-۱۵» در این نقش برجسته مسأله نیکو دنیا و آغاز بی خانمانی و ریاضت نشان داده شده است. «از چمرود».



«ش - ۱۶» چون بودا به زادگاهش بازگشت ، خویشان و نزدیکانش فریفته آیین او شده و به روی ایمان آوردند



«ش - ۱۷» تا بلوچی که از محفل سکریه کشف شده و در آن پایین آمدن بودا را در میان گروه پیروان از آسمان نشان می‌دهد .



«ش - ۱۸» زندگی بردا پس‌ترین با آرامش و توأم با نظم و ترتیبی بود زاهدانه که برای راهروان هیچ چیزی موجب دغدغه و اضطراب نمی‌شد - درهینه حجاریها و نقاشیها و نقش برجسته‌های بودایی این آرامش محسوس است .



«ش - ۱۹» ملارا ، آن شیطان وسوسه گر چون از اغوی بود تا امید شد هنگامی که آن مرد بزرگوار در جنگلی به ریاضت مشغول بود ، برای اغواش از همه نیروهای اهریمنی کمک گرفت .



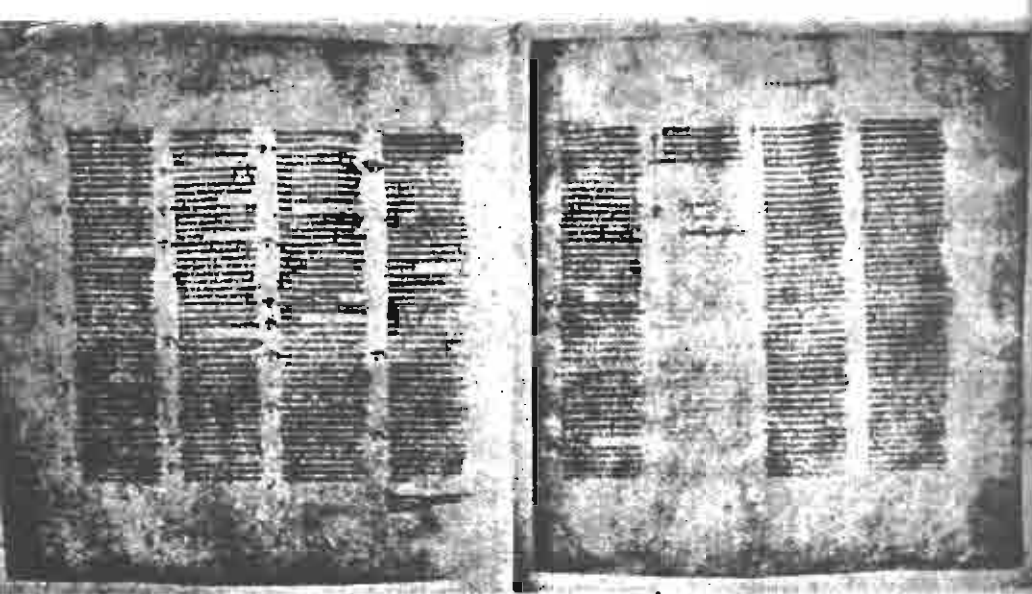
«ش - ۲۰»
↑



«ش - ۲۱»

«ش - ۲۰» در میان جمع برهمنان عالی مقام چون از او معجزه خواستند ، مار بزرگ مقدس را رام و تسخیر کرده و به کسلیا برهمن بزرگ تقدیم کرد .

«ش - ۲۱» حنا در واپسین روزهای زندگی نیز برای امرار معاش ، کله مدقه به دست گرفته و آرام و فروخته چشم در کوچه و بازار می گشت .



«ش-۲۴»

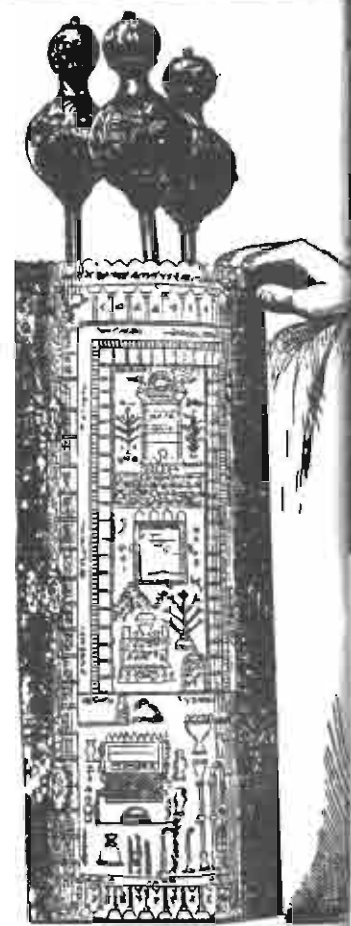


«ش-۲۵»

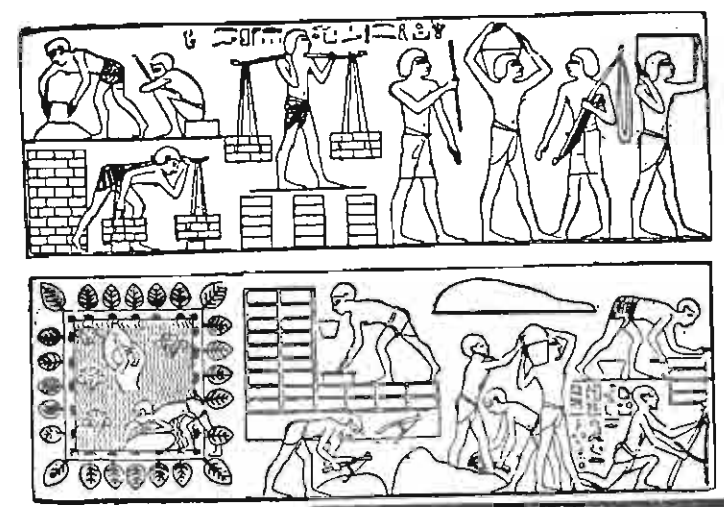
«ش-۲۴» دو صفحه از یکی از قدیم ترین نسخ انجیل موسوم به «نسخه سینائی» که در کتابخانه لنین گرا در روسیه نگاهداری می شود و متعلق به قرن چهارم میلادی است.

«ش-۲۵» تابوت عهد که دو لوحه فرمان در آن نگاهداری می شد.

«ش-۲۶» تصویری از جعبه تورات.



«ش-۲۶»



«ش-۲۲»

«ش-۲۳»

«ش-۲۲» تندیس از بودا در حال مکاشفه.

«ش-۲۳» اسیران اسرائیلی در مصر مشغول بیکاری و خشت زدن.



زیباییهای شب مهتابی بود، از این همه زیبایی و لطف طبیعت به هیجان آمد. عطر درختان انبه، رایحه گلها، سایه روشن مهتاب و درختان، زمزمه آب، ناله پرندگان شب خوان و نسیم ملایم همه و همه در روحش صفا و تزهتی ایجاد کرده بود. آجا تاساتو گفت در واقع این همه زیبایی و لطف بدون مواعظ و نصایح برهمنی خردمند کامل نمی شود، آیا از شما کدام يك مرا نزد چنین خردمندی راهنمایی می کنید تا جانم را تزهت و اهتزاز بخشد؟ - هر يك از امرا و وزیران بزرگ برهمنی را نام بردند، اما این کسان موافق طبع شاه نبودند. امپراتور نگریست که جی واکا طیب و رای زن خردمندش ساکت و در اندیشه غرقه است، گفت:

جی واکا، ای مصاحب خردمندانم، چرا این سان فرو بسته لب باقی مانده بی؛ جی واکا گفت: ای سرور من، کسی که شما طالب دیدار وی هستید، وجود بودای کامل، گونامای زاهد است. وی امشب را بایاران در باغ من میهمان است. خردمندی است که انسانیت را به انسانها می بخشد، طیب جسم و روح مردم است. اودانای بزرگ و رازدار اسرار است، او مقدس است و کلامش روح پریشان را آرام و در بند می سازد. پرورش دهنده انسانها و برگزیده خدایان است، - کسی که در جست و جوی او هستید، جز او کسی نیست. شنیدن سخنانش روحتان را شادمان و آرام و آزاد می سازد.

آجا تاساتو که به طیب خردمندش اطمینان داشت، دستور داد تا با شوکت و حشمتی فراوان وی را نزد بودا بردند. در باغ جی واکای طیب، استاد به تفکر و تأمل مشغول بود و چون شاه به حضورش رسید و درخواست کرد تا از سخنان عالی اش وی را بهره مند سازد، بودا درباره زهد و تقوا سخن گفت. شاه و درباریان چنان مسحور گفتارش شدند که آرامی و آسایش



تندیس خااری رامسس دوم فرعون معاصر موسا. ۵۲۷۰ ش

بهشتی در خود احساس کردند و اجناساتو، آن امپراتور بزرگ به بودا و آیین او ایمان آورد و یکی از حامیان داناى کامل شد.

این حوادث چه بسیار اتفاق می افتاد. اما از سویی دیگر برهمنان به مقابله و گفت و گو می پرداختند و بهترین و ورزیده ترین سخنوران خود را برای مباحثه با بودا و راهبان می فرستادند. داستانها و چگونگی این بحث ها بسیار جالب است، اما بودا همواره با منطق، قدرت بیان و دانش بی پایان خود آنان را قانع می کرد و آنان نیز ایمان آورده و درسلک راهبان درمی آمدند. بحث درمورد روابط راهبان بودایی و برهمنان و فرقه مذهبی دیگر شامل گفت و گوهایی خارج از موضوع مورد نظر خواهد شد. اما بودا و راهبان او که به دستور استاد بودند، جانب احتیاط، ادب، عدم خشم، نرمی، ملاطفت و احترام دیگران را همواره نگاه می داشتند. خشم و غضب از صفاتی بود که بودا همواره نفی آنرا در وجود توصیه می کرد: کسی که بر خود مسلط باشد دشوارتر است از کار پادشاهی که بر اقلیمی تسلط داشته باشد. و همین روش و خصیصه در معاندان بودا و بودائیان حسن اثری خوش فرجام داشت.

چنانکه اشاره شد، در اواخر عمر و ایام واپسین، استاد بیشتر استراحت می کرد. چون از صدقه گیری بازمی گشت، از خوراکی که در کشکول داشت، به حد کافی می خورد و گوشه یی که اغلب زیر درختان و دراز تابش آفتاب بود ساعتی می خسید، آنگاه مدتی بیدار مانده و به تفکر و اندیشه می پرداخت. گاه گاه شاگردان گردش جمع می شدند و بودا با آرامی و بیان دلکش خود برایشان سخن می گفت.

درباره این ایام واپسین جز روایاتی مختصر چیزی در دست نیست.

وفات استاد با همان آرامی زندگی راهبانهاش رخ داده است. در ماههای واپسین با عده یی از راهبان، از شهر راجاهاها Rajagaha به موزی نارا Kousinara رفت و در همان جا بود که رفایق آخرین زندگی اش به کندی سپری گشت. به هر حال چون از راجاگا حرکت کرد، راهبانی بسیار چون معمول همراهش بودند. از نقاط چندی گذشت تا سرانجام به شهر وزالی Vesali که شرح گذشت رسید. از این شهر ثروتمند خاطرات خوشی داشت. مرگ را بسیار نزدیک می یافت، قوایش تحلیل رفته و ضعیف و سست بود. راهبان را گفت تا در آغاز فصل بارانی که فرا می رسید به صومعه های اطراف روند. خود با چند شاگرد نزدیک در بهلوا Beluva که دهکده یی زیبا بود اقامت کرد تا سه ماه بارانی را استراحت کند. تنهای تنها بود. هر روز با وجود رنجوری، بیماری و دردهایی که عارض اش می گشت، به دهکده می رفت. مردم او را می دیدند که آهسته گام برمی دارد، خمیده اندام، ساکت، با صورتی نورانی و حالتی مطمئن در کناره های دیوارها تکیه می کرد. مردم صدقات را در کاسه اش می ریختند، آنگاه با همان آرامی بازمی گشت. در تنهایی خوراک می خورد درد و جودش را تسخیر کرده بود، می خواید اما رنج آسوده اش نمی گذاشت ساعاتی بسیار تفکر می کرد و چه نیک بود که از این تفکرات آگاهی داشتیم. سرانجام شدت درد و بیماری بدان اندازه رسید که اندیشید: اینک لحظات واپسین فرامی رستد و نمی خواهم در این کنج تنهایی، بدون آنکه بایاران مهربانم آخرین گفت و گورا انجام دهم، به نیروانا داخل شوم، نه چنین نیست من با نیروی اراده بر مرگ فایق خواهم آمد و شاگرد محبوبم آندا، یاران دیگر را خبر می کند و پس از آن به نیروانا خواهم

رفت. پس با اراده‌ی شگرف برضعف فایق شد. آناندا، آن شاگرد محبوب که کارهای استاد به عهده‌اش بود، یاران را خبر کرد. پس نشست گاهی برای وی مهیا کردند. بر آناندا تکیه کرد و بیرون آمد و برجای ویژه نشست. شاگردان غمین و درسکوت استاد را می‌نگریستند. آناندا گفت: خداوند کارا، مسرورم که حال شما را بهتری بینم. جامعه راهبان و شاگردان را اضطراب و دغدغه فرا گرفته بود که پیش از آنکه اندیشه‌های خود را درباره انجمن و وظایف بازگوید، داخل نیروانا شوید.

بودا گفت: شاگرد من، ای آناندا، آن چه که وظیفه بودا بود انجام داد، گفتنی‌ها را همه گفت و ناگفته‌ی باقی نمانده، آنانکه باید بفهمند فهمیده‌اند، من آیین خود را ابلاغ کرده‌ام، حقیقت بیان شده و دیگر چیزی وجود ندارد. اکنون عده‌ای برمسأله جانشینی ممکن است اندیشه‌ها داشته باشند و به‌گویند: من جانشین بودا هستم - یا جامعه راهبان را من باید رهبری کنم - به تو می‌گویم ای آناندا، من از این اندیشه‌ها بیگانه هستم. پس از من، جانشین من آیین من است، حقیقت و راستی، راه نجات است که ابلاغ شده - هر کسی باید خود راهنمای خود باشد، به کسی نگروید و از کسی متابعت نکنید، چون آیین نجات است که قابل متابعت می‌باشد و آن ابلاغ شده. کسانی که پس از من جز خود هدایت‌کننده‌ی شناسند و حقیقت را هادی قرار دهند، آنانند شاگردان حقیقی من که راه درست را انتخاب کرده‌اند.

پس بودا قریه - به‌لوا را ترك کرده و به وزالی بازگشت. این آخرین باری است که مارا Mara آن اهریمن بدکنش بودا را مورد اغوا قرار می‌دهد و تحریکش می‌کند که زودتر به نیروانا داخل شود. مشابیه‌ی

است میان این روایت و آن روایتی که چون سیدارتا به مقام بودایی رسید، مارا و وسوسه‌اش کرد تا به نجات دیگران اقدام نکرده و تنها به نجات خود اکتفا کند. باری بودا شیطان را از خود راند و به او گفت ای مارای نیرنگ باز، اغوای تو در من کارگر نیست، من مدت سه ماه دیگر زنده خواهم ماند و پس از آن با اراده خود داخل نیروانا خواهم شد. پس مصمم شد تا اراده حیات را در خود نابود سازد. ایام قلیل سه ماهه کم کم گذشت و چون روزهای واپسین فرارسید، ناگهان رعد و برق زمین را به لرزه درآورد. بودا خواست تا باری دیگر شاگردان گردان گرد آیند. آناندا تمام راهبانی را که در نزدیکی وزالی در صومعه‌ها مشغول بودند خبر کرد. پس در جمع راهبان وارد شد و گفت:

ای شاگردان من، راه حقیقت و آیین راستین را من به شما ابلاغ کردم، چیزی ناگفته نماند، اینک می‌خواهم تا راه مرا بروید و آنرا ادامه دهید، از آن انحراف مجوید. بدان عمل کرده و در ترقی‌اش به کوشید، چون با اجرای آن زندگی متبرک شده و خوش و خرم خواهد گذشت و نفوس بسیاری در پرتو آن رستگار خواهند گشت. ای راهبان وای شاگردان، قانون عدم و فنا شامل همه چیز است، اندک زمانی بیش باقی نمانده که بودا به نیروانا خواهد رفت. اینک ای راهبان زندگی من تمام شده است، اندکی نخواهد گذشت که از میان شما خواهم رفت، همیشه به کوشید تا با تقوا و پرهیزکاری زندگی کنید و همواره روح خود را بی‌آلایش و آماده نگاه دارید، کسی که بدون تزلزل ایمان خود را حفظ کرده و در حقیقت کوشا باشد، اوست که از بند تولد و مرگ رسته و بر رنج غلبه پیدا کرده است.

سخنانش بدین سان خطاب به شاگردان تمام شد. فردای آنروز باوجود رنج و بیماری مفرط در کوچه و بازار بر سه زد و صدقه گرفت. روز بعد با عده‌یی از شاگردان به سوی کوزی نارا رهپار شد و این آخرین سفر بود. در راه دچار عارضه‌یی گشت که در تسریع مرگ استاد بی‌نقش نبود. برایش یکی از ده نشیان کوشی به صدقه داد که گویا فاسد شده و یا در هر صورت سالم نبود. بر اثر خوردن آن حال مزاجیش وخیم شد و چند روزی از حرکت باز ماند. سایه مرگ بر چهره‌اش نشست و خورشیدی در حال غروب ظاهری بود. پس از استراحت مختصری، ناتوان و ضعیف به سوی مقصد حرکت کرد. ضعف آنقدر بود که پاهایش تاب کشش تن را نداشت و سبکش را نمی‌آورد.

سرانجام به رودخانه کاکوتا Kakouttha رسید. رودخانه‌یی که در بسترش آبی صاف و زلال به نرما‌ی نسیم سحرگاهی جریان داشت. اندکی کنار آن آب جاودانی که دیدن آرامش، صفا، نقش و نگار امواج و پیچ و تابش زندگی بخش است استراحت کرد. آنکاه در آب داخل شده و گذاشت تا سایش شفا بخش آب تن رنجورش را در خود گیرد. چون از آب خارج شد، کمی از آن منشأ حیاتی نوشید تا در جشمش جان شود. آناندا و شاگردان پیرامون استاد جمع شدند. خسته بود اما سکر آب‌تنی و نوشیدن آبی بدان جان بخشی در وی نشاء بی به وجود آورد. به نمونه‌ها Gunda که یکی از شاگردان همراه بود گفت: ای کوندا، کلیم مرا زیر درختان انبه بیشکن تالختی بیاسیم. آن‌ها کرد چنان کرد و خوابگاهی در جنگل، زیر درختان انبه برای استاد مهیا کرد. بودا بر وی آن خوابگاه را در حال استاد و شاگردان به کوزی نارا Kousinara رسیدند.

کنار رودخانه‌هی رانیاواتی Hiranyavati جنگلی کوچک وجود داشت که پوشیده از درخت‌های سالاس Salasse بود و از برای استراحت و آسایش جایی بسیار نیکو به شمار می‌رفت. به آناندا گفت:

ای شاگرد مهربان، اینک در آن بیشه، میان دو درخت به هم نزدیک، بستر مرا طوری آماده کن که سرم به جانب شمال باشد. ای آناندا ضعف و بیماری وجودم را فرا گرفته و به خواب احتیاج دارم. آناندا، آن‌ها شاگرد محبوب استاد بستر سرور بیمارش را آماده کرد، در حالی که نمی‌دانست لحظات حساس و دقیق فراغ فرارسیده‌اند. بودا در حالی که به اوتکیه داشت تا بستر هدایت شد. اندکی ایستاد - آسمان را، رودخانه را، زمین را و شاگردانش را نگرست، چنانکه می‌خواست برای دیدار آخرین، همه را در منظر چشم قرار دهد. پس از آن دراز کشید و خفت. در آن هنگام موسم گل کردن درختان نبود، اما باین حال آن دو درخت از پایین تا بالا غرق گل و برگ شدند. باران گل بر بدن آن فرزانه بلند مقام باریدن گرفت. تمام فرشتگان و خدایان در آسمان همنوا شده و در تجلیل بودای بزرگ سرود خوان بودند.

بودا چشم گشود و آناندا را مشاهده کرد که نزدیکش نشسته‌است. خطاب به وی گفت: ای آناندا! با آنکه اکنون موسم گل نیست، درختان برای وجود بودای کامل غرق گل شده و بار خود را بر وجودش نثار می‌کنند از آسمان نوا و سرودهای تجلیل برای احترام بودای بزرگ به گوش می‌رسند و این تجلیل و افتخار است. اما آیا ای آناندا برای بودا این تجلیل و افتخار کافی است؟ نه، چنین نیست، افتخاری بزرگ تر و باشکوه‌تر از برای بودا وجود دارد و آن این است که راهبان و راهبگان، برادران و

خواهران، آیین تبلیغ شدهٔ اورا به کار بندند، جواز راه نیکی و طریق حقیقت و آیین نجات، راهی نبودند و این است آنگاهی که بودا واقعا افتخار کند. پس ای آناندا، شما باید باتمام قدرت و نیرو به کوشید تا راه راستی را بویان باشید و طریق تبلیغ شدهٔ مرا به کار بندید و آیین نجات را سرمشق قرار دهید. اینک ای شاگرد عزیز من، هنگام فرا رسیده است، من از میان شما می‌روم، اما آیین میانان باقی است.

آناندا گریان شد، تاب نیاورد و از نزد استاد دور شد. زار می‌گریست و می‌گفت: من هنوز آلوده‌ام، من هنوز پاک نشده‌ام و میان من و مقصد موانعی حایل است، درحالی که استاد من، بودای بزرگ که من محبوبش بودم به نیروانا داخل می‌شود. بودا چون احوال را چنین مشاهده کرد، یکی از شاگردان را فرستاد تا آناندا را احضار نماید. آناندا باز گشت و در مقابل استاد نشست. بودا خطاب به وی گفت: ای آناندای مهربان، این سان از نزد من مرو، ناله وزاری مکن، گریان و نومید مباش و یأس را از خود دور کن، مگر نه آنکه کرارا تو را گفته‌ام که از آنچه که دوست می‌داریم و مورد علاقه‌مان است سرانجام بدور می‌مانیم، چگونه انتظار داری که موجودی که متولد شده و رشد کرده و مشمول قانون فناست باقی بماند، ای آناندا چنین چیزی ممکن نیست. پس زاری مکن، استوار باش و مأیوس مشو. تو پس از من روزگاری زندگی خواهی کرد، تو مردی نیکوکاری و مدتی دراز با صداقت و حوصله از من پرستاری کرده‌ای. در اندیشه، کردار و رفتار و گفتار جز راه نیکویی نه پیموده‌ای، پس استقامت کن که بزودی از آلودگی پاک شده و نجات خواهی یافت.

شب فرا می‌رسید. مردم که از مرگ نزدیک روحانی بزرگ و

استاد مورد علاقه‌شان آگاهی یافته بودند، دسته دسته به محل استراحت بودا می‌آمدند تا برای آخرین بار، بودای بزرگ را نگریسته و ادای وظایف و احترام کنند. اشراف و امیران، بازرگانان و همهٔ محترمان گرد آمدند. در این هنگام و در چنین لحظات حساسی بود که برهمنی از فرقه‌بی‌مخالف به حضور استاد رسید. قبلا بدو گفتند بودا لحظات بحرانی واپسین را می‌گذراند. اما استاد خبر یافت و گفت ای آناندا بگذار بیاید. برهمن نزدیک شد، مردی بود که حقانیت آیین نجات را درک کرده و آرزو مند دیدار و درک فیض از حضور استاد بود. گفت و گویی واقع شد و استاد در آن لحظات بحرانی برهمن را موعظه کرد و آیین نجات را به اختصار برایش بیان داشت. برهمن بزانو درآمد و آیین پذیرفت و این آخرین کسی بود که در خدمت استاد به آیین نجات گروید.

دیگر همه می‌دانستند که هنگام فراغ رسیده است. بودا در حالی که به آرامی چشمان خود را می‌بست، کوشید تا نیرویش را گرد آورد تا برای واپسین بار، سخنانی برای شاگردان بیان کند. کل‌های فراوانی که از درختان سالاس بروی باریده بودند، غرق گلش می‌کردند، آوای لطیفی از آسمان به گوش می‌رسید و مردمان همه گریان بودند. پس استاد چشم گشود و خطاب به آناندا گفت:

چون من از میان شما بروم، چه بسا که این اندیشه در شما پیدا شود که استاد خود و بنیان‌گذار آیین و وجود مقدس بودا از میانان رفته است و بی‌باور و بی‌سرپرست مانده‌اید. ای آناندا، مبادا که چنین بیندیشید، چون درست است که من از این جهان و از میان شما می‌روم لیکن آیین من و تعالیم من همچون وجود مسلم بودا و استاد میان شما باقی است...

لحظاتی سکوت برقرار شد، گویی تاب و توان استاد از بین رفت.

اما دگر بار چشمانش حرکتی کرد و لبانش جنبید و گفت: ای شاگردان من، آنچه به وجود آید و هستی پذیرد، فانی و ازین رفتنی است، پیوسته کوشش کنید و باتقوا و پرهیزکاری زندگی را بگذرانید.

ناکهان سکوتی عمیق برقرار شد، بودا دیگر جنبشی نکرد و این آخرین سخنانش بود و پس از آن به نیروانا داخل شد. گروه مردمان با بی تابی گریستند، شاگردان برفقدان استادند به کردند، زمین و آسمان به لرزه درآمد، رعد و برق در گرفت و طنین صدای برهما خدای بزرگ در همه جا بلند شد که اعلام می کرد به کسوت هستی در آمدن از برای فنا نیستی است، بودای بزرگ و مقدس نیز شامل این قانون شد و به نیروانا داخل گشت. چون این انقلاب ها خاموش شد، راهبان و راهبگان بر جسد استاد دسته دسته آمده و گریستند. اشراف شهر سوختن گاهی برای جسد بودا فراهم کرده و پیکر استاد را سوزانده و تبدیل به خاکستر کردند.

- ۱- بودا و آفتاب ۱۷۷-۱۷۳
- ۲- طایفه ساکیاها ۱۸۳-۱۷۷
- ۳- سپیده دم زندگی ۱۸۷-۱۸۳
- ۴- شکوفه های تلخ در جوانی می شکفند ۱۹۵-۱۸۷
- ۵- انقلاب فکری و ترک یارودیار ۲۰۴-۱۹۵
- ۶- هفت سال ریاضت ۲۰۹-۲۰۴
- ۷- مقام بودایی- وصول به معرفت ۲۱۴-۲۰۹
- ۸- مارا، شیطان و سوسه گر ۲۲۲-۲۱۴
- ۹- موعظه اندر بنارس ۲۳۳-۲۲۲
- ۱۰- اصول بودایی ۲۳۹-۲۳۳
- ۱۱- نواپنانان و انتشار آیین ۲۵۰-۲۳۹
- ۱۲- تشکیلات و آداب در جامعه راهبان ۲۶۱-۲۵۰
- ۱۳- سازمان راهبگان ۲۶۹-۲۶۱
- ۱۴- اخلاق بودایی و داستانها ۲۸۳-۲۶۹
- ۱۵- فضیلت و اخلاق ۲۹۲-۲۸۳
- ۱۶- بودیم پس از بودا ۲۹۹-۲۹۲
- ۱۷- شاهگاه زندگی ۳۱۰-۲۹۹

۱- سرزمین فلسطین

امروزه به آن مجموعه‌ی از میراث باستانی که به شکل کتاب‌های مقدس به ما رسیده‌اند، نیاستی تنها به عنوان مثنی روایات افسانه‌ی غیر واقع‌بنگریم، چون تا کنون در پرتو تحقیقات و کاوش‌هایی ارزنده در زمینه‌هایی گوناگون، به ویژه از طریق باستان‌شناسی، چه بسا این روایات افسانه‌ی صحت و درستی و وقوع‌شان به ثبوت رسیده است. کتاب‌های مقدسی چون: اوستا، وداها، تورات، انجیل، قرآن و سایر نوشته‌هایی از این گونه، میراث کران‌بهای پدران ما است که بایستی هم چون که در زمین‌هایی بایر برای اکتشافات باستانی تحقیق و حفاری می‌شود، در این نوشته‌ها نیز کند و کاو و پژوهش کردند. امروزه رمز اکتشاف بسیاری از آثار تاریخی در پرتو اشارات همین نوشته‌ها است که به حصول می‌پیوندد و کسانی که با این امور اندک‌آشنایی داشته باشند، به حقانیت چنین مدعایی اعتراف می‌کنند.

تاریخ دینی اقوام و ملل، این زمان از روی آثار باستانی و کتاب‌های مقدس تنظیم می‌شوند. آن‌چه که امروزه از پیمان‌کهن «تورات» یا «عهد عتیق» استنباط می‌شود، در گذشته درک و فهم نمی‌گشت و اصولاً مندرجات این گونه نوشته‌ها یک‌سره جزو افسانه‌ها و اساطیر و حکایاتی که زاییده وهم و گمان بودند تلقی می‌شد. اما در عصر حاضر وضع بر این منوال نیست - چون بسیاری از حکایات تورات و اشارات و نشان‌هایی

از شهرها، آداب و رسوم، کسان و افراد و حوادث و وقایع که در این کتاب آمده، وقوع و درستی‌شان به ثبوت رسیده است. یکی از جمله این حکایات، داستان ابراهیم یا به روایت پیمان کهن- ابرام است. جرثومه و نطفه اصلی و هسته اساسی دیانت و قوم یهود به وسیله این کس پایه گذاری و بنیان شده است. لیکن پیش از آن که از وی سخن رود، بایستی به سرزمین فلسطین و موقعیت آن و ساکنان اولیه و عقاید و آدابشان به پردازیم. به هر حال چنان که اشاره شد تاریخ یهود و اسرائیل با ابراهیم شروع می‌شود. در تاریخ ادیان ابراهیم شخصیتی است که با رستاخیز و زندگانی‌اش موجب تحولاتی در نحوه اعتقادات دینی و فلسفی مردم شد و از شهر اور Ur واقع در بین‌النهرین به موجب حوادثی کوچ کرد و به کنعان که همان فلسطین یا اسرائیل امروزی است، با پیروان صدیق و وفادارش فرود آمد. اما این کنعان یا سرزمین فلسطین چه گونه جایی بود و از دیدگاه جغرافیایی چه وضعی داشت که این چنین در تاریخ بشری اهمیت یافته و اثر گذاشت و به‌طور کلی در آغاز چه نوع مردمانی در آن جا زندگی می‌کردند؟

از نقطه نظر و دیدگاه تفسیر تاریخ به وسیله وضع جغرافیایی هر منطقه‌ی- آن چنان که مونتسکیو Montesquieu روشن داشت، منطقه مورد نظر می‌تواند خود موضوع جداگانه‌ی از برای تدوین کتابی شود. گستردگی و وسعت سرزمین فلسطین بالغ بر بیست و پنج هزار کیلومتر مربع است. این مساحت از منطقه دان Dan در شمال تا بهار شهبا Beersheba در قسمت جنوبی در حدود دوسد و چهل کیلومتر طول دارد. اما بهنای چنین سرزمینی از جایگاه فلسطینی‌ها در باختر تا نواحی شرقی که

سوریان و آرامیان و امونیان و موآبیان و ادومیان در آن قسمت سکنا داشتند از چهل تا متجاوز از یک سدوسی کیلومتر تغییر و کمی وزیادی پیدا می‌کند. به طور کلی فلسطین را به سه قسمت می‌توان تقسیم نمود: کناره‌های دریا - و دره اردن Jourdain و دماغه کوه کارمل Carmel. دره اردن در واقع به نسبت محیط جایگاهی با تزهت و صفا و خرم است که این همه را مدیون به رود اردن می‌باشد. رودی که در حدود دوسد و پانزده کیلومتر طول داشته و از کوه هرمون Hermon واقع در آن‌تی - لی بان Anti-Liban سرازیر می‌شود. از چند دریاچه در بستر خود می‌گذرد و سرانجام به بحر المیت فرو می‌ریزد.

یهودیان در حالی که خسته و مانده بودند، به این سرزمین رسیده و رحل اقامت افکندند. آدمی به هیچ وجه نمی‌تواند تصور کند که سرزمینی چنین کوچک و فقیر بتواند در تاریخ نقشی آن چنان مؤثر داشته باشد، نقشی که شاید از ملل متمدن و بزرگ باستان چون: ایران، مصر، بابل، آشور و حتی یونان با اهمیت تر باشد. اما آن چه که محرز است سرزمین فلسطین با تمام کمی وسعت و فقرش، این اثر مهم را در تاریخ تمدن بشری برای خود به یادگار گذاشت، - نقشی که هنوز دنباله آن از ادوار دور تاریخ هم چنان ادامه دارد.

لیکن برای چه و به چه جهتی این حادثه و رویداد رخ داد؟ آیا چنان که در روایات مذهبی قوم یهود آمده، آن خدای بزرگ و نیرومندشان چنین اراده کرده بود، یا عامل دیگری این موهبت را به قوم یهود ارزانی کرد؟ بی شک عامل بقا، ترقی و دوام، یهوه نبوده، بلکه وضع جغرافیایی موجب این دوام و بقا و اهمیت شده است. تمدن‌های

بزرگی در اعصار کهن در بین النهرین از طرفی و مصر در جانی دیگر به جهان آن روز حکومت می کردند و فلسطین در نیمه راه میان پایتخت های متمدن این مناطق قرار گرفته بود و به همین جهت مرکز بازرگانی و تمرکز ثروت و جمعیت شد. همین امر نیز موجب جنگ های بسیار گشت که در طی آن ها، عبرانیان صدمات و لطمه هایی فراوان خورده و مرتب کوبیده می شدند. گاه مورد تاخت و تاز ملل بزرگ بین النهرین واقع می شدند و گاه مصریان به عناوین و دست آویزهایی گوناگون مستأصل و آواره شان می کردند. هر گاه در نوشته های پیمان کهن دقیق شویم، از خلال آن نوشته ها، آوای الم انگیز و دردناک مردمانی را می شنویم که زاری می کنند و از بلایا و مصایبی که آن چنان سهم کین بر پیکر شان تازیانه می زند شکوه و ناله می کنند. ناله هایی دردمند که از مزامیر برمی خیزد، و فغان یأس آمیز پیامبرانی که از آسمان یاری و کومک می طلبند، نشان گر آن است که سرزمین یهود چه سان زیر بار بلایا و صدمات جنگ فرو مانده شده بوده است.

آب و هوای سرزمین فلسطین در آغاز چنان که امروزه می باشد نبوده است. در سفر خروج^۱ می خوانیم که: و آنان را به سرزمینی نیکو و با نزهت و صفا وارد کنم که در آن شهد و شیرجاری است. در جاهایی متفاوت از خرمی و آب و هوای ارض موعود سخن بسیار رفته است. هر گاه به نوشته های یوسه فوس josephus که در سده یکم پس از میلاد نوشته است نظر افکنیم، ملاحظه خواهیم نمود که با چه طریق مساعدی وصف فلسطین را کرده است که زمین برای کشاورزی مستعد و آب به حد کافی وجود

۱- سفر خروج- بند سوم- آیه هشتم. سفر تثئیه- بند بیست و پنجم، آیه پانزدهم

دارد. سرزمینی است در غایت ثروت و باروری که درختان میوه و جنگل های حاصل خیزش مردم آن دیار را به ثروت و جاه و مال رسانیده. البته رودخانه های طبیعی که زمین هایی فراوان را آب یاری نماید، در فلسطین وجود نداشت، اما باران به طور مرتب می بارید و رطوبت زمین برای کشاورزی کاملاً به اندازه احتیاج می بود.

لیکن باتمام این احوال، مسأله آب و آبیاری به موجب فقدان رودهای طبیعی، قابل توجه و مهم تلقی می گشت. در فصل بهار باران بسیار می بارید. مازاد این آب های آسمانی را در آب انبارهایی بزرگ ذخیره می کردند و در سراسر فلسطین چنین آب انبارهایی به وفور وجود داشت. به هنگام های نیازمندی از این مخازن آب به وسیله مجارییی که احداث می کردند، مزارع و کشتزارهای شان سیراب می شد. و در واقع این روش موجبات مادی اعتلای تمدن شان را پی ریزی می کرد. محصولاتیی که زمین هایی چنین آب یاری شده به بار می آوردند، در درجه اول عبارت می شد از گندم و جو و چاودار. اما آن چه از اقلام غذایی که در دامنه کوه ها حاصل می شد، به نسبت بسیار قابل توجهی در غذا، ازدیاد جمعیت و بالنتیجه رشد تمدن مؤثر واقع می شد. موستان های حاصل خیز در دامنه کوه ها مناظر بدیعی ایجاد می کردند. انجیر، زیتون خرما و میوه هایی دیگر نیز از فرا آورده های دامنه کوهی بودند و شك نیست که مردمانی با این اقلام غذایی، و با توجه به موقعیت جغرافیایی و خصیصه مال اندوزی، بایستی در حد خود خوش بخت و دارای ایده ثلویزی کاملاً مادییی باشند، و چنین نیز بود. اما جنگ، این پدیده خانمان برافکن بشری ناگهان حادث می شد. آن چه که طی نسل ها با کار و کوشش و

صدمات فراوان و رنج‌های بی‌شمار فراهم شده بود، ازین می‌رفت. زمین-هایی که آن‌چنان باروش مصنوعی آب یاری می‌شدند، لگد مال گام جنگاوران و مورد ونهب و غارت قرار می‌گرفت. مردمانش یا کشته می‌شدند و یا به اسارت می‌رفتند، و پس از جنگ جز زمین‌هایی بایر و غیر قابل استفاده باقی نمی‌ماند. آن‌گاه دوباره لازم بود تا نسل‌هایی متوالی مجدداً به کار و کوشش پردازند تا دیگر باز کم نمودارهای آبادی و آبادانی و تمدن ظاهر گردد. هرگاه امروزه دیدارکننده‌بی سرزمین فلسطین را از مدنظر بگذرانند، به هیچ‌وجه نمی‌تواند تصور نماید که این بیابان‌های قفر و خشک و این واحه‌های پراکنده، روزی آری آن‌سان آباد و پرصفا و طرب بوده‌اند.

۲- فلسطینی‌ها

قسمت‌های ساحلی مدیترانه، از جنوب یافا Yafa تا حدود مصر، در آغاز سده دوازدهم پیش از میلاد، به وسیله مردمی غیر سامی مسکون بود. اینان با قوم بنی اسرائیل دشمنی و ضدیتی بسیار داشتند. در کتیبه-هایی که از مصر و رام‌سس سوم باقی مانده، نام این قوم پولاستی Pulastu ذکر شده است و این ریشه اصلی کلمه فلسطین است. هم‌چنین به نام پالاستو Palastu نیز از این قوم یاد کرد شده است و به شکل پی‌لیس‌تو Piliistu نیز ثبت شده که هم‌داز یک ریشه با تلفظ‌هایی که تفاوت می‌باشند. اما عبرانیان این قوم را پهلشت Pélésheٔ می‌خواندند. کلمه فلسطین که کم‌کم به منطقه مسکونی این قوم اطلاق می‌شد - به مرور زمان جای گزین کنعان و سرزمین اسرائیل گشت.

درباره منشأ نژادی این قوم آن‌چه که از روایات یهود برمی‌آید،

از فلسطینی‌ها کرت Crete مهاجرت کرده و در آن سرزمین رحل اقامت افکنده بودند. روایات و شواهدی در دست است که اینان با کرتی‌ها از یک منشأ نژادی بوده‌اند. قابل توجه است که مارناس Marnas، خداوند بزرگ شهر غزه Zeus Crétagénès، یعنی «زه‌اوس زاییده شده در کرت» خوانده می‌شد و شاید این خود دلیلی متقن بر ادعای فوق‌الذکر باشد. اما به هر حال اینان یگانگانی بودند که از جزایر مدیترانه مهاجرت کرده و در سواحل فلسطین و مناطق بلند و مرتفع ساحلی مسکن گزیدند، - یعنی مناطقی بی‌حفاظ که در ضمن به سهولت می‌توانستند دفاع از مهاجمان نمایند. به موجب روایات تورات، مراکز اولیه آن‌ها بنادر آش‌دود Ashdod، آس‌کالون «اشقلون» Ascalon، غزه «غزه»، و شهرهای آ‌کارون «عقرون» Aqqaron و کات «جت» Gath بوده و در این اسماء خاص تغییری مشاهده نمی‌شود.

از تمدن، فرهنگ و وضع زندگی این مردم آن‌دهی‌های درستی در دست نیست. سفال‌کاری‌شان به موجب یافته‌های باستانی، تقلیدی از سفال‌گری می‌سن Mycènes واقع در جنوب شرقی یونان و اقتباسی از کنعان بوده است. هم‌چنین از روی نقش برجسته‌های مصری و لوحه‌های رنگین بناهای آن‌قوم، می‌توان به مشخصات نژادی‌شان وقوف یافت. چهره و وضع مردان جنگی‌شان به یونانیان همانندی دارد. صورت‌هاشان را تراشیده و از کلاه‌هایی مزین به پر استفاده می‌کردند که تا پشت گردن‌شان رامی‌پوشانید. از گردن تا کمرشان عریان بود و به کمر پارچه‌بی چون دامن می‌پ بستند. البته این روش لباس پوشیدن ویژه اقوام دریایی بود و تصاویری با این مشخصات در کشتی‌هایی نقش شده بادبانی و پارویی که با سری همانند

سرحیوانات ساخته می شد. سلاح ها و جنگ افزارهاشان عبارت از نیزه و شمشیرهایی کوتاه بود و با سپرهایی گرد از خود دفاع می کردند. ارا به هاشان دارای چرخ هایی توپروسنگین بود که با چهار گاو کشیده می شد. آن چنان که در تورات آمده در استخراج آهن و ضرب و تفت آن استاد بوده و مهارتی داشتند و به همین جهت پادشاهان اولیه اسرائیل از وجودشان برای برطرف کردن نیازمندیها استفاده می کردند و هم چنین در ساختن نیزه و شمشیر نیز بی رقیب بودند.

بنابر روایت تورات، خدای فلسطینیان **داگون** «داجون» Dagon نام داشته است. در تفسیر موقعیت این خدامیان محققان اختلاف است. اما بنا بر قول مشهور وی رب النوع ملی مردم فرات میانه بوده است و از قدیم الایام میان جمع و هیأت خدایان آشوری مقام قابل توجهی داشته است. این خدا از **اوسماریت** Ugarith واقع در فی نی قیه شمالی تا غزه Gaza که فلسطینیان سکونت داشتند پراستیده می شد. در کلمه بیت دی جان یا به عبری بیت دایگون Beth-Dagon که به معنی معبد دایگون یا خانه دایگون است این معنا قابل ملاحظه می باشد و این محلی است میان **یافا** و **لیدا** Lydda.

در تورات چندین بار از وی یاد کرد شده است که با اشاره به آن یاد کردها، مفهوم پرستش این خدای فلسطینی تا حدودی آشکار و روشن می شود. لازم به تذکر است که میان یهودیان و فلسطینیان چنان که متذکر شدیم، دشمنی و خصومت ریشه داری وجود داشت. به طوری باری به یکی از گروه های یهودی به سرد کی **شمشون** ^۲ Sham Shon که خار راه و

۲- داستانش در سفر داوران باب سیزدهم به بعد آمده است.

موجب عدم پیشرفت شان بودند غلبه کرده و آنان را متواری و شکنجه های بسیاری کردند. در ضمن داستان شمشون، درباره دایگون این مطالب را می خوانیم، و این هنگامی است که فلسطینی ها به شمشون غلبه کرده و برای شکر گزاری خدای شان جشن برپا کرده بودند :-

پس بزرگان فلسطینی ها گرد آمدند تا مراسم شکر گزاری برپا کنند و قربانی های بسیاری در راه خدای شان دایگون به دهند. و پس از رزم بزم و سرور کنند. چون بر آن بودند که دایگون، دشمن شان شمشون را به دست آنها اسیر و ذلیل نموده است. چون خلق شمشون را در اسارت و آن چنان بی تاب و درمانده دیدند گفتند: خداوند بزرگ ما، دشمن مان را که زمین های ما را خراب و به آتش کشید، اینک تسلیم مان کرده است.^۳

هم چنین در جایی دیگر از این خدا یاد شده است. در این که شکل دایگون چه گونه بوده است اطلاع درستی نداریم. پاره بی را عقیده بر آن است که از کمر به پایین به شکل ماهی بوده است، چون **دایگ** Dagh به معنی «ماهی» است. لیکن عده بی دیگر بر آنند که کلمه **دایگ** به معنی «گندم» می باشد و بنا بر این دایگون یکی از خدایان روستایی می باشد که حافظ کشتزارها و مزارع و فرا آورده های زمینی است - به ویژه آن که در «سفر داوران» باب شانزدهم، فلسطینی ها اشاره می کنند شمشون که زمین های ما را خراب کرد، از طرف خداوند مجازات شد. چنان که از باب ششم کتاب اول سموئیل نبی بر می آید این مدعا ثابت می شود که دایگون یک خدای روستایی بوده است و جانوران موزی چون موش را که به زمین و محصول لطمه می زده اند نابود می کرده است. در باب پنجم از کتاب اول

۳- سفر داوران - باب شانزدهم - ۲۵-۲۴-۲۳. ۴- صحیفه یوشع - باب پانزدهم - ۴.

سموئیل آمده است که چون تابوت عهد را در جوف تندیسۀ این خدا قرار دادند، بت داگون به زمین در اوفتاده و شکست. از این موارد آشکار می شود که قوم فلسطینی خدایی را به نام داگون پرستیده و برایش معابدی برپا کرده و قربانی داده و نذورات و هدایایی به معبدبانان تسلیم می کرده اند. تحقیقات و کاوش های جدید نشان داده است که تاریخ فلسطین بیش از آن کهنه و با قدمت است که فرض می شد. بازمانده ها و بقایای نشاندرتالی از نواحی نزدیک دریای جلیل به دست آمده است که از جمله پنج اسکلت نشاندرتال است. دانشمندان بر آنند که فرهنگ موستری که در حدود چهل هزار سال پیش از میلاد در اروپا پیدایی یافته بود تا فلسطین ادامه و گسترش داشته است. در اریس Jericho با حفاری هایی که شده، آتش دان هایی از دوران نوسنگی Neolitique کشف شده که تاریخ آن ناحیه را تا دو هزار سال پیش از میلاد به عقب می برد.

۳- عبرانیان، ابراهیم مردی که رستاخیز کرد

اما عبرانیان چه کسانی بودند و از کجا آمدند و به چه سبب به عبرانی معروف شدند و پس از آن اسرائیلی نام گرفتند؟ در واقع چنان که گفته شد تاریخ قوم یهود با ابراهیم شروع می شود نه با موسا. برای پاسخ به پرسش های فوق، ناگزیر به گفت و گویی اجمالی درباره سرگذشت ابراهیم می باشیم. زندگی مردی که از بت و بت پرستی اعراض نبرد و ندای توحید برداشت و ناگزیر قوم اش براو شوریدند و او برای حفظ عقاید و مرام اش، آواره بیابان ها شد و در تاریخ بشری بزرگ ترین داستان و حماسه دینی را به وجود آورد، داستان آواره گانی که پس از چهار هزار سال، هنوز آواره و سرگردان اند.

ابراهیم که سرگذشت اش در «سفر پیدایش» - باب های دهم تا بیست و پنجم، مسطور است، از قبیله بی سامی در شهر اور Uruk واقع در کلدۀ متولد شد. پدرش تارح Terah نام داشت و در کارگاهی بت هایی می ساخت از سنگ، چوب و گل - و به مردم می فروخت. سال تقریبی تولدش را ۱۹۹۶- تا ۱۹۰۰ پیش از میلاد ذکر کرده اند. تارح سه پسر داشت به نام های ابراهیم Abraham و ناحور Nahur و حران Haran. این سه پسر با آن که به شغل چوپانی و گله داری در درۀ رود فرات اشتغال داشتند، با این وصف گاه گاه به کارگاه بت سازی پدر آمده و کومک و یاری اش می کردند. ابراهیم کم کم جوان و برونند شد و هر چه پا به سن می گذاشت، ذهن و اندیشه اش که در فراغت های چوپانی به کار می پرداخت، روشن تر و عمیق تر می شد. او در کوه و بیابان به عظمت و نظم و جریانی آن چنان بیت انکیز می اندیشید و فکر می کرد چه گونه در برابر عظمتی این سان، هر شبان گاهی جلومجمعه حیوانات و موجودات عجیب و غریبی که خود در ساختن شان کومک کرده است به تعظیم و ستایش پردازد. چه ساعتی بسیار که برابر بت های نشست و می اندیشید و در کوه ها و بیابان ها با افکار و شك و تردیدی که به او سایه انداخته بودند کلنجار می رفت. افکارش را نزد خود نگاه می داشت، چون یارای ایرازش را نداشت که به گوید این بت ها بیهوده و یاوه اند و هیچ نیرو و قدرتی ندارند. چون میان کلدانیان این کفر محسوب می شد و مجازاتی عظیم داشت.

سرانجام روزی دست به اقدام و عمل جسورانه بی زد. به این شکل که کارگاه پدر را خلوت یافت. پس با تبری که پدرش چوب ها را شکسته و تبدیل به بت می کرد، تمام تندیس ها و بیکره های خدایان را شکست

و خرید کرد. آن گاه یکی را که سالم مانده بود، تبر را حمایلش ساخت. چون پدرش وارد شد، بهت و ترس او را فرا گرفت و با تعجب ابراهیم را مورد خطاب قرار داد که از چه روی این چنین گناهی نابخشودنی را مرتکب شده است. اما ابراهیم که سخت در تسخیر عقایدش بود، گفت که او این کار را نکرده است، بلکه آن بتی که تبر را حمایل دارد، سایر خدایان را از میان برده. اما پدرش در جواب گفت که تو دروغ می گویی و خودت این کار را انجام داده ای، چون این بت ها که از سنگ و چوب اند نه نیروی اندیشه دارند و نه قادر به حرکت و جنگ اند. پس ابراهیم که مترصد شنیدن چنین سخنانی از طرف پدر بود، گفت پس چه گونه این بت هایی که هیچ کاره اند و حتی نیروی حرکت و دفاع از خود را ندارند بایستی به پرستیم؟!.

گفت و گو با پدر مدتی ادامه یافت و داستان عصیان ابراهیم و کفرش، و بی حرمتی او نسبت به خدایان در شهر پیچید و آغاز ماجرای پوزیروم گشت که هنوز ادامه دارد. درباره ابراهیم ما نمی توانیم شک و تردیدی به خود راه دهیم. چون این شخصیت نیز هم چون بسیاری از موارد پیمان کهن ثبوت اش حتمی است. آن چه که مسلم است، گذشته از حشو و زواید داستانی و مذهبی - ابراهیم مردی روشن دل و صالح، و مردی پای بست عقل و درایت بوده است که بر سازمان و نظام فکری عصر خودش عصیان کرد. کسانی که به حقانیت گفته هایش ایمان آورده بودند گردش جمع شدند و حکومت برای پیش گیری از شورش و بلوا، وی و همراهانش را از شهر بیرون راند و کاهنان که مصدر کهنات و اجرای نظامات مذهبی بودند، این نفی بلد را تجویز کردند. حال این که ابراهیم و قوم اش را تبعید کردند یا او خود شهر اور را ترک گفت، در اصل ماجرا تغییری حاصل

نمی کند. ابراهیم که با طایفه و اموال منقول خود حرکت می کرد، در نواحی غربی عربستان به شهر حران Charran و نواحی فلسطین یا کنعان رسید و چون مدتی در آن جا اقامت کرد، دوباره به حرکت آمده و در مرزهای مصر سکونت نمود.

آن چه که پاره یی از محققان برآند آن است که این عصر، زمانی بوده است هم دوره با هجوم آریان های شمالی به فلات ایران و کوهستان های شرقی بین النهرین - و به موجب این هجوم بوده است که قبایل بسیاری از بین النهرین مجبور به مهاجرت به سوی غرب، یعنی نواحی شام و مصر شده اند که از آن جمله بایستی قبیله ابراهیم را نام برد. به هر حال بنا بر معتقدات یهودیان که مطابق با واقع است، قوم و قبیله ابراهیم از شهر اور واقع در سومر Sumer مهاجرت کردند و در حدود دوهزار و دوسد سال پیش از مسیح و هزار سال قبل از موسا در فلسطین مستقر شدند. فلسطین همان سرزمینی است که خداوند به آنان وعده کرده بود و تسلط شان بر کنعانیان یا ساکنان فلسطین در واقع همان پیروزی عبرانیان است بر کنعانیان. در سفر پیدایش اشاره به ام رافل Amraphael پادشاه شنعار «سومر - و - بابل» شده است که ابراهیم در زمان وی مهاجرت کرده است. محققان این شخص را همان هامورابی Hamurabi پادشاه نامی بابل می دانند که به سال ۱۹۷۵ پیش از میلاد به سلطنت رسید و مدت پنجاه و پنج سال سلطنت کرد. اما قلیلی از محققان برآند که منظور از ام رافل در تورات، پدر هامورابی به نام ام راپل Amrapai است و این نیز بعید نیست.

چون وارد کنعان شدند و ابراهیم با قوم اش در این سرزمین سکنا

گزید ، از طرف ساکنان دیار به «عبری» و این کلمه خوانده شدند . «اهبر Eber» در لغت به معنی ماورا و آن طرف می باشد و چون قوم ابراهیم از آن سوی رود فرات و دجله آمده بودند به این اسم مشهور شدند . البته پاره‌یی دیگر را نظر جزاین است . در باب دهم و یازدهم از سفر پیدایش ، از عابر که نام یکی از نیاکان ابراهیم است یاد شده و بنابراین اشاره ، عده‌یی از محققان نسبت عبرانیان و عبری را به قوم ابراهیم از این ره گذر می دانند . اما آن چه که بیشتر به حقیقت نزدیک است همان وجه تسمیه اولین بایستی باشد .

به هر حال ابراهیم ترك وطن گفت و زادگاهش را پشت سر نهاد و با قوامش به کنعان رفت و کنعانیان که دانستند آن مردمان از آن سوی آب های فرات آمده اند ، آنان را عبرانیان خواندند . در این سفر ابراهیم پدرش ، یعنی تارح و دو برادرش ناحور و هاران و همسرش سارای یا ساره و لوط برادرزاده اش یعنی پسر هاران از خویشان اش را همراه داشت . شهر حران که برای نخست بار در آن فرود آمدند ، در سوریه قرار داشت و از روزگاران قدیم روابط مذهبی میان شهر سومری اور و حران وجود داشت یعنی خداوند بزرگ سین یا الاله ماه که در «اور» ستایش می شد ، مورد پرستش آرامی های سوریه نیز واقع بود . چنان که از شواهد بر می آید ، میان اقوامی که به مناسبت اختلاف عقاید و یا هجوم آریان ها از سوریه به سوریه مهاجرت می کردند ، قبایلی از اجداد بنی اسرائیل نیز وجود داشتند و در حالی که آرامی ها خود را برای استقرار در سوریه آمادگی کردند ، این اقوام و قبایل با کله ها و خانوادها و تائافه زندگی شان به طرف کنعان یا فلسطین رفتند .

۵ - سفر پیدایش - باب دهم آیه ۲۴ - و باب یازدهم آیه چهاردهم

ابراهیم که پدرش در حران فوت شد ، دگر بار به هجرت پرداخت و از حران به رفتند . کنعان رفت . در این نقل مکان چنان که در تورات ضبط است ، قبایل بنی - اسرائیل به عبادت سنگ ها ، پرستش چشمه سارها و درختان و جانوران اشتغال داشتند . ابراهیم در هر مکانی که اندکی توقف می کرد ، برای خدای خود معبدی ساخته و مذبحی از برای قربانی برپا می کرد . هم چنان به جانب جنوب کوچ کرد تا سرانجام بر اثر قحطی و خشک سالی به مصر رفت . پس از مدتی که در مصر دارای ثروت و دارایی شد ، دگر بار به کنعان باز گشتند .

عبریان به زودی از کنعانیان ، موآبیان Moabites و عموریان و عمالقیان ، Amorites Amalikites متمایز شدند . آداب و رسوم و معتقدات خود را حفظ کردند . درهمه چیز با اقوامی که کرداگردشان زندگی می کردند یکسانی داشتند ، جز آن که در زمینه معتقدات مذهبی از تعالیم ابراهیم پیروی می کردند و بتان سنگی و چوبی و کلین را پرستش نمی کردند . البته ما نبایستی در این جا بزودی با آن شکل عالی يك تا پرستی Monotheisme مواجه شویم و یا انتظار آن را داشته باشیم که ابراهیم يك باره عالی ترین شکل توحید را در جهان اشاعه کرد بلکه هر گاه بر این پندار در تورات به کاوش پردازیم ، دوچار سرخوردگی و یأس خواهیم شد ، چون ابراهیم که ندای توحید را بلند کرد ، رستاخیزی نمود در اعراض از بت پرستی - وحتا موسا و پس از او عیسا نیز توحید را به معنای خاص و خارج از شرك اعتلا نه بخشیدند ، چون لازم بود که نقطه چنین اندیشه‌یی در طی قرون پالوده زپرورده شود .

۶ - سفر پیدایش - باب دوازدهم - ۱۲-۷ .

در تورات روایاتی مسطور است که به موجب آن ابراهیم به هنگام ورود به مصر، ساره همسرش را که در زیبایی انگشت نما بود می گوید که از این پس تو خواهر منی، چون در مصر هر گاه بدانند همسر من هستی مرا کشتند و تیرنده در اختیار آنان می مانی. پس در مصر آوازه زیبایی و صباحت منظر ساره به گوش فرعون می رسد. فرعون آنان را طلبیده و ابراهیم را مال فراوان می بخشد و ساره را به زنی برمی گزیند. روز گار عبرانیان در مصر خوش می شود و ابراهیم دارای مال و منال بسیاری می گردد. اما از طرف خدایان به فرعون و خاندان اش بلایایی می رسد، چون ساره را که زن شوهرداری بوده است به زوجه گی قبول کرده و در حرم خود جای داده بود هنگامی که از این ماجرا با خبر می شود، ابراهیم را شتمات کرده و می گوید تو مرا اغفال کردی و زنت را در اختیار من نهادی! - پس امر می کند تا ابراهیم با تمام دارایی اش و کسان اش مصر را ترک کنند.^۶

در کنعان مستقر شد و مال و دارایی اش روز به روز فراوان تر و بیشتر شد. خداوند وی را مورد خطاب قرار داد که به زودی نسل او چون ستارگان آسمان بیرون از شمار خواهند شد - اما پس از آنکه چهار صد سال در مصر بردگی نمایند و مشقات بینند. همسری دیگر به نام هاجر که کنیزی مصری بود اختیار کرد و اسماعیل پسر وی بود که از هاجر متولد شد. سیزده سال گذشت و از ساره که به سارا نام اش تغییر پیدا کرده بود، اسحاق متولد شد. چون اندکی گذشت، یهوه، خدای ابراهیم از او خواست که اسحاق را بالای کوه موریا برای اوقربانی نماید. البته این نشانی است که میان بنی اسرائیل تا مدت ها پس از موسا نیز همچنان مرسوم بود و گاه بدان

عمل می شد - یعنی پسران را برای خدایان قربانی می کردند. اما ابراهیم که خود موجد رفورمی در مذهب بود، از این عمل در آخرین لحظه در گذشت و قوچی را برای خداوند قربانی کرد. البته این داستان با فرمان خداوند به این گونه تغییر یافت. ابراهیم سرانجام در یک صد و هفتاد و پنج سالگی در گذشت.

۴- بنی اسرائیل در مصر

اسحاق دارای دو پسر بود به نام های عیسو و یعقوب. چون اسحاق به سن یک صد و هشتاد رسید، یعقوب فرزند خود را برکت داده و در گذشت داستان یعقوب یکی از دل کش ترین داستان های تورات است که با افسانه یوسف پسر محبوب اش در آمیخته و به جای خود از آن یاد می شود. یعقوب همان کسی است که بعد ها به اسرائیل معروف شد و اسباط یا فرزندان دوازده گانه او نیز به بنی اسرائیل معروف شدند، نام دوازده پسر یعقوب عبارت است:

۱- روبین ۲- شمعون ۳- یهودا ۴- لاوی ۵- نفتالی ۶- جاد ۷- دان ۸- زبولون ۹- یساکار ۱۰- اشیر ۱۱- یوسف ۱۲- بن یامین. از میان این پسران لاوی و خانواده اش به شغل کپانت پرداختند. یوسف در مصر ماند و دو پسرش منسی و افرایم به سرپرستی در قبیله منصوب شدند بنی اسرائیل به زودی نسل شان چنان فزونی یافت که قوم نیرومند و مقتدری را تشکیل دادند. دیگر به آهستگی و مدارا در سرزمین های جدید نمی خزیدند، بلکه با نیروی قهریه و جنگ هر جا را که می خواستند

و هر سرزمینی را که دارای چراگاههایی غنی و سرشار بود فتح می کردند. هنگام خروج از مصر و استقرار در ارض موعود، اتحادیه‌یی دوازده گانه داشتند و دوازده قبیله که هر کدام شان به سرپرستی یکی از فرزندان دوازده گانه یعقوب رهبری می شدند آغاز تاریخی را در دوره تازه‌یی نهادند که می توان آن را آغاز تاریخ زورمندی و تمدنشان شمرد.

اما در مورد اقامت و خروج بنی اسرائیل از مصر، شگفت است که در هیچ يك از مدارك مصری اشاره‌یی نشده است. اما این عدم اشاره دلیل به تردید در صحت موضوع نمی تواند شد در حالی که فقط تاریخ صحیح این ورود و خروج معلوم نیست. این قدر می دانیم که بنی اسرائیل برای ساختن بناهای عظیم مصریان کارگری می کرده اند^۸. برخی را کمان بر آن است که این کارها در زمان رام‌سس دوم Ramses انجام گرفته است «۱۲۳۲-۱۲۹۸ پ.م» و به موجب این عقیده فرعون هم زمان با موسی همین کس بوده است. هم چنین این عقاید تأیید می کنند که بنی اسرائیل در زمان مرنه‌پتاه Merneptah فرعون جانشین رام‌سس دوم «۱۲۲۴-۱۲۳۲» از مصر خارج شده اند. عده‌یی از محققان اشاره به کتیبه‌یی می کنند که در آن ذکر اسرائیلیان رفته است باین مضمون:

... شاهان دست نشاندۀ و مغلوب شدند ... و ته‌ه نو Tehenu ویران شد، هتیان که آن چنان سربه عصیان برداشته بودند آرام گرفتند، کنعان تاراج شد و شروع ناب بر آن فرو ریخت ... اسرائیل غم گین و آواره دیگر تنه‌یی بر جای باقی نگذاشت و اینک فلسطین بیوه زنی است برای مصر. آرامش بر همه جا سایه گسترد و همه زیر لوای مصر درآمدند و عاصیان و آشوب گران بر قید و بند مرنه‌پتاه گرفتار شدند.

۸- سفر خروج - باب اول

البته این به هیچ وجه دلیل آن نمی شود که بنی اسرائیل در زمان این فرعون از مصر خارج شده باشند، بلکه تنها بازگویی است از جنگ و نبردی بین مصر و فلسطین که بار دیگر اسرائیل شکست خورده و درمانده شده است. به طور کلی عقایدی که از طرف دانشمندان مختلف در این مورد ذکر شده است متفاوت می باشد. هم چنین آشکار نیست که بنی اسرائیل به میل خود به مصر وارد شدند یا به اجبار و تحت اسارت شاید به هنگام ورود به مصر عده کمی بوده باشند و این موضوع در تورات نیز مسطور است^۹ و اشاره می شود به هفتاد نفری که به مصر رفتند:

پدران تو با هفتاد نفر به مصر وارد شدند و اکنون که بنگری خدایت یهوه نسل تو را هم چون ستارگان آسمان بی شمار کرده است.^{۱۰}

اما این که اشاره می شود موسی چندین هزار نفر را با خود از مصر خارج کرد و تمام روایات اشاره است به انبوهی بنی اسرائیل هنگام خروج، بنا بر روشی است که یهودیان داشتند و توالد و تناسلشان زیاد بود، چون عادت همیشگی شان است که هر گاه رنج و فشار به آنان زیاده تر وارد شود، تکثیر نسلشان نیز فزونی می یابد. در جایی ملاحظه می شود که مصریان از انبوهی جمعیت بنی اسرائیل به اندیشه می شوند که چون طغیان نمایند در دسری بزرگ برای شان ایجاد گردد - پس چاره ساز می کنند تا دلیل شان ساخته و نیروی شان را باز گیرند، به همین جهت:

کسانی برایشان گماشتند تا آنان را به کارهای سخت و توان فرسا وادارند و درمانده و متشت و پراکنده شان سازند. در ضمن این بیگانه‌های جائگاه به وسیله بنی اسرائیل نهادهای قیتوم و رام‌سس نباشد. اما هر چند که فشار به آنان زیاده تر شد و درد و اندوهشان بیشتر گردید، نسلشان

۹- سفر خروج- باب اول ۱۰- سفر تثئیه - باب دهم - ۲۲

انبوه تر و منتشر تر می گشت ۱۱.

برخی محققان معتقدند که پس از غلبه هیکسوس ها به مصر، بنی اسرائیل به آن سرزمین رفته اند، چون هیکسوس ها از نژاد سامی بوده و بنی اسرائیل می اندیشیدند که از جانب آنان با مهر و ملاطفت استقبال و پذیره شوند. هم چنین بعضی از محققان بنا بر روایت تورات، معتقدند که مدت اقامت بنی اسرائیل در مصر چهارصد و سی سال بوده است و هر گاه تاریخ ورودشان به مصر در سال ۱۶۵۰ پ. م. انگاشته شود، به سال ۱۲۲۰ از آن دیار خارج شده اند. به هر حال جمله تاریخ هایی که برای ورود و خروج ذکر می شود، میان سال های همین دو تاریخ اخیر است. روایاتی در باب بردگی عبرانیان در مصر و اسارت و بد رفتاری مصریان نسبت به آن ها را به هیچ وجه نبایستی به افسانه پنداشت، چون تمام امارات و اشارات و روایات بر صحت وقوع چنین حوادثی دلالت می کنند. اما آن چه که مسلم است هسته مرکزی این چنین حوادثی، باحواشی و آمیخته های فوق طبیعی و افسانه ایی که در تمام داستان های قدیم شرقی وجود دارد آمیخته شده است. بنی اسرائیل که در مصر از بد رفتاری و ظلم و جور مصریان به جان آمده بودند، در صدد خروج از مصر و هجرت شدند و در این میان رهبری که موسی نام داشت و بعدها به عنوان پیامبری، از جانب خدا، هدایت قوم را به عهده گرفت به ارض موعود بازشان رساند.

روایاتی که در تورات آمده است، نشان می دهد که بنی اسرائیل تا چه حد تحت فشار نامالایمات قرار داشتند. به موجب این روایات علل هجرت به مصر خشک سالی و قحط و غلایی بود که در مصر به هم رسید و

بنی اسرائیل که از ثروت و نعمت سرزمین مصر چیزها شنیده بودند، به آن دیار عزیمت کردند. در مصر به آنان که عده قلیلی بودند اجازه داده شد تا در نقطه ای کنار رود نیل به نام گوشن Goshen مسکن گزینند. سالیانی بسیار گذشت و عبریان کنعان در این نقطه هم چنان زندگی کردند تا نسل شان فراوان شد. هر چند در تورات تأکید می شود که با مصریان نیامیختند و بدین و آیین و بت های بسیارشان توجهی مبذول نداشتند، اما نشانه هایی بسیار وجود دارد که در بابل تحت تأثیر قرار گرفتند، و از پارسیان در آمیزش اقتباس هایی نمودند، در مصر نیز تحت تأثیر عقاید و رسوم مصریان واقع شدند و شاید گوساله زرین و با فشاری و اصرار در رویت خدا از جانب آنان، اثر روشن تأثیرات مصری را باز گو کند. هم چنین رسومی چون مختون ساختن پس از خروج از مصر میان شان باب شد و این رسمی بود رایج در مصر. اما حفظ نسل نیامیختن خون و معاشرت زیاد ناکردن شان با مصریان با توجه به قراین، درست به نظر می رسد.

فرعون که از ازدیاد نسل اسرائیلیان در اندیشه بود، با کاهنان مشاوره کرد. کاهنان گفتند که بردگان اند که از خود عقیده و رای ندارند و هم چون اربابان خود خواهند اندیشید، پس بایستی قانونی بگذرد تا عبرانیان در شمار بردگان در آیند. اما با انجام این عمل هر چند که عبرانیان در آیین و دین تحت تأثیر مصریان قرار گرفتند، اما خون خود را نیامیخته و جز میان خود وصلت و معاشرت ننمودند. فرعون که سخت در اندیشه بود، دگر باره با کاهنان به مشاوره پرداخت تا راهی یابند و تدبیری اندیشند که عبرانیان را میان خود مستحیل سازند. کاهنان صواب آن دیدند تا حکم شود تمامی پسران نوزاد عبرانیان کشته شوند و چون پس از چندی

میان‌شان پسر و مردی نباشد، دختران اجباراً با مردان مصری ازدواج خواهند کرد. این‌رای در نظر فرعون بسیار پسندیده آمد و در هنگامی که چنین قانونی عملی می‌شد، در مصر پسر متولد شد که جان به در برد و زندگی کرد و بعدها به نام موسا مشهور گشت.

۵- موسا

در باره زندگی موسا، تولد و پرورش افسانه‌یی‌اش در مصر، در پیمان کهن چیزهایی مسطور است که امروزه جز آن‌ها مدرکی دیگر در دست نیست.^{۱۲} این مدارك جز افسانه‌هایی چند چیزی در بر ندارند، افسانه‌هایی که نظایرش در بین النهرین، روم و مصر و جاهایی دیگر وجود داشته است. به احتمال قریب به یقین می‌توان گفت که نویسندگان پیمان کهن، به ویژه سفر خروج به آن افسانه‌ها نظر داشته‌اند. هم‌چنان که افسانه توفان نیز از این زمره می‌باشد و در باره این هر دو گفت و گو خواهد شد. لیکن نبایستی از این احتمال نیز سرزد که چه بسا چنین واقعه‌یی وقوع یافته باشد. بسیاری از محققان تاریخ ادیان و تاریخ نگاران در مورد موجودیت موسا شك کرده و او را چون تمام پیامبرانی دیگر شخصیتی ذهنی و افسانه‌یی پنداشته‌اند. اما آن چه که بایستی در نظر داشت آن است که این داستان را بدون بحث و تحقیق و تعمق لازم نبایستی با شتاب زدگی و عجولانه رد کرد. اما ابتدا لازم است تا به چگونگی افسانه پیمان کهن مجملاً اشاره کنیم:

چون فرعون امر به کشتن نوزادان پسر از عبرانیان نمود، در این گیر و دار موسا در خانواده‌یی عبرانی متولد شد. او کوچک‌ترین فرزند خانواده‌اش محسوب می‌شد و خواهرش مریم و برادرش هارون بودند. چون متولد شد پدر و مادر مدت سه‌ماه او را پنهانی نگاه‌داری کردند. اما چون این امر میسر نبود در سبیدی قیراندوش نهاده و در نی‌زاری نزدیک به رود نیل قرار دادند. خواهرش مریم از دور نظاره می‌کرد که دختر فرعون برای آب‌تنی به کنار رود آمد و چون آن کودک را در سبد یافت، چون زنی بی‌فرزند بود مهرش را به دل گرفت. در این هنگام مریم نزدیک شده و گفت زنی با کیزه و نیک‌سیرت از عبرانیان می‌شناسم که پستان‌هایش پر شیر است. دختر فرعون گفت اورا نزد من آورید تا کودک را شیر دهد، پس مریم مادرش را آورد و کودک از پستان مادر خود تغذیه نمود. چون به سن تمیز رسید، برای کودک بهترین معلمان را در فنون گوناگون و دانش‌های مختلف بر گماشت و موسا در علوم الهی و طبیعی و تاریخ و نجوم و کهنات تحصیلاتی عالی نمود، به‌طوری که از دانشمندان نامی گوی سبقت و پیشی می‌ربود.

درس‌ن چهل چنان در اسرار کهنات ترقی و تعالی پیدا کرد که از کاهنان برجسته به شمار می‌رفت و کاهنان و مردم جملگی او را نواده فرعون و پسر دختر او می‌شناختند. شاید هر گاه به استمرار در مقام خود هم‌چنان باقی می‌ماند، سرانجام به مقام فرعونی بازمی‌رسید. اما حادثه‌یی اتفاق افتاد و مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. بی‌شك موسا در همان زمان نیز مردی آزاده و دادگر و مصلح بوده و تحمل ظلم و جور را حتماً نسبت به دیگران نمی‌توانست بر خود هموار نماید.

رویداد چنین بود که روزی مشاهده نمود مردی مصری با شدت و

خشونت فوق العاده‌یی برده‌یی عبرانی را مضروب می‌سازد، چون طاقت نیاورد در صدد دفاع از مرد عبرانی برآمد و از قضا در گیرودار زد و خوردی که روی داد، مصری ستم‌گر کشته شد. این در آن زمان به موجب قوانین مصری بایستی جرم و گناهی غیر قابل بخشش باشد که فرعون قصد جان موسا را کرد و موسا نیز از مصر گریخته در مدیان ساکن شد و با دختر یترو Jethro «شعیب» که شغل کهانت داشت عروسی کرد و نام آن دختر صفوره بود. روزی به باغ شعیب که از کهنه بود رفت. روایت مبنی بر آن است که شعیب در مدیان باغی پر درخت داشت و از موسا پذیرایی کرد. موسا در باغ جزو درختان عصایی را مشاهده نمود که بر زمین فرو کرده‌اند. با شگفتی از شعیب علت آن را جو یا شد و شعیب در جواب گفت که ماجرای عصا طولانی است و چنین شروع می‌شود:

هنگامی که یوسف پسر یعقوب در مصر فرعون بود، من سمت کاهن-اعظم را داشتم. چون یوسف فوت شد و اموال اش را گردآوری کردند، از آن میان من خواهش کردم تا این عصا را که به او تعلق داشت به من باز دهند. چون از کار دست فرو شسته شدم به این‌جا که باغی داشتم برای پایان زندگی آمدم. روزی بر حسب تصادف عصارا بر زمین فرو کردم و ناگهان عصا چون درختی تناور چنان در زمین ریشه کرد که دیگر کسی را یارای بیرون آوردن اش نشد.

موسا با دقت به معاینه عصا پرداخت و سر عصا واژه‌یی عبری را ملاحظه نمود که حاك کرده‌اند و آن واژه چنین بود «دصك-عس-باخب» و در بالای این سه کلمه نام خداوند «یهوه» نقش شده بود. کلمات فوق کلا و به تنهایی هیچ معنایی ندارند، اما حرف اول و دوم و سوم و چهارم هر کلمه‌یی

خود حرف اول کلمه‌یی است که دارای معنی مستقلی می‌باشد. سه کلمه فوق جمعاً ده حرف می‌باشند که به ترتیب یادآور داستان‌هایی هستند که ذکرشان می‌آید و ده بلایی است که از جانب خداوند یهوه به وسیله موسا بر مصریان نازل شد و معنی آن ده حرف که نماینده ده واژه می‌باشند چنین است:

د	دام	خون	} دصك
ص	صفرده	وزغ	
ك	گی‌هیم	شبش	
ع	عارو	دد	} عس
د	دور	وبا	
س	سی‌حین	جدام	
ب	باراد	تگر می	} باخب
ا	ارنه	ملخ	
خ	خشب	تاریکی	
ب	بخوروث	مرگ نخست‌زادگی	

موسا که گویا بد رمز کلمات و استفاده از عصا از جانب یهوه وقوف یافته بود، به شعیب گفت آری، این عصا داستانی دارد. پس شعیب به نوبت خواست تا موسا آن داستان را باز گوید. موسا گفت چون خداوند شش روز در کار آفرینش زحمت کشید، در پایان ششمین روز، قبل از آن که روز شنبه «شبات Shabbath = استراحت» فرارسد، خداوند کار آفرینش را با خلق شگفتی‌های ده‌گانه پایان داد و از آن جمله این عصا است. ابتدا به حضرت آدم پیامبر اول داده شد - آدم آن را به اِه نوش Enoch داد و اِه نوش نیز آن را به شَم Shem سپرد. از شَم به ابراهیم

واز ابراهیم به اسحاق واز اسحاق به یعقوب واز یعقوب در مصر به پسرش یوسف رسید و اینک در باغ تو به زمین فرو رفته است. شعیب در عجب شده بود و پنداشت موسا از راویان و نقلانی است که از این سو به آن سو گشته و داستان‌های عجیب برای مردم نقل می‌کنند. پس گفت من از کجا به شکفتی‌های افسانه‌ی‌ات باور بیاورم؟ - موسا گفت مگر نه آن است که کسی را یارای بیرون آوردن عصا از زمین نیست، اینک من آن را بیرون می‌آورم و به راحتی عصا را از زمین خارج ساخت. موسا با شعیب که به دامادش ایمان داشت و همسرش صفوره که دختر شعیب و یثرو Jethro - یثرون بود زندگی کرد و شبانی رمه‌ها و گله‌هایش را نمود تا موردالهام خداوند واقع شد.

سرانجام هنگامی که به چهل سالگی رسید خداوند به موجب روایت او را برگزید تا پیشوایی قوم ستم دیده اسرائیل را به عهده گرفته و رهبری‌شان نماید. به نظر می‌رسد که در چنین هنگامی ظلم و جور مصریان نسبت به عبرانیان به سرحد افراط رسیده باشد و موسا که در دفاع از آنان سابقه داشت، معصم شده است تا به یاری‌شان بشتابد. هنگامی در بیابان آتشی فروزان و شعله‌ور بر او از بوته‌بی ظاهر شد، درحالی که خود بوته سالم و نسوخته بر جای بود. آن گاه از آتش ندایی بدور رسید که تو باید به مصر روی و قوم مرا از ظلم و جور مصریان رهایی بخشی. موساطی يك سلسله گفت و گو با خداوند، سرانجام راضی می‌شود تا دستورش را اجرا کند. ابتدا موسامی گوید بنی اسرائیل که از نام توجویا شوند، در جواب‌شان چه به گویم. خداوند می‌گوید اهی «هستم» اسم من است، منم یهوه خدای اسرائیل و... هم چنین موسا طلب معجزاتی می‌کند

تا با ارائه آن‌ها، صدق ادعایش را به مردم ثابت نماید و این معجزات ازدهاشدن عصای موسا، و نورانی شدن دست‌اش چون از سینه بر آورد و مبدل کردن آب به خون بود. ظاهراً موسا بایستی مطابق روایت تورات مردی الکن و غیر سخنور بوده باشد، چون پس از این همه می‌گوید: ... ای خداوند، من مردی سخنور و خوش‌بیان و فصیح نیستم، نه در گذشته و نه از هنگامی که باینده خود سخن گفتم. بلکه زبانم کند و بد سخنم، چون به درستی و روانی سخن گفتن نتوانم^{۱۲}.

این گفت و گو و چون و چرا میان موسا و خداوند چه دراز و طولانی است و سرانجام خشم خدا از خرده گیری موسا بر افروخته می‌شود و می‌گوید هارون را که مردی زورمند و زبان آور و فصیح است به یاری تو بر کماشتد ام. سر انجام موسا مصمم به اجرای فرمان خداوند می‌شود و با همسر و دو پسرش به سوی مصر روانه می‌گردد. در راه مصر اتفاقی روی می‌دهد، به این سان که خداوند ناگهان به موسا حمله کرده و قصد قتل او را می‌نماید، اما صفوره زوجه‌اش خشم خداوند را دریافته و با سنگ تیزی یکی از پسرانش را ختنه کرده و گوشت و پوست بریده را جلوی پای وی می‌اندازد و خدا آرام گشته و باز می‌گردد. البته بایستی به دو نکته توجه داشت. نخست تظاهر خدا به شکل آتش^{۱۳}، و این در جهان آن زمان و هم چنین پیمان کهن بیگانه و نادر نیست. پرستش آتش و ستایش آن در آن زمان و پس از آن که سفر خروج و یاسایر قسمت‌های پیمان کهن نوشته شده است در یونان روم، ایران و میان اقوامی که گرداگرد بنی اسرائیل زندگی می‌کردند رواج داشت. تظاهر خداوند به حزقیال

۱۳ - سفر خروج - باب دهم - ۱۰-۱۱-۱۲.

۱۴ - سفر خروج - باب سوم ۲-۴.

نبی به صورت آتش و مواردی دیگر از این گونه است نکته دوم خشم خداوند و عمل صفوره، رسم قربانی کردن فرزند را به یاد می آورد که هزار سال پیش از آن، ابراهیم نیز بر آن بود تا انجام دهد و اینک به صورت مختون ساختن کودکان درآمده بود و این عملی برای بهداشت محسوب نمی شد، چون هرگاه عملی برای بهداشت باشد لازم بود تا هر دو کودک ختنه شوند، و نگهی با این عمل که قربانی در راه خداوند محسوب می شد، یهوه آرام گشت و توجه به این جمله که «غلفه را در پای یهوه انداخت» بدون هیچ شك و شبهه‌ی مدعای فوق را ثابت می کند^{۱۵}. هم چنین در بندهای بعدی ملاحظه خواهد شد که قربانی کردن کودکان نامدتهایی بعد میان بنی اسرائیل رواج داشته است.

به هر حال موسا وارد مصر شد و با برادرش هارون نزد فرعون رفته و از او خواستند تا بنی اسرائیل را آزاد نماید و آن‌ها از مصر خارج شوند. لیکن فرعون نه پذیرفت و موسا معجزات خود را به نمایش درآورد و عصایش را بر زمین انداخت ازدها شد. اما فرعون و کاهنان این عمل را حمل بر جادو و سحر کردند. موسا خطاب کرد هرگاه با تقاضایش مخالفت شود، خداوند او و براهایی سهم گین بر مصریان نازل خواهد گردانید و چون گفته هایش حمل بر تمسخر شد، خداوند بشارت داد که بلاهای ده گانه که از روی جمله دستة عصا استخراج می شود، نازل خواهد نمود. به فرعون اخطار کرد که همه آب های مصر را خونین می نماید و این امر واقع شد، اما فرعون به آزادی و خروج بنی اسرائیل رضا نداد. موسا با عصا اشاره‌ی کرد و سرزمین مصر پر از وزغ شد، لیکن در تصمیم فرعون خللی وارد

نشد. هم چنین موسا با عصا مرتب به هر طرف اشاره‌ی می کرد و مطابق فهرست گذشته بلایایی به مصریان نازل می شد. سرانجام نوبت به دهمین بلای رسید و موسا اعلام کرد که مرگ اول زادن فرا رسیده است و هرگاه فرعون موافقت نکند، تمام فرزندان نخست خواهند مرد. فرعون خود فرزند نخست زاده بود و چون نه بلایی که موسا بدان‌ها تهدیدش کرده بود واقع شد، شك نورزید و با خروج بنی اسرائیل از مصر موافقت کرد.

خروجی بود عظیم که بنا بر قولی شش صد هزار تن از بنی اسرائیل به رهبری موسا از مصر خارج شدند. البته هر چند این اغراقی بیش نیست اما دلالت است به انبوهی آن قوم به هنگام خروج. ضمن خروج که منتهی به چهل سال سرگردانی شد، رویدادها و اتفاقاتی بسیار بر آن قوم گذشت. موسا معجزات و خوارقی از خود به منصه ظهور می رسانید. قوم سرگشته گاه امیدوار، گاه مأیوس، گاه عاصی و گاه رام و سربه راه به سوی ارض موعود روان بودند. هنگامی که موسا از بحر احمر گذشت، در شبه جزیره سینا، خداوند براو به شکل آتشی در کوه ظاهر شد و این پس از چهل روز انزوا و اقامت موسا در کوه طور اتفاق افتاد، و پس از انقضای این مدت ده فرمان در دو لوح سنگی بر موسا نازل شد. باب نوزدهم از سفر خروج داستان جلوه و تظاهر خداوند است به شکل آتش، میان هیاهو و غریو کرنا و نواهایی دیگر. آن گاه خداوند «به زبان»^{۱۶} با موسا سخن گفت و ده فرمان خود را اعلام داشت:

- ۱- من هستم یهوه، خداوند تو- که تو را از مصر بیرون آوردم و از قید بردگی رهانیدم.
- ۲- من هستم خدای تو، و تو را خدایانی دیگر جدا از من نیست.

صورتی تراشیده و هیچ گونه تصویر و تندیس از آن چه که در آسمانها و زمین و زیر زمین است برای خود مساز ، آنها را سجده مکن و به عبادتشان میرداز

۳- نام خدای خود یهوه را به باطل بر زبان جاری مساز ، چون یهوه کسی را که نام او را به باطل برد ، گناه کار خواهد شمرد .

۴- روز سبت را نگاه دار و آن را تقدیس نما . شش روز هفته را مشغول باش و هر کاری را که داری انجام ده ، اما بر چند باش که روز هفتمین سبت [= استراحت] یهوه ، خدای تو است .

۵- پدر و مادر خود را احترام کن

۶- قتل مکن

۷- زنا مکن

۸- به دزدی دست میالای

۹- بر همسایه ات به دروغ شهادت مده

۱۰- به خانه همسایه خودت ، و به زن و برده اش و کنیزش و گاوش و الاغش ، و به هیچ چیز دیگر او طمع موز ۱۷.

جایی دیگر نیز این ده فرمان با اندک اختلافی تکرار شده است^{۱۸} و در قسمتی جدا گانه از ده فرمان گفت و گو خواهد شد . اینک هنگام رحیل رسیده بود . خداوند تمام ارض موعودی را که به ابراهیم و یعقوب وعده داده بود که به قوم برگزیده اش بدهد ، بخشیده بود . چون به موآب رسید بر کوه بالا رفت و سراسر زمین های موعود را انگریست . خداوند بدو گفت . این است زمین هایی که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب سوگند خوردم که قوم اسرائیل بدان وارد شوند . موسی در حالی که يك سد و بیست سال

۱۷- سفر خروج - باب بیستم .

۱۸- سفر خروج - باب سی و چهارم - ۱۷ به بعد .

از عمرش می گذشت ، با آسایش هم زمین ها را نگریست - لیکن عمرش کفاف نمی داد تا شاهد مقصود را در آغوش کشد . چهل سال رنج و در به دری شاید اینک که در آستانه پیروزی بود ، برایش شهاد آسایشی محسوب می گشت . پس همان جا در سرزمین موآب وفات یافت و به خاک سپرده شد و تا کنون هیچ کس کور او را ندانسته است . در يك سد و بیست سالگی چشمانش تیزبین و نیرویش کافی و اندامش کشیده بود . اسرائیلیان سی روز برایش سوگواری نمودند . پس چنانکه یوشع را موسی به جانشینی برگزیده بود و مردی دانا و پارسا و شجاع شناخته بود ، به رهبری برگزیدند و یوشع کار ناتمام موسی را به اتمام رسانیده و بنی اسرائیل را به ارض موعود وارد کرد و در این باره نیز گفت و گو خواهد شد .

اینک شایسته است تا از لحاظ تاریخ و افسانه های مشابه ، به روایات پیمان کهن درباره موسی پرداخته شود . آن چه که شگفت است ، آموس و اشعیا با آن که خطبه هاشان يك قرن جلوتر از اسفار پنج گانه نوشته شده است ، از موسی سخنی و اشاره ای به میان نیاورده اند . کتاب های آموس و اشعیا نبی ، قدیم ترین قسمت هاشان متعلق به هفت سد سال و قسمت های تازه شان تا سه سد سال پیش از مسیح تدوین و نوشته شده است . اما این به هیچ وجه دلیل نفی وجود موسی نمی شود . یوسه فوس Josephus از مانه تو Manetho مورخ مصری سده سوم پیش از میلاد نقل می کند که علت خروج اسرائیلیان از مصر آن بود که میان شان بیماری طاعون شایع شد و مصریان می خواستند با خروج آنان در امان بمانند . هم چنین بر مبنای همین نقل قول ، موسی کاهنی مصری بوده است که به هنگامی که میان جذامیان بنی - اسرائیل می گشت ، قوانین بهداشت و نظافت را که میان کاهنان مصری

معمول بود، به آنان آموخت. اما درباره علت خروج از مصر، در کتاب مقدس آیه‌یی است که پاره‌یی از محققان بدان استناد کرده و علت خروج را اعتصاب و دست کشیدن از کار توضیح کرده است، و این نیز بعید به نظر نمی‌رسد. می‌دانیم که قلم عمده‌یی از کارگران رادر مصر که در کار ساختمانی مشغول بودند، عبرانیان تشکیل می‌دادند و با اعتصاب آنان در کاری که مصریان بدان علاقه‌یی بسیار داشتند اختلال حاصل می‌شد. بی شک موسا و هارون برادرش میان بنی اسرائیلی که استثمار شده بودند به تحریک پرداختند و سرانجام توانستند تا آنان را در برابر ظلم و جفای مصریان متحد ساخته و از کار بازدارند:

پس پادشاه مصر بدیشان گفت ای موسا و هارون، به چه جهت قوم اسرائیل را از کار باز می‌دارید، آنان را رها کرده و به کار خود سرگرم شوید ۱۹.

لیکن در باب اینکه موسا کاهنی مصری بوده است. چنان که در صفحات پیش گذشت، از پدر و مادری عبرانی زاده شد و برای حفظ جان او در سبیدی قیراندود به آب نیل سپردندش و به وسیله دختر فرعون یافته شد و بزرگ گشت. شاید به احتمال قریب به یقین، اسم موسا را تیمارداران مصری اش برای او برگزیدند و در مورد این که محققان تأکید می‌کنند موسا کلمه‌یی مصری است حق با آنان است و احتمال این که وی نژاد مصری باشد بسیار کم است. شاید موسا شکل اختصاری Ahmos باشد. Mos در زبان مصری به معنی فرزند آمده و در این زبان کلمات و اسمایی که به «مس» ختم شده باشد کم نیست. چون Ahmos، توت مس و Ramses. اما شکل عبری این کلمه موشه Mosheh می‌باشد.

برخی را گمان بر آن است که ملکه‌یی که موسا را از آب گرفت و بزرگ کرد، شاهزاده خانم هچسوت Hatchepsut می‌باشد. این زن دختر آمن هوتپ Amenhotep اول است و آمن هوتپ به سال ۱۵۴۶ پیش از میلاد به جای پدر خود Ahmos به سلطنت نشست. پس از وی دامادش و شوهر شاهزاده خانم هچسوت به نام تحوت موس Thutmos اول به سال ۱۵۲۵ به فرعونی رسید، هر چند پس از تحوت موس اول، تحوت موس دوم و سوم به سلطنت رسیدند، ولی در حقیقت قدرت اصلی و فرمان‌روایی در دست این زن قرار داشت و در لباس فرعونی تاج‌گذاری نموده و خود را سلطان دو منطقه مصر خوانده است. اما هر چند به طور کلی این نظر را نمی‌توان پذیرفت، لیکن دلیل متقنی نیز در دست نیست که آن را رد نماییم.

لیکن رای غالب دانشمندان بر آن است که خروج در زمان رامس دوم Ramses II صورت گرفت و فرعون معاصر موسا، همین سلطان مقتدر و افسانه‌یی بوده است. درباره رامس دوم که مدت شست و هفت سال در مقام خود باقی بود، افسانه‌هایی بسیار آمده است. آن چه که از این افسانه‌ها بر می‌آید، وی مردی مقتدر، خودکامه با صفاتی بچه‌گانه و کودک‌و شانه بوده. در زمان اش بناهای بسیاری برپا شد و در این بناها از کارگران اسرائیلی بسیار استفاده می‌کرد. در سال ۱۲۹۰ به سلطنت رسید و تا ۱۲۲۴ در این مقام باقی بود. جنگ‌های بسیار و فتوحاتی فراوان نمود، از آن جمله فلسطین و شمال سوریه را به قلمرو فرمان‌روایی مصر افزود. از پدرش و خود وی و پسرش مرنه‌پتا Merneptah کتیبه‌هایی به دست آمده که در اغلب آن‌ها اشاره به اسرائیلیان شده است. در اغلب این نوشته‌ها قوم اسرائیل یا عبرانی ای‌یرو Apiru نامیده شده‌اند که شباهت بسیاری به

Hebrew « عبری » دارد .

تحقیق دربارهٔ این مطلب که آیا به آب انداختن مویا در سبیدی قیراندود دارای صحت تاریخی است یا نه ، مشکل است و نمی توان گفت که درست است یا نادرست و افسانه ای . هیچ بعید نیست که چنین واقعه ای اتفاق افتاده باشد و یا بعدها نویسندگان تورات ، به ویژه اسفار ، تحت تأثیر افسانه های شایع مبنی بر به آب انداختن نوزادان و الاتبار و بزرگ شدن آنها طی حوادث اسطوره ای قرار گرفته و داستان زعیم خود را آن گونه تدوین کرده باشند . در خود مصر داستان این گونه وجود داشت و میان رومیان و سومریان نیز چنین افسانه ای رایج بود . مشکل به نظر می رسد که هر گاه موضوع اقتباس و تحت تأثیر قرار گرفتن در بین باشد ، نویسندگان پیمان کهن و سرگذشت موسی ، تحت تأثیر افسانه رومی قرار گرفته باشند ، بلکه یا افسانه مصری و یا به احتمال بیشتر با توجه به افسانه سومری که شباهت بسیاری به سرگذشت موسی دارد ، داستان زندگی پیامبرشان را تنظیم کرده اند .

به موجب افسانه رومی ، پادشاهان آلب که از نسل *Enée* به وجود آمده بودند ، پشت در پشت سلطنت کردند تا آنکه سلطنت به سلطانی رسید که دوسر داشت به نام *نومی تور* *Numitur* و *آمولی یوس* *Amulius* . به هنگام تقسیم میراث ، سلطنت را به *نومی تور* بخشید و آن چه از غنایم و طلا و نقره که از *تروا* آورده بود به *آمولی یوس* داد . *آمولی یوس* چون به موجب داشتن آن همه ثروت خود را نیرومندتر یافت ، به برادر شورید و سلطنت را غصب کرد . *نومی تور* دارای دختری بود به نام *Rea To* که در روایات از وی به نام های *ایل یا* *Ilia* و *سیل ویا* *Silvia* نیز یاد

شده است . *آمولی یوس* برای آن که از طرف برادرزاده اش مطمئن شود که صاحب اولادی نشده و سلطنت وی را به مخاطره نیفتد ، دختر برادر خود «ره آ» را به معبد *وستا* *Vesta* می فرستد که برای همیشه با کره به ماند . لیکن اندکی بر نیامد که «ره آ» در زیر برخلاف معمول آستنی شد ، در حالی که مردی باو نزدیک نشده بود ، و این داستان مریم با کره و آستنی او را به خاطر می آورد . به هر حال *آمولی یوس* بر آن می شود تا ره آ را به کشد لیکن دخترش به نام *آن تو* *Antu* شفاعت کرده و مانع *مرك* ره آ می شود . اما به دستور وی دختر را تحت نظر می گیرند تا سرانجام دوسر از ره آ متولد می شوند که زیبایی و نیرومندی شان موجب تحیر و شگفتی می گردد . به دستور *آمولی یوس* یکی از محارم اش که *فوس تولوس* *Phostolus* نام داشت ، دو کودک را در سبیدی نهاده و به آب می افکند . سبد در ساحلی به گل نشسته و ماده گرگی دو کودک را که *روموس* *Romus* و *رومولوس* *Romulus* نام گرفتند شیر داده و بزرگ می کند و سرانجام دو برادر به تبار و سرگذشت خود پی برده بر عمومی شورند و پس از کشته شدنش سلطنت را به چنگ می آورند .

پیش از آنکه از داستان سوهری گفت و گو گردد ، لازم است تا از داستان داراب در شاهنامه بحث شود که این مورد نیز شباهتی دارد به افسانه موسی و چنان که برمی آید منظور از داراب همان *داریوش هخامنشی* است . به موجب این روایت ، بهمن دختر خود هما را به همسری برمیگزیند هما حامله شده و پسری میزاید - اما از ترس شمات مردم ، پسر را در سبیدی قیراندود نهاده و به رود فرات روان می سازد . کارگری در کنار رود سبد قیراندود را یافته و از کودک نگاهداری می کند تا زمانی که

فیلیپ پدر اسکندر به ایران حمله می‌نماید. داراب نیز به ترك اسبی نشسته و با شمشیری به میدان جنگ می‌رود و دلیریهایش شکفتی همگان را بر می‌انگیزد. پس از جنگ که شکاری ترتیب داده شده بود، داراب در شکارگاه در گیر و دار بارانی‌تند، به زیر سقف‌های شکسته و در حال فرو ریختن پناه می‌برد. از قضا جمعی از سپهسالاران ایرانی نیز به زیر آن سقف‌ها پناه می‌آورند که ناگهان از لابه‌لای سقف‌هایی که در حال فرو ریختن است صدایی بر می‌خیزد:

که‌ای تاق‌آزرد هشیار باش بر این شاه ایران نگه‌دار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت بیامد به زیر تواندر نهفت

سرداران ایرانی از این صدا در تعجب و حیرت می‌شوند و از اصل و نسب داراب پرسش می‌کنند و در ضمن به تبار و نژادش پی برده و به سلطنت‌اش بر می‌گزینند. داراب با دختر فیلیپ مقدونی ازدواج کرده و حاصل این ازدواج اسکندر می‌شود. بایستی در نظر داشت که اغلب مردمان سرزمین‌هایی که مقهور اقوامی دیگر می‌شوند، بر مبنای علتی روانی، افسانه‌هایی می‌سازند که به موجب آن افسانه‌ها قرابت و نزدیکی و خویشاوندی نژادی با فاتحان خود پیدامی‌کنند، چنان که مصریان نیز که مقهور اسکندر مقدونی شدند، به موجب افسانه‌یی مدعی‌اند که تکتات که در مصر یکی از مدعیان سلطنت بود، در زمان اردشیر دوم که از شاه هخامنشی شکست یافت، برای کومک گرفتن از فیلیپ، پادشاه مقدونی به آن دیار رفت و با اولمپیا Olympia زوجة فیلیپ عشق ورزید و اسکندر حاصل این عشق بود. داستان سومری از این میان شباهتی بسیار با روایت تورات درباره افسانه موسی دارد و هرگاه داستان موسی را به خواهیم مقبوس از روایات

مشابه به دانیم از این راه به تسایح مطمئن تری خواهیم رسید. چنین داستانی برای نخست‌بار منسوب به سارگون Sargon پادشاه سومری است که در الواحی با قدمت سه هزار سال پیش از میلاد، سرگذشت‌اش به وسیله خود او و از زبان وی نقل شده. مادرش گویا از روسپیان معابد بوده و چون طفل‌اش متولد می‌شود، او را در سبدی که با قیر اندوده است در آب فرات رها می‌کند. کارگری سبد را یافته و کودک را بزرگ می‌نماید. کودک که سارگون نام می‌گیرد، به واسطه لیاقت و شجاعت به دربار راه یافته و به سمت ساقی شاه برگزیده می‌شود. سارگون توطئه کرده و شاه را از میان برداشته و خود را شاه و فرمانروای جهان می‌گرداند. فتوحات و جهان‌خوارگی و کشتارهایش بسیار و افسانه‌هایی فراوان درباره وی نقل شده است و مدت پنجاه و هفت سال سلطنت کرد. این بود سرگذشت مردی به نام موسی که در حدود سیزده قرن پیش از میلاد زندگی می‌کرد و مطابق معمول زندگی‌اش در پرده‌یی تاریک با افسانه‌ها و روایات و اساطیر در آمیخت. اما با این حال بر مبنای تحقیقاتی که انجام شد، کم و بیش دورنمایی روشن و بدون حشو و زواید از زندگی‌اش را در نظر مجسم ساخت. مطابق با تحقیقاتی که شده است پاره‌یی از اشعار اسفار پنج‌گانه و یکی از مزامیر به وی منسوب است که در جای خود از آن بحث خواهد شد.

۶- بنی اسرائیل در کنعان - از یوشع تا داوود

درباره نژاد یهودیان تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که آنان

از نژاد سامی بوده‌اند و در آغاز با سامیانی دیگر که در آسیای غربی زندگی می‌کردند، تفاوت‌های عمده‌ای را دارا نبودند. اما کم‌کم در جریان زمان دارای وجوه امتیازی شدند و در حالی که سامیان دیگر با هم اختلاط و امتزاج می‌کردند، اینان جز در مواقع ضرور با خارج از خود نمی‌آمیختند و با تعصب و جزم نژاد خود را خالص نگاه داشتند. صورت‌هایی از اینان که در نقش‌های آشوریان و مصریان و ایرانیان باقی مانده، با آنکه هنرمندان آن زمان دارای آن چنان دقت در خوری نبودند، با چهره یهودیان زمان ما شباهتی تام دارد. خصوصیات چهره بینی‌های کشیده و برگشته، گونه‌های برجسته و موهای تاب دار سروریش‌شان قابل توجه است. آنچه که مورد نظر است و خالص ماندن نژادی یهود را به معجزه‌ای می‌نماید، آن است که در این نقش‌هایی که یهودیان لاغر اندام و کشیده تصویر شده‌اند همان استحکام روحی و اتکا و اسرار آمیز بودن و لجاج و عنادی مفهوم و منتقل ذهن می‌شود که همراهان موسی در مصر و در بیابان به هنگام سرگردانی و در کنعان به هنگام پادشاهی و سروری، و در بابل به گاه اسارت و ذلت، و وقتی که ایرانیان حمایت‌شان کردند و به سرزمین‌شان بازگشته و عظمت دیرین را احیا کردند و در زمان جور و جفای رومیان و سرانجام در دوران معاصر با آن همه بلایا و مصایب مواجه شدند و در نبود همه احوال این مشخصات را حفظ کردند.

لباس و پوشاک‌شان عبارت بود از پیراهنی دراز که تا میچ پاهاشان می‌رسید. به نظر می‌رسد که شلوار نمی‌پوشیده‌اند و هم‌چون تازیان بدوی امروزه که در همان شرایط زندگی می‌کردند، همان پیراهن بلند کار شلوار را نیز می‌کرده و یکی از دلایلی که در مذهب یهود به موجب آن

ساختن قربانگاهها و عبادت گاه‌هایی که قبل از پله داشت و از آن بالامی‌رفتند، ممنوع شد، جهت آن بود که عورت‌شان بر مذبح و سنگ‌های عبادت گاه به هنگام بالا رفتن مکشوف می‌گشت و آن مکان مقدس نبایستی ناظر چنین صحنه‌هایی شود: -

و اگر مذبحی از سنگ برای ستایش من می‌سازی، آن را از سنگ‌های تراشیده شده فراهم مکن - چون هرگاه ابرار تراش خود را به آن نزدیک کردی پس آنجا را نجس ساخته‌ای. و بر مذبح من از پله‌ها بالا مرو، مبادا که عورت تو بر آن سنگ‌ها مکشوف شود. ۲۰

این پیراهن‌ها ساده و بی‌نقش بودند که باریسمانی در کمر گاه بسته می‌شدند. اما بعدها که به ثروت و تمدن رسیدند، در لباس‌های ساده و ابتدایی‌شان نیز تغییراتی حاصل گشت. کفش‌هاشان راحتی و بعدها از چرم شد. کلاهی کوتاه به سر می‌نهادند که گرد آن پارچه می‌بستند. این روشی بسیار ساده و ابتدایی بود. زمستان‌ها از پوست احشام، به ویژه گوسپند پوستین می‌ساختند و هر گاه به خواهیم از روی تورات درباره لباس و پوشاک‌شان گفت و گو کنیم، جا برای گفتنی بسیار است. زبان‌شان خشن و پربانگ و مایه بود و بازبان فی‌نی‌قیان و موآبیان دارای وجوه تشابه بسیار بود. الف‌باشان با الف‌بای فی‌نی‌قیان شباهاتی بسیار داشت و به گفته برخی محققان کهنه‌ترین الف‌بای شناخته شده است.

داستان سرگردانی طویل‌المدت عبرانیان در بیابان به مدت چهل سال، در آغاز افسانه‌ای بیش به نظر نمی‌رسید، اما اینک با تحقیقات و پژوهش‌های تازه، و هم‌چنین دید و بینشی در تاریخ بنی اسرائیل، امری درست و واقعی به نظر می‌رسد. این داستان و سرگذشت قومی است بدوی که ۲۰ - سفر خروج - باب بیستم - ۲۶-۲۵.

به حالت بیابان کردن زندگی می کرده است. مدتی در مصراقامت کرده و این پسران دورانی دراز در بیابان گردی اش بوده است. همواره خداوندش به این قوم بشارت ارض موعود می داده، سرزمینی که در آن آب و گیاه فراوان باشد و بتوانند در آن سکونت کنند، چون چنین چیزی را فاقد بودند، نهایت آمالشان این بود و چون همواره زیر دست و ضعف بودند، در روایاتشان که یهوه بشارتشان می داد به سروری می رسیدند و امت برگزیده خدا بودند و در واقع به این وسیله از لحاظ روانی چیزهایی را که فاقد بودند، بابشارت و پیش گویی های فراوان جبران می کردند و به همین جهت بود که روحیه شان قوی و دارای اتکاء بوده و کمتر خود را می باختند.

سرانجام پس از سرگردانی چهل ساله، در حالی که گروه شان انبوه و کثیر شده بود، به سرکردگی یوشع بن نون به کنعان حمله کردند، حمله شان سخت و بیکارشان خونین بود. در حد مقدور توانایی از کنعانیان کشتند و با بازماندگان شان زناشویی کردند و این موجب شد که تا مدتی آسوده خاطر باشند. در قوانینی درباره جنگ و صلح در این باره اوامری سخت دارند و این از دستورهای خداوند است که تمامی مردان رابه کشتن و همه چیز مغلوبان را ضبط کنند :-

و چون یهوه خدایت آن را به دست تو بپارد جمیع مردان شان را با شمشیر به کشتن - اما کودکان و زنان و حیوانات و هر آنچه در شهر باشد غنیمت است و برای خودت به یغما به بر ۴۱.

مواردی از این سخت ترین آمده است. به سرپرستی یوشع در یک

روز دوازده هزار نفر از مردان را کشتند و در یک شهر مقتوحه حتا یک مرد نیز باقی نگذاشتند^{۲۲} و آن شهر را تبدیل به توده یی خاکستر کردند. شاید قوانین جنگ یهودیان سخت ترین قوانین جنگی جهان باشد. باز هم با توجه به قوانینی درباره جنگ و صلح در اسلام، منشأ آن ها را روشن می کند. مسأله جزیه و در صورت قبول نکردن جزیه و تسلیم نشدن، دستور قتل عام صادر کردن و چپاول غارت مردم جزء قوانین یهود آمده است^{۲۳}. البته باید توجه داشت که موسا خود این چنین سیاستی نداشت.

صبر و حوصله، انسان دوستی و واقع بینی اش از یوشع بسیار بیشتر بود. همواره در درجه نخست هدف اش صلح و جلوگیری از خون ریزی و قتل و غارت بود. شاید هرگاه عمرش کفاف می داد، تاریخ یهود، این قوم برگزیده و شور بخت یهوه به گونه یی دیگر نوشته می شد. اما در آستانه پیروزی، پشت دیوار موفقیت، در حالی که از بلندی می توانست تمام سرزمین هایی را که به او قومش وعده داده شده بود به بیند، در گذشت. یوشع را به جانشینی برگزیده بود. یوشع تابع این فلسفه بود که بایستی از قانون تنازع برای بقا پیروی کرد. در جنگ دست به کشتار همگانی و غارت و چپاول برد تا مقاصدش پیش رود. در چنین فلسفه یی جا از برای عواطف انسانی و احساسات موافق بشری وجود نداشت و به همین جهت است که یوشع رهبرانی بنی اسرائیل آن چنان فجایع و کشتارهای مهیبی به بار آورد که موجبات خصومت شدیدی رامیان بنی اسرائیل و اقوام دیگر بنیان کرد. به هر حال یوشع یکی از مردان مورد اعتماد محسوب می شود و در طی

رویدادهایی فراوان، شایستگی خود را نشان داده بود. نامش در آغاز هوشع^{۲۴} به معنی نجات دهنده بود اما به نظر می‌رسد پس از تظاهر یهوه، نام‌اش را به یهوشوع^{۲۵} که به معنی یهوه نجات می‌دهد برگردانده باشد. چون هنگام خروج از مصر فرارسید چهل و چهار سال داشت و دوست و خادم و یژئموسا محسوب می‌شد. که به هنگامی که موسا به کوه سینا رفت، همراهی‌اش نمود. در برستش گوساله زرین که همه بنی اسرائیل در غیبت چهل روز موسا در آن شرکت داشتند، شرکت نکرد، و ایمان خود را استوار داشت.^{۲۶} هم چنین بواسطه تمام وفاداری و ایمانی که نشان داد، موسا وی را برای جانشینی خود انتخاب کرد.^{۲۷} پس چون موسا بدرود زندگی گفت، قوم راطی کشتارهایی بسیار به آن سوی اردن رهبری کرد و چنانکه تذکر داده شد گشایش کنعان با کشتارهایی مهیب و فجیع، و وحشی‌گریهایی عواطف آزار همراه بود. مناطق گشوده شده را میان دوازده قبیله اسرائیل تقسیم کرد و سرانجام در حدود یک سده سالگی وفات یافت. از وی کتابی باقی است به نام کتاب یوشع، که به جای خود از آن گفت و گو خواهد شد. جنگاورانی که این چنین وارد کنعان شدند و میان ساکنان آن نواحی به زور و قدرت برای خود جایی گشودند، تا مدت‌هایی مدید به گونه‌یی پراکنده و نااهم گرای زندگی کردند. هنوز در سلوک شان دیگر کونی‌هایی روی نداده بود. هر قبیله بی به مناسبت موقعیت دارای قدرت بیشتری

۲۴ - سفر اعداد - باب سیزده - ۸.

۲۵ - سفر اعداد - باب سیزده - ۱۶.

۲۶ - سفر خروج باب سی و دوم - ۱۵ تا ۱۹.

۲۷ - کتاب یوشع - باب چهاردهم - ۶ به بعد سفر اعداد - باب

بیستم - ۱۲ - ۱۱ سفر تثئیه - باب سی و چهارم - ۱۰ - ۹.

می‌شد، اما اساس حکومت شان بر اساس دولت قرار نداشت. بلکه بر مبنای سروری و اولویت مسن‌ترین فرد ذکور خانواده مبتنی بود. در هر قبیله خانواده واحدی کامل از آن اجتماع به شمار می‌رفت که اعضای آن موظف به پیروی از سرور و رئیس خود بودند. شیوخ خانواده‌ها در شورایی عمومی گرد می‌شدند و در واپسین کار، مقام پیشوایی به سالمندترین فرد شورا واگذار می‌شد. محل شورا دادگاه قبیله محسوب می‌شد و به تمام کارها رسیدگی می‌کردند. در مواقع ضروری، دوازده شیخ و رئیس، و دوازده سالار قبایل انجمن کرده و به اقدامات دسته‌جمعی می‌پرداختند. هر خانواده تقریباً با روش اشتراکی به کار کشاورزی مشغول می‌شدند و همین جنبه اشتراکی بود که تا حدود قابل توجهی از مسأله فردیت و تسلط مطلق پدر در خانواده می‌کاست. اما بعدها این چنین شیوه‌یی متروک ماند و بر همین اساس است که پیامبران بعدی با حسرت و اندوه از وضع روزگار گذشته تأسف می‌خورند. در دوران پادشاهی که مسأله فردیت و قدرت‌های مطلقه رواج پیدا کرد، دیگر جز در مناطقی دور افتاده و روستا نشین، آن سازمان فطری و بدوی ملاحظه نمی‌شد، چون زیندگی بدوی و روستایی، زندگی قبیله‌یی و روش بیابان‌گردی - به تمدن و پادشاهی و شهرنشینی متحول گشته بود.

تا آغاز دوره پادشاهی، میان بنی اسرائیل «داوران» مرجع و مورد اعتماد بودند. داوران یا قضات که همه قبایل یهود گاه از آنان اطاعت می‌کردند، قدرت رهبری و تسلطی چندان نداشتند. این قبیل افراد را سوفت Sophet «داور یا قاضی» می‌گفتند و در فی‌نی قیه نیز قضات را سوفت می‌نامیدند. این داوران اغلب از میان رؤسا، و یا فرماندهان جنگی و حتا

از طبقه کاهنان برمی خاستند و موفقیت شان وابسته به قدرت و حسن تدبیرشان بود : -

در آن روزگاران میان بنی اسرائیل روش پادشاهی مرسوم نبود ، بلکه هرکسی آن چه را که درست و به جا تشخیص می داد ، همان را به مرحله انجام درمی آورد ۲۹ .

داوران مرجع کلی بودند و هم چون روش اکثر اقوام بدوی ، همه کاره محسوب می شدند ، چون گذشته از داوری و امر قضا ، عهده دار امور رزمی و مذهبی نیز بودند . نزد داوران همواره عده ای از طبقه مذهبی وجود داشتند که کارشان پیش گویی و آینده نگری و تقال بود . اینان حس ملیت ، توجه به شرایع و مورد اتحاد را میان بنی اسرائیل ترویج می کردند و همواره داوران را از خشم یهوه به هراس می افکندند .

اما برای قبایل پراکنده ای که با تعرض و تهاجم وارد خاک بیگانه ای شده بودند و گرداگردشان اقوامی که ساکن آن سرزمین بوده و مورد تعرض و قتل عام و غارت شان واقع شده بودند قرار داشتند ، زندگی به شکل دسته هایی پراکنده و غیر متحد دوامی نمی آورد ، چون اینان مجبور بودند و این امری قهری به شمار می رفت که متحد شده و تحت يك قدرت مرکزی برای بقا دریابند .

تعداد قضائی که در میان بنی اسرائیل پیدا شدند ، از یوشع تا سموئیل شانزده نفر است . مدت داوری و قضاوت این نفرات ، از لحاظ تاریخ و سنوات ، تاریك و گنگ است ، با آن که از اوضاع اجتماعی و معتقدات این دوران تاریك تاریخی ، و هم چنین آداب و رسوم و قوانین اش آگاهیم ، معیناً هنوز از نظر گاه مذکور چیزی نمی دانیم . برخی از این

داوران به قدرتی رسیده و کارهایی انجام دادند ، لیکن قدرت شان بی دوام و ناگسترده و منحصر به منطقه ای کوچک بود . این قضات عبارتند از : یوشع ، سدعون ابی ملک ، شمشون و سموئیل . گدعون از مردانی برجسته بود که در مقام قضا تقریباً سلطنت کرد . در جنگاوری و بی ریایی مثل بود . در جنگ های چند ، معاندان بنی اسرائیل را شکست داد . ندا برداشت و مردم را تهیج نمود تا غرور ملی و احساسات میهنی شان را برای اتحاد برانگیزد . مرکز و پایتخت خود را در سی شم قرار داد . اما با آن که بسیاری بر او فشار آوردند و پیشنهاد کردند که سلطنت موروثی اسرائیل را بپذیرد ، قبول نکرد و او نیز هم چون سموئیل با سلطنت و قدرت حکمرانی فردی مخالف بود و سنطنت موروثی را نمی پذیرفت . اما به هر حال از زمان وی سلطنت در اسرائیل شروع شد . یفتاح حاکم گیل آدنیز با جنگ هایی که کرد ، در مقابل با موآبی ها و عمونیان رشادت ها به منصفه ظهور رسانید . در سده یازدهم پیش از میلاد شهرهای : غزه ، گات ، اشدود ، اس کالون و اکرون را که فلسطینی ها در آن جا مستقر شده بودند ، بازگشود و هم چنین فی نی قی ها را از سواحل جنوبی بیرون راند و از همین تاریخ است که تمامی این نواحی فلسطین خوانده شد . از جمله داورانی که در شجاعت و دلاوری شهره بودند ، بایستی از شمشون یاد کرد . وی با مخالفان یهودیه سختی جنگید و در دشمنی با فلسطینی ها قهرمانی هایی نمود که افسانه اش به شکل حماسه ای باشکوه میان یهودیان زبانزد گشت هر چند زندگی اش پایان اندوه باری داشت و حماسه اش به شکل غم نامه ای درآمد ، اما اثراتی بسیار از خود برجای گذاشت و داستان اش را در جای خود خواهیم آورد .

سموئیل نبی آخرین داور بنی اسرائیل بود. مردی خردمند و با رای و هوش محسوب می شد که با فردیت مخالف و طالب حکومت عامه بود. چون شمشون که با فلسطینیان بسیار جنگیده بود در گذشت، آن قوم جری شده و بنی اسرائیل را می آزرند تا از زمین های شان خارج شوند. در حقیقت گذشته از آن دشمنی دیرین، قتل عام یوشع چنان کینه و نفرتی در دل فلسطینیان افروخته بود که خاموشی نداشت. در زمان وی نیز مطابق معمول بت پرستی و روش مذهبی اقوام مجاور میان بنی اسرائیل شایع شده بود. سموئیل که زعیمی مذهبی بود، ندا برداشت و قوم را به راه توحید هدایت کرد. برخی اسباط را که پراکنده شده بودند گرد آورد و با کلام خود در دل مردم ایمان و اعتماد و اتکا دمید. اما تجاوزات و دست اندازیهای مداوم فلسطینی ها خود مردم را آماده اتحاد کرده و طالب رژیم سلطنتی موروثی بودند. خطر تسلط فلسطینی ها از هر زمانی بیشتر مشهود بود و زمان اش فرا می رسید که بنی اسرائیل برای خود پادشاهی مقتدر انتخاب کنند. به همین جهت به سموئیل نبی فشار آوردند. سموئیل با این تقاضا مخالفت می کرد، چون به روشنی برایش آشکار بود که آن نوع سلطنت و فرمان روایی فردی، چه ناراحتی هایی برای قوم پیش خواهد آورد. در کتاب اول سموئیل، باب هشتم این مسأله آمده است. زمانی است که سموئیل پیرو سالخورده شده و پسرانش به جای وی به داوری قوم رسیدند. مردم نزد وی آمده و از او درخواست می کنند که شاهی برای شان انتخاب شود که آنان را چون اقوامی دیگر هدایت نموده و حفظ کند. سموئل از زبان خداوند به آنها می گوید که شما خدا را برای هدایت و راهنمایی مناسب ندانسته و او را ترك می کنید و به عبادت خدایان

دیگر می پردازید و اینك طالب آنید که مردی با خود کامگی بر شما تسلط یابد. سموئیل به اتمام حجت پرداخت و زیان های پادشاهی را بر شمرد: ... رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته و ایشان را بر اربابه ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش اربابه های شما خواهند دوید. و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت، بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگی و لوازم اربابه ها تمیین خواهد کرد. و دختران شما را برای عطر سازی، آشپزی و نوان یزی به کار خواهد کشید. آن چه از زمین های پر محصول و مرغوب شما که باشد، ضبط کرده و به نزدیکان و همراهان شما خواهد بخشید. يك دهم از درآمد زراعی شما را گرفته و صرف ساخت و ساز خادمان خود خواهد کرد. زیبا ترین کنیزان و ورزیده ترین غلامان شما را به زور خواهد ستاند، و بهترین الاغ ها و جوانان نیرومندان را برای بردن مقاصدش به خود تخصیص خواهد داد. پس از گله های شما يك دهم بهترین شان را ضبط خواهد کرد و شما برای او در شمار برده و غلامی بیش نخواهید شد. و در چنان روزی است که شما از ظلم و جور پادشاه خود به ناله و فغان خواهید آمد، لیکن در آن روز چه دیر شده است، چون خداوند شما را بر حذر داشت، اما نافرمانی کردید و دیگر اجابت تان نخواهد کرد. ۲۹.

اما با این حال و چنین تحذیرهایی بود که قوم درخواستهای خود با فشاری و سماجت ورزیدند. پس سموئیل برخلاف میل خود، از روی ناچاری، اجابت شان نمود و **شاول بن قیس** را که از بنی بنیامین کوچک ترین فرزند یعقوب بود، به سلطنت برگزید. چنین انتخابی موجب قبول همه قبایل واقع شد و شاول نخستین شاه بنی اسرائیل است. وی در آغاز مطابق معمول به نیکی و تنظیم امور پرداخت. مردی بود خوش اندام و نیکو منظر و شمشیر زنی پر قدرت و زور آور. در جنگ هایی چند چنان رشادت هایی نشان داد که فلسطینی ها و عمونیان منهزم شدند. اما کم کم در اثر قدرت و مقام، به ظلم

وجود پرداخت و به زودی کارهای خیرش تحت الشعاع افعال شرش واقع شد. داوود از جمله سپاهیان و پس از آن از مره سرداران بزرگ سپاه او محسوب شد که دلاوریها و محبوبیتاش، وی را به حسد دوچار ساخت. پس در پی قتل داوود برآمد و داوود نیز گریخت. سرانجام مرگش فرارسید و در جنگی با فلسطینیان شکست خورده و فرزندانش از جمله یونان که مردی آزاده و دلاوری نام آور بود کشته شدند.

جانشین شاول Shaul داوود نام داشت و پس از داوود پسرش سلیمان به سلطنت رسید. این عصر طلایی سلطنت و اقتدار بنی اسرائیل و توسعه تمدن و فرهنگ، و آغاز زندگی مدون شهر نشینی و رواج صنایع و زندگی صنعتی است. زندگی این پدر و پسر در واقع نیمی از نده از تاریخ یهود را شامل می شود، نیمی زرین از یک کل که پس از آن هیچ گاه بنی اسرائیل به این پایه نرسیدند. شاید آنقدر افسانه ها و قصص و روایاتی که در باره سلیمان گفته شده، در باره کمتر شخصیت تاریخی نقل و زبان زد باشد. در باره داوود و سلیمان چه بسا ضد و نقیض هایی بسیار آمده و در پیمان کهن داوود در مزامیر است با شخصیتی پاک، نجیب و مقدس و پرهیزگار - و پهلوانی است شجاع، باصلابت و مهابت - و در صحنه بزم تالی ندارد و در زیبایی آن چنان که بسیاری از دختران در عشقش اندوه می بردند و صوت و آوازی آن چنان داشت که دل هارا به وجد و سرور، و غم و اندوه دوچار می کرد. پسرش سلیمان را هر گاه بر آن باشیم تا از روی تورات بشناسیم، شخصیتی داشت از این عجیب تر و شوکت تر. آیا «امثال» و «کتاب جامعه» و «غزل غزلها»، این هر سه از سلیمان است؟! هر گاه چنین باشد که نیست، سلیمان وجودش آورد گاه تضادها نبوده، بلکه مجلس سازش، موافقت و

مهر گاه آن ها بوده است. علاوه بر امتیازات پدر، سلیمان اسرائیل را از سیستم کشاورزی به روش صنعتی سوق داد. مغزی در اقتصاد و اداره امور اقتصادی توانا داشت. در جنگاوری به همان اندازه بی اهتمام می ورزید که در عشق بازی چرب دستی نشان می داد. شاعری بود توانا که شعر و حکمت را به هم جمع آورده بود. فیلسوفی بود بدین که فلسفه اش جز بوی و نیستی و مرگ که چون شهدی زهر آگین آدمی را نابود میکرد، چیزی نداشت. مردی بود که آن چنان احتشام و شوکتی برای اسرائیل فراهم کرد که به افسانه می ماند، و کودک کی بود که با مغز کودکانه اش خردی بسیار حمل می کرد. تاریخ و آیین یهود، منهای دوران این دو مرد، به چیزی گرفته نمی شود.

۷- داوود و مزامیر

شخصیت داوود، این نبی پر حرارت و لبریز از شورش و یهود، آمیخته بی است از تمدن و روش بدویت. و جودش چون پسرش مشحون بود از تلفیق و ترکیب عوامل و احساسات و افکار و شیوه های متضاد. هم چون یک مرد اسیر هوس عشق بازی می کرد و به سان یک پارسای پرهیزگار عبادت. آوازش گاه برای عبادت و مناجات بود و گاه برای تغنی در باره مدح دختران زیبا. روحش و پیکرش و دستانش آزموده به جنگ بودند و خون ریز و منتقم - اما در همین راه به عشق بازی و تغزل به قدری ظریف و لطیف بود که دل هارا به ارتعاش و سرور می افکند. داوود هم پادشاه بود، هم سپه سالار جنگی و هم پیغمبر و زعیم مذهبی قوم. نامش به معنای «محبوب»، معشوق و دوست داشته شده است. جوان ترین فرزندان یسا از اولاد یهودا بود که تقریباً در سده دهم پیش از میلاد در بیت لحم زاده شد. در زمانی که شاول در اوج قدرت بود،

سموئیل نبی در دوران کهولت مسح‌اش کرد تا سلطان باشد.^{۳۰} در جوانی به موسیقی آن چنان شوق و علاقه‌ی داشت که زندگی‌اش بدون نوا و چنگ و آواز دل و رقص مجذوبانه نمی‌گذشت. از سر شوق و شیدایی: «با تمام نیرو و توان خود، برای خداوند رقص و دست افشانی می‌کرد»^{۳۱} در زیبایی چهره و بلندی اندام شهره بود، چنان که تمام دختران یهود شیفته و بی‌قرارش بودند. چنان بود که شاول در اوج قدرت این همه آوازه و شهرت را شنید و طالب و خواهان مصاحبت‌اش شد: -

پس شاول که روح‌اش لبریز از اضطراب بود، به یاران گفت اکنون کسی را برای من بیاورید که در نواختن مهارت داشته باشد. یکی از یاران گفت یسارای پسر است که در نواختن ساز و طرب کردن بسی چیره‌دست است، و مردی است جنگاور و پهلوانی بی‌بدیل، زبان‌اش به سخن گویا و بسیار زیبا چهره و نیکو منظر است، و او کسی است که برگزیده خداست. پس شاول پیکی چند نزد یساکیل داشت که پسرش را از شبانی بر دارد و برای من بفرست. پس یسارای را و داود را و داغ گفته و نزد شاول فرستاد. شاول از وی بسیار خوشش آمده و نگاهش داشت تا جایی که سلاح دارویره و خادم و مصاحب‌اش شد.^{۳۲}

به نظر می‌رسد که شاول در آن ایام به صرع یا هیستری Hysteri دچار بوده و یا مالیخولیا داشته است و روح بد از جانب خداوند او را به هراس و وحشت درمی‌افکند، و چون چنین می‌شد، داود با چنگ‌اش هراس را از وی دور می‌ساخت «چون اتفاق می‌افتاد که روح شریر بر بدن شاول حلول می‌کرد، داود بر بطن بگرفته و خوش می‌نواخت تا جایی که روح شریر او را ترك کرده و آرامش می‌یافت». لیکن چون جنگ با فلسطینیان در گرفت، شاول مرخص‌اش کرد تا به شبانی رهمه‌های پدر باز گردد. لیکن روزی نزدیک آورد گاه فلسطینیان و بنی اسرائیل.

۳۰- کتاب اول سموئیل، باب شانزدهم- کتاب اول پادشاهان- باب دوم.

۳۱- کتاب دوم سموئیل - باب ششم ۱۴.

۳۲- کتاب دوم سموئیل، باب شانزدهم ۲۱- ۱۴.

شاهد رجزخوانی گولیات Goliath [جلیات-جالوت] پهلوانی کوه‌پیکر فلسطینی شد که کسی را یارای مقابله با او نبود. پس داوطلبانه به هم آوردی وی شتافته و پس از شکست سرش را از بدن جدا می‌سازد.^{۳۳} این آغازی بود برای به دست آوردن مناصب نظامی و محبوبیت بسیار. اینک نه به عنوان مردی اهل بزم و شبانی ساده، بلکه مردی رزمی، و بلکه بزرگترین جنگاور اسرائیل شناخته می‌شد. در چنین هنگامی با میکال دختر شاول ازدواج کرد و مقام‌اش بسیار بلندی یافت. اما شاول که سخت دست‌خوش بیماری مهلك روحی بود، پنداشت که داود توطئه می‌کند، اما نسبت به وی و محبوبیت و دلاوری‌اش رشک می‌برد و سرانجام قصد جانش را نمود. داود به دشت یهودیه گریخت و در آن جا دسته‌ی از جنگاوران ورزیده تشکیل داد. اما به هیچ روی قصد مقابله با شاول را نداشت، بلکه با دشمنان بنی اسرائیل می‌جنگید. با این که داود بارها بر شاول پیروز شده و سلاح از کفش بیرون رانده بود، اما همواره از جنگ و تصادم، که به برادر کشی منجر می‌گشت پرهیز می‌نمود.

لیکن سرانجام پایان اندوه‌بار زندگی شاول فرا رسید. چون در نبرد از فلسطینی‌ها شکست یافت و پسرانش کشته شدند. این ننگ را به خود هموار نکرد و در حالی که جراحت برداشته بود، با شمشیر خود را کشت و شاید در بحران بیماریش این کار را کرده باشد. بلافاصله خانواده یهود داود را به سلطنت برگزیدند. مدت هفت سال جوشن پوشید و سپر کشید و شمشیر زد و در میدان نبرد خفت تا تمام اسباط را متحد کرد و همه بنی اسرائیل به سلطنت‌اش کردن نهادند. پس در اورشلیم به سلطنت

۳۳- کتاب اول سموئیل - باب هفدهم.

پرداخت. جنگ‌هایش فراوان و همه قرین فتح و ظفر بودند. خطه فرمان‌روایی اسرائیل را تا بدان حد وسعت بخشید که وعده‌های یهوه در باره ارض موعود مصداق یافت. غنایم فراوانی که از جنگ‌ها حاصل می‌آمد، بنیه مالی و ثروت قوم را فراهم کرد و برای مقاصد پسرش وضع اقتصادی مطمئنی را به جای گذاشت. درحقیقت در نظر داشت تا معبد عظیمی برای خداوندش یهوه برپا کند و از غنایم، وجه آن را ترتیب داد، اما این مقصد و انجام آن به سلیمان محول شد.

چنان‌که در بندهای گذشته ملاحظه شد، هنگامی که قوم از سموئیل درخواست ایجاد رژیم سلطنت کردند، وی آنان را بر حذر داشت و از عواقب حکومت فردی که منجر به خودکامگی و زجر مردم می‌شود با خبرشان ساخت. اینک پس از شا اول، نوبت به انحراف داوود می‌رسید، مردی که رسول خدا، مسح شده خداوند و نبی و پیامبر قوم بود. میان بنی اسرائیل پیامبران نیز منحرف می‌شدند و از راه راست و راه اخلاق و روش خدایی عدول می‌کردند. داوود از آن‌همه پیروزی سرمست شد. قلمروش تا حد دلخواه وسعت گرفت و وضع اقتصادی قوام یافت. پس به عیش و عشرت پرداخت. از رزم و میدان رزم - به بزم و بزم گاه روی آورد و چون پسرش در امور جنسی و ارضای غرایز سرکش زیاده روی نمود. حرم‌سرایی ساخت و زیبارویانی بسیار به همسری گرفت. به هر زن زیبایی چشم طمع می‌دوخت و تا تصاحبش نمی‌کرد، آرام نمی‌گرفت. شاید این داستان برای مردی که پیامبر و مسح شده خداوند باشد، زیاد شایسته نمی‌بود، اما اتفاق افتاد.

داوود دارای سردارانی بسیار بود که از آن جمله بایستی از

سپهسالار اوریا Uriah نام برد که خدمات بسیاری به او کرده بود. داوود روزی از بام خانه‌اش زنی در نهایت زیبایی را مشاهده کرد که شست و شو می‌کند. شهوت‌اش جبهش کرد و خواستار هم‌بستری او شد. چون استفسار کردند، فهمید که آن زن زیبا زوجه اوریا است. پس فرستاده‌یی گسیل داشت و زن را به خوابگاهش بردند. مدتی با او نزد عشق باخت و سرانجام زن که بتشعب Battshaba نام داشت از داوود باربر داشت. داوود حیللهایی برانگیخت و ترتیبی داد تا اوریا را کشتند و بت شعب زوجه او را به حرم سرای خود آورد و سلیمان از همین زن متولد شد.^{۳۴}

لیکن با تمام این احوال مردی مهربان و با شفقت بود و نقطه مقابل این احساس، یعنی سنگ دلی و بی‌گذشتی را نیز دارا بود. گاه از سر بزرگواری و گذشت اسیران را می‌بخشید و رفتارش به قیصر و مسیح می‌مانست گاه نیز هم چون آشوریان اسیران را باز جرمی کشت. گاه کینه چنان در دلش شعله می‌کشید که به موجب خطایی که از طرف شی‌میی Shimei «شمعی» از خاندان شا اول بن قیس سرزد، تصمیم گرفت وی را به کشت. لیکن از در استغفار و ندبه‌زاری درآمد و داوود از جانش درگذشت.^{۳۵} اما به هنگام مرگ به پسرش سلیمان وصیت کرد که موهای سفید «شی‌میی» را با خون‌اش رنگین ساخته و به قبر فرو کند، و این چنین کینه‌یی که اجرائش در وصیت برای فرزند آید، اخلاق و صفات مردی عجیب‌تر از آن را که در تصور گنجد مجسم می‌سازد. مه‌فی‌بوش Mephiboshet پسر یوناتان Yunatan و دوست شفیق‌اش و نوه شا اول،

۳۴ - کتاب دوم سموئیل باب یازدهم.

۳۵ - کتاب دوم سموئیل، باب نوزدهم ۱۸ به بعد.

از رقیبان و مدعیان سلطنت بود. اما داوود آن چه را که از ارث بدو تعلق داشت به وی داده و عزت اش نمود^{۳۶}. لیکن چون آب شالوم Abshalom فرزند داوود به او یاغی شد، مه‌فی‌بوشت نیز از در نیرنگ و خیانت در آمدو برای داوود مزاحمت ایجاد کرد. به همین جهت داوود غضب‌اش کرد لیکن دوباره بر او رحمت آورد و از حمایتش برخوردار ساخت^{۳۷} و این رفتار در باره رقیب سلطنت جای شگفتی است. آب شالوم پسرش با او از در جنگ در آمد و به روی پدر شمشیر کشید، به او سخت خشم گرفت و برای سز کوی‌اش سپاهی کسیدل داشت. چون پسرش در جنگ کشته شد و خبرش را برایش باز آوردند: «مضطرب و سرگردان شد. همی رفت و بازاری و اندوه می‌گفت: پسر آب شالوم - چه می‌شد که پدرت به جای تو می‌مرد، ای آب شالوم پسر من!»^{۳۸}.

اما زندگی‌اش از فرازین به نشیب سرازیر شد و به درد و غم ورنجوری مبتلا گشت. ناتان Nathan که او نیز از پیامبران اسرائیل بود، از عملی که نسبت به اوریا و تصاحب زوجه‌اش نمود، تقبیح‌اش کرد و گفت خشم خداوند را برانگیخته. پس برای جبران خطاهای گذشته، مسکنت و ریاضت پیشه کرد. بلاهایی بسیار بر او گذشت و آنقدر اشکالات در کارش پیش آمد که دردمند و افسرده ورنجور و به غم فرو رفته گشت. در این اثنا قحطی پی‌پدید آمد و به دنبال آن بیماری طاعون میان قوم شیوع یافت. از باب دوازدهم کتاب دوم سموئیل نبی، شرح گرفتاری‌ها و عسرت داوود شروع می‌شود، به ندبه وزاری می‌پردازد و کلامش مؤثر و گرم و

۳۶- کتاب دوم سموئیل - باب نهم ۸-۶.

۳۷- کتاب دوم سموئیل - باب شانزدهم ۴-۱.

۳۸- کتاب دوم سموئیل - باب نوزدهم ۳۳.

شعرش لطیف و دل‌نشین است:-

خدای من، صدایم را بشنو و دعایم را اجابت نما.
زاری و اندوه مرا ندیده مینگار.
ناله دردم را بشنو و نیازم را برآور،
چون که در کار خود سرگشته و وامانده شده‌ام.
وجود آماج درد و ظلم شده و چه بسا که باخشم بر من جفا می‌کنند.
دل از درد و اندوه به فتنان و ناله آمده،
وسایه مرگ بر سرم بال گسترده است.
تس در قلبم خانه گرفته و هراسی سخت ناتوانم ساخته است.
ای کاش هم چون کبوتران بال‌هایی داشتم،
تا پرواز می‌کردم و به آسایش گم کرده راه بازمی‌رسیدم.^{۳۹}

زندگی‌اش از آن پس با تواضع و فروتنی و درویشی گذشت. کوشید تا شعایر را محترم نگاه دارد. به موعظه خلق پرداخت و سرانجام هنگامی که دلش آرام گرفت و از درد و پشیمانی بیاسود، خداوند نیز رحمت‌اش را شامل حال او گردانید و در سن هفتاد و یک سالگی وفات یافت در حالی که چهل سال سلطنت کرده بود. مزامیر در پیمان کهن بدو منسوب است و این‌ها سرودهایی هستند که به واقع زبان دل می‌باشند. اشعاری هستند که محتوی تمامی‌شان مدح و ثنا و ستایش خداوندی است، مناجات‌های تائبی است که با تمام وجودش می‌نالد، اشعاری است که تأثیرات فراوانی در ادبیات پس از خود به یادگار گذاشته است، هرچند خود تحت تأثیر ادبیات مصری و سومری قرار داشته. مزامیر سرودهایی بوده‌اند که با موسیقی و آواز و لوای نی خوانده می‌شدند. معلوم نیست که این سرودها به داوود اصل و مناسبتی در نسبت داشته باشند، اما شواهد و قرائن نسبت بسیاری‌شان را به طور ضمنی تصدیق می‌کند.

مزامیر به طور کلی به پنج بخش تقسیم می شود. قسمت اول دارای چهل و یک سرود است. از این میان سی و هفت سرود منسوب به داوود، و چهارتای آنها که اول و دوم و دهم و سی و سوم باشد از سرایندگان ناشناس و گمنام است. بخش دوم دارای سی و یک مزمور است که هجده تای آنها منسوب به داوود است. از هفده مزمور بخش سوم تنها یکی به داوود و بقیه منسوب به کسانی دیگر است. از هفده مزمور بخش چهارم چیزی از داوود نیست و از چهل و چهار مزمور قسمت پنجم پانزده مزمور به داوود منسوب است. البته ترتیب تقسیم مزامیر به پنج بخش علت روشنی ندارد. شاید توجه تقسیم کنندگان به اسفار خمسه بوده، یا ترتیب تاریخی را در نظر گرفته اند. آنچه که مسلم است، اغلب مزامیر در زمان داوود و سلیمان سروده شده است. آنچه که به موجب تحقیقات از این مزامیر به داوود منسوب است عبارت اند از مزامیر: ۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۱ تا ۴۱ و ۵۱ تا ۶۵ و ۶۸ تا ۷۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۸ تا ۱۱۵-۱۲۲-۱۲۴-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۸ تا ۱۴۰.

در تمام این سرودها طرف خطاب خداست. گاه با استغاثه طلب یاری می شود: «ای خدای من، بنده ات را حفظ کن، تو خداوند منی و من بر تو توکل می کنم.» گاه بدشکرانه پیروزی از خدا تشکر و ستایش می شود: «ای خداوند من، ای نیرو دهنده من، تورا با تمام دل می ستایم، خداوند منم چون صخره من، خداوند نجات بخش من است، خدایم صخره یی است که با اعتماد در او جان پناه می گیرم.» در حمد و ستایش همه مواهب از اوست: «اوست که جان پناه همه توکل کنندگان است، کسی که در تنم نیرو و قوت

ریخته، و راه های مرا باز و هموار کرده است، پایهایم را هم چون آهوان تیز تگ ساخته، و مرا به چنان مقام هایی که دارم باز رسانیده است. دست هایم را برای جنگ پروریده که کمان برنجین با فشار بازوانم خم شود، سپر نجات خود را بر سر من افکنده و مهرش مرا سرور ساخته است... خداوند ا کمر مرا برای جنگ با نیرو در هم بستهی، مخالفان را زار و تزار برپایم افکنده یی، گردن های سرکشان را نزد فرود آورده یی تا دشمنان مرا نابود سازم، آنان چه بسا فریاد برآوردند، اما رهاننده یی نبود، چون تو ترکشان کرده بودی، و ایشان را هم چون غباری برابر باد، نابود گردانیدم.»

مزمور نوزدهم رنگی از نوری و طرحی از ادبیات مصری را ارائه می کند. تحمید خداوند را با مراحل آفرینش شروع می سازد و با بزرگواری خاکساری می کند و شاید به همین جهت است که در این سرودها که طبیعتاً بایستی از تصوف و آن گونه درویشی خاکسارانه نشان هایی باشد، نشانی نیست، چون آن حشمت و بزرگی و جلال خدایی موجب آن سان پستی مقام آدمی نمی شود و این از خصایص مزامیر است، اینک بشنویم، باشد که مضمون اش راز و ابهام را باز گوید: -

آسمان از شکوه و بزرگی خدا، و نگاره های آن از نیرومندی و چیره گی دست هایش آگاه می سازد، روزان و شبان درگند خود، از معرفت او سخن می گویند، در حالی که نه سخنی است و نه کلامی، چون تسبیح شان به گوش شنوده نمی شود. قانون شان از مرزهای ناپیدای جهان بیرون رفته، و تا دورترین نقاط زمین گسترده شده.

در پهنه این آسمان‌ها، سراپرده‌یی برای خورشید قرارداد ،
 و او، هم چون دامادی به خرام از آن بیرون می‌آید،
 و هم چون شهسواری شیفته کار، در میدان آسمان تاز می‌کند .
 نموداریش از گوشه‌یی است از آسمان، از تارک می‌گذرد و در گوشه‌یی
 دیگر فرو می‌رود ،
 و هیچ چیزی از نفوذ نور گرم و حرارت زندگی بخشش پنهان نیست
 چونان است که این مزمو، با کوتاهی خودش از دو قسمت تشکیل
 شده است و شاید اصولاً زمموری است که در آغاز دو قسمت مجزا بوده و بعدها
 بر اثر کوتاهی شان آنها را دنبال هم قرارداده اند. چه بسا نیز که هم چون که
 هست در آغاز يك پارچه بوده و نظر سراینده قرینه‌یی بوده باشد میان
 خورشید و خدا ، چون دربارهٔ دوم از خورشید برداشته و به حمد خدا
 می‌پردازد. شباهتی جالب میان قسمت دوم که خواهد آمد، با «امثال سلیمان»
 وجود دارد، و آن ستایش حکمت ، معرفت ، شناسایی از راه اشراق و
 مکاشفه است. اما دربارهٔ پارهٔ اول بایستی از تأثیرات مصری و سرود ایخ ناتون
 Akhenaton که در مزمو سرد و چهارم شباهت بیشتر آن آشکار می‌شود
 توجه داشت، و اینک پارهٔ دوم مزمو نوزدهم :-

آن چه که از خداوند است، کامل است و در جان می‌نشیند .
 شهادت به وجودش، ستایش اوست و نادان را به دانایی بازمی‌کشد.
 احکامش بر حق و راست است و دل‌ها را به شادی می‌گرایاند .
 او امرش موجب روشنایی چشم است ،
 و ترس از او واجب و تا پایان ادامه خواهد داشت .
 احکام خداوند همه جز عدل و داد چیزی نیست .
 از پلاهای تابنده ارزنده تر است و هم از ثروت‌هایی بسیار ؟
 و شیرینی‌اش از شهد و عسل بیشتر
 بندهٔ تو آن‌ها را همواره در گوش خواهد داشت ، چون این نیکویی
 فراخی است .
 هیچ کس را آگاهی به خطایاش نیست ؛
 و تو ای خداوند مرا از گمراهی‌های پنهان ياك و مطهر گردان.
 مرا از دیو تکبر و غرور دوردار تا اسیر پنجهٔ سیاهی نشوم

آن گاه ، هنگامی است که از لكه گناه ياك و طاهر خواهیم بود .
 ای خداوند بزرگ، کلام زبان و اندیشهٔ مغزم را در نظر داشته باش،
 ای خداوندی که مأمن و ملجأ نجات من می‌باشی .
 آن چه که از تمام این مزامیر بر می‌آید ، اغلب از دو گونه خارج
 نیست: یاستایش‌های دل‌ها و زبان‌هایی است که از موفقیت خود، خدا را
 حمد می‌کنند، و یاشکوه‌ها و ناله‌هایی است از محرومانی که با حرمان و
 ناکامی روبرو شده‌اند : «ای خداوند من ، ای خدای من - به چه روی مرا
 ترك کرده و از من رو برتافته‌یی ، چرا از نجات من و ناله‌های من خود را
 دور نگاه داشته‌یی.» بسیاری جاها از خداوند درخواست می‌شود تا یاری‌اش
 را دریغ نرزد و بنده‌اش را بر دشمنان‌اش پیروز گرداند. گاه سراینده را
 چون بوتیمار آزرده و تنها و انزوا گزین می‌یابیم که از بدان و خوبان يك
 سره می‌برد و اعراض می‌کند: «بامردان بدکار نه نشسته‌ام ، و با بی‌دینان
 نخواهم آمیخت و از شیرینان نفرت می‌کنم و بانیکان و صالحان نیز معاشرت
 نمی‌خواهم.» این زبانی که این چنین به سرودن رغبت داشت و آلامش را
 به این وسیله تسکین می‌بخشید، ناسرودن نمی‌توانست، چون : «هنگامی
 که خاموشی می‌گرفتم، جانم تباه و استخوان‌هایم پوسیده می‌شد.» حمد
 خداوند، ستایش رب‌الارباب لازم بود تا به زبان شعر، از سرشاری و سرور
 و همراه با ربط و عود باشد : «ای نیکان. برای تحمید خداوند شادی کنید،
 چون او ستایش و تسبیح راستروان را شایسته است . حمد خداوند را
 همراه با ربط ساز کنید، و همراه با عود ده‌پرده وی را بستانید، سرودهایی
 تازه برای وی به سازید و با آهنگ عود و چنگ با صدای خوش به‌خوانید.»
 چنان که ذکر شد، شباهات بسیاری میان پاره‌یی از ادبیات مصری
 و بابلی با مزامیر وجود دارد. دامنهٔ این شباهات هم چنین در سایر قسمت‌های

پیمان کهن نیز منعکس است، به همین جهت به یقین می توان گفت که سروده های بابلی و مصری در ادبیات عبری تأثیرهای بسیاری کرده است. سرود خورشید *ایخ ناتون* بدون هیچ شک می تواند توجه شاعر عبرانی و سراینده مزمو ر سد و چهارم بوده است. در *اوستا*، بخش یسناها نیز سرودی این چنین موجود است و میان اینکاهای *پرو* Peru نیز سرودی بسیار شبیه به مزمو ر فوق شایع بود که قیاس آن ها بسیار سودرسان است^۱. اینک مزمو ر سد و چهارم نقل شده و پس از آن پاره یی از سروده های بابلی آورده می شود :-

ای جان من خداوند را تقدیس کن.
ای یهوه خدای من، تو بی نهایت بزرگی،
به حشمت و جلال آراسته یی،
و خوشتن را در هاله یی از نور پوشانیده یی.
آسمان ها را هم چون پرده های معلق گسترانیده یی.
آن که خانه های خود را بر آب ها بنا کرده است،
و ابرها را هم چون مرکب ساخته و بر بال های باد خرامان است،
فرشته گان خود را از بادها تعیین می کند،
و ایزدانش را از آتش شعله ور که زمین بر بنیان آن استواری یافته،
تا نه چنید و هم چنان تاجاودانگی استوارماند.
زمین را چونان آفریده که آبها بر کوه ها ساکن مانده اند.
آبها سر بر فرمان تو دارند، چونان که از فریاد خشم می گریزند،
از پیک ات که رعد است پراکنده می شوند.
به بلندی کوه ها می روند،
و به مکان های آشکار شده فرو می ریزند و از مرزی که برای شان تعیین کرده یی در نمی گذرند،
بلکه در دریاچه ها گرد می شوند، در بستر رودها و جویبارهایی که معین است جاری می شوند،
و تمام جانوران تشنه کام را سیراب می سازند.
گورخران گله گله خود را سیراب می کنند،
و مرغان آسمان در حواشی آن ها فرود می آیند و چون کام شان ترشد، بر شاخسارها نغمه سر می دهند.

این اوست که از جای گاه آسمانی خود فرمان می دهد،
زمین را سیراب و گیاهان را از گل ولای بیرون می کند، اوست که نان را از زمین و گیاه را از خاک می سازد،
و شراب را که آب تاک ها است برای شادمانی آدمیان می پروراند.
درختان خداوند آفریده، شاداب و سرسبز اند
سرو های آزاد آفریده است که در آن ها مرغان آشیان می سازند،
و کوه های آسمان سای خلق کرده تا بزبان کوهی ماوا کنند.
ماه را برای فصل ها بر آورد،
و آفتاب را که فرورفتن گاه خود را می داند.
تاریکی را می گسترانی و شب می شود، و در آن جانوران به جنبش می آیند،
شیران برای شکار و طعمه به غرش می شوند، و خوراک شان را از تو می خواهند،
و چون خورشید، از سویی دیگر بر می آید، گرد می شوند و در بیشه ها به استراحت می پردازند؛
و آدمیان برای کار خود به حرکت می شوند و تا شامگاهان به تلاش اند.
ای خداوند، کارهای توجه بسیار از روی خرد و حکمت است،
و زمین از ثروت بی حد و حصرت انباشته.
و آن دریا های عظیم و بی کناره که جانوران آن از شمار بیرون اند،
و در آن جانداران کوچک و بزرگ،
و به رویش کشتی ها و زورق ها روان اند،
و آن نهنگ «لویاتان» های بزرگ که در دل آن به شناوری مشغول اند،
این ها همه و همه در انتظار روزی خویش را ند که به گاهش رسیده شود
آن چه که از تو فرارند، بادست های شکر گزار می گیرند،
دست خود را می افشانی و همه از نیکوترین خوراک ها سیر می شوند،
چون چهره در نقاب می کشی، همه را پریشانی و اضطراب فرامی گیری،
اراده می کنی تا روح شان از جسم جدایی یابد، پس می میرند و به خاک باز می گردند،
هم چو که روح خود را بر فرستی، آفریده می شوند و زمین را صفا و طرب پر می کند،
عظمت و بزرگی خداوند تاجاودانگی گسترده است.
او از کارهای رضامند خواهد بود، هنگامی که بر زمین می نگرند.
به زمین چون به خشم بنگرد، می لرزد،
و چون به کوه ها نظر افکند آتش فشان می خواهند کرد.
خداوند را ستایش خواهم کرد تا زنده باشم،
برای او سرود ستایش خواهم خواند تا وجود داشته باشم.
اندیشه من برای او، شادم می کند، و من در خداوند خود شادمان خواهم بود.
بدکاران نابود شوند و شریران از زمین بر کنده گردند،

و تو ای جان من، خداوند را تقدیس نما .

هرگاه توجهی به ادبیات بابلی و سرودهایی که مشحون از توبه و انابهٔ بندگان است به درگاه خدایی به شود، مشاهده خواهد شد که تاجه حدی شباهت بازمیرداوود دارند. با توجه به اسارت یهودیان و اقامتشان در بابل و نفوذ شدید فرهنگ بین النهرین در میان بنی اسرائیل و برخوردهای پیش از آن، و هم چنین قدمت متون بابلی و تأخر مزامیر نسبت به آنها، شباهت فوق العاده شان - می توان گفت که سرایندگان بابلی در شاعران یهود مؤثر واقع شده اند. و این سرود بابلی که همان خضوع و خشوع مردی توبه کار که در تحمید خداوندش می نالد و در سراسر مزامیر پراکنده شده برای ما این شباهت را مصور می سازد :

ای پروردگار من، با قلبی سرشار از ندامت به درگاهت زاری می کنم.
از نظر لطف تو ست که هر مردی زندگی می کند ...
پس با لطف سرشارت به من نیز نظر کن و دعایم را بپذیر ...
ای خدای من، تاجه مدت بایستی صبر کنم تا عطف عنایتی به من کنی؟
تاجه هنگامی مدت لازم است تا لهیپ خشم در قلب تو باز پی نشیند؟
صبر تا چه هنگامی بایستی، تا بی مهری ات به مهر تبدیل شود؟ ...
ای سرور من، بنده ات را از خود مران،
چون او اینک در ورطه بی ناپیدا و ظلمانی اندر شده، دستش را به گیر و گناه را که بزرگ است به رحمت به بخشای
از آن همه گناهان و بیدادها، ای الهه من در گذر ...
آن همه را نادیده گیر و من در پیشگاه تو اوفتاده پا و خوار خواهم بود.
شاید که پاک گردم و قلب تو چونان مادری که فرزندی آورده، به مهر شاد شود .

این بود زندگی پرفراز و نشیب مردی که چون شبان بود، مسح کرده و برگزیدهٔ خدایی شد، و این بود سرگذشت شبانی که خوب پای کوبی می کرد و دست افشانی، نیکو عود و بربط می نواخت و با صدایی خوش آواز می خواند، به روانی و مؤثری شعر می گفت، چون مردی پارسا

عبادت می کرد و هم چون مردی بلهوس نرد عشق می باخت . در وجودش احساسات متضادی جمع بود و جنگاوری بی بدیل به شمار می رفت که به مقام شاهی رسید و جاده بی ناهموار را کوبید، صاف و هموار کرد تا پسرش سلیمان عصر طلایی تاریخ بنی اسرائیل را به وجود آورد، پسری که گذشته از تمام صفات پدر، جز جنگاوری و پهلوانی اش، مردی فیلسوف و حکیم و صاحب مغزی اقتصادی نیز بود.

۸- سلیمان و عصر طلایی

داوود از بت شبع Battshaba چهار فرزند داشت: شمعوع Shammua شوباب Shubab ، ناتان Nathan و سلیمان ۴ . آن چه که بر می آید ، داوود از پیش از تولد، به سلیمان بنا بر علل خاصی، مهر و محبتی داشته است . پیش از آن که کودک زاده شود ، نامش را یدیدی یا گذارد، به معنی برگزیده و محبوب خداوند. اصولا به مجرد زاده شدن سلیمان، از طرف پدر به جانشینی برگزیده شد و به همین جهت است که به این صورت از طرف خداوند و به گونهٔ وحی در پیمان کهن منعکس شده است :-

تو دارای پسری خواهی شد که مردی آرام و صبور خواهد بود، چون من دست او هستم و از همه طرف از آسیب دشمنان اش وی را محافظت خواهم نمود - چون که اسم او سلیمان است و در روزگار پادشاهی اش اسرائیل را از صلح و سلامت سرشار خواهم ساخت. او معبدی عظیم برای من برپا خواهد کرد و مرا پسر خواهد بود ، چنان که من او را پدر هستم ۴۴.

حوادث تلخی چه در زمان داوود و چه پس از وی برای این جانشینی واقع شد و فرزندان دیگر داوود ، به ویژه اب شالوم Abshalum به

۴۳ - کتاب دوم سموئیل - باب پنجم ۱۴ .

۴۴ - کتاب دوم تواریخ باب بیست و دوم ۱۱-۹

مخالفت برخاسته و حتامیان پدر و فرزند جنگی واقع شد که چنان که ملاحظه گشت اب شالوم آن سان دردناک گشته شد. اما داوود که به بت شمع عشق می ورزید و محبوبش بود، قول داد که سلیمان را جانشین سازد و با کومک ناتان Nathan نبی این کار را کرد. چون داوود وفات یافت سلیمان بیست ساله بود و رسماً به جای پدر به تخت نشست. نخستین کارش آن بود که مراسم عبادت و قربانی عظیمی برای خداوند در حضور جمعیت کثیری برپا ساخت و نیمه شب خداوند بر او ظاهر شده و گفت هر در خواستی داری به کن :-

سلیمان گفت: به پدرم چه احسان ها که نکردی، و مرا که فرزند او بودم، به تخت سلطنت نشاندی. و اینک ای یهوه من که جوانی بیش نیستم راه و رسم مدارا و سلطنت را نمی دانم. من به قوم تو که مردی برگزیده هستند فرمان می رانم و آنان جمعیتی آنقدر انبوه اند که از حد حساب و شمار بیرون رفته اند. پس به من در کی فراوان و حکمتی ممتاز بخش تا بتوانم میان شان داوری کنم و راه و بیراه را به درستی بشناسم، چون کیست که در حد متعارف بتواند این قوم را داوری کند. خداوند را از این خواسته پسند آمد. پس گفت چون گوهر حکمت را طلب کردی، و عمر دراز برای خویشتن نه طلبیدی و دولت و جاه و مال نخواستی، بلکه طلب حکمت نمودی تا به درستی داوری نمایی، اینک آن را به تو عطا کردم و گوهر حکمت و فهم را در وجودت وارد کردم، آن چنان حکمتی که پیش از تو و پس از تو کسی بدان آراسته نبوده و نخواهد بود. و نیز آن چه را که نه طلبیدی، یعنی مال و جاه را نیز به تو بخشیدم، چنان کسه چون تو پادشاهی در ایام نخواهد آمده.

و این حکمتی بود که در «کتاب امثال» و به ویژه «کتاب جامعه» منعکس گشت که در بند بعدی درباره اش گفت و گو می شود. داوری، خردمندی و دادگری سلیمان به صورت ضرب المثل در آمد، چنان که شوکت، حشمت و ثروت و جلال اش نیز شهره شد. این وضع چنان بود که

بزرگان از دور و نزدیک با او رابطه برقرار می کردند. از لحاظ اقتصادی و ممر خروج کالا آن چنان اهمیتی در خطه اسرائیل برپا شد که کشورهای بزرگ و ملل متمدن آن عصر به وی نیازمند بودند. خرد و حکمت، ادب و بلاغت اش در بسط زمین منتشر شده بود و بسیاری به پایتخت اش می آمدند تا از حکمت او برخوردار شوند. داستان ملکه سبا که از سرزمینی دور برای بهره یابی از حکمت سلیمان به مقررش آمد، افسانه ای دل کش است. «و از جمیع طوایف و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند، می آمدند تا از ذخایر معرفت اش بهره مند شوند».

از کارهای عمده اش، تعقیب نقشه پدر بود برای بنای معبدی مجلل. پس در سال چهارم سلطنت اش به ساختن آن اقدام کرد و مدت هفت سال بنای آن به طول انجامید. درباره بنای این معبد از مبالغه هایی که شده می توان دریافت که در واقع تا چه حد زیادی کار و مال برده است. جزاز صنعت گران کشور، تعداد ۱۶۳/۳۰۰ نفر از مهندسان و متخصصان کشور های مجاور و کارگران در بنای آن کار کردند. تا آن هنگام «مردم در جاهایی بلند قربانی برای خدا می کردند، چون معبدی تا آن هنگام برای یهود بنا نشده بود»^۱ سلیمان اعلام کرد که مردمان آن چه از زر و سیم و اشیای گران بها دارند، برای ایجاد خانه خدا بیاورند. پس آنقدر ثروت و اشیای پربها و سنگ های قیمتی و جواهر گرد آمد که از تخمین بیرون بود. سلیمان خود نیز خزانه را بگشود و آن چه که زر و سیم بود برای خانه خدا تخصیص داد. معبد را به روی تپیدی در مکانی بلند و پایه های سنگی بنا کردند. سبک معماری مصری و بابلی و آشوری بود. تمام

معبد را با ورقه‌های طلا پوشانیدند و تابوت عهد و دو فرشته نگهبان‌اش از طلای خالص بود. تمام ابزار آلات و وسایل مذهبی با پوشش‌هایی از طلا آراسته شده بودند و سردری مرتفع با ورقه‌های ضخیم طلا برای معبد برپا شد که در نظر یهودیان از عجایب و شگفتی‌های جهان به شمار می‌رفت. چون بنای معبد تمام شد جشنی عظیم برپا کردند و تمام اشیای مقدس و تابوت عهد را به معبد منتقل نمودند و بیرون از شمار از کاوان و گوسپندان قربانی کردند و خود سلیمان دعایی برای تقدیس و تبریک بنا خوانده و تمامی شرایع موسی و فرامین پیامبر بزرگ و احکام پدرش را محترم داشت.

پس از آن به بنای کاخی عظیم برای خودش اقدام کرد که مدت سیزده سال به طول انجامید. شرح این کاخ و بنایش جز به افسانه نمی‌ماند. برای زنان بی‌شمارش حرم‌سرای بزرگ ترتیب داد و دختر فرعون را که به مقاصد سیاسی تزویج کرده بود، در کاخی مجلل نشاند^{۴۷}. شاید نیمی از شرح زندگانی و کارهای سلیمان مربوط به ساختمان‌هایش باشد و آشکار است که تا چه حد ثروت کشور مصروف این کارها شده و نتایجی که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی تحت چنین اعمالی به بار آمده، بسیار دردناک بود.

سلیمان با صغرسن، کارش را با قدرت شروع کرد. بلافاصله که به سلطنت رسید، مدعیان را از جمله برادرش را و سردارانی که به حمایت‌اش اقدام کرده بودند کشت و بیهوش نه بر آن که براو خرده نگرفت، بلکه به موجب سرعت عمل و قدرت‌ش او را خوش آمد - شاید سلیمان در حقیقت شایسته همه شهرتی که به دست آورده است باشد. چون نه بر آن که اهتمام داشت

از زندگی خود به نحو کامل استفاده نموده و در شوکت و حشمت و جلال به سربرد، بلکه سعی بود تا به وضع قوانین و اجرای نظام اجتماعی و تنظیم اقتصاد کشوری و روابط بین‌المللی و سیاست خارجی درست اقدام نماید و چنان که از نامش برمی‌آید، به صلح و سلامت پای بند باشد. در زمان او اسرائیل در صلح و نعمت و فراوانی و جلال به سربرد، عصر طلایی یهود را سلیمان به وجود آورد و ملت یا قوم یهود تا آن عصر از این همه مواهب برخوردار نشده بود. ثروت و شکوه عصر سلیمان برای اسرائیل دورانی را به وجود آورد که از آن پس، قوم برگزیده، در طی تمام در به دری‌ها و فلاکت‌ها و اسارت‌ها با حسرت از آن یاد می‌کرد و در آرزوی اعاده‌اش بود. شهر اورشلیم که داوود آن را پایتخت قرار داده بود، بر بلندی قرار گرفته و کم‌کم صورت دژی را پیدا کرده بود. تا پیش از سلیمان به مسئله بازرگانی و حق عبور توجهی نمی‌شد، اما سلیمان اورشلیم را به صورت مرکزی بازرگانی در آورد و یکی از مراکز عمده شرق نزدیک شد. سلیمان به دنبال کار پدر که روابطی با هی‌رام Hiram شاه صور برقرار کرده بود، آن روابط را به تجارت و دادوستد تبدیل ساخت. مقادیری گندم، روغن و زیتون به صور فرستاد و باسنگ‌های کرانه‌ها و تیرهایی از چوب‌های عطر آگین و استادان ورزیده معاوضه نمود. بافی‌نی‌قیان که بازرگانانی دریانورد بودند و بامصر و بین‌النهرین و هندوستان روابطی داشتند، روابط پرسودی منعقد ساخت. آنان را تشویق نمود تا کاروان‌های تجارتی خود را از خاک فلسطین عبور دهند. همچنین ناوگانی در دریای سرخ به راه انداخت و پس از روابط اولیه، هی‌رام سلطان صور را داشت تا به جای تجارت با عربستان و آفریقا، از این راه دریایی استفاده کند. در منطقه‌ای از عربستان به نام

اوفر Uphir به استخراج طلا پرداخت و با وضع مالیات‌ها، صنعتی کردن کشور، استخراج مقادیری بسیار زر و سیم و اخذ حق‌العبور از راه‌های دریایی و زمینی، سلطانی آن‌چنان ثروت مند شد که در زمان خود بی‌همتا بود. مردی را که به عیاشی خو داشت وزن بارگی را به غایت دوست می‌داشت، بدون شك این همه ثروت و قدرت و شوکت بر می‌انگیخت و تحریک می‌کرد، هر چند که این مرد برگزیده خدا و نبی بود. مقادیری از این ثروت صرف خوش گذرانی و عیاشی‌های فراوان می‌شد. هر چند یهوه صریحاً به بنی اسرائیل تأکید کرده بود که راه انصاف و میانه را نگاه دارند، برای خود زنان زیادی نگرفته و طلا و ثروت بسیار اندوخته نکنند،^{۴۸} اما سلیمان بیشتر مردی بی‌دین بود تا دین داری مؤمن. پس این هردو دستور را نادیده گرفت و خدا را بخود وا گذاشت. اما یهوه گفته بود که این چنین کسانی «قلب‌شان از راه راست منحرف می‌شود» و قلب و جان سلیمان نیز منحرف شد. شوقی بسیار داشت به گرد آوردن زیباترین زنان و کنیزان در حرمش :-

و سلیمان شاه جز از دخت فرعون، زنانی بسیار از اقوام و مردم بیگانه اختیار کرد. زنانی فراوان را از موبان، عمونیان، ادومیان، صیدونیان و حتیان دوست می‌داشت. زنانی بسیار را به زوجیت از امت‌هایی اختیار کرده بود که خداوند بنی اسرائیل را از آمیزش با آنان منع کرده بود تا مبادا به دین و آیین کفر آمیزشان در آیند. و سلیمان این همه را با محبت از عشق خود کامیاب می‌ساخت، و در حرمش هفت صد زن رسمی و سه صد کنیز جای داده بود.^{۴۹}

پس از آن همه در به دری، این عصر طلایی دوامی نمی‌یافت و برای هوش‌مندان قوم پیش‌بینی فلاکت‌آینده چه روشن و آشکار تجلی می‌کرد.

۴۸ - سفر تثبیه - باب هفدهم ۱۶-۱۷ .

۴۹ - کتاب اول پادشاهان - باب یازدهم .

پس از بنای خانه خدا، سلیمان به تضرع دست به درگاه یهوه برداشت. پس خداوند بر او ظاهر شد و پیام‌اش داد که هر گاه به درستی سلوک نماید و فرایض و احکام را به جای آورد آن را بزرگی و اعتلا خواهد بخشید: اما هر گاه شما و فرزندان‌تان از من روی گردانید و اوامر و فرایض و احکام مرا که به پدران‌تان تعلیم داده و فرستادم نگاه نداشته و خدایان دیگر را عبادت و پرستش نمایید، آنگاه اسرائیل را از روی زمینی که به ایشان بخشیدم برخوادم کند. و اسرائیل را به صورتی درخوام آورد که میان تمام اقوام سرافکنده شود.^{۵۰}

و چنین نیز شد. سلیمان ترجیح می‌داد که در حرم خانه و آغوش زیارویان باشد تا اوقات خود را در معبد بگذراند. مایل بود تا درباره عشق و زیبایی زنان و اندام‌های زیبایشان ترانه و شعر به گوید، و نه به سان پدرش مزمو در توبه و انابه، به خضوع و خشوع ساز کند. کم‌کم از خدایش برید، چون آغوش زنان بامهر بیشتری به‌رویش باز بود. این زنان چنان که خدایش پیش‌بینی کرده بود دلش را به سوی آیین و معتقدات خود گردانند و دلی آن‌سان حریص هوس و بازیچه عشق چه زود خدایان معشوقه‌گانش را می‌پذیرفت. از برای هر يك از زنان معبدی ساخت تا مطابق رسوم‌شان در آن‌ها عبادت اصنام و تندیس‌ها نمایند و برای خوشی دل‌زنانش عبادت همه بت‌ها را انجام داد^{۵۱}. به همین جهت خداوند باری دیگر بر روی ظاهر شد و تهدیدش کرد که پس از يك نسل سلطنت اسرائیل را در نطفه او خواهد برید و از قوم انتقام خواهد کشید و چنین نیز شد و سلیمان مدت چهل سال در کمال اقتدار و سلامت سلطنت کرد.

پس از دوران سلیمان، تضاد طبقاتی، هرج و مرج‌های حاصله از

۵۰ - کتاب اول پادشاهان - باب نهم ۸-۱۰ .

۵۱ - کتاب اول پادشاهان - باب یازدهم .

صنعتی شدن شهرها، تجزیه شهرها و پیدایش حکومت‌های جدید و بسیاری موضوع‌های دیگر پیش آمد که حاصلی جز اغتشاشات داخلی و ناراحتی‌های فراوان نداشت. فلسفه اجتماعی بنیانی دیگر یافت که حاصل تحول روش کشاورزی به روش صنعتی می‌بود. فلسفه درون بینی Intuition و تصوف و عرفان پیدایی یافت که نشان شکست روحی طبقه بی‌ویره بود. فلسفه مادی از سوی دیگر بنیان گرفت که درحقیقت واکنشی بود بر علیه دستگاه کهنات که می‌کوشید همه چیز را چون گذشته در دست گیرد. و سرانجام انبیایی از میان خلق برخاستند که تعالیم هر يك از آنان نمایان گر کوشه‌یی از اوضاع اجتماعی پر آشوب و درهم ریخته آن زمان است.

بازندگی سلیمان که ختام پذیرفت، می‌توان گفت عمر پنجاه ساله سروری و عزت یهود نیز پایان یافت و پس از آن نیز تجدید نکشت و در تاریخی به درازی تاریخ یهود، درحقیقت این چه ایام کوتاهی بود. با نیرویی که لااقل امکان سروری چندین قرن فراهم می‌شد، در اثر اسراف و زیاده‌روی، تنها نیم قرن دوام آورد. آیا این از نقص حکومت سلیمان و تقصیری از جانب او می‌بود؟ - این روحیه قوم‌عشرت زده و تنگی کشیده‌یی به‌شمار می‌رفت که چون به موفقیت رسید، آنقدر نوشید تا از پا در افتاد و احتضارش شاید با عمر بشریت قرین باشد.

۹- نور و ظلمت در فلسفه قومی کهن

آیا سراینده غزل‌ها، امثال و کتاب جامعه یکی است، و این سلیمان است که این چنین سه چهره مخالف و متضاد را از خود به نمایش می‌گذارد؟ شاید قبول چنین مطلبی به آسانی امکان پذیر نباشد، وجه بسا که گذشته

از تضادهای نااهم آهنگی‌های موجود که برخاسته از نحوه‌های متفاوت فکری است، همه این‌ها از تراوشات اندیشه مردی به نام سلیمان باشد. کسی چه می‌داند تا به ضرس قاطع اظهار نظر نماید، چون تا کنون با همه تحقیقات و کاوش‌هایی که انجام گرفته است، موضوع روشن نشده و شاید هیچ‌گاه نیز روشن نگردد. تنها در بازار نحوه‌های خاص فکری و حدس و گمان است که هر کسی یا هر دسته‌یی را گمان و حدسی است. اما آن چه که امروزه محرز است این که ارغزل‌ها و امثال و کتاب جامعه اثراتی از فرهنگ یونانی و بابلی مشهود می‌گردد که به ظن قوی می‌توان گفت مربوط به دوره سلیمان نمی‌باشند و درباره این هر سه گفت و گومی شود.

در يك کتاب آسمانی و یا به عبارتی بهتر در يك کتاب مذهبی، بحث از حسیات، عشق زمینی، شهوت و اشعار عاشقانه در باب بوس و کنار و توصیف اندام معشوق را راهی نیست. نویسندگان تورات کرد این مطالب نگشته و به چنین اشعاری نه پرداخته‌اند. به همین جهت وجود «غزل‌ها» در کتاب مقدس از روزگار آن دور تا کنون هنوز به شکل معمایی باقی مانده. همواره این پرسش مطرح است که برای چه از آن ایام دور، زعمای مذهبی و گردآوران تورات، اجازه داده‌اند این غزل‌های عشقی با بیان شهوی‌شان در تورات راه پیدا کند. آیا این کار را بایستی به تساهل‌شان نسبت داد، تساهلی را که هیچ‌گاه روان نمی‌داشتند، یا چون عنوان سلیمان را داشت از طرد و اخراج شان چشم پوشی گشت. به هر حال وجود غزل‌ها لایه‌لای کتاب مقدس نقطه ابهامی است، اما ابهام و معمایی که زیباست و روح پرور است و حرکت و جنبش دارد.

برای محققانی که در این باب تحقیق کرده‌اند، فرصت برای حدس

و کمان دربارهٔ زمان و سبب و منشأ غزل‌ها بسیار بوده است. برخی را عقیده بر آن است که این‌ها سرودهایی بابلی در وصف ایشtar و تمموز Tammuz خدایان عشق و عشق‌ورزی بابلی بوده است که شاعران عبرانی ترجمه کرده و با توجه به حالات سلیمان و به سبب آن که اثری داشته و زود پذیرفته شوند، آن‌ها را به سلیمان منسوب کردند. هم چنین ممکن است که شاعران عبرانی تحت تأثیر روح و ادبیات یونانی، هنگامی که اسکندر و یونانیان به اورشلیم رفتند سروده باشند. چون تمایز و الفاظ یونانی تا آن جایی که جلب توجه نماید، در این غزل‌ها خود می‌نماید. هم چنین چون طی این غزل‌ها عاشق و معشوق هم‌را خواهر و برادر می‌نامند، ممکن است که این اشعار دلاویز در اسکندریه، و بستر رود نیل سروده شده باشند، چون تعبیر عاشق و معشوق به خواهر و برادر، ویژهٔ ادبیات مصر باستانی است. پاره‌یی از محققان را عقیده بر آن است که این غزل‌ها در اصل عبارت از نمایش نامه‌یی‌ها بوده است که شاعران عبرانی به مناسبت عروسی سلیمان با دختر فرعون سروده بودند و در مجامع عمومی آن را به معرض نمایش می‌گذاشته‌اند. محققان ابراز کنندهٔ این نظر از «امثال» و «کتاب پادشاهان» برای تأیید نظر خود شواهدی می‌آورند. عده‌یی دیگر معتقدند که غزل‌ها سرودهای عروسی، رسوم میان یهود می‌باشد. اینان بر آنند که شکل غزل‌ها گونه‌یی است که آن‌ها را به هفت بند می‌توان تقسیم نمود و چون عروسی میان قوم یهود به موجب تورات هفت روز طول می‌کشیده است، هر بندی را در روزی دستهٔ همسرایان می‌خوانده‌اند. بر همین پایه برخی را نیز عقیده آن است که این گونه سرودها از سرودهای مذهبی و شایع میان اقوام و ملل باستان بوده است که در جشن‌های زراعت برای باروری زمین و در

جشن‌های عروسی برای باردار شدن زنان سروده می‌شده است. اما مفسران مذهبی که وجود غزل‌ها در کتاب مقدس برای شان درد سر و اشکال‌های فراوانی تولید کرده است می‌کوشند که با عناوین و تفسیرهایی صورت اصلی شان را پنهان کنند و به همین جهت است که می‌گویند این راز و نیازهای عاشقانه، شکلی مذهبی دارند و منظور از معشوق، خداوند و کلیسا و حقیقت است و این‌ها سرودهایی عرفانی هستند که شکل سمبولیک و استعاره آمیز دارند. بسیاری از علمای یهود و عیسوی مضمون عشق غزل‌ها را عشق میان خالق و مخلوق تعبیر می‌کنند. اما آن چه که محرز است به هیچ وجه نمی‌توان با این تفسیرها مفهوم اصلی و اساسی غزل‌ها را انحصار داده ساخت. دربارهٔ تاریخ سروده شدن غزل‌ها نیز عقاید گوناگونی ابراز شده است که از دوسد و پنجاه تا چهارصد پیش از میلاد است. اما آن چه که بیشتر مورد اعتماد تواند بود در حدود سه صد و پنجاه پیش از میلاد سروده شده‌اند.

در خلال غزل‌ها تمایز و اصطلاحات و مشابهات و تشبیهات بسیار بدیعی گنجانیده شده است. اصولاً زبان تغزل بسیار پره‌ایه و بی‌پرده و شور انگیز می‌باشد و با توجه به طبع شهوانی و شهرت شاعری و زیبایی دوستی و بی‌دینی سلیمان، به هیچ وجه سبب انتساب این اشعار به او بعید به نظر نمی‌رسد. از جانبی دیگر این نوع تغزل‌هایی شك از تراوشات طبع سراینده یا سرایندگان جوان است، چون طبع سالخورده‌گان به فلسفه و امثال می‌گراید نه به غزل‌هایی عاشقانه و آن‌هم در چنین قالب‌هایی. غزل‌ها این چنین شروع می‌شوند:

کاش از بوسه‌های تولبانم می‌فرسود / مستی آب دهانت از مستی می‌بیشتر
است و نفس‌ات خوشی بوتر از نسیم عبیر آمیز است. چون نام تورا بر

زبان می آورم عطری از آن برمی خیزد و دل در بر دختران می تپد . مرا با خود به کش ! به دویم تا به خانه تو ... آن جامن ، سوخته عشق ، سرایای خود را به نوازش تومی سپارم .

ای دختران اورشلیم ، من سیه چرده ام . اما زیبا چون خیمه های قادار و شادروان سلیمانم . ای دختران اورشلیم ، تیرگی رنگ من از آن است که خورشید در من نگر بسته است . برادرانم مرا خوار کردند و به پاسبانی تاکستان ها گماشتند . اما من خوشه چینی را در تاکستان خود راه دادم ! ای عزیز دل من ! می خواهم به دانم که تو نوسپندان خود را کجایم چرانی - و نیمروز ، گلها را به کدام سایه زار می بری .

البته با هر تفسیری که از این غزل ها بدشود ، نزد همگان روشن خواهد بود که این ها تنها غزل هایی عاشقانه اند ، غزل هایی که سرشار از عشق ، هوس ، شهوت ، شادکامی ، زیبایی و احساسی غنان گسیخته می باشند . ندرنگی از عرفان دارند و نه عشق و زبان محاوره عاشقانه میان خالق و مخلوق می باشند . این ها نیز هم چون غزل های بیللی تیس می باشند ، غزل هایی آن چنان آشوب ناک و هوس آلوده و شهبوانی که بدخاطر زیبایی شان در خلال قرون و اعصار ، قدوسیت یافته و جزو مقدسات به شمار آمدند . فرد و یا افرادی نیز که این غزل ها را در کتاب مقدس جای دادند ، دور از تعبیر و اصطلاحات و مفاهیم شهوی ، بدعایت زیبایی و سحر و معجزه بیان و کلام نظر داشتند که جنبه تقدس بداین ها بخشیدند . آیا این تعبیر و تشبیهات زیبا و سرمست کننده زبان آسمانی نیست :

سنبلی من برای دلدارم عطر افشانی می کند .
دلدار من دسته موردی است که میان پستانهایم آرمید است .
دلدار من مانند خوشه بان در تاکستان های «عین جدی» است .

مگر زبان آسمانی بایستی از خشکی ، کراهت ، افسردگی ، ملال و اندوه سرشار باشد . آنانی که می خواهند جنبه عشقی فرجام ، اما غنان گسیخته و زیبا و استوار یوسف را با زلیخا در کتب مقدسه با تعابیر و تفاسیر سست و ناهنجار به پوشانند ، چه اندازه به طبع و احساس و شور و شوق بشری

نامردمی روا داشتند . شاید در میان تمام تغزل های عاشقانه روزگاران دور ، اشعاری به این دل انگیزی و زیبایی که سرشار و مشحون از نیروی زندگی و تمایلات آزاد و غیر ممنوع باشد وجود نداشته باشد . آیا نادیده انگاری این همه ذوق و زیبایی و امید گناه نیست :

توجه زیبایی ، ای دوست توجه زیبایی ! چشمان تو کبوتران بیمارند .
توجه زیبایی ، ای دلدار ! توجه درخور عشق منی ! این چمن بستر ما خواهد شد .

درختان سدرستون های کاخ ما ، و شاخه های انجیر ناک آن خواهد بود .
من گل شارونم ، من سوسن بیابانم .

دلی من در میان یاران ایشی مانند زرگی در خارزار است .
دلدار من میان همسرانش مانند نارنج بنی میان سروبان است .
من در سایه او نشسته ام و میوه اش در کامم شیرین است .

گاه تغزل آن چنان اوج می گیرد و احساس دامن می گستراند و دل با شور و غوغا به پا می کند که شاعر همه مرزها را درهم می شکند و برایش دیگر جز غلغل درونش که می جوشد ، چیزی وجود ندارد . شاعر عبرانی در این سبززار ذیل چنین حالتی را دارد و شاید در جهان این غزل ها کمتر تالی و نمونه بی داشته باشند . آن چهره که متدینان یهودی و عیسوی در کار پوشاندنش هستند و معتقدند که وجودش در پیمان کهن یا کتاب مقدس آن ها را به رحمت افکنده ، در واقع هم چون تاج و تارک و افسر و دیپم عهد عتیق است و معجزه کتاب مقدس «سفر پیدایش» یا «کتاب پادشاهان» نیست ، بلکه غزل های شور انگیز منسوب به سلیمان است ، آیا این معجزه نیست :

من از آن دلدار خویشم - و او از آن من است .

او را چندان در آغوش نگه می دارم تا شب بگریزد .

چندان که آسمان گل گون شود و نسیم سحر بر درختان زیتون به ریزد .
آن گاه مانند غزال ، بر کوه هایی که میان خانه من و اوست خواهد جست .
امشب ، در بستر من ، آنرا که دلم دوست می دارد جست و جو کردم .
او را جست و نیافتم ،

او را آواز دادم و پاسخی نشنیدم ،

برخاستم . دیدم . در همه شهر او را که دلم دوست می دارد جست .

او را جستم و نیافتم .

شب گردان از من پرسیدند که در پی کیستم .

گفتم : « آیا دلدار مرادیده اید ؟ »

هنوز از ایشان نگذشته بودم که با او روبرو شدم .

خود را در آغوشش افکندم و رها نکردم تا به خانه مادرم ،

خانه‌یی که در آن زاده بودم ، رسیدیم .

ای دختران اورشلیم ، شمارا به غزالان و آهوان دشت سوگند ،

بگذارید آن که دوستش دارم خوش به خسبش تا سرانجام عشق بیدارش کند .

آن چه که شاید موجب تعجبی شود ، آن است که چنین سرودهایی

میان « کتاب جامعه » که حماسه تلخی و بدکامی و بدینی است قرار دارد و

« کتاب اشعای نبی » که در پرهیزکاری و خشکی و ورع شهره است . آیا

جای گرفتن غزلها در چنین جایی به عمد بوده است - در این باب هیچ حدس

به جا و نا به جایی نمی توان ایراد کرد و بهتر است آنرا به تصادف واگذار

نماییم . سراسر غزلها تنها وصف است ، وصف معشوقه کانی زیبا و دلربا -

و همه این وصفها با تشبیهاتی بدیع همراه اند ، چنان که شاید متجاوز از

سه چهارم غزلها چنین تشبیه‌های بدیعی باشند :-

تو چه زیبایی ای دوست ، چه زیبایی !

چشمانت ، از زیر نقاب ، مانند کبوتران می تپند .

سر آغوش زلفانت به بزهایی می ماند ،

که به دامنه کوه جلعاد آویخته اند .

دندانهای مروارید گونت هم چون گوسپندانی است ،

که پشمشان را پیراسته و از شستن گاه باز آورده اند .

دهانت رشته ابریشم سرخ است .

آواز تو به نغمه جنگ می ماند .

گونه هایت دونا ر است که زیر آفتاب چشمت رسیده اند .

گردنت به برج داوود می ماند .

که هزاران جنگی سپرهای خود را بر آن آویخته اند .

بی پرده ترین مسایل جنسی ، چه خوش و غقیفانه بیان شده اند . نه

آن که از هان سخت گریان و متعصبان را بر نمی انگیزد ، بلکه امکان

آنرا به ایشان باز می سپارد تا به تعابیر عرفانی ملتصق شان سازند :-

[دلدار] ای دوست ، ای عروس ، تو باغی در بسته‌یی

تو چشمه‌یی نهفته‌یی

تو کاریزی سر پوشیده‌یی

میوه‌های باغ تو پر شهد و خوش بو تراست

از بستانی که در آن یاسمن و زعفران و نعناع

بوهای خوش پراکنده باشند

[بانو] ای دوست ، ای دوست ، به باغ من در آی

تا از میوه‌های آن به جشی

[دلدار] ای خواهر ، ای عروس ، اینک در باغ توام

اینک مورد و عسل می چنم

و شیر و شراب می نوشم .

و این وصف ، وصف دوشیزه‌یی دست ناخورده ، و وصل ، وصلی

غقیفانه و زیبا چه خوش سروده شده است . اما گاه کار از پرده داری به

بی پردگی می کشد ، اما در این بی پردگی نیز هنر استعاره ، پوشیدنی‌ها را

می پوشاند .

ناف تو به ساغری گرد مانند است

که هرگز از باد خوش بو تهی نباشد

شکمت کشت زار زرین گندم است

که گرد آنرا گل‌های شقایق فرا گرفته باشد

دو پستانت هم چون دو بچه آهوست

که توام از یک مادر زاده باشند

قد تو چون خرما بنی است

که خوشه‌های پستانت از آن آویخته است

گفتم که بر این درخت بالا خواهم رفت

و شاخه‌های دل آویزش را در بر خواهم گرفت ۵۴ ...

اینها هستند نغمه‌های عاشقانه ، سرودهای عشق و ترانه‌های جوانی .

اما آن چه که در « امثال سلیمان » است ، چه چیزهایی می باشند . آیا غزلها ،

امثال و کتاب جامعه بیان گرسه دوره از زندگی آدمی هستند ، آیا گویای

سه مرحله تطور فکری قوم یهود می باشند ، و یا سرگذشت بشریت را در

مراحل سه گانه شان باز می گویند ؟ به هر انجام با توضیحی درباره «امثال» و «جامعه» است که می توان نتایجی اخذ نمود و اخذ نتیجه وابسته به درك، بینش و نوع تفکر افراد گوناگون است. همه این امثال منسوب به سلیمان نیست، بلکه کسانی دیگر نیز در ضمن یاد کرد شده اند که که ارباب مذهب اسماءشان را نام های دیگر سلیمان می دانند درحالی که چنین نیست. ممکن است که برخی از این امثال و یا اغلبشان از سلیمان باشد که بعدها، در قرن دوم و یا سوم پیش از میلاد با کم و کاست ها و اضافاتی تنظیم شده باشند. مطابق معمول تأثیرات مصری، بابلی و یونانی در امثال نیز مشهود است.

مضمون امثال همه پندها و اندرزهایی است که « برای معرفت به حکمت و داد، و درك فلسفه نیکی و آه و ختن راه راست و داشتن انصاف و مروت، سروده و تنظیم شده است. در بند اول، از پرهیز کردن جاهل و نادانی و آموزش طریق دانایی و حکمت و ادب و معرفت سخن به میان است، چون این ها مواردی هستند که موافق انسانیت و راه راستی می باشند. امثال چونان که قسمت های دیگر کتاب مقدس کوشدهایی از اجتماع یهود را نشان می دهند، وضع اجتماعی بنی سرائیل را نمایان می سازد. راه زنی وزن بارگی و بی توجهی به اصول اخلاقی رواجی بسیار داشته - چون کراراً از آن ها نهی شده است :

ای پسر من، هرگاه گناه کاران به خواهند تو را به دام فریب بیندازند، میبذیر. هرگاه به گویند بیا تاد رکمن مردم به نشینیم و خونشان را به ریزیم و اموالشان را به بیغما و غارت به ببریم و خود را ثروت مند و با فروجه سازیم، در جمعشان شرکت مکن و از آنان بگریز، چون آنان دامی جهت جان خودشان می گسترانند.

طمع و حرص و آز چون دشمنی است که عقل را زایل می سازد.

دانایی و راست رویی و حکمت در همه جا وجود دارد، هرگاه گوش خود را باز گشاییم صدایش را می شنویم: «ای نادانان تا به کی جهالت را خواهید ستایید، اما گوینده امثال چونان که پیامبران اسرائیل همواره در ارشاد مردم ناکام می ماندند، از این که میان خلق گوش شنوایی نمی یابد، درمانده و مأیوس می شود، پس با ناراحتی می گوید «هر کس حکمت را درك کند و آن را پیشد سازد، در امان و راحت آسایش یخس خواهد بود.» در فلسفه مردمی که چون مادی ها می اندیشیدند، کم کم در اثر شکست های پیاپی، عرفان و تصوف راه می یابد. عقل و تدبیر آن، دیگر کارآمدی ندارد و بایستی بدالهام دل بست: «باتمام وجودت بر خداوند بیاویز و به او توکل کن و عقل خویش را خوار بشمار. در تمام کارها یت خدا را هادی قرار ده و اوست که تو را به سر منزل مقصود رهنمونی خواهد کرد». بدنبال این، بی شك فلسفه پذیرش درد و رنج به میان می آید و این موردی است که در «کتاب ایوب» به اوج خود می رسد. چون عقل و تدبیر کارآمد نبودند و آدمی باتمام وجود به خدا توکل نمود، لازم است تا تمام مصایب و درد و رنج ها را نیز به پذیرد و سر تسلیم فرود آورد و اراده و تکاپوی خود را به کار ندبرد: «ای پسر من، رنجی را که بر تو می رسد بپذیر، چون خواست خداست و از توبیخ او روی ترش مکن و نالد سر مرده، چون خدا هر که را دوست دارد به رنج اندر می کند». بعدها در مذهب متأخر سامیان نیز این فلسفه وارد شد.

گفتار در مدح حکمت، چونان عکس العمل و واکنش بازرگانی است که بارها در تجارت زیان دیده و تمام ثروت و طلا و جواهرش به باد فنا رفته و درمانده و مأیوس دست به درویشی و قلندری می زند: «شاد آن کسی که کسب دانایی و حکمت کرده است، و شخصی که زیر کی و دانایی

کسب نموده - چون که سودش از زر و سیم نیامیخته و پالوده نیز بیشتر است و از تمام گوهرها بیشتر به کار آید. آیا این فلسفه مردی شکست خورده نیست که در کار افناع خودش می باشد؟! اما هر چه باشد، نقش کلمات از لحاظ معنی زیبا و انسانی است، چون هنوز قلندری و درویشی به معنی گدایی و طفیلی شدن که بعدها ظهور می نماید، پیدایی نیافته :

ای فرزند من، حکمت راتنها برای نفس حکمت و پاکی و ارزش آن بیاموز. چنین حکمتی برای جسم جنبشی راستین، و برای گردنت زینتی گران بها خواهد گشت و آن گاه است که در خود آرامش و صفرا احساس خواهی کرد .

کوینده یا کویندگان امثال از مدح حکمت و ادب هیچ فرو نمی گذارند، چون ادب و حکمت به سان دیهیمی درخشان بر تارک هر کس خواهد درخشید و برای افراد متصف به آن، جلال و بزرگی و عظمت ایجاد خواهد نمود. اما پیامبران اسرائیل و مبشرانی که می کوشیدند تا به فلسفه خود وفادار باشند و این چنین ندهایی ساز می کردند، آیا خود از این بشارت ها برخوردار می شدند - یا به عوض آن که حکمت و انصاف و ادب زیب کردن شان شود، و بال کردن آنها می شد .

در آن زمان عده روسپیان میان یهود بایستی چه بسیار باشد و روسپی گری چه رایج، که نیمی از امثال در منع زنا کاری و روسپی گری و پرهیز از آن باشد . به طوری که در بندهای بعدی ملاحظه خواهد شد - زنا، لواط و روسپی گری بسیار شایع بود . سلیمان با تساهلی بسیار که داشت در امر روسپیان تسهیلاتی قایل شد و از تمام اقوام دور و نزدیک زنان بدکاره به اورشلیم آمدند و در بسیاری از جاهای تورات مشاهده می شود که فریاد مصلحان از این همه زشتی بلند است و این کار تا بدان جا توسعه یافت

که معبد اورشلیم نیز در زمان مکابیان به صورت فاحشه خایی در آمد . به همین سبب است که اوج کلام در امثال به نهایت شدت می رسد :

لیهای زن بیگانه چون غسل شیرین است و طعم دهانش شهوت را بر می انگیزد ، اما پایان کار هم چون زهری تلخ کام را ارمی کند و به سان تیغ دودم تن را از هم می دردد . پایهایش ره پر دوزخ است و هیچ گاه نشان زندگی ندارد .

جوانان از خانه ها می بریدند و به خیمه های زنان هر جایی که به آزادی ، خود آراسته جوانان را به آغوش خود می خواندند پناه می بردند . اصالت خانواده که در وصایا نسبت به آن تأکید شده بود، در حال فرو ریختن و انهدام و احتضار سر می کرد . پس مصلحان به پند و اندرز جوانان می کوشیدند :-

از زن جوان خود شاد کام باش، و هم چون یاری محبوب و آهوپی زیبا، در آغوشی کش و از وجودش لذت به برو همیشه از او مسرور باش - اما ای پسر من چرا به دنبال زنان روسپی روی و دل به بند محبت شان نهی و زنان بیگانه را در آغوش خود جای دهی . چون که این برخلاف مردمی و خلاف راه خداست و خداوند همواره ناظر کارهای ما است .

در سراسر امثال چنان که اشاره شد، بالحن های همسانی از زنان بدکار و روسپی تحذیر و پرهیز می شود . در هیچ جایی و در ادبیات هیچ کشوری، در يك كتاب كوچك این اندازه اصرار و تأکید در این باب نشده است : « سه چیز است که برای من بسیار شگفت است ، و بلکه چهار چیز که آن ها را بتوانم فهمید [و آن چهار چیز] : طریق عقاب است در هوا و راه مار بر صخره و سیر کشتی در دریا و راه مرد با دختر با کرم . » از زنا بالحن دژم تر و زور آورتری گفت و گو می شود : « زن زاینده به عمل بد می آغازد و بعد خود را تبرئه می کند، می خورد و دهان خود را پاک می کند و می گوید گناه نکردم » - همچنین « کسی که با زنی زنا کند ، ناقص العقل است » .

گاه گاه تشبیهاتی بدیع آن چنان که به بکری در غزل‌ها وجود دارد، در امثال نیز می‌آید. زن بایستی با حلیه عقل و خرد آراسته باشد، ورنه زیبایی به تنهایی هیچ نیست، چون: «زن زیبای نادان، هم‌چو حلقه زرینی است درینی گراز».

لیکن تمام امثال يك سره در این باب نیست. کاهلی و تنبلی سخت نکوهیده می‌شود: «ای مرد کاهل، طریق حکمت و تأمل و مال‌اندیشی را از مورچه بیاموز- چون وی را نه مریبی است و نه پیشوایی و نه آقایی و نه حاکمی. اما او در تابستان خوراک زمستان را گرد می‌آورد و آذوقه‌اش را به موقع فراهم می‌کند. ای مرد تن‌پرور تا به کی خواهی خفت و از خواب غفلت کی برخوای خاست... پس فقر و ناداری چون راه زنی به تو حمله خواهد کرد» درجایی دیگر مشابیهتی است با گفتار سرایندگان اوستایی در یسنای دهم- بند شانزدهم، و با توجه به این موارد است که امثال تنوع می‌پذیرند: -

هفت مورد است که خداوند را خوش نمی‌آید و آن‌ها زشت و مکروه‌اند، تکبر و دروغ‌گویی- بی‌دادگری و کسانی که خون بی‌گناهان را جاری سازند- بددلی و بد اندیشی- مفسده جوئی و به زبان دیگران اقدام کردن- شهادت دروغ، میان برادران نفاق افکندن.

در بند هشتم از ارزش حکمت سخن می‌رود و حکمت خود ندا می‌کند و به زبان می‌آید. مصلح در این جا به بنی اسرائیل مال‌اندوز و حریص و طماع ندا در می‌دهد: «مرا که صلح و صفا می‌آورم و دل‌ها را روشنی می‌بخشم قبول نمایند، نه نقره را- و به درایت و معرفت از طلا بیشتر توجه کنید» اما در پایان گوینده غمین است، چون کلامش مؤثر نیست و آن چه که میان خلق ارزش دارد طلا و مال‌اندوزی است نه حکمت

و ادب. باب دهم و یازدهم از عاقبت نیکی و بدی- دانایی و نادانی گفت و گومی‌شود. در همین جا است که طلیعه اندیشه‌ها و روشی که در مسیحیت باب شد، کم و بیش به گوش می‌رسد: «محببت هر گناهی را در جوف خود پنهان می‌سازد» باز هم ارزش کار و مدح آن و نکوهیدگی سستی کوشزد می‌شود: «کسی که به سستی و کاهلی کار می‌کند، پادشاهش فقر است، اما چابک دستی مرد را غنی می‌سازد» در ستایش عدل و نکوهش ظلم چه بسا تأکید می‌شود: «دادگران بانیك نامی قرین‌اند- اما نام شریران و بی‌دادگران به تعفن و کند خواهد کشید» حکمت و ادب در کم سخنی است و کم‌گویی علامت عقل و فطانت است، اما پرگویی جز به گناه و خواری کس نمی‌انجامد. فلسفه کم‌گویی و گزیده‌گویی است که منعکس می‌شود. سبوی پر بی‌صداست و آهنگ بزم و هیاهو از سبوی میان تهی بر می‌خیزد. ثمرات دروغ و دروغ‌گویی جز به پا شدن مفسده و شرارت و نزاع چیزی نیست و در جاهای گوناگون در مدح راستی و صداقت و نکوهش دروغ و دروغ‌گفتن سخن گفته می‌شود. شاید آن جایی که در «کتاب جامعه» می‌خوانیم که زیر آسمان کبود همه چیز کهنه است، به شکفتن آیم، اما این به جای خود کلام راست است. مردم آن روزگار به تزویر و تقلب آلوده بودند و چنان که امروز کم‌فروشی و سنگ کم رایج است، این کار شایع بوده: «ترازوی ناهم‌آهنگ و تقلب را خدا نکوهش می‌کند، اما سنگ تمام پسندیده اوست». باز نشانی از آن چه که بعدها خصیصه عیسویت شد و پیش از آن در موسویت وجود نداشت خود نشان می‌دهد: «دانا یان و حکیمان به تواضع خود دارند» سخاوت و گشاده‌دستی که صفت کیمیایی و نادر بنی اسرائیل است ستوده می‌شود، چون: «مرد گشاده‌دست آسایش

خواهد داشت و فربه می‌شود - هر که به دیگران به‌نوشتد، خود سیراب خواهد گشت و هر که احتکار غله کند به لعنت مردم گرفتار خواهد شد.

هر گاه نیک اندیشه کنیم، تمام دیانت و مذهب را در این امثال می‌یابیم. نه از خدای قهار و منتقم و اعمال سخت او که در اسفار مندرج است در این جا نشانی است و نه از شرایع و دستورهای سخیف چون آداب قربانی، طهارت، عبادت‌های سخت، روزه‌های دراز و بسیاری چیزهای دیگر، بلکه به انسان از نظر گاه‌وضع قوانین و احکام، به نظر انسانیت نگریسته می‌شود. مقام انسانی وابسته به فضیلت اوست و فضیلت جز حکمت چیزی نیست و از نظر گاه سقرات *Socrates* نیز حکمت و فضیلت یکی بود. گویی شاعر عبرانی در مکتب اسکندریه تحت نفوذ فلسفه یونانی، اشعارش را از لاهوت عبرانی و فلسفه یونانی آمیخته است. حکمت، فضیلت است و فضیلت قوانین انسانی را به پا داشتن. از هر چه زشتی و بدی است دوری کردن و آراسته شدن به شجاعت، چابکی، راست پنداری، داد گردی، مهربانی، پندنیوشی، خشم کشی، دوری جوئی از مفاسد و کردن نهادن همه نیکی‌ها. این است آن حکمتی که در سراسر کتاب امثال از آن یاد می‌شود.

در این واپسین قسمت لازم است تا به تأثیرات مصری اشاره شود. از فلسفه پتاه - هوتپ *Ptah-Hotep* که رساله‌یی در پند و اندرز به پسرش نوشته است آشکار می‌شود که تا چه اندازه بی‌آن مفاهیم در شاعران عبرانی تأثیر کرده است. هم چنین فیلسوفی دیگر به نام آمون هوتپ *Amon Hotep* در حدود نه‌صد و پنجاه قبل از میلاد آثارش سخت در شاعران عبرانی و تنظیم کنندگان «امثال» مؤثر واقع شده است و چه بسیار از این مفاهیم و معانی

در متون پهلوی چون «مینو خرد» و پند نامه آذر بد مهر اسپند به نظر می‌رسد.^{۵۲} اینک گاه‌آن است تا از «کتاب جامعه» منسوب به سلیمان بحث شود. این کتاب حماسه بدینی و یأس آلودگی است. فلسفه‌یی که در این کتاب آمده، با فلسفه ای پوور *Ipuwer* آن حکیم بدبین و شکاک مصری و شوین‌هاور *Schopenhauer* وابستگی پیدامی‌کند. مطابق با تحقیقاتی که شده است، کتاب جامعه میان سده دوم و سوم نوشته شده است. مؤلف خود را جز پسر داوود شاه اورشلیم - یعنی سلیمان به نام کوهه‌لت *Kohelath* نیز می‌نامد. ممکن است چنان که در امثال و غزل‌ها ذکر شد، مؤلف کتاب جامعه نیز با توجه به حکمت و دانش سلیمان، و برای شهرت کتاب و مقبولیت یافتن آن، بد اسم سلیمان نامیده باشد - و یا گفتارهایی از سلیمان باقی بوده که با اضافاتی به وسیله کسان دیگر، به صورت کتاب جامعه درآمده است. کتاب جامعه با سرآغازی شروع می‌شود که غم نامه نسل یهود است در شامگاه شور بختی‌شان، در غروب گاه اسارت‌ها، در به دری‌ها، هتک حرمت، ویرانی وطن و خانه و گاشانه‌شان. این سرآغاز ملتی را در دوران کهنولتی بی‌فرجام نشان می‌دهد که در دامن یأس نشسته. دیگر آن بانوی جوانی که بانگ خروش آمیز جنگ داشت و در زمان شاول و یوشع و داوود آن چنان پرنیرو و هیجان بود، به پیرزنی فرتوت، نیرنگ‌باز، و دست از خود فرو رفته مبدل شده است که به خود فرو رفته، به جوانی‌اش ندبه و سوگ می‌کند. می‌اندیشد که زندگی چه فایده داشته است و هر گاه دوباره آغاز شود به فرجام کشد چه سودی خواهد داشت، و این کلام سرشار از حزن و اندوه و بسی مؤثر و دردآور است :-

۵۲ - نگاه شود به «تاریخ ادیان، کتاب سوم و پیدایش فلسفه» و هم چنین کتاب نهم تحت عنوان «مصر» اثر نگارنده

هر چیزی را که بشکری بیهوده است. آیا بهره آدمی از این همه رنجی که به خاطر زندگی به خود هموار می کند چیست. دستهای می روند و دسته‌ی دیگری آیند، اما زمین جاودانی هم چنان پایدار است. آفتاب هر روز از سوئی برمی آید و به سوئی دیگر فرو می رود. باد به سوی جنوبی می رود و هم چنان همواره به طرف شمال برمی گردد و می رود تا به سرچشمه‌های خود به پیوندد. همه روزه‌ها سرانجام به دریا می ریزند، اما دریا هیچ گاه بر نمی شود، چون آب‌ها به آغازگاه خود، و از همان جا‌هایی که جاری شده بودند دوباره بازمی گردند. همه چیز و همه جا پراز ملال و خستگی است که دردش بازبان توصیف نمی شود. نه گوش را از شنیدن باز ایستادن است و نه چشم از دیدن دست فرو می دارد. آن چه که بوده است همان است که خواهد بود و آن چه شده همان است که خواهد شد. — وزیر این آسمان هیچ چیز تازه‌ی وجود ندارد... من که جامعه نام دارم، در اورشلیم بر بنی اسرائیل شاه بودم. بر آن شدم تا در تمام کارها با درایت و حکمت به کوشش پردازم... و تمام کارهایی را که زیر این قبه نیلی انجام می شود دیدم، اما همه کارها بیهوده اند و هر اقدام و عمل و کاری چونان که آب و باد در غربال بیختن باشد ۵۳.

عمق کلام در سنجش بدینی غیر قابل توصیف است. فرد و با گروهی که چنین شیوه و فلسفه‌ی داشته باشند، آیا زندگی، تلاش و کوشش برای بهزیستی و آسایش‌شان مفهوم و ثمری دارد. باب دوم کوبی سرگذشت سلیمان است که او خود بیان می کند. و به راستی که این چه غم‌نامه عبرت آمیزی است. چون نظریه بیهودگی و بطلان درزندگی پیش آید، همه چیز مفهوم خود را از دست می دهند. نه آفتاب گرم و زیبا است و نه گل رایحه و بویی دارد و نه خوشی و سعادت مفهومی. رذیلت و فضیلت، حماقت و فطانت، خوشی و ناخوشی تنها در الفاظند که نا هم آهنگی پیدا می کنند و رنه يك چیزاند. آیا این سرگذشت سلیمان است یا نه — سرگذشت هر کسی که باشد بایستی زندگی اش بسیار پر ادبار و فلاکت گذشته باشد — بهتر آن

که به گویم سرگذشت قوم یهود است که مدتی سروری کرد و همه چیز داشت، اما ناگهان همه چیزش از دست رفت، به خاک نشست و به تفکر پرداخت و سرگذشت خود را رقم زد: —

به خود گفتم ای دل بیا تا به عشق و عشرت سرگرم کنم تا خوش بختی را دریابی... اما این يك بیهودگی بود. بادل گفتم پس با سکر شراب خود را به پرورم... پس از آن به کارهایی بزرگ آغاز کردم. چه کاخ‌هایی ساختم و تاکستان‌هایی که فراهم آوردم... و بندگان و کنیزان بسیاری که در کاخ‌ها به خدمت گماشتم. و مرا افزون از همه ثروت‌مندانی که پیش از من در اورشلیم بودند، مال و جاه و حشمت فراهم شد. آن چه از زربنه و سیمینه و اسباب پادشاهان بزرگ که بود برای خود گرد آوردم. در کاخ‌هایم آوازه خوانان و نوازسان جمع بودند و چه بانوان فراوان و زیبایی که برای خود برگزیدم. پس در جاه و مال و شوکت چنان افراشته شدم که نالی نداشتم و از گوهر حکمت نیز برخوردار بودم. آن چه که چشمانم می دید و می خواست در اختیارش نهادم، دلم را بندگسته آزادی بخشیدم تا در اندوه من شادی کند و آن چه که برای من باقی می ماند همین بود. پس بر آن شدم تا ارزایی کنم — به این سبب به تمام کارهایی که کرده بودم اندیشیدم و به همه مصایب و مشقتی که تحمل کرده بودم به تفکر پرداختم — و در زیر این آسمان هیچ سود و بهره‌ی نبود ۵۴.

اینك که در چنین سلوکی از مادیات و ملموسات و شادیها و اسباب رفاه، سود و بهره‌ی حاصل نمی شود و روح هم چنان آزرده و غمین است، آیا معنویات، امور روحانی و مجردات می توانند وسیله تسکینی باشند، و لایب این همه بیهودگی رنج آور را کوتاهی بخشند. آیا حکمتی که آن چنان در امثال ستوده و مدح می شد، می تواند این جا نیز ارزشی داشته باشد: «پس بر آن شدم تا به غور در حکمت و جهالت به پردازم... و به آشکارایی دیدم که نسبت حکمت به جهالت برابر با نسبت نور است به ظلمت... اما با تمام این امتیازها چون اندیشیدم، مشاهده کردم که در نوشتن هردوشان، در نوشتن حکیم و جاهل هر دو یکی است. پس چون ملاحظه کردم که آن

چه بر احمق بگذرد بر من نیز همان خواهد گذشت ، اندیشیدم من چرا حکیم کردم و فهمیدم که این نیز بیهوده است. « این چنین است که مجردات نیز نفی می شوند و این بدینی کشنده بی است که زندگی را یکسره بدرنجی دردناک بازمی سپرد. اما آن چه که مورد توجه است ناپدید شدن مرزهایی میان رزیت و فضیلت است . چون حکمت و جهل یکی و دارای نتیجه بی هم سان باشند، آیا ظلم و عدل و داد و بیداد نیز یکی هستند : « در روزهای بیهودگی خود چه بسا چیزهایی دیدم . مرد عادل هست که در عدالت اش می میرد و مرد شریر هست که در شرارت عمر جاودان پیدا می کند . پس گفتم زیاده نیز داد گر مباح و خویش را زیاده نیز حکیم میندار، مبادا که خویشان را هلاک نمایی و هم چنین « برگشته تمام ظلم هایی را که زیر آفتاب کرده می شود ملاحظه کردم و اینك اشك های مظلومان [روان بود، در حالی که] برای ایشان تسلی دهنده بی وجود نداشت و زور به طرف جفا کنندگان ایشان بود. « و این جا است که ندای طلب مرگ بر می خیزد و زهر کلام و تلخی بی امیدی با تمام قدرت خود می نماید: «ومن مردگانی را که پیش از آن مرده بودند، بیشتر از زندگانی که تا کنون زنده اند تحسین کردم و کسی را که تا به حال به وجود نیامده از هر دوی ایشان بهتر دانستم. « این فلسفه با تمام بدینی اش چه سترگ است. حکمت ، نه بلکه فلسفه بی است که کوشیده تمام شك ها، تردیدها و بیهودگی ها را در خود گرد آورده. اما با تمام این ها از اعماق دل فیلسوف ، صدایی هم چون صدای خیام را می شنویم، چون همه بیهودگی، درد ورنج است و زندگی يك روال، پس از همین شادمان و مسرور باش، چون: «میعاد ورفتن گاه همه به يك جا است. همه از خاک آمده و به خاک نیز بازمی گردند. کیست تا از روح سخن گوید

که به آسمان بالا می رود ، و از روح جانوران باز گوید که به سوی زمین پایین می شود . به همین جهت برای آدمی بهتر از این روش نیست تا از زندگی خود شادمان و مسرور باشد، چون که همه چیز همین است و جز این نه. کیست که او را بار آورد تا آن چه را که بعد از او واقع خواهد شد مشاهده نماید. « این شکی است بد فرجام تر درباره نفی جهان پسین ، چون دیگر هیچ محدودیتی برای در بند کردن اعمال مردمی نخواهد بود: «هر چه دست به جهت عمل نمودن بیابد، همان را با توانایی خود به عمل آور، چون که در عالم اموات که به آن می روی، نه کار و نه تدبیر و نه علم و نه حکمت است. «

این است کتاب جامعه و فلسفه بی که در آن ارائه می شود. فلسفه قومی، که پس از جوانی پیر و بیمار شده، فلسفه قومی که پس از سروری به زنجیر بردگی کشیده شده است. با سلیمان و افول او، عصر طلایی که نیم قرن طول کشید پایان یافت و برای قومی که قدمت اش هم پایه تاریخ بشر است، این نیم قرن چه کوتاه و فاجعه آمیز بایستی باشد که به دار ازای عمر بشری برایش سوگواری و ندبه نماید .

۱۰ - سرانجام دردناك بنی اسرائیل

نتایج مرگ سلیمان برای بنی اسرائیل و پادشاهی نو بنیادشان بسیار وخیم بود. مسایلی بر اثر اختلافاتی در باب جانشینی ، نتایج صنعتی شدن مرکز کشور و باقی ماندن روش قدیم زراعی در دهات. در اغتشاش و نابه سامانی قوم یهود بسیار اثر می گذاشت . اعمال سلیمان اختلاف شدید طبقاتی به

وجود آورده بود. بنیه مالی کشور بر اثر افراط های سلیمان در شوکت و احتشام و عشرت بسیار وخیم بود. کارهای عظیمی را که سلیمان انجام داد احتیاج به هزاران هزار نفر کارگزار داشت و چون کارها تمام و خزانه تهی و دست مرگ بر سر سلیمان نشست، این طبقه کارگری کار ماندند و با نظر خشم و نفرت به طبقه مرفه نگر بستند و تصادم ها شان تازیانه هایی بر پیکر محضر بنی اسرائیل محسوب می شد. آن چه که از همدمهم تر بود، تجزیه سلطنت و کشور پس از سلیمان محسوب می گشت. قبایل شمالی سلطنت رحبعام پسر و جانشین قانونی سلیمان را نپذیرفتند و این آغاز تجزیه بود. شمالی ها يك نفر باغی را به نام یربعام سلطان خود خواندند. اینان با تفوق و برتری دو قبیله یهودا و بنیامین مخالف بودند و به همین جهت با پایتخت بودن اورشلیم نیز مخالفت کردند و به همین جهت دولت خود را در شمال به نام اسرائیل تشکیل دادند که ده قبیله تحت لوایش بودند. دو قبیله یهودا و بنیامین نیز در جنوب که پایتخت شان همان اورشلیم بود تشکیل حکومت دادند. شمال از آن تاریخ دوسد سال دوام آورد و جنوب سه قرن و نیم. اما جنگ های داخلی، اختلافات طبقاتی، هرج و مرج نظامی و گرفتاری های اقتصادی مرتب تحت فشار شان می گذاشت و سرانجام تهاجمات خارجیان به ویژه آشور و بابل از پا درافکنده شان.

دولت اسرائیل در شمال از حیث وسعت و قدرت بر یهودا در جنوب فایق بود. اما چون سلطنت را غصب کرده بودند، نفوذ مذهبی نداشتند، به ویژه که شهر مذهبی و معبد بزرگ در جنوب قرار داشت. اغتشاش و بی نظمی و کودتا های بی پای جنگ های خانگی را موجب می شد که قوم را هر چه بیشتر می فرسود. سرداران بر ضد سلاطین می شوریدند و جانشین

آنان می شدند و همین ماجرا بر آن ها می رفت. نفوذ معتقدات مذهبی فی ثقیان و مصریان و سایر ملل و اقوام میان یهودیان سخت شایع بود و شریعت موسا تنها به وسیله پیامبران تبلیغ می شد که میان جمع صدای شان گم بود. دولت اسرائیل بر اثر این همه نا به سامانی و جنگ با جنوب فرسودگی اش بسیار گشت. آشوریان به آن جا حمله بردند و پس از سه سال محاصره شهر سقوط کرد و مردم اش به بندگی کشیده شدند و این اتفاق به سال ۷۲۲ پیش از میلاد روی داد.

سرانجام دولت یهود در جنوب نیز بدین گونه بود، اما اندکی دیر پایی کرد. هر چند جنوبی ها ضعیف تر بودند، اما به عنوان بنی اسرائیل و یهود شناخته می شدند. شاهانی از نسل داوود در آن جا حکومت می کردند و اورشلیم و معبد بزرگ در آن جا واقع بود. اندکی از شاهان رعایت دین و شرع را می کردند چون حزقیا، اما اغلب به شرك و بی دینی گرایش کردند و نفوذ ملل و اقوام هم جوار در شان مؤثر واقع شد. به شکلی که ملاحظه خواهد شد، قوم بنی اسرائیل همواره مترصد بود تا از دین خود اعراض کرده و به بت پرستی و شرك روی نماید. در همین زمان است که انبیای بسیار بنی اسرائیل ظهور کردند و مطابق معمول نیز بایستی چنین می شد. مردمی که از دیانت و روش خود باز می گشتند بالطبع میان شان افرادی وجود داشت که مؤمن باقی مانده و به تنبیه و ارشاد و بیدار کردن مردم می پرداختند و این کسان را به لفظ «نبی» می خواندند. لیکن گفتارها و ارشاد شان مؤثر واقع نمی شد و از طرف خلق آزرد و شکنجه می شدند. ملتی این چنین تجزیه شده و به فقر فرهنگی و اقتصادی و اخلاقی دچار شده، در حالی که نیروی نظامی شان نیز هیچ قدرت و ارزشی نداشت، آشکار بود

کد به زودی طعمه زورمندان می شد و این امر اتفاق افتاد . به سال ۹۲۵ پیش از میلاد، اورشلیم صحنه جنگ میان آشور و مصر گردید . آشوریها وارد خاک اسرائیل شده و یهودارا مجبور به باج گزاری کردند . چون نوبت به نبوکدنزار Nabucadnezar پادشاه بابلی رسید ، دوباره به فلسطین حمله کرد . نخست در زمان یهو یاقیم بن یوشیا Jehoiakim به سال ۵۹۷ و دومین بار هنگامی که عموی این شاه به نام صدقیا Zedeiah در اورشلیم سلطنت می کرد و به سال ۵۸۵ . نبوکدنزار در اعمال خشونت آمیز و قهر و جبر در تمام خطه مشرق زمین شهرت داشت . پس از فتح اورشلیم عده یی بسیار را قتل و غارت کرد . شهر و معبدرا خراب نمود و تمام ثروت بی حساب معبدرا به بابل منتقل ساخت . آنچه از یهودیان نیز کد باقی مانده بودند به همراه خود به بابل برد . در جنوب بابل و در کنار رود فرات مکانی را تخصیص شان داد تا در آن جا تحت نظارت دولت زندگی کنند . این است دوران اسارت و داستان اسارت بابل . یهودیان زجرهای بسیاری را متحمل شدند . شرح این همه مصایبر یکی از شاعران یهود در شعری بیان کرده و این یکی از زیباترین و غم انگیزترین شعرهای جهان است ، و شاید کلامی مؤثر و بیانی رساتر برای این همه درد و رنج وجود نداشته باشد :-

کنار رود بابل ، با اندوهمان نشستیم .

چون صهیون ویران را به یاد آوردیم ، بسیار گریستیم .

پس بر بطنهایمان را که آن چنان ساز و رومی کردند ، به درختان بید آویختیم .

چون آنانی که ما را به اسارت آورده بودند ، از ما ساز و نوا خواستند ،

و آنانی که ما را غارت کرده بودند خواستار دست افشانی بودند .

از ما می خواستند تا یکی از سرودهای صهیون را برای شان بفرماییم .

اما آخرین چه گونه ممکن بود تا سرود خداوند را در زمینی بیگانه برای

سیاه دلان به خوانیم .

هر گاه تو را ای اورشلیم فراموش کنم ، باشد که دست من مهارت را فراموش کند .

اگر تو را به یاد نیاورم ، زبانم در کام خاموش شود ، چون اورشلیم را به همه

شادمانی ها ترجیح می دهم ۵۵ .

این ندبه و سوگی است از ملت که شهرشان ویران شده وزیر نظر بیگانگان و استهزاءشان و نامالایمات تسلط نظامی به بردگی و اسارت رفته اند . ارمیا که از پیامبران بدبین است در این عصر می زیست و به حق از این همه بدبختی به چنان بدبینی یی سوق داده شد که از تولد و زندگی خود به شومی یاد می کند : « ملعون باد روزی که بدان زاده شدم ^{۵۶} » . درباره پیامبرانی در این دوران چون حزقیال ، اشعیا ، ارمیا و دیگران در بندی دیگر گفت و گو خواهد شد .

اما به هر حال این همه رنج و اندوه جاودانی نبود و زود تمام شد . با خاصیت شدید انطباق با محیط که به درجه یی شدید در قوم یهود موجود بود ، بسیار زودتر از آن چه که تصور رود ، خود را با محیط و شرایط و مقتضیات وضع تازه هم آهنگ کردند . در نتیجه زندگی در سرزمین حاصل خیز و پر برکت بابل ، به زودی باخصیصه سوداگری و مال اندوزی شان ترقی کردند . مطابق معمول آنقدر حریصانه و از سریر رنگ مال اندوختند تا در اوضاع اقتصادی کشور دارای نقشی شدند . نخستین بانک ها را بنیاد نهادند و به صراف و باخواری پرداختند . گروهی از ایشان که نسل شان به شکل سرسام آوری آن چنان که در مصر اتفاق افتاد ، روبه تزايد و تکثیر بود رسوم و معتقدات و آیین بابلیان را پذیرفتند . امور شهبانی و پرستش خدایان بابلی میان شان رواج پیدا کرد و چون به اورشلیم باز گشتند ، دین و آیین بابلی را نیز با خود بردند . چون نسل اول تبعیدها از میان رفت ، نسل دوم حتا از اورشلیم دیگر خاطره یی نیز نداشت و تنها کهنگاه نامی از

شهر پدران‌شان می‌شنیدند.

ورق تاریخ به‌زودی برگشت و ایران با قدرت و نیروی عظیمی که کسب کرده بود، بابل را تسخیر کرد. کوروش شاه بزرگ هخامنشی سیاستی بسیار تساهل‌آمیز و بارفق و مدارا داشت. یهودیان را نوید به بازگشت به شهر مقدس‌شان داد. تمام سپه‌وزر و آلات و ادواتی را که نبوکدنزار از معبد ویران کرده اورشلیم به بابل آورده بود، تسلیم یهودیان نمود تا به شهر مقدس‌شان بازگردند. در این جا بود که یهودیان با معتقداتی تازه و آیینی نو و مترقی روپرو شدند و در اثر آمیزش با ایرانیان بسیاری از آن موارد را اخذ و اقتباس کردند. اما این مسأله و امری بود دوجانبه، چون ایرانیان نیز در این برخورد، چیزهایی از یهودیان به‌وام گرفتند. قوم یهود تا مدت‌هایی دراز تحت قیمومت ایران قرار داشت. از این پس پست و بلندیهایی را متحمل شد تا در سده یکم پیش از میلاد فلسطین به تسخیر رومیان درآمد و اندکی پس از مرگ عیسا اورشلیم و یهودیان چنان قتل و غارت شدند که تا زمان ما هنوز سرگردان و آواره‌اند.

۱۱ - ولادت تورات

به‌وجود آمدن و شکل گرفتن تورات، بدون شك به‌موجب رواج فزاون کفر و زندقه میان بنی‌اسرائیل بود. بدون تردید بایستی علل و یا انگیزه اولیه نوشته شدن و فراهم آمدن تورات را رواج بت‌پرستی و اعراض از شریعت موسا دانست. پیامبران بنی‌اسرائیل که آیین را در حال امحاء و فراموشی ملاحظه می‌کردند، به آن اندیشه شدند تا تمام قوانین مذهبی و شرایع و

قصص و امثال و تاریخ قوم را در کتاب‌هایی گردآوردند و آن را کتاب مقدس مذهبی قرار دهند. هنگامی که دین بی‌ارج، شرایع مضحکه و اخلاق بی‌نام‌ونشان شده و دیانت ملی در حال متلاشی‌شدن بود، کاهنان انجمن ساختند تا کتاب مقدس را تهیه کرده و به نام خدا صادر نمایند. کاهنان که کاتبان، مورخان و دانشمندان قوم بودند، برای توفیق بیشتر بر آن شدند تا مقادیری از عقاید انبیارا نیز در کتاب مقدس جای دهند و این امر حصول در زمان شاه یوشیا Yosiah اتفاق افتاد. شخصی که در این مهم پیش قدم بود کاهنی به نام حلقیا Hilikia شناخته شده: «و حلقیا رئیس کهنه به شاقان کاتب گفت که تورات را در خانه خدا یافته‌ام»^{۵۷} به نظر می‌رسد که الواح، یادو لوح و یا نوشته‌هایی اندک که در تابوت عهد نگاه‌داری می‌شد، جلب نظر کاهن بزرگ را کرده باشد. پس کهنه نزد شاه رفته و اظهار می‌دارند که خود موسا درباره تمام امور، احکام و شرایعی برای ما گذارده است. چنین کشف و موضوعی به‌زودی اهمیت و ارزشی فوق‌العاده کسب کرد. یوشیا فرمان داد تا تمام بزرگان قوم و کاهنان گردآمده و سفر شریعت برای هزاران نفر از مردم خوانده شد. آن گاه شاه سوگند یاد کرد که احکام را محترم شمرده و به آنها عمل کند. هم چنین همه حاضران در سوگند شرکت نمودند. رستاخیزی بر علیه کفر و مظاهر بت‌پرستی میان خلق پدید آمد و کاهنان سخت می‌کوشیدند تا در این موقعیت مناسب مقاصد خود را عملی ساخته و بت‌پرستی و اعمال ناانسانی و خلاف آیین را براندازند. چون مراسم سوگند پایان یافت: -

پادشاه حلقیا رئیس کاهنان و سایر کهنه را امر فرمود تا تمام ظروفی را که از برای مراسم عبادت *Bal* [یکی از بت‌ها و خدایان اقوام مشرق‌زمین] و خدایان

دیگر در معبد جمع شده بود بیرون آورده و در بیرون شهر به سوزاندند و کاهنان بت‌ها را که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تادر مکان‌های بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلیم بخور به سوزانند... معزول کرد - **واشتارت** Ishtar [تندیسه زن خدای بابلی، الاله عشق و زیبایی] را... از خانه خدا بیرون کشیده و در وادی بیرون شهر آتش زدند. و خانه‌های لواط را که نزد خانه خداوند بود... خراب کرد... و نام بت‌خانه‌ها و جاهای عبادت بتان را منهدم ساخت. و مذبحی را که مردمان پسران و دختران خود را برای مولک [یکی از بتان و ارباب انواع] ذبح می‌کردند خراب کرد ۵۸...

مطالعه باب بیست و سوم از کتاب دوم پادشاهان همه اشاره است به این گونه خرابی‌ها و انهدام بت‌ها و بت‌خانه‌ها و مظاهر شرك. در حقیقت این باب نشان می‌دهد که شرك و بت‌پرستی و اعمال خشونت آمیز قربانی و خرافات و فجایع اخلاقی تا چه اندازه بی در فلسطین و میان بنی اسرائیل رواج داشته است. سلطنت یوشیا از سال ۶۳۹ تا ۶۰۸ پیش از میلاد به طول انجامید در مدتی که مشغول اصلاحات و رفرم مذهبی بود، کارهایی فراوان انجام داد. کاهنان متقاعدش ساخته بودند که راه اصلاح خرابی‌ها و نابیه‌سامانی بنی اسرائیل از این راه یعنی بازگشت مذهبی میسر است، به همین جهت وی با تمام تلاش و نیرو کوشید تا در حد مقدور از خرافات و بت‌پرستی، پیکره آیین را بیالاید: «و نیز یوشیا اصحاب اجنه و جادوگران و ترافیم و بت‌ها و تمام رجاسات را که در زمین یهودا و اورشلیم پیدا شد نابود ساخت تا سخنان تورات را در کتابی که حلقیای کاهن در خانه خداوند یافته بود به جا آورد»^{۵۹}، لیکن شروع اقدام چه دیر شده بود: «اما خداوند از خشم خود برنگشت و خشم او به... سبب گناهان قوم بر یهودا مشتعل شد»^{۶۰} و شهر و زندگی‌شان تباہ گشت و به اسارت رفتند و در همه جهان

۵۸- کتاب دوم پادشاهان - باب بیست و سوم

۵۹- کتاب دوم پادشاهان - باب بیست و سوم - ۵۹، همان کتاب ۲۷

پراکنده گشتند.

البته آن چه که مسلم است آن که برای ما مجهول می‌باشد که منظور از سفر شریعت یا کتاب عهد چه بوده است. آیا باب‌های بیستم، بیست و یکم، بیست و دوم و بیست و سوم سفر خروج بوده است یا سفر تثنیه. امروزه هیچ مدرکی درست نیست که به موجب آن ما را قانع سازد که آن چه ارائه شد از موسا باشد آن چه که در آن روز به مردم عرضه شد، حاصل قوانین دینی که متروک مانده بودند و اندرزها و داستان‌ها و امثال وشرایعی بود که طی چندین قرن به وسیله پیامبران، داوران و انبیاء کاهنان گفته شده و به کتابت و تدوین رسیده بودند، اما آن چه که محرز است، مردم سخت تحت تأثیر واقع شدند و در حقیقت این هشدار بود که لازم و در زمان داوود به منصف ظهور می‌رسید، نه پس از آن همه تساهل و بی دینی سلیمان. باب‌های بیستم تا بیست و سوم سفر خروج منسوب به موسا است. این چهار باب حاوی احکام خداوند است که به موسا ابلاغ شد و موسا نیز برای بنی اسرائیل بازگفت. باب بیستم حاوی ده فرمان است و در پایان این باب خداوند به قوم ظاهر می‌شود که به شگفتی دو چار ترس و وحشت می‌شوند. باب بیست و یکم قوانینی است در مورد رفتار با بردگان و هم چنین قوانین جزایی. هم چنین است باب بیست و دوم که دنباله باب بیست و یکم و بحث درباره قوانین جزایی است. در باب بیست و سوم از اندرزها و دستورهای اخلاقی و رسوم و عیاد مذهبی گفت و گومی‌شود. به هر حال به هیچ روی تا مدارکی که شك را بدل به یقین نماید وجود نداشته باشد، نمی‌توان گفت که حنا يك آیه از تمام پیمان کهن از کلام شخص موسا باشد.

۱۲- ده فرمان - قوانین

کلمه تورات Torah لفظی است عبری و به معنای «هدایت» می باشد امروزه تورات به مجموعه سی و نه کتاب اطلاق می شود که همه در یک جا گردآورده شده اند و عبارت اند از نوشته ها و آثاری که از سده ششم تا سده اول پیش از میلاد گردآوری، نوشته و تألیف شده اند. به همین جهت است که فکر، اندیشه، تعالیم، روش بیان، عقاید، آداب و رسوم، قوانین، اخلاقیات و فسانیات، سلوك و بسیاری چیزهای دیگر در این مجموعه يك دست و يك روال نیست و حاصل قرن ها زندگی قوم بنی اسرائیل می باشد. پس از باراولی که عنوان شد و حلقه ای کاهن با سایر کاهنان سفر شریعت را برای مردم فروخواند، تا بار دوم که چنین اجتماعی برای شنیدن کلام خدا تشکیل شد، فاصله زیادی وجود داشت. به سال ۴۴۴ پیش از میلاد، هنگامی که بنی اسرائیل از اسارت بازگشته بودند، کاهنی به نام عزرا از همه مردم دعوت کرد تا گرد شوند و در يك نیمه روز همه «سفر شریعت موساه» را به کومک سایر کاهنان برای مردم فروخواند. این بار نیز قوم عاصی سخت متأثر و متنبه شده سوگند یاد کردند که برای همیشه به شریعت و قوانین موسا عمل کنند و از آن گاه تا روزگار ما آن قوانین هم چنان دستور العمل زندگی یهودیان باقی مانده است. چنان که برمی آید منظور از «سفر شریعت» قسمت مهمی از اسفار خمسه بوده است و این همان است که یونانیان پن تاتوش Pentateuch نام نهادند - به معنی پنج کتاب.

البته هر نوع گفت و گوی انتقادی در باب تضادهای کتاب مقدس، بحث هایی بردامنه را به بار خواهد آورد که از حوصله این کتاب خارج

است. در قسمت انبیای بنی اسرائیل از قسمتی از این کتاب ها و در باب ادبیات و افسانه ها اشاره به پاره یی دیگر از نوشته های کتاب مقدس می شود. اما در این جا بایستی از قوانین موسوی یاد شود، چون قوم یهود بیش از هر چیز به قوانین احتیاج داشت که از متلاشی شدن قوم جلو گیری نماید به همین جهت قوانینی آن چنان به وجود آمد که حتما برای جزیی ترین کارها چون خوردن و خوابیدن نیز قوانینی وجود داشت. باب چهاردهم از سفر تثئیه نمونه یی است در مورد گوشت های حلال و گوشت های حرام که به تفصیل یاد شده است.

سفر لاویان درباره قوانین کلی بحث می کند. مطالعه قوانین وسیع بنی اسرائیل کوششی را نشان می دهد برای آن که دیانت را جانشین سیاست و وحدت قومی سازند، اجرای قوانین ضروری و لازم بود. بسیاری از قوانین و مسایل بهداشتی و پزشکی و فردی که مربوط به پاکیزگی و حیض و نفاس و مسایلی عمومی بودند، جزو قوانین الهی در آمدند، مطالعه «سفر لاویان» و مقایسه آن با قوانین بابلی و قانون نامه های پیش از آن، و هم چنین قوانین ایران هخامنشی و کتاب وندیداد Vandidad که مشابیهتی با سفر لاویان دارد، بسیار سود رسان خواهد بود. روش تحریر و تنظیم سفر لاویان چون سایر قسمت های کتاب مقدس است و پاره یی از قسمت ها و آیات دوبار، سه بار و یا بیشتر تکرار می شود و این نشان می دهد که نویسندگان متعددی داشته است، پاره یی از این قوانین، یعنی اغلب آنها در قسمت های دیگر کتاب مقدس نیز آمده است. باب اول سفر لاویان درباره آداب قربانی است. بدآسانی می توان تشخیص داد که قوانین اسلامی تا چه حد زیادی از قوانین یهود اقتباس کرده است و در این باب توجه به حلال گوشتان و حرام گوشتان در باب چهاردهم از سفر تثئیه جالب است. هم چنین تشابهی

است میان شرایط قربانی که در باب اول لایوان آمده است. باب دوم دربارهٔ روش تقدیم هدایا و قربانی‌ها بد حضور خداوند است و باب سوم نیز در همین زمینه سخن می‌گوید. کهنه در مراسم قربانی بایستی حاضر و ناظر باشند و قربانی که اغلب گاویا گوسپند میباشد بایستی سالم و بی نقص ذبح گردد. قسمتی که متعلق به خداوند است سوخته شود و در این باره دستورات و قوانین آنقدر است که سه باب را اشغال نموده. باب چهارم دربارهٔ گناه کاران است که برای بخشودگی بایستی در راه خداوند قربانی کنند. در باب‌های پنجم و ششم نیز دربارهٔ مجازات و قانون کیفر گناه کاران بحث می‌شود. هرگاه کلهنی گناه ورزد، بایستی يك كوسالهٔ بی‌عیب قربانی کند هرگاه جماعتی از روی سهو گناهی مرتکب شدند و بعد به گناه وقوف حاصل کردند، نیز لازم است تا يك كوساله را با شرایطی خاص قربانی نمایند. آن‌چه که بسیار مشکل و طاقت فرسا است، جزئیات مراسم قربانی می‌باشد. هرگاه رئیس و بزرگی به سهو گناهی مرتکب شود، بایستی يك بز نر قربانی کند. اگر فردی عادی گناهی را غیر عمد انجام داد و بعد به آن آگاهی حاصل نمود، بایستی يك بز هاده قربانی نماید. هرگاه شاهدی که از گناه فردی که دیده است اطلاع ندهد، مجازات گناهکار را به هنگام کشف جرم باید متحمل شود. لمس هر چیز ناپاک و سوگند دروغ قابل مجازات بوده و جرم شناخته می‌شود. خیانت، دروغ گویی و دزدی نیز مجازات‌هایی سخت دارد. خیانت در امانت مستلزم رد کردن اصل مال به اضافهٔ پنج يك آن است. از باب هفتم تا باب یازدهم قوانین و شرایط دیگر قربانی است. شاید بتوان گفت که نیمی از این کتاب از قربانی و قوانین و شرایط آن بحث می‌کند و از این رهگذر می‌توان استنباط نمود که مسئلهٔ قربانی تا چه اندازه بی‌اهمیت داشته

است. در باب یازدهم دربارهٔ حیوانات و پرندگان حلال گوشت و حرام گوشت بحث می‌شود.

باب دوازدهم دربارهٔ ایام تطهیر زنی است که به زاید. چون زنی پسری به‌زاید، هفت روز ناپاک است و در روز هشتم پسر را بایستی مغتوئ سازند. پس از این ایام سی‌وسه روز دیگر در ناپاکی باقی خواهد ماند و نه چیزهای مقدس را بایستی لمس نماید و نه به‌امکنهٔ مقدسه داخل شود. هرگاه دختری زاییده شود، زن ایام تطهیرش مضاعف می‌شود و چون این ایام تمام شد باید يك بره و يك كبوتر قربانی کند. باب سیزدهم دربارهٔ مبروصان و درمان و رفتار با آنان است و از لحاظ آگاهی به وضع پزشکی آن زمان مفید خواهد بود. در باب چهاردهم گفت و گواز گندزدایی و ضد عفونی کردن جاهای آلوده به میکرب امراض مسری است و هم‌چنین مراسم و آدابی که دربارهٔ مبروصان شفا یافته انجام می‌شود. باب پانزدهم دربارهٔ آداب تطهیر مردان است که به واسطهٔ خروج منی ناپاک شده‌اند و هم‌چنین زنان حایض و مسایلی دربارهٔ غسل جنابت. باب شانزدهم و هفدهم نیز در بارهٔ مراسم قربانی است. باب هجدهم دربارهٔ قوانین جنسی است. از لواط و نزدیکی زنان با مردان با حیوانات نهی می‌شود. شبکهٔ تحریم جنسی آشکار گشته و محرمان جدول بندی می‌شوند. باب نوزدهم قوانینی است دربارهٔ چیزهایی بسیار چون آرایش سر و روی و کیفر زنا با کنیزان، منع بت‌سازی، احترام پدر و مادر، منع دزدی و زنا و دروغ، لزوم محبت و گذشت، منع مجروح کردن تن و بدن و لزوم عدل و داد. باب بیستم از گناهانی که کیفر مرگ دارند سخن گفته شده. باب بیست و یکم دربارهٔ اصلاح سروسورت، کیفر دختران کاهنانی که به فحشا درافتند، قوانین ازدواج و وظایف آن است و این که معلولان

و ناقص الخلقه‌ها در مراسم مذهبی نایستی شرکت کنند . باب بیست و دوم درباره آداب و مراسم تطهیر است برای کسانی که چیزهای ناپاک خورده‌اند باب بیست و سوم درباره سبت یا روز استراحت و اعیاد و مراسم عیدها است . باب بیست و چهارم درباره فرایضی است که کاهنان بایستی برای خداوند انجام دهند . برای بی احترامی به نام خداوند کیفر مرگ تعیین شده است . در همین باب برای جرم‌های گوناگون نیز مجازات هایی ذکر می‌شود .

و بنی اسرائیل را خطاب کرده و به گوهر کسی که خدای خود را لعنت کند متحمل گناه خود خواهد بود ... و کشته خواهد شد ، خواه غریب باشد خواه متوطن ... و کسی که آدمی را به زندک به میرد کشته شود و کسی که جانوری را به زندک به میرد عوض آن را بدهد - جان به عوض جان و کسی که همسایه خود را عیب رسانیده باشد چنان که او کرده باشد به او کرده خواهد شد - شکستگی عوض شکستگی ، چشم عوض چشم ، دندان عوض دندان ...

باب بیست و پنجم درباره قوانین تجارت و املاک و دستورهای زراعت و اقتصاد کشاورزی است . باب‌های بیست و ششم و هفتم از مسایل عمومی بحث می‌شود . بسیاری مطالب این کتاب قابل امعان نظر و تحقیق است چون منشأ آن‌ها پیداست و تحولات و تطوراتی که پذیرفته است نیز روشن می‌باشد .

شاید بحث در باره قوانین ده گانه موسا ، کفایت کند که اساس قانون نامه یهود روشن شود . ما را از تقدم و تأخر جزوات و نوشته‌های مجموعه تورات آگاهی نیست ، اما بایستی قوانین عشره یافرامین ده گانه قدیم‌ترین قوانین قوم یهود و شاید از خود موسا باشد . در سفر خروج باب بیستم و در سفر تثیبه باب پنجم این قوانین آمده‌اند و چنین می‌باشند : -

۱ - من هستم یهوه [Yahseh] خدای تو ، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم .

۲ - تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد و صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آن چه بالاد آسمان است و از آن چه پایین در زمین است ، و از آن چه در آب زیر زمین است برای خور مساز . نزد آن‌ها سجده ممکن و آنها را عبادت منما ، زیرا من که یهوه خدای تو می‌باشم ، خدایی غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرادشمن دارند می‌گیرم - و تا هزار پشت بر آنانی که مرادوست داند و احکام مرا نگاه دارند رحمت می‌کنم .

۳ - نام یهوه خدای خود را به باطل میرزیرا خداوند کسی را که اسم او را به باطل برد ، بی گناه نخواهد شمرد .

۴ - روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی . شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را به جا آور - اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تو است . در آن روز هیچ کاری ممکن . تو و پسر و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیماهات و مهمان او که درون دروازه‌های تو باشد - زیرا که در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و آن چه که در آنهاست به ساخت و در روز هفتم آرام فرمود . از این سبب خداوند روز هفتم را مبارک خوانده و آن را تقدیس نمود .

۵ - پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تومی بخشد دراز نشود .

۶ - قتل مکن

۷ - زنا مکن

۸ - دزدی مکن .

۹ - بر همسایه خود شهادت دروغ مده .

۱۰ - به خانه همسایه خود طمع موز . و به زن همسایه‌ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد طمع مکن .

قوانین دیگر یهودی در سراسر اسفار خمسه پراکنده شده است و با

باریک بینی و اثره نیز نمی‌توان مورد و مسأله‌ی رانشان داد که در مورد امور کلی و جزئی در اسفار قانونی درباره اش نیامده باشد .

کلمه برای ارواح آدمیان سود جستند و بعداً مفهوم و معنای حوا [ام البشر] را بدو بر بستند.

پس از این مرحله، در درجانی بالاتر همراه با سیر زمان - به تدریج به روحی یگانه، نیرومند و فوق بشری قایل و ایمان مند شدند، و این مرحله میان اغلب اقوام باستانی در پرده کلمه یی پنهان شده است. میان اقوام گوناگون سامی کلماتی وجود دارد که نمایان گر این دوران تحول و تکامل می باشد و اغلب مفهوم و معنای «نیروی توانای نادیدنی» از آن ها مستفاد می شود. بابلی ها El، سریانی ها Elim، عبری ها الوهیم Elohim و نبطی ها الاله Elah تلفظ کرده اند که جمله آن ها برای نمایاندن مفهوم نیرویی یگانه و غیبی استعمال شده است. البته نبایستی مفهوم این معنا موجب پیدایش اندیشه یی در یک تا گرایی مطلق به شمار آید، بلکه تنها پل و راه گذری است که به یک تا پرستی مطلق انجامیده است. چون گرایندگان به چنین پندارهایی، این نیروهای نادیدنی و نیرومندان اغلب منتسب به جا و مکان و منطقه یی محدود می دانسته اند و به طور کلی جنبه قومی و محلی داشته اند همان چنان که یهوه نیز در آغاز جنبه یی شدید قومی داشت و بعدها نیز تا اندازه یی این مفهوم را از کرده خود فرو نگذاشت و هم چنان ویژگی چنین مفهومی را تا امروز نیز هم حفظ کرده است.

اما یهوه آن خدای قومی یهود خود چه مراحل را طی کرده تا به شکل مفهومی خود در تورات نمایان شده است. آنچه که مهم و قابل ملاحظه می باشد آن است که بی شک این خدای قهار بازمانده دوران آمی میسم یا جان پنداری است، اما پیش از آن که از دوران جان گرایی به مرحله نهایی خود باز رسد، مراحل را گذرانیده است. آنچه که بدو به نظر

۱۳- یهوه خدای بنی اسرائیل

سیر پرستش میان عبرانیان باستانی از فته تی شیسم *Fetichisme* یا بت پرستی شروع و به یک تا پرستی یا مونوتئیسم *Monoteisme* پایان می پذیرد. میان این دو دوران نیز روش هایی در پرستش و عبادت میان این دو قوم کهن وجود داشته که نظر گیرترین آنها آنی میسم *Animisme* یا جان پنداری و تصور جان و روح در جمادات و نباتات بوده است.

اما آنچه که مورد توجه واقع می شود و اندیشه را کنجگاوانه برمی انگیزد، آن است که چه گونه این تحول و تکامل ایجاد شد و این خود موردی است که راهی به سوی شناخت یهوه، این خدای شکفتی زای قوم یهود بازمی گشاید. البته این تحول و تکامل هم چنان که میان اقوامی دیگر به تدریج و در طول زمان حاصل شد، میان عبرانیان نیز به همان روش تکوین یافت... یک تا گرایی عبرانیان از آنی میسم و تصور جان در مظاهر طبیعت از جماد و نبات و چیزهایی دیگر و اوهام و خرافاتی درباره جن و غول و شیاطین و ارواح خبیث و سرگردان دریا بان ها و دشت ها و کوه ها پدید آمده است. پس از دوران بت پرستی، این مردمان بدزمان های بسیار دوری به وجود موجوداتی نادیدنی و زنده و جاندار، بایکراهایی همانند انسان و حیوان معتقد شدند که در زندگانی آدمیان دخالت می ورزیدند، با انسان ها دشمنی و کینه داشته و به موجب هر دست آویز و وسیله یی در ناراحتی و شکنجه اش می کوشیدند.

این موجودات همان هایی هستند که میان عرب ها به جن و غول تعبیر شده و آشوریان آنها را لی لیت *lilit* می نامیدند. عبرانیان از همین

می‌رسد، این خدا ابتدا رب النوع تندرو توفان بوده و در کوه‌ها می‌زیسته است و به همین روی تنها در مواقعی مورد نیایش و ستایش واقع می‌گشت که آسمان توفانی و ناآرام می‌شد. لیکن کاهنان یهود که دین را وسیله سیاست و حکومت ساخته بودند، از این **وولکان Wulcan** یا رب النوع رعد و برق، - **مارس Mars** یا خدای جنگ را ساختند و در اسفار پنج گانه این معنارا تحقق بخشیدند. خداوند رعد در دست این کاهنان جنگی و حاکم و سیاست باز آن چنان به خدای جنگاوری دگرگونی یافت که پیوسته بندگان خود را به جنگ و ستیز و کشتو کشایی و پیروزی می‌خواند، و هم چون خداوندان کتاب **ایلی یاس Iliass** [ایلیاد Iliad] خود به خاطر قوم و ملتش به جنگ می‌پرداخت و به همین موجب است که **موسا** می‌گوید: «خداوند مرد جنگی است»، و **کفتار داوود** نیز مضمون و انعکاس همین معنا است که می‌گوید: «دست‌های مرا به جنگ تعلیم می‌دهد»، و در شرح و احوال داوود ملاحظه شد که چه گونه همه فتح و ظفرها و غلبه‌های نظامی منتسب به یهوه می‌شود. یهوه نوید می‌دهد که: «تمامی ملل و اقوام را مغلوب شما گردانم و جملگی زمین‌ها را به فتح شما بشارت می‌دهم و بر این زمین‌ها که باز از آن من است فرمان خواهم راند.

در تاریخ ادیان هیچ گاه همانند چنین خدایی که نیروهایش انباشته از کینه‌توزی و انتقام جویی است، خداوندی که فتح و ظفر را تنها در پرتو شمشیر می‌شناسد - خدایی که انتقام گناه کاران را تا چند پشت از فرزندان و نوادگان بازمی‌گیرد، خداوند کاری که دعوت به دادن قربانی انسانی می‌نماید [در پاره‌بی‌جا‌های تورات، و در جایی نیز نهی می‌کند]، خدایی که گناه کار و بی‌گناه را در شهرهای وسیع به واسطه نافرمانی نابود

کرده و شهرها را به ویرانی می‌کشد، - و به راستی این چنین خدایی خشک، منتقم و قهار تالی ندارد. آن گاه چنین پرسشی پیش می‌آید که آیا این خدا انعکاس و الگوی این قوم نیست؟ - بایستی گفت آری - این نقش نیرومند افعال و کردار و عقاید آن چنان قومی بوده است.

یهود به خود می‌بالد که چه گونه دشمنان خود را به بهترین وجهی از میان برمی‌دارد. برای پیروزی قومش از هیچ عملی اعم از نیک و بد روگردان نیست. جنگ‌ها و کشتارهای یوشع از اعمال نظامی و درخوبی مغولان نیز وحشت‌ناک‌تر است. قوانین جنگی یهود بسیار وحشیانه و ظالمانه می‌باشد. شهری که مورد حمله‌شان واقع می‌شد، بایستی بلا شرط تسلیم و طاعی می‌گشت و در غیر این صورت قتل‌عام و غارت گشته و تمام مردان‌اش کشته شده و زنان و دخترانش تصاحب می‌شدند و اوال‌شان به غارت می‌رفت. و این وحشی‌گریها به همان اندازه که در نظر ما مردود و مورد نفرت است، الگوی خصایص اخلاقی مردم آن زمان می‌باشد. در موردی چون قوم با دختران موآب زنا کردن آغاز نهادند، خداوند به **موسا** دستور می‌دهد که جملگی بزرگان قوم را در بند و زنجیر کرده و ایشان را برای خداوند در برابر آفتاب به دار به کشد که شدت قهر خداوند در اسرائیل آشکار شود. جایی دیگر شدت قهر خود را می‌نماید و این الگوی بی‌خدشه اخلاق آشوری است: «من که یهوه خدای تو می‌باشم، خدایی غیور هستم که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنان که دشمن دارند می‌گیرم، رفتار یوشع و داوود و سایر سپه سالاران یهودی در جنگ‌ها با اسیران، کمی از رفتار سرداران و شاهان آشوری نداشت. به‌طور کلی یهودیان مردمانی بودند که به هنگام تفوق و زورمندی و غلبه سرکش شده

واز آن چه که از دستشان بر می آمد کوتاهی نمی کردند و به هنگام زیردستی آن چنان خود را خوار و زبون می ساختند که احساسات بشری جریحه دار می شد و این سلوك را کاملاً نسبت به خدای شان انطباق داده و تا کنون نیز این اخلاق و روش را حفظ کرده اند.

پیمان کهن [= تورات] جولانگاه انتقام جویی های این خداست زمانی بر آن می شود تا تمام قوم را به واسطه گناه آن عده بی که گوساله زرینه را پرستیده اند به هلاکت در اندازد، و موسا ناچار از آن می شود تا آن عالی جناب را بپند دهد تا از لجاجت و اعمال قهرآمیز خود باز ایستد. پس عالی جناب پند پیامبر خویش را قبول کرده و از هلاکت قوم برگزیده خود که به گوساله پرستی پرداخته بودند رجوع فرمود. اما دگر باره از این عفو و بخشایش در گذشت و بر آن شد تا کوچک و بزرگ را جهت نافرمانی موسا از میان بردارد. اما موسا قول این خداوند فراموش کار را به خاطرش می آورد و از روی دل سوزی بالحنی هشدارانه و همراه با گزندی از تهدید می گوید: نیک بیندیش که مردم پس از این عمل در باره ات چه گونه به داوری خواهند پرداخت. جهت ارضای خوی جنگاورانه خود طالب آزمایش های سختی می شود. از ابراهیم خواستار آن است تا فرزندش اسحاق را قربانی نماید. زمانی ابراهیم نیز بر آن می شود تا خداوندش را به سوی اصول اخلاقی ره نمون شود. هنگامی که خداوند تصمیم می گیرد تا شهرهای سودوم و گوموره Sodom-Gomora را ویران و منهدم سازد، ابراهیم پندش می دهد که تا آن گاهی که هنوز راست پندارانی در آن شهرها زندگی می کنند از تصمیم خود باز گردد و اندک اندک خوی خداوند خود را به مهربانی و بخشایش سوق می دهد و این امر

را به خوبی نشان می دهد که چه گونه تکامل و تطور اخلاقی بشر مستلزم آن است که در زمان های گوناگون آدمی در تصویر و تصویری که از خدای خود دارد، تجدید نظری کرده و دگرگونی هایی دهد تا هم آهنگی حاصل شود. به همین جهت است که ملاحظه می نمایم از این خدای قهار، کینه توز، جنگی و بیدادگر، در سده اول پیش از میلاد خدایی شریف، محبوب، مهربان، با گذشت، خطاپوش و دوست داشتنی به وسیله هیلل Hilhel پدید می شود، واز آن پس عیسا ظهور می کند.

افزوده بر این ها یهوه در لعن و نفرین و دشنام گویی نیز دستی توانا داشته است که از شواهدش در سراسر کتاب مقدس نمونه های فراوانی موجود است. لیکن موضوعی که بیش از هر چیز جلب نظر می نماید نفی این موضوع است که قوم یهود يك تا گرای نبوده و یهوه خود نیز نه آن که خدایی يك تا و واحد برای بشریت به شمار نبوده، بلکه خدای یگانه قوم یهود نیز نبوده است و این مسأله از مندرجات کتاب مقدس آشکار می شود. پیش از زمان اشعیا، یهودیان اصولاً به این اندیشه نبودند که یهوه خدایی است و یژة تمامی گروه های یهود و قبایل و حتا جمله عبرانیان. گروه ها و قبایل گوناگون هر يك خدایی داشتند خاص خود که پرستش اش می کردند. بعل زه بوب Baalzebub خدای اکرون Ekron بود، و میل کوم Milkum خدای اممون Ammon. تمموز Tammos نیز میان یهودیان خدایی به شمار می رفت برحق که سخت ستایش اش می کردند. در فرمان اول از فرمان ده گانه، نیز یهوه خدای يك تای جهان، و بلکه در مقامی پایین تر خداوند کار یگانه قوم یهود شناسانده نشده بود، بلکه چیزی که در فرمان اول خواسته شده بود، این مسأله به شمار می رفت که

اورا برتر از دیگران قرار دهند. موسا خود نیز به هنگام سرایش چنین می گوید: «کیست هم چون نوای خداوند میان خدایان؟». سلیمان نیز به روشنی این مورد را نموده و می گوید: «[یهوه] خدای بزرگ تر از همه خدایان می باشد». حزقیال نبی از آن به شکوه و شکایت اندر می شود که معبد جایگاه پرستش و عبادت تمموز است و قلمروی از برای یهوه در آن پیدا نمی شود. این مسأله زائیده و پیدایی یافته از اختلاف و تمایز شدیدی بود که میان قبایل یهود سخت چیرگی داشت. در زمان ارمیا هر قبیله یی برای خود خدایی داشتند و پرستش خدایان گوناگون، به ویژه بعل Baal و مولوک Moloch رواجی داشت. در باب دوم کتاب ارمیا، آیه هشت چنین می خوانیم: «کاهنان نگفتند یهوه کجا است و خوانندگان تورات مرا نشناختند و شبانان بر من عاصی شدند و انبیا برای بعل نبوت کرده در عقب چیزهای بی فایده رفتند». شرك و تعدد خدایان را در آیه نوزدهم از باب پنجم کتاب ارمیا نیز به روشنی می توان ملاحظه کرد: «و چون شما گویند که یهوه خدای ما چرا تمامی این بلاها را بر ما وارد آورده است، آن گاه به ایشان به گو- از این جهت که مرا ترك کردند و خدایان غیر را در زمین خویش عبادت کردند، پس غریبان را در زمینی که از آن شما نباشد بندگی خواهید نمود». نظایر این اعمال که مشحون از روش های بت پرستانه و اعمال آن بود، در سراسر خاك اسرائیل به وسیله یهودیان انجام می شد. برای خدایان نفس انسانی و کودکان خود را قربانی می کردند، فجایع اخلاقی و بی عفتی و هرج و مرج جنسی میان شان سخت رواج داشت و شاید در هیچ زمانی و هیچ مکانی در تاریخ و زمین، این گونه بت پرستی و هرج و مرج در جهان وجود نداشته باشد. یهوه نیز خدایی بود متلون. هم

چون فردی بود قدرت مند که خشم و غضب و کینه اش، بر عقل و هوشیاری و درایت اش بسیار افزونی داشت. بابت گناش قهر می کرد، آشتی می نمود، خشم می گرفت و هم چون طفل لجوجی در مقابل نصایح پیامبران یا وزیرانش سرسختی می کرد. گاه تسلیم می شد و گاه فراموش می کرد که به پیامبران قول داده است. مردم را نفرین می کرد و دشنام شان می داد و با آنان به زور آزمایی بر می خاست. در جهان و میان تمام خدایان بشری، هیچ گاه خدایی این چنین نمی توان یافت.

۱۴- انبیای بنی اسرائیل و تعالیم شان

پس از سلیمان، وحدت و یگانگی قومی یهود از هم پاشیده شد. اوضاع اقتصادی و اجتماعی بسیار بد بود و فقر و بدینی همه کشور را به آشوب کشاند تا چنان که ملاحظه شد، قوم و کشور تجزیه گشت. شریعت و دیانتی که موجب اتحاد و همبستگی می شد، از میان رفت و شرکت و بت پرستی، دزدی و بی حرمتی اخلاق، هرج و مرج جنسی و سرانجام همه رذایل جانشین فضایل شدند. در چنین زمانی بود که انبیای بنی اسرائیل ظهور کردند. جمله این پیامبرانی که به عبری بدانان لفظ نبی Nabi اطلاق می شد، از زمره آن کسانی چون آموس و اشعیا نبودند که مورد احترام ما قرار گیرند، بلکه میان آنان کسانی بودند که از طبقه جادوان و ساحران و غیب گویان و فال گیران و ظلم اندازان به شمار می رفتند و مصروعانی بودند که بارقص و موسیقی و سماع به حال خلسه و بی خودی اوقات و کلماتی نامفهوم ادای می کردند و گمان می بردند که این وحی است. اما انبیای بزرگ جز این ها بودند و هم چون کسانی محسوب می شدند

به سان آموس و اشعیا و ارمیا و سموئیل و حزقیال . تعالیم اجتماعی و گاه سیاسی این بزرگان که در خلال کتاب های باقی مانده و منسوب شان به ما رسیده ، از لحاظ سنجش و آگاهی وضع عصر و زمان ، و افکار و معتقدات رایج بسیار قابل توجه می باشد . درباره اولین نبی از این انبیا بایستی از سموئیل نام برد که دو کتاب در پیمان کهن بدو منسوب می باشد . شاید وجه انتساب دو کتاب به نام سموئیل از آن جهت است که با شرح حال وی آغاز شده و از حوادث زمان او بحث می کند . در کودکی وی را نزد کاهنی نهادند و به همین جهت پیشه کاهنی را انتخاب نمود و به ترقیاتی نایل آمد تا سرانجام به عنوان قضاوت و قاضی بنی اسرائیل برگزیده گشت . به استقلال سیاسی و وحدت بنی اسرائیل بسیار علاقه مند بود و با تمام قدرت و همت اش کوشید تا تسلط فلسطینی ها را از قوم خود براندازد و موفق نیز شد . اما موفقیت بدون تمهیداتی قبلی انجام نشد ، چون در آغاز یک سلسله جنگ ، بنی اسرائیل شکست یافتند . سموئیل بر آن بود تا اتحاد مذهبی برای بنی اسرائیل ایجاد نماید و توجه آنان را از بت ها و خدایان گوناگون به جانب خدای ملی معطوف دارد تا به این وسیله اتکای به نفس و ایمان پیدا نمایند : « و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده گفت اگر به تمامی دل به سوی خداوند باز گشت نمائید و خدایان غیر ... را از میان خود دور کنید و دل های خود را برای خداوند حاضر ساخته او را تنها عبادت نمائید ، پس او شمارا از اسارت فلسطینی ها خواهد رهانید » مردم چنین کردند و با اتحاد و ایمان در جنگی بردشمن فایق آمده و تمام قلمروهای از دست رفته را پس گرفتند .

چون سموئیل سالخورده شد ، کناره گرفت و پسرانش جانشین او

شدند . اما نالایق بودند و از سویی دیگر زمان داوران و قاضیان به سر رسیده بود و قوم طالب روش پادشاهی بودند و می خواستند تا پادشاهی داشته و تحت ریاست و فرمان روایی او اتحاد و قدرت خود را به منصه ظهور رسانند ، چون میان اقوام نزدیک و شهرهای متمدن و بزرگ آن زمان سیستم پادشاهی برقرار بود . به همین جهت جمعی انبوه از مردمان نزد سموئیل آمده و درخواست خود را عرضه کردند . سموئیل با خود کامکی و حکومت انفرادی مخالف بود و گفت این روش و شیوه بی شایسته نیست ، چون آزادی از میان توده مردم رخت برمی بندد و همه بنده یک نفر می شوند . اختلاف طبقاتی و ظلم و جور نظام موجود را از میان می برد و بردگی جای گزین آن می شود . آن یک نفر به ظلم نسبت به دیگران می پردازد - جوانان را برده خود ساخته و ثروت دیگران را ضبط نموده و به ناموس افراد چشم طمع می دوزد . در باب هشتم کتاب اول - سموئیل ، همه تا بیج رژیم پادشاهی رایان می کند . اما مردم اصرار می ورزند و وی نیز شاه اول را برمی گریند . اندکی نمی گذرد که شاه اول به ظلم و جور پرداخته و بیش بینی های سموئیل تحقق پیدامی کند . از این پس در دو کتاب فوق الذکر ، شرح سلطنت شاه اول دداوود آمده و حوادث سلطنت این دوشاه بنی اسرائیل شرح می شود .

آموس Amos از انبیای بزرگی است که به مناسبتی اهمیتی فوق العاده چون اشعیا دارد . آموس چوپان زاده یی بود که به همان پیشه شبانی زندگی می کرد . زمانی پس از شوریدگی - گله خود را رها کرد تا به شبانی مردم به پردازد . پس به دیدار و زیارت خانه خدا یا بیت - ال Beth El رفت . از آن چه که مشاهده نمود به وحشت افتاد . اختلاف طبقاتی به نهایت درجه رسیده بود . در حالی که نفوسی بسیار در فقر و مسکنت و بیماری و گرسنگی

ورنج زندگی می کردند، کاخ نشینان از نهایت رفاه و آسایش برخوردار داشتند: «... ملاحظه نمایید که چه هنگامه های عظیمی در وسط سامره وجه ظلم هایی در میان آن واقع شده است». صدای آموس نبی بر علیه ثروت مندان و ظالمان چون ضربه هایی تند از تازیانه اجتماع را حرکت می دهد. وی دیانت را با سیاست می آمیزد و بر آن است تا از دیانت به نفع طبقه کارگر محروم استفاده کند. ار آن همه ظلمی که به مردم می شد و طبقه مرفه تا نهایت مقدور از مردم ناتوان بهره کشی می کردند، دلش به رنج و درد آمد. آموس در آغاز باب پنجم می گوید: «ای خاندان اسرائیل این کلام را که برای مرثیه بر شما می خوانم، بشنوید...» آن گاه از زبان خداوند قوم را تهدید می کند. آموس دیانت را آداب و مراسمی پوچ و بیهوده نمی داند، بلکه عدالت و دادگری می داند. عدالت اجتماعی و طرف داری از مردمی رنجبر که استثمار قلیلی زورمند شده اند - و دل سوزی و حمایت از محرومان بدون توجه و اشاره به مراسم دینی، در نوشته های مذهبی، هم چون وجود آموس و اشعیا میان طبقه انبیاء تازه کی دارد: -

بنابر این چون که مسکینان را پایمال کردید و هدایای گندم از ایشان گرفتید - خانه ها را از سنگ های تراشیده بنا خواهید نمود، اما در آن ها ساکن نخواهید شد - و تاکستان های دل پسند غرس خواهید نمود، لیکن از شراب آنها نخواهید نوشید - زیرا تقصیرهای شما را می دانم که بسیار است و گناهان شما را که عظیم می باشد - زیرا عادلان را به تنگ می آورید و رشوه می گیرید و فقیران را در محکمه از حق ایشان منحرف می سازید ۶۰.

شاید بهتر باشد که آموس را يك مصلح اجتماعی به پنداریم، نه يك نبی یا پیامبر یا برگزیده خدا - او سمبل طبقه محروم اجتماع است. مردی است که از آن همه تشریفات و کارهای ناروای کاهنان درخشم شده،

چون اعمال و افعال و کردارشان ضد انسانی است و به سود مردم نه کاری انجام می دهند و نه اقدامی می کنند. پس می گوید: -

من از عیدهای شما نفرت و کراهت دارم. و عطر محفل های مقدس شما را استشمام نخواهم کرد - و اگر چه قربانی های سوختنی و هدایای آردی خود را برای من بگذرانید آن را قبول نخواهم کرد و ذبایح سلامتی پروریهای شما را منظور نخواهم داشت - آهنگ سرودهای خود را از من دور کن، زیرا نعمه بربط های تورا گوش نخواهم کرد ۶۱.

برخی از این انبیا بدون شك مردانی روشن در سیاست و بینا بوده اند. آموس مشاهده می کرد که بنی اسرائیل جمعی شان به تجمل و عشرت و خوش گذرانی پرداخته و همه چیز را فراموش کرده اند - کثیری نیز از فرط رنج و درد و مسکنت چون حیوانات زندگی می کنند. پس آیا چنین وضعی را در سیاست آن روز که ملل اطراف به جهان گشایی و عملیات نظامی پرداخته بودند، دوامی می توانست باشد - مردمی که کارشان:

دربسترهای نرم دراز می شوید و بر تخت های عاج می نشینید - و برهه را از گله - و گوساله ها را از میان خطیره ها می خورید - با نعمه بربط می سیرایید و آلات موسیقی را مثل داوود برای خود اختراع می کنید، و شراب را از کاسه های نوشید و خوشتن را به بهترین عطریات تدهین می نمایید ۶۲.

آموس از تجدید قوای مصر آگاه بود، از نیروهای آشوریان و بابلیان آگاهی داشت و می دانست که سرزمین فلسطین از لحاظ نظامی برای آنان تاچه حدی مورد احتیاج است. از سویی دیگر ملاحظه می کرد که بنی اسرائیل دیگر نیرو و قدرتی ندارند. از لحاظ نظامی و ایمان و قدرت و اتکاء به نفس تحلیل رفته و جمعی به فقر و مسکنت خود سرگرم اند و گروهی در عیش و عشرت غرقه، پس باروشنی انهدام و اسارت را درک کرده و بیش بینی می نماید:

...آنانی که ظلم و غارت را در قصرهای خود ذخیره می کنند راست کرداری را نمی دانند - بنا بر این خداوند یهوه چنین می گوید: دشمن به هر طرف زمین خواهد بود و نیرویت را تباہ خواهد ساخت - قصه های غارت خواهد شد... چنان که شبان دوساق و نرمة گوش را از دهان شیر رهامی کند، هم چنان بنی اسرائیل که در سامره در گوشه بستری و در دمشق در فراموشی ساکن اندر هابی خواهند یافت ۶۴.

این گونه پیش گویی ها ویژه به يك یا دو نبی نیست، بلکه همه انبیا این سقوط را پیش بینی می کردند. هوشع نیز چون آموس از انبیای قسمت شمالی بود. وی پیش بینی سقوط سامره را نمود و چندی نگذشت که آشوریان بر سامره تاخته و بر آن مسلط شدند. هوشع با آموس هم عصر بود، از گفتارش در پیش بینی ها بیشتر و شدید تر جلوه می کرد و چون به حقیقت نیز پیوست اهمیتی یافت.

اشعیای نبی در واقع یکی از مشهورترین انبیای بنی اسرائیل است که به موجب بشارتش به ظهور «ناجی» مشهور می باشد. حیات این نبی در دورانی باریک و تاریک جریان داشت، زمانی که آشوریها تاخت و تاز داشتند و دو منطقه شمالی و جنوبی در حال جنگ و محاصره بودند. سامره به حال سقوط بود و اورشلیم بدان حال که در کام شاهان بین النهرین فرو رود. اشعیای نیز سخت به حمایت فقیران، بی دادشگان و مظلومان می شتابد. پرهیزکاری بی ریا را تعلیم می دهد سرمایه داران را از خشم خداوند بر حذر می کند که مال تنگستان را نربایند و به حق آنان دست درازی ننمایند. همان گونه که آموس برای نخستین بار در تاریخ ادیان به روشنی فلسفه اجتماعی را در بطن مذهب می پروراند و در برابر آن، رسوم خرافی مذهبی را حقیر می شمارد و از زبان خداوند چنین موضوعی را بیان می کند - اشعیای نیز چنین می گوید:

خداوند می گوید از زیادگی قربانی های شما را چه فایده است، از قربانی سوختنی، قوچ ها و پیدهای پرواری ها سیر شده ام، و به خون گاوان و برگان و بزها رغبتی ندارم... و غره ها و عیدهای شما را نفرت دارم، آنها برای من بارسنگینی است که از تحمل کردنش خسته شده ام. هنگامی که دست های خود را دراز می کنید چشم های خود را از شما فروخواهم پوشید، و چون دعا های بسیار می کنید اجابت نخواهم نمود. دست های شما پر از خون است - خویشتن را شسته و ظاهر نمایید و بدی اعمال خود را از من دور کرده از شرارت دست بردارید. نیکوکاری بیاموزید و انصاف را بنطلبید - مظلومان را رهایی بخشید، یتیمان را دادرسی کنید و بیوه زنان را حمایت نمایید.

از آن پس اشعیای، از احن گزنده خود دست فرومی نهد و به بشارت می پردازد. بشارت به ظهور مردی که از با کردی متولد شده و امانوئیل خوانده خواهد شد. نهالی که از تنه یسی [jesse پدر داوود] بیرون آمده و روح خداوند بر آن قرار خواهد گرفت. پیش گویی اشعیای درباره ظهور مسیح، پیامبری که مسکینان را پناه و یتیمان را پدر و دادخواهان را داور خواهد بود در قوم تأثیری عمیق بخشید. پیامبری که در زمان وی شمشیر هادر شمشیردان فرو خواهد خفت و دیگر جنگی در نخواهد گرفت، بشارتی بود عظیم و نویدی آرمانی.

آموس و اشعیای در واقع نماینده عصر روشنگری و ویژه بی بودند که تعالیم شان در دوره پس از اسارت بسیار مؤثر واقع شد. آنان به ارزش اجتماعی که در راه انحطاط و فرو ریختن بود و بازسازی آن اهمیتی بسیار دادند و سخت با اعمال و آداب و رسوم خشک و منحط و بت پرستانه و شرک آلود دینانت به مبارزه برخاستند. تعالیم شان آغاز سوسیالیسم و بشارت بنای جامعه بی برپایه مبنای نو بود که سخت با سرمایه داری سرچنگ داشتند. یهودیت به ویژه پس از زمان این دو در کار تحول بزرگی بود. اینان می کوشیدند تا شفقت و مهربانی و گذشت را جانشین آن خشونت عنان گسیخته قبلی

به کنند، و بر آن بودند تا از یهوه، آن مظهر انتقام جویی و شقاوت، خدایی مهربان و عطف به سازند، خدایی که مظهر مهربانی و انسان دوستی باشد، یعنی همان خدایی که با آغاز ظهور مسیحیت نقش پذیرفت.

از آن پس، یعنی بعد از دوران اسارت، یهودیت تحول یافت، اندیشه‌های صوفیانه و ماورای طبیعی که حاصل شکست‌های فاحش این قوم بود در قالب تصوف و عرفان پدید آمد که نمونه روشن آن ارمیا و حزقیال می‌باشند. موج بدبینی، تلخی و کزند - زندگانی را رنگی تند زده بود که ارمیا آن چنان به تلخی سخن می‌راند: -

وای بر من که توای مادرم مرا مرد جنگجو و نزاع‌کننده‌یی برای تمام جهان زاییدی ... نه به‌ر با دادم و نه به ربا گرفتم، معذرا هر يك از ایشان مرا لعنت می‌کنند ... ملعون باد روزی که در آن زاده شدم.

زمان زندگانی اش زمان کفر و ظلم بود، و یهوه می‌کوشید تا قوم را به راستی هدایت نماید. طنین آوایش به‌هر زمی رفت - به‌زندان‌ش در افکندند و به هنگامی که نبوکدنسار Nabukadnesar کشورش را فتح کرد با اسیران به بابل رفت. شرنگ اسارت، انحطاط قوم و فرو افتادگی بسیار، گفتارش را نسبت به قوم تند و سرکشانه می‌ساخت. وی نیز هم چون انبیای دیگر این اسارت‌ها، فرومرد گیها، تحقیرها و در بدری‌ها را حاصل انحطاط مردم و نافرمانی‌ها نسبت به تعلیم خداوند و انتقام یهوه می‌دانست. پس از چندی که به اسارت در بابل بود، به مصر فرستاده شد و این بی‌خانمانی هم چنان با زندگانی اش قرین بود. در برابر تعالیمش قوم منحط آزار و شکنجه‌اش نمودند و او یهوه در آن ظلمت کده به دنبال درست کارانی انگشت‌شمار بود: «در کوچه‌های اورشلیم گردش کرده به بینید و به فهمید، و در چهار سوهایش تفتیش نمایید که آیا کسی را که به انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد

توانید یافت تا من آن را بیاموزم.» ارمیا از آن وضع بد انتقاد می‌کرد. شهوت و خوی حیوانی جمله مردمان را مهار کرده بود و چون: «اسبان پرورده شده و مست برای زنان شیهه می‌کشیدند.» تنها از مردم انتقاد نمی‌کرد بلکه به کاهنان و فرمان‌روایان سخت می‌تاخت و سرمایه‌داران را نکوهش می‌کرد و هم چون آموس و اشعیا مردم را از عبادت فریب آلودشان و قربانی‌هاشان بر حذر می‌ساخت و می‌گفت عبادت و خوشنودی خداوند در عدل و دادگری است. به تحریک کاهنان به بندش کشیدند و به گردنش یوغ نهادند. اما در این حال نیز از گفتن باز نایستاد. کاهنان برای قتل‌اش توطئه کردند و دوستی‌هایی‌اش داد. پس به بند امیرزادگان در افتاد و به چاهی پراز گل ولای و پلیدی در افکندنش.

پس از ارمیا نوبت به حزقیال رسید و ندایش در اسارت بابل طنین افکند. وی از طبقه کاهنان بود و چون ارمیا و اشعیا بر فساد اخلاقی و کفر و شرک مردم انتقاد می‌کرد. اورشلیم را زنی روسپی می‌نامید، از آن جهت که دین خود را به بیگانگان به عوض خدایانی بت مانند فروخته بود. این نسبت را به سامره نیز اطلاق می‌نمود. او نیز هم چون انبیای دیگر درباره سقوط اورشلیم و سامره پیش‌گویی می‌کرد و قوم را تهدید می‌نمود. اما سرانجام دلش به نرمی گرایید و پیش‌گویی کرد که یهودا و اورشلیم دگر باره به عصر طلایی باز خواهند گشت و معبدی باشکوه از برای خداوند بنا خواهد شد. حزقیال کوشش فراوانی داشت تا از تحلیل رفتن قوم یهود میان بابلیان پیش‌گیری کند - اما کوشش‌هایش بی نتیجه بود و بابلیان کم‌کم یهودیان را میان خود تحلیل می‌بردند. یهودیان به بت‌پرستی، بازرگانی و آمیزش با بابلیان پرداختند و مطابق با رسوم و آداب آنان

سلوك می کردند .

در چنین هنگامی نبی دیگری برخاست و وجهه همت خویش را بر آن قرارداد تا این نسل برگشته بخت و منحنی را به دین و روش خود برگرداند . اشعیای دوم که طعم اسارت را چشیده بود و مظاهر شرک مطلق را در بابل و مهاجران کونا کون آن دیار دیده بود ، به گونه یی دیگر به دعوت و بشارت پرداخت . او نیز در کار بازسازی یهوه خدای جنگی و منتقم وی رحم که همواره تهدید می کرد و گناه کاران را در سخت ترین شرایط به کیفر می رسانید بود . او نیز در صدد بود تا جنبه های خشونت آمیز دیانت و صفات افراطی و تند یهوه را تعدیل کرده و از او موجودی مهربان و رحیم بسازد . در اصل آن نوع یکتاپرستی که جز شرک نبود تجدید نظر کرد . تعالیم و گفته هایش نور امید و جنبش ملی در دلها برافروخت و خواست و آرزویی را روشنی بخشید و آن بازگشت به اورشلیم و اعاده حیثیت بود : « روح خداوند یهوه بر من است ، زیرا خداوند مرا مسلح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم ، و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم ، » از همین جاست که به روشنی ظهور مسیح را ملاحظه می کنیم . وی دریافته بود که یهوه خدای جنگ و انتقام نیست بلکه : « او مثل شبان کله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود برهرا جمع کرده به آغوش خویش خواهد گرفت ، و شیر دهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد . »

آنگاه از « خدمت گزار » و « نجات دهنده یی » سخن می گوید . از خدمت گزاری که در ادوار بعدی مسیحیان با تعصب و سختی تا بخردانه یی آن را اشاره به ظهور مسیح دانستند . در حالی که به روشنی واضح است که

این اشاره به مسیح نیست و به ایران زمین و منجی یی است که از ایران برمی خیزد . این پیامبر پیشگویی می کند که کوروش شکست ناپذیر است و برگزیده شده تاملت یهود را آزادی بخشد . در باب اول از کتاب عزرا - می خوانیم .

و در سال اول کوروش پادشاه پارس تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود ، خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت ، کوروش پادشاه پارس چنین می فرماید - یهوه خدای آسمانها جمیع ممالك زمین را به من داده و مرا فرموده است که خانه یی برای او در اورشلیم که در یهوداست بنانمایم .

هم چنین در باب چهارم از کتاب اشعیای نبی - آیه بیست و هشتم آمده که : « و درباره کورش می گوید او شبان من است و تمامی مسرت مرا به پایان خواهد رسانید . » مورد اشکاری دیگر که گفتار اشعیا را درباره مسیح روشن می کند آغاز باب چهارم و پنجم کتاب می باشد :

خداوند به مسیح خویش یعنی کورش - که دست راست او را گرفتم تا به حضور روی امت ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بکشایم ... همین مطلب در باب سی و ششم ، آیه بیست و دوم از کتاب دوم تواریخ تکرار شده است . و نکته یی همه جا اشاره به ظهور مردی شوکت مند و با قدرت و صاحب دیهیم شاهی شده است و چنان که صریحاً در کتب مذکور اشاره می شود ، این شخص کوروش است . مسیحیان ادوار بعدی برای تفسیر مطالب روشن تورات ، برای آنکه عیسا مردی عادی ، بی قدرت و فقیر بود ، گفتند که منظور از سلطنت زمینی وی نبوده است ، چنان که پاره یی از مفسران مسیحی نیز گفتند که مسیح در رجعت مجدد خود ، با منصب شاهی و شوکت مذکور در کتب یهود ظهور خواهد کرد . اما به هر حال در زمان اسارت ، یهودیان نیز از پیشرویهای ایرانیان آگاه شده بودند . و نکته یی درباره سیاست

مدبرانه و انسانی و تساهل مذهبی کوروش همه جا بحث و گفت و گو بود و بی شک با توجه به این سیاست و روش ایرانیان، انبیای بنی اسرائیل آزادی قریب الوقوع را درك کرده و پیش گویی نمودند و پیش گویی شان به حقیقت پیوست. بدون شك مبنای عقاید و آرای اشعیای دوم حاصل جنبشی است که در ایران درگیر شده بود. هرگاه به زرفی و بادقت به سیر عقاید پیش از اشعیای دوم به پردازیم، نظرات و افکار و عقاید و اصولا نحوه روحی یهود را با آن چه که در زمان اشعیای دوم می گذشت کاملا متفاوت و گونه‌یی دیگر می‌یابیم - و هم چنین هرگاه به مقایسه روحیات، افکار و عقاید یهود پیش از اسارت و در زمان اسارت دقیق شویم و آن را با عقاید و نظرات بعد از بازگشت به اورشلیم برابر نهیم تحول و تکامل شگرفی را باز خواهیم یافت که تأثیرات صریح ایرانی آن به روشنی قابل مشاهده می‌شود، و شاید هرگاه از لحاظ تحقیق‌های تاریخی بازرف کاوی در این دوران دقیق شویم بسیاری از تعالیم و معتقدات و آداب و رسوم را که یهودیان از ایرانیان اخذ کردند مشاهده نماییم.

امپراتوری ایران در آن زمان به حال رشد و سرافرازی بود، جمله مللی که خوار و مغلوب شده بودند چشم به کومك ایران داشتند، کومکی که آزادی مطلق شان را بازمی گردانید و پشتیبان نیرومندی برای ملل ضعیف می‌بود. در آن هنگام جمله کشورهای خاور نزدیک جز و امپراتوری عظیم و قدرت مند ایران بودند. این امپراتوری که از لحاظ سازمان‌های اداری و اجتماعی و لشکری بسیار همبسته و نیرومند بود و در رأس آن شخصی با قدرت و کاردانی زمام امور را در دست داشت، ایده و تداعی‌یی بود برای اشعیای دوم در يك تا پرستی پرداخته‌اش. هنگامی که کوروش در کار باز سازی

حکومتی واحد در لوای آزادی و عدالت بود، اشعیا نیز در کار تفکر درباره خدای واحد جهانی بود. یهوه خدای موسا چنین می گفت: «من خدای توهستم ... تو نباید در برابر من خدایان ییگانه داشته باشی» در حالی که خدای اشعیا می گوید: «من یهوه هستم و دیگر نیست خدایی غیر از من - من کمتر ا بستم تا هنگامی که مرا شناختی، از شرق تا غرب بدانند که جز من خدایی نیست، من یهوه هستم و دیگری نی، پدید آورنده نورو آفریننده ظلمت، صانع سلامتی و آفریننده بدی، - من یهوه صانع همه این چیزها هستم.» لیکن اثر محدود قومی در همین باب، یعنی باب چهل و پنجم، چند آیه بالاتر، باز به خوبی آشکار است، و چنین آمده: «و گنج‌های ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه - تورا که به اسمت خوانده‌ام، خدای اسرائیل می‌باشم.» و این هنوز آغاز آمیزش با ایرانیان بود و زمانی لازم بود تا ایرانیان تأثیر عمیق خود را به بخشند. در يك تا پرستی و توحید عالی، درمسأله خیر و شر و یزدان و اهریمن، در تقابل نور و ظلمت، در رستاخیز و جهان پسین و بقای روح، در ستایش و احترام آتش و بسیاری امور دیگر اصول مزدیسنا را اقتباس کردند. بحث در مورد تحلیل و تفسیر این دادوستدها درخور کتابی است بزرگ که گنجایش چنین مطالب و تعمقانی را داشته باشد.

۱۵- تمثیل و داستان در پیمان کهن

چنان که در قسمت‌های گذشته اشاره شد، کتاب عهد قدیم تنها حاوی شرایع و قوانین نیست، بلکه در این کتاب قانون در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد و آنچه که در درجه اول با روشنی و وضوح آشکار می‌شود، داستان‌ها، اساطیر، شعر، غزل، فلسفه و داستان‌های حماسی و عشقی است. البته در پاره‌یی از قسمت‌ها به وسیله استنساخ کنندگان تحریفاتی روی داده است، چون قسمت اساطیر اولین - که بحث و گفت‌وگو درباره آن موارد اختلاف درخور این مبحث نیست. هم چنین سرگذشت شاهان و انبیاء و داوران نیز چندان درخور اهمیت نمی‌باشند و بایستی در میان

این همه معدودی را جدا نمود. پاره‌یی از قسمت‌های این کتاب آشکار است که ضمن اسارت با تعجیل و شتاب نوشته شده است و منظور از تألیف و نوشتن آنها باقی نگاه داشتن قوانین و شرایع بوده، چون سفر داوودان، سموئیل و پادشاهان. اما آن چه که محرز است داستان‌های شاول، داوود و سلیمان در زمان پس از اسارت نوشته شده و در آن‌ها زیبایی کلام، سبک و تأثرات ظریف شرقی کاملاً نمودار می‌باشد در تدوین و تألیف این مجموعه به نظر می‌رسد عمدی در کار بوده است که نوعی فلسفه را ارائه کنند، فلسفه تاریخ و فلسفه‌یی که قرن‌ها هم‌چنان دوام آورد.

از لحاظ ادبی می‌توان مطالب را دسته‌بندی کرد و در این دسته‌بندی قسمت‌های مهم را ذکر نمود که عبارت‌اند از: شعر، فلسفه، داستان‌های عشقی و حماسی. سمبول شعر و غزل همان غزل‌های سلیمان است که درباره‌اش به تفصیل گفت‌وگو شد. اما در کتاب عهد قدیم، اشعاری دیگر نیز وجود دارد که پاره‌یی شان به نهایت زیبایی و عمق و معنا می‌رسند. بسیاری از این اشعار را بایستی در مزامیر جست‌وجو نمود و درباره‌ی مزامیر نیز گفت‌وگو شد. اینک قسمت‌هایی از سرود موسی را که در سفر خروج، باب پانزدهم آمده است، می‌آوریم. این سرودی است منسوب به موسی به هنگامی که قوم را از مصر خارج نمود:

یهوه را با زبان شعر می‌ستاییم، چون که پیروز شده است.

اوست که اسب و سوارش را به دریا سرنگون ساخت

خداوند نیرو و کمال من است،

و اوست که مرا از تنگنا نجات بخشیده

این است خدای من، پس به ستایشش می‌پردازم

خداوند، پدرم را می‌ستایم،

چون اوست که مردی جنگی است

و نام‌اش یهوه

فرعون و سپاه و جنگ افزارهایش را به کام دریا پنهان ساخت

و جنگاوران نام آورش در دل آب‌ها غرق شدند.

و در سینه‌ی لایها و لجن‌ها پنهان ماندند، چونان سنگی که به آب پایین شود

دست راست توای خداوند قوی است، و دامن را شکسته است،

در فراوانی جلالت خصمان چه ناچیز و بی‌توانند.

چون خشمات را گسیل کردی، چون خاشاک سوختند،

و چون از بینات دمیدی، موج‌های دریا ایستادند و راهی هموار پیدا شد

خصم چنان پنداشت که بر قوم تو دست پیدا می‌کند،

و چون به میانه‌ی دریا رسید دوباره دمیدی و دریا آنان را در خود پوشید،

و چونان خرده سرب در آب‌ها غرق شدند.

کیست مانند تو ای خداوند میان خدایان؟

کیست چونان تو که در قدوسیت افراشته‌یی؟

دنباله‌ی این شعر هم چنان شرح نجات قوم یهود و تسبیح یهوه می‌باشد. هرگاه بر آن باشیم تا زیبایی اشعار داوود و سلیمان را در این گونه سرودها

بیابیم، رنج یهوده بردن است، چون شعر در پیمان کهن با مزامیر و غزل‌ها، از دیدگاه دو نوع متفاوت به سرحد زیبایی خود باز می‌رسند.

داستان روت Ruth یکی از داستان‌های زیبا و جالب پیمان کهن است که کتابی بسیار کوچک را شامل می‌شود و پس از سفر داوودان قرار دارد. درباره‌ی این داستان و کتاب روت که بیش از چهار باب نیست، بسیار تحقیق شده است. مضمون داستان در صورت کوتاه شده‌اش چنین است:

در ایام حکومت داوودان، در بیت لحم یهودا خشک‌سالی پیدا شد که بسیاری از مردم مجبور به مهاجرت شدند. از جمله مردی به نام **الی ملک** Alimalach با همسرش به نام **نعومی** Naumi و دو پسرشان به نام‌های **مه لون** Mahlon و **کل یون** Celion. این خانواده چهار نفری به موآب رفتند که در آنجا ارزاق و ثروت فراوان بود. چون مدتی سپری شد، **الی ملک** بر اثر بیماری در گذشت و همسرش و دو پسر خود را تنها در غربت به جای نهاد. پس از انقضای سوگ و عزاء، مادر برای دو پسر خود از دختران موآب همسر گرفت، دو دختر زیبا به نام‌های **اورفه** Orphan و **روت**. زندگی این خانواده با تمام رنج‌ها و شادی‌هایش ده سالی ادامه یافت تا آن که دو پسر یکی پس از دیگری مردند و مادر خود را تنها گذاشتند.

مسافران بیت لحم به نعومی، مادر داغ‌دیده پیام دادند که خشک‌سالی و قحط و غلا در یهودا به فراوانی ارزاق انجامیده و وضع زندگی در آن دیار دوباره نیکو شده است. نعومی که اینک شکسته و سالخورده شده بود، دلش هوای وطن می‌کند، پس از دو عروس خود در صد خدا حافظی بر می‌آید و آرزو می‌کند که شوهران خوبی نصیب‌شان شود، اما دو عروس وی را رها نمی‌کنند و نعومی پندشان می‌دهد که بازگردند سرانجام اورفه پس از وداعی حزن‌انگیز، گریبان به خانه پدر و مادر باز می‌گردد. اما زن سالخورده هر چه به روت اصرار می‌کند که باز گردد، دخترک مهربان و وفادار امتناع می‌نماید و می‌گوید: «بر من اصرار مکن که تو را ترک کنم و از نزد تو برگردم. زیرا هر جایی که روی می‌آیم و هر جایی که منزل کنی منزل می‌کنم. قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود - جایی که به میری می‌میرم و در آنجا دفن خواهم شد. خداوند به من چنین بلکه زیاده برای من کند اگر چیزی جز مرگ مرا از تو جدا کند» نعومی چون مشاهده کرد که چنین است قبول نمود و با قافله‌یی به جانب بیت لحم یهودا حرکت کردند. دل‌شان بر از غم و اندوه بود. زن سالخورده در فراق روزگار خوش سیری شده و شوهر و فرزندانش - و روت در حسرت ترک‌یاری و دیار و غم مرگ شوهرش - چون به بیت لحم رسیدند دوستان و آشنایان قدیم که اینک پیرو کهن شده بودند، نعومی را شناختند و آن‌گاه، هنگام درو جو بود.

از تمام دوستان و آشنایان قدیم، از خاندان **الی ملک** شوهر نعومی، مردی دولت‌مند به نام **بوآز** Boaz باقی‌بود که ثروت و زمین‌های زرعی فراوانی داشت. روت و نعومی در آن سرزمین برای امرار معاش مجبور به کار کردن بودند. روت از زن سالخورده تمنا کرد تا به او اجازه دهد که به خوشه‌چینی در مزارع به

پردازد و نمومی نیز قبول کرد. از قضا درمزارع بواز شروع به کار کرد و هنگامی که بواز برای شرکشی آمده بود، از حال وی استفسار نمود و چون دانست که روت است به او بسیار مهربانی کرده و به سرکارگر سفارشش نمود. روت نسبت به بواز ادای احترام کرده و «به او گفت برای چه در نظر تو اینقدر حرمت یافتیم، حال آن که سابقه آشنایی نداشته و من غریب این دیار هستم. بواز در جواب او گفت، از هر آن چه پس از مردن شوهرت به مادرشهر خود کردی آگاهم که چه گونه پدر و مادر و موطن خود را ترک کرده و نزد قومی که میانشان غریبی آمدی، پس نظر لطف خداوند بر تو باد» روت را امید در گرفت، به ویژه آن که بواز بسیار درباره او و این که از سفره و غذای عمومی استفاده کند، سفارش نمود. چون غروب هنگام فرا رسید، نزد زن سالخورده بازگشت و حکایت آن روز را بازگفت. نمومی ویدا آگاهی داد که بواز از خاندان شوهرش می باشد و زندگی شان تا پایان درو گندم وجو در حد متعارف گذشت.

روت با زیبایی خود برای خویش جایی باز کرده و نظر بواز را به جانب خویش کشاند. نمومی اندیشیده بود که هرگاه بواز جوان و دولت مند روت را به همسری برگزیند چه نیک است. پس چون فصل خرمن و درو را پایان رسید، زن سالخورده به عروس زیبایش گفت امشب بواز در خرمن خود، جو پاک می کند. پس تو نیز خویشتن را تطهیر کرده و لباس زیبایی به پوش و به جشن خرمن برو. اما مواظب باش تا خود را به وی نشان ندهی و کمین کن و چون او از خوردن و نوشیدن فراغت یافت و خواست به خوابد، خوابگاهش را نشان کن و چون به خسبد به آستکی نزدش رفته و در کنارش به خواب. روت را که از این رسوم آگاهی نبود، شکفتی آمد، اما قول داد تا دستورهای مادر شوهرش را اجرا نماید. پس خود را بیاراست و شبانگاه به خرمن رفت. چشم به بواز داشت تا از خوردن و نوشیدن آسوده گشته آهنگ خواب نمود. چون اطمینان حاصل کرد که به خواب فرو رفته است، پس طبق دستور آهسته نزد وی رفته و خوابید. چون بواز نیمه شب بیدار شد، به حیرت در افتاد، «گفت تو کیستی؟ او گفت من کنیز توروت هستم، پس دامن خود را بر کنیز خویش به گستران زیرا که تو ولی او هستی. از این پس مسایلی مطرح می شود درباره قوانین و رسوم عروسی که سرانجام پس از چندی بواز موفق می شود با روت عروسی کند. روت و بواز صاحب پسری می شوند که او را **عوبید** نام می نهند و او پدر یسی است و یسی نیز پدر داوود نبی می باشد.

سبک داستان در حد خود جالب توجه می باشد و چونان است که نویسنده بی کتابی را، داستان درازی را خلاصه کرده و به این صورت فشرده و بدون زواید و حواشی در آورده است. داستان ناگهانی شروع می شود و خانواده بی برائت تنگی معیشت کوچ و هجرت می کنند. شاید غایت نهایی داستان شرح رنجهای زنی سالخورده باشد و یا مفهوم اصلی فداکاری و مهربانی دختری جوان را بیان نماید. هرگاه از مضمون قانونی در ازدواج- در آیین یهود بگذریم، دیگر چیزی که کوچک ترین اشاره بی به مذهب داشته باشد در آن نمی یابیم. اما با این حال نمی توان گفت این یک داستان عشقی است، چون اصل احساس عاطفه و فداکاری در آن از همه عناصر و اجزای داستانی قوی تر و نیرومند است.

نظایر این داستان در پیمان کهن اندک نیست و داستانهای اسحاق و رفقه، یعقوب و راحیل، یوسف و بنیامین، شمشون و دلایه و استر، و جودیت Judith و دانیال از این قبیل اند و داستانهایی دیگر. شاید هیچ داستانی از جنبه حماسی و پهلوانی اش به مقام افسانه شمشون باز نرسد. **شمشون** از داوران بنی اسرائیل محسوب می شد که با فلسطینیان بسیار جنگید. آنقدر قدرت و نیرو داشت که آن قوم عظیم متخاصم را مستأصل ساخته بود. اما سرانجام فریب دل را برایمانش تسلط پیدا شد و داستانی بسیار جالب فراهم گشت. آن چه که در این داستان جلب نظر می کند، زاده شدن شمشون از مادری نازا و سترون است که اقتباسی از افسانه های یونانی است. از آغاز باب سیزدهم تا پایان باب شانزدهم سفر داوران، داستان شمشون است که مدت بیست سال بر یهودیان داوری کرد و سرانجام به ذلت و خواری کشته شد. این داستانی است حماسی از مردی پهلوان که نیرویش مغلوب میل و هوس و شهوت بود. داستان مردی است مورد توجه خداوند که ستم داوری داشت و به قوم خود پشت کرد و از اوج قدرت و جاه به حضیض ذلت و خواری در افتاد.

در نیرو و شجاعت مشهور و ضرب المثل بود. چون به جوانی باز رسید، بدون رضایت پدر و مادرش با زنی فلسطینی ازدواج کرد. در سفری ضمن راه، بدون استفاده از حربه بی، شیری را به نیروی بازویش از پا در افکند. چون مدتی بر این ماجرا بگذشت، در لاشه شیر مشاهده کرد که زنبوران عسل خانه کرده و عسل نهاده اند. از آن عسل خورد و به پدر و مادرش نیز از مغان کرد. در روز عروسی اش، در محضر فلسطینیان، این موضوع را به عنوان معمای طرح کرد و تعهد نمود که هر که پاسخ دهد جایزه بی مهم برگردد. فلسطینی ها که از حل و جواب به معما عاجز ماندند، ناچار همسرش را که از آنان بود تحریک کردند تا حل معما و جواب آن را از شمشون استفسار کند. زن فلسطینی نیز با اصرار و الحاح حل معما را از شوهرش فهمید و آن را به هم قومانش بازگفت. پس شمشون که جواب معماش را شنید دانست که همسرش به او خیانت کرده است. به همین جهت آن چه را که در شرط پیمان و تعهد نموده بوده به فلسطینیان رد نمود، لیکن برای انتقام از خیانت آنان، سی نفر فلسطینی را کشت و زوجه خیانت پیشه اش را به جان نهاده و آن دیار را ترک گفت. لیکن عشق همسرش که در دل او جای داشت به بازگشتش مجبور کرد. چون بازگشت مشاهده نمود که زوجه اش را به مردی دیگر شوهر داده اند. خشمش چنان طغیان کرد که به دم سه سدشغال مشعل هایی بسته و آنها را میان کشت زارهای فلسطینی ها رها کرد و همه محصول آن قوم را سوخت. پس فلسطینی ها نیز به انتقام جویی خانه شمشون و همسرش را به آتش و خون کشیدند. شمشون به کوهستان های اطراف یهودا پناهنده شد و چون فلسطینی ها میدان را خالی یافتند به آتش زدن خانه های یهودیان و قتل و غارت شان پرداختند. پس تعدادی کثیر از یهودیان به کوهستان رفته و شمشون را شمانت کردند که وجود او موجب آزار و انهدام خانه های آن ها و قتل شان شده است. شمشون خود را به آنان تسلیم کرد و گفت تا به دشمن بسیار ندش. فلسطینی ها بند و زنجیر به او نهاده و از دست گیریش شادمانی کردند. چندین هزار نفر از سر بازان فلسطینی مأمور بردن شمشون بودند اما شمشون از فرصتی استفاده نمود و بند و زنجیر خود را می گشاید و با استخوان آرواره خری

قریب هزارتن از فلسطینی‌ها را می‌کشد و مابقی‌شان از فرط هراس می‌گریزند. شمشون که از فرط خستگی سخت دوچار عطش شده بود، ناگهان مقابل خود چشمه‌یی جوشان از آب خوش و گوارا مشاهده می‌نماید که به وسیله خداوند برایش جاری شده بود و خود را سیراب می‌سازد.

دلیله زنی بود فتان و به نهایت زیبا و دلربا از فلسطینیان که با حیل و نیرنگ شمشون را به دام عشق خود می‌کشد و در حال بیخودی، با دستان و تزویر می‌فهمد که رمز قدرت و سرنیروی فوق‌العاده شمشون در موهای بلند سر اوست، چون که ندیده خداوند می‌باشد. پس نزد قوم خود، این رمز را بازگشوده و سپاهیان فلسطینی در حال خواب به وی هجوم آورده و موهایش را ازین می‌چینند. دستان و پاهایش را با بند و زنجیر بسته و چشمانش را کور می‌کنند و در غزه به زندانش می‌افکنند. مدتی بر این حوادث می‌گذرد. در زندان کم‌کم موهای شمشون دوباره می‌روید. روز جشن عمومی، فلسطینیان بر آن می‌شوند تا از وجود شمشون برای آزار و اذیای او و تفریح خلق استفاده کنند. خلقی انبوه در آن روز در معبد بزرگ گرد آمده بودند. شمشون خود را به ستون‌های اصلی باز رساند و بانیریوی باز آورده‌اش آستون‌ها را که معبد بر آنها قرار داشت فرو ریخت و همگی خلقی که در معبد گرد آمده بودند و خود شمشون هلاک شدند.

آیا این مفهوم به نظر نمی‌رسد که یهود قدرت و نیرو، شوکت و حشمت را دوست می‌دارد. گناهان قهرمانان را نادیده می‌انگارد و ریای و بزه و زشتی و نافرمانی‌شان را به قهرمانی می‌بخشد؟- شاید این پرسشی باشد که در مورد کسانی چون یوشع، شاول، داوود، سلیمان و شمشون مصداقی داشته باشد. در هر حال شمشون یکی از داوران بنی اسرائیل است که زندگی‌اش حماسه‌یی و بلکه غم‌نامه‌یی را تشکیل می‌دهد. تنها از نقطه نظر جنبه داستانی است که این داستان اهمیت می‌یابد - اما افسانه ایوب چنین نیست. زندگی مردی است که در آغاز صورت داستانی داستانی داشته، اما به قهرمانی که ملحدان، شکاکان و بی‌خدایان را خوش می‌آمده است، اما بعدها مقدمه و مؤخره‌یی از طرف نویسندگان بعدی که دارای دید و ایمان مذهبی بودند بدان افزوده شد تا کفر و شورش بر خدای ایوب را لوث و توجیه کنند و این کار در جهان سابقه‌یی بسیار دارد. هرگاه به خواهیم نشان دهیم که گروه ملحدان و منکران خدا در میان بنی اسرائیل تاجه انداز به زیاد بوده‌اند، کافی است به کاوش در تورات پردازیم. در مزمور چهارده و پنجاه و سه، در آیه اول تکرار می‌شود که، «نادانان هستند که خدا را انکار می‌کنند». همچنین در جایی دیگر می‌خوانیم، «و در آن وقت اورشلیم را به جرایع تفتیش خواهیم نمود و بر آنانی که بر درهای خود نشسته‌اند و در دل‌های خود می‌گویند خداوند نه نیکویی می‌کند نه بدی عقوبت خواهیم رساند. ۶۴». البته در این آیه نشان صریح تأثیر یونانی آشکار است. اما به هر حال گروه ملحدان میان بنی اسرائیل چه بسیار بوده است که ایوب نیز از آن گروه بوده

و مصلحان مذهبی - پس از اندکی بایک مقدمه مؤخره، به گمان خود داستان يك ملحد را به صورت زندگی يك پارسا و مرد خدا ترس در آوردند. با توجه به ابواب بعدی و تیز نگری و باریک بینی، آشکار می‌شود که چه گونه باب‌های اولیه الحاق شده‌اند :-

در زمین عوص مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خدا ترس بود و از بدی پرهیز می‌نمود. هفت پسر و سه دختر داشت و اموالش هفت هزار گوسپند و سه هزار شتر و هزار گاو و پنج سدا لاغ بود و نوکران بسیار کثیر داشت و در جاه و حشمت بزرگ‌ترین مرد مشرق زمین بود.

چند باب اول در آسمان می‌گذرد. روزی که خداوند در آسمان با عده‌یی گفت و گو می‌کرد، شیطان نیز باریافت. خداوند به شیطان فخر فروخت که ایوب مردی پارسا است و در جهان مثل او نیست. شیطان می‌گوید که توازاو پشتیبانی نموده و مال و نعمت زیاد به او بخشیده‌یی و در رفاه کامل و ثروت بی‌حد کسی ملحد نمی‌شود، «لیکن هم اکنون همه چیز او را از وی بستان تا بنگری که چه گونه ترک خواهد کرد» پس خداوند خطاب به شیطان دستور می‌دهد که با مال او هر کاری می‌خواهد به کند. در طول يك روز در اثر آفات طبیعی و هجوم اقوام بیگانه تمام دارایی ایوب به غارت رفته و می‌سوزد و پسران و دختران‌اش نیز در جریان گردبادی شدید زیر آوار مانده و می‌میرند. چون تمام این خبرها به وی می‌رسد، «به زمین خاکسار شده و خدا را شکر می‌گوید و چنین خطاب می‌کند، چنان که برهنه از مادر زاده شدم، هم چنان نیز خواهم مرد. خداوند داد و هم او باز گرفت، ذاتش قرین جلال باد.» باب دوم نیز حاوی مضمونی است این گونه. خداوند به شیطان می‌گوید که بنده ماهم چنان با ایمان باقی ماند. شیطان گفت آدمی هر چه دارد برای حفظ و سلامت جان خود می‌خواهد، مرض و درد و بیماری را براو برانگیز تا مشاهده نمای چه سان تو را ترک خواهد کرد. خداوند به شیطان اختیار می‌دهد تا به جسم ایوب آن چه که از درد و بیماری می‌خواهد مسلط گردند. البته دنباله تحلیل داستان ایوب را به آنجا نمی‌کشیم که روابط خدا و شیطان چه گونه بوده است. اما این تذکری فایده نیست که خدا و شیطان در قدرت و فرمان رویی شریک‌اند و خداوند چنان است که برای ارضای غرور و تبختر خود بر شیطان، به ظلم و جور بندگان می‌پردازد. به هر حال چنان بیماری جان‌گزایی به ایوب می‌رسد که تمام بدنش را دمل‌های چرکین فرا می‌گیرد و در بدبختی کامل، با پاره سفالی دمل‌های خونین و چرکین خود را می‌خراشد. در باب دوم، آیه نهم می‌باشد که نخستین آهنگ شك و الحاد طنین می‌افکند و شاید آنانی که دوباب اولیه را به این حماسه بزرگ افزوده‌اند، این آیه را برای توجیه مطالب الحاد گونه بعدی به عمد نهاده‌اند. همسر ایوب چون به آن حالت می‌بیند می‌گوید، «هنوز ایمان خود را نگاه می‌داری - خداوند را ترك كن و به میر». اما از باب سوم است که در واقع داستان اصلی شروع می‌شود. سه تن از دوستان ایوب که به سرنوشت شوم و بیماریش آگاهی یافته بودند، برای عیادت‌اش می‌روند. این سه تن **الیفاز** Eliphaz و **بلداد** Beldad و **زوفر** Zophar نام داشتند. چون

نزد ایوب رسیدند از شدت زخمها و دملها که همه تنش را فرا گرفته بود، وی را نشناختند. به ندرت به وزاری پرداخته و هفت روز در حال سکوت نزد ایوب نشستند. شدت درد و اندوه زبان ایوب را می گشاید.

نا بود شود روزی که در آن زاده شدم، و نیست بادشبی که نطفه مردی در رحم مادرم قرار گرفت، آن روز شب را ظلمت فرا گیرد و روشنی بر آن نتابد و یکسره به قلمرو مرگ و تاریکی افزوده شود. بلایایی بسیار بر آن فرو ریزند و در شمار سال و ماه قرار نگیرند. اینک آن شب نازاد شود و آواز شادمانی در آن شنوده نشود... چرا از رحم مادر نمردم، و چون از شکم بیرون آمدم جان ندادم- چرا زانو نام تحمل مرا قبول کردند و پستانها شیرم دادند.

از باب چهارم تا بابهای دوازدهم و سیزدهم بحث درباره وجود خدا و عدل اوست. خدایی که بنی اسرائیل او را موجودی متلون می پنداشتند و چندان اعتقادی به او نداشتند. عبرانیان به بهشت و دوزخی معتقد نبودند که ثمری یکی و بدی زندگی دنیوی خود را در آن جهان پسین بازیابند، بلکه لازم بود تا پاداش فضیلت و رذیلت در همین جهان داده شود. اما با مشاهداتشان چنین فهم می کردند که پاداش فضیلت جز رنج و بدی چیزی نیست و بدکاران و رذلان هستند که کامیاب می شوند. در قسمت بحث و گفت و گوازم امیر در این باب گفت و گو شد. در مزمور هفتاد و سوم آیه دوازده و مزمور چهل و دوم و چهل و سوم آیه بیست و سوم و مزمور هفتاد و چهارم آیه بیست و دو، و مزمور هشتاد و نهم آیه چهل و شش و مزمور صد و پانزدهم آیه دوم مرتب تکرار شده است که شیرینی هستند که کامیاب می شوند و برای فضیلت جز رنج و ناگهی بهره ای نیست. بنی اسرائیل مشاهده می کردند که ملل هم جوار، به ویژه بابل که یهوه را نمی پرستند و در کفر و الحاد غوطه ورنند، در اوج عزت و کمر وایی می باشند، در حالی که آنان در اسارت و بدبختی و فلاکت به سر می برند. آغاز باب دهم نشان شکست و انکار عمیقی است که با تلخی خود می نماید.

جانم از زندگی بیزار است- پس ناله خود را روان می سازم، و در تلخی زندگی و درد خود سخن می گویم- و به خدایم گویم مرا ملزم ساز و مرا به فهمان که از چه روی بامن منازعت می کنی؟- آیا تو را خوش می آید که بیدادگری نمایی و دست پرورده خود را به بیداد بسیاری و با شیران مشورت کنی- آیا تو را چشمان بشر است، یا مثل دیدن انسان می بینی.

آن گاه این خطاب هم چنان ادامه پیدا می کند و ایوب می گوید که چه سان مرا آفریدی و عطایایی کردی. زیباییها بخشیدی- اما منظور از این همه چه بود، پس چرا مرا از رحم بیرون آوردی، چه خوش که جان می دادم و چشمی مرا نمی دید... و از رحم مادرم به گور می رفتم- آیا زندگی ام چون باد گذران نیست، پس مرا ترك كن و دست از من بدار تا شاید اندکی گشاده رو شوم، زو فر یکی از سه کسی از دوستان که نزدش آمده بودند در تمام باب یازدهم اصرار می ورزد که خدا عادل است و به نیکان در همین جهان پاداش خوب می دهد، اما این طنزی شدید و هجوی در جهت موافق بیش نمی باشد. چون زو فر از حکمت، فطانت، پارسایی، خدادانی و نیکی ایوب مطمئن است، و آیا پاداش مردی نیک این چنین می باشد

زو فر در واقع در پرده هجو عدل و وجود خدا را انکار می کند. اما ایوب از این گفتار زو فر برافروخته شده و می گوید:

به درستی که شما قوم هستید، و حکمت با شما خواهد مرد، لیکن مرا نیز مثل شما فهم است، و از شما کمتر نیستم، و کیست که مثل این چیزها را نمی داند، برای رفیق خود مسخره گردیده ام، کسی که خدا را خوانده است و او را مستجاب فرموده، مرد عادل و کامل مسخره شده است، در افکار آسودگان برای مصیبت اهانت است، مهیا شده برای هر که پایش به لغزد، خیمه های دزدان به سلامت است، و آنانی که خدایا غضب ناک می سازند ایمن هستند که خدای خود را در دست خود می آورند... اینک چشم من همه این چیزها را دیده، و گوش من آنها را شنیده و فهمیده است. چنان که شما می دانید، من هم می دانم، و من کمتر از شما نیستم؛ لیکن می خواهم با خدا سخن گویم و آرزو دارم که با خدا محاجه نمایم، اما شما دروغها جعل می کنید و جمیع شما طبیعیان باطل هستید، چه خوب بود که شما به کلی ساکت می شدید که این برای شما حکمت می بود.

سراسر کتاب ایوب بحث درباره خدا و ماهیت او و صفاتش، به ویژه عدل و ظلم است. در سراسر باب سی و یکم ایوب ثابت می کند که او مردی عادل و نیکوکار بوده است، پس چنین سر نوشتی به جز ظلم خداوند و این که خدایی عادل وجود ندارد به چه چیزی می تواند تعبیر شود در حقیقت چون ایوب ثابت می کند که او مردی نیک و عادل بوده، تمام مسأله را روشنی بخشیده است. چنین به نظر می رسد که با باب سی و یکم، کتاب ایوب تمام می شود، چون با این جمله ختام می پذیرد: «سخنان ایوب تمام شد». در این جا ناگهان با آغاز باب سی و دوم، شخصیتی دیگر وارد صحنه می شود و این شخص فیلسوفی الهی و خدایی است به نام الی هو Elihu که خشمش بر کفر گویی ایوب افروخته می شود و در کلماتی بسیار تا باب سی و هفتم از عدل خدا سخن گفته و از وی دفاع نموده و ایوب را به کفر گویی و خدا شناسی متهم می نماید. به نظر می رسد که از آغاز باب سی و دوم موارد الحاقی است که به وسیله نویسنده بی دیگری به داستان افزوده شده است. چون سخنان الی هو، آن فیلسوف الهی تمام می شود، ناگهان از ابر و باد بانگی به گوش رسیده و صدای خداوند خطاب به ایوب به گوش می رسد:-

و خداوند ایوب را از میان گرد باد خطاب کرده گفت، کیست که مشورت را از سخنان بی علم تارک می سازد. هم اکنون کمر خود را چون مرد به بند زیراکه از توسال می نمایم پس مرا اعلام نما، وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی - بیان کن اگر فهم داری. کیست که آن را پیمایش نمود اگر می دانی... هنگامی که ستارگان صبح با هم ترنم نمودند، و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند، و کیست که دریا را به دریا مسدود ساخت، وقتی که به درجست و از رحم بیرون آمد، وقتی که ابرها را لباس آن گردانیدم و تاریکی پر توش را رویه آن ساختم و حدی بر آن قرار دادم... آیا تو از ابتدای عمر خود صبح را فرمان دادی و فجر را به موضع اشعارف گردانیدی... آیا پهنای زمین را ادراک کرده ای، خبریده اگر این همه رامی دانی- راه مسکن نور کدام است و مکان ظلمت کجا می باشد تا آن را به حد و روش

به‌سانی... آیا به‌مخزن‌های برف داخل شده و به‌خزینه‌های تگرگ دیده دوخته‌بی که آن‌ها را به‌جهت وقت‌تنگی نگاه‌داشتیم... کیست که رودخانه را برای سبیل‌کند و یا طریقی جهت صاعقه‌ها ساخت تا در زمینی که کسی در آن نیست به‌بارد و بریایانی که در آن آدمی نباشد، تازمین ویران و بایرا سیراب‌کند و علف‌های تازه از آن به‌رویاند. آیا باران را پدیری هست، یا کیست که قطرات شبنم را تولید نمود، از رحم کیست که یخ‌بیرون آمد و زاله آسمان را کیست که تولید نمود - آب‌ها مثل سنگ منجمد می‌شود، و سطح آبگیرها یخ می‌بندد، آیا عقد نر را می‌بندی، یا بندهای جبار را می‌گشایی... کیست که حکمت را در باطن نهاد با فطانت را به‌دل بخشید، کیست که با حکمت ابرها را بشمارد و کیست که مشک‌های آسمان را به‌ریزد و خداوند مکرر کرد و ایوب را گفت: آیا مجادله‌کننده با قادر مطلق مختصمه نماید - کسی که با خدا محاجه‌کند آن را جواب بدهد. ۶۵.

در این‌جا آنانی که می‌خواسته‌اند با الحاق مطالب اضافی بر الحاد ایوب لگام‌زنند، نتیجه می‌گیرند: «آن‌گاه ایوب خداوند را جواب داده گفت: اینک من حقیر هستم و به‌توجه جواب دهم، دست خود را به‌دهان نهادم - ینک بار گفتم و دیگر تکرار نخواهم کرد.» پس یایان سعادت مندانه داستان فرامی‌رسد. خداوند ثروت و شوکت و حشمت ایوب را بازمی‌گرداند - اما آن‌چه که باقی می‌ماند، بی پاسخی آن‌همه سوالات و شک‌ها است - و آیا این سوآل‌ها را پاسخی هست، همان گونه که فلاسفه و متفکران گفته‌اند: نه، هیچ پاسخی نیست. تنها در یک صورت است که چنین امکانی ممکن است پیدا شود، و آن این است که اعتقاد به جهان پسین و زندگی پس از مرگ وجود داشته باشد و این مشکل در مسیحیت با ایمان به زندگی اخروی حل و بازگشوده‌گشت.

در این‌جا لازم است اشاره شود که شاید منشأ داستان ایوب، از مورد مشابه آن در ادبیات بابلی اقتباس شده باشد. از نقطه نظر شباهات فراوانی که میان ادبیات و فلسفه بابلیان و یهودیان موجود است و ثابت شده است که بسیاری از این شباهات در اثر تأثیر بابلیان بر یهودیان به‌وجود آمده، جادارد تا این را نیز، یعنی داستان ایوب بنی اسرائیل را مقتبس از داستان زندگی بل‌تات‌روا Balta Atrua یا ایوب بابلی بدانیم که مردی بود با ایمانی محکم و خداگرای و خدم و حشم و شوکت و جلال و ثروتی فراوان. پدر و مادر و نزدیکانش ناگهان می‌میرند و مالی از بین رفته و بلایایی بسیار بر او نازل می‌شود. میان او و برخی یارانش گفت‌وگویی در می‌گیرد که شباهت بسیاری به گفت‌وگوی ایوب با دوستانش دارد. هم‌چنین در ادبیات بابلی داستان مردی دیگر به نام تابی - او تول - ان لیل Tabi utul Enil وجود دارد که از اوج عزت و حشمت به ورطه بدبختی و بیماری و درماندگی می‌افتد و جسمش چنان دردمند می‌شود که زبانش به شکایت و ناله و ندبه باز شده و از خدایان گله می‌کند. ۶۶.

۱۶ - فرق یهود

هم‌چنان که معمول است، میان یهودیان دیانت به‌زودی تجزیه‌شده و فرق‌گوناگونی پدید آمدند. برخی از این فرق که دارای اختلافاتی اصولی بودند، فرقه‌های اصلی را تشکیل می‌دادند که عبارت‌اند از فرقه‌های: صدوقیان، فریسیان، قرائیم، ربا نیم، اسن‌ها. مجملابیه کوتاهی لازم است تا از این فرق و اصول معتقدات‌شان گفت و گویی شود:

صدوقیان Sadducees که یکی از فرق مهم یهود بودند، هنوز چنان که بایستی به‌روشنی از آنان آگاهی نداریم. گروهی بسیار بر آنند که این فرقه از پیروان صدوق Zadok کاهن بزرگ یهودی می‌باشند و این یکی از کاهنان بزرگ عصر سلیمان می‌بود. چنان که از قراین و اشارات بر می‌آید گروه صدوقیان نه از لحاظ نفرات گروه قابل توجهی را تشکیل می‌دادند و نه از لحاظ تشکیلات و وحدت عقاید و رسوم یکسانی و همانندی چون اسن‌ها داشتند. تحت تأثیر فلسفه‌های مللی دیگر، از تعبد و روش قدیم دست فرو رفته و به‌معنایی نوین نظر داشتند و تمایل‌شان به فلسفه بسیار بود. مواردی بسیار از قوانین و شرایع را قبول نداشتند و از همین روی است که فریسیان آنان را زندق و ملحد می‌نامیدند و گروهی معتقدند که وجه تسمیه‌شان از «زندک» یا «زندیق» پیدایی یافته.

در واقع فرقه صدوقیان را بایستی نخستین پرتو فلسفه راسیونالیسم Rassionalisme یا شیوه عقل‌گرایی میان یهودیان پیش از میلاد دانست. صدوقیان در عصر خود پرچمدار نو اندیشان بودند و بر آن همت گمار شده بودند تا دیانت را با معك فلسفه باز نمایند. اینان تنها به نبوت موسا قابل

بودند و به همین جهت با الطبع به کتاب‌های پنج گانه اعتقاد داشتند. انبیای دیگر را تنها مصلحانی می‌دانستند تا پیغمبرانی از جانب خدا که گفته‌ها و نوشته‌های‌شان حجت باشد. چون در اسفارخمسه گفت و گویی از بقای روح و معاد و رستاخیز و عالم پس از مرگ نشده بود، اینان معتقد بودند که روح را بقایی نیست و بهشت و دوزخی وجود نداشته و جزای خیر و شر در همین جهان داده خواهد شد. از سویی دیگر درباره‌ی مواقع در اسفارخمسه نیز تأمل نموده و آن‌چرا که با عقل سازش نداشت رد می‌نمودند. هم‌چنین از مخالفان نظریه جبر و تقدیر بودند، بلکه اعتقاد به آزادی اراده آدمی داشتند و همین موضوع کم‌کم میان‌شان موجب پیدایش شك درباره موجودیت خدا شد.

هم‌چنان که صدوقیان طلایه‌داران عقل‌گرایی و سمبول فلسفه عقلانی شدند، فریسیان نیز به عکس از پیش‌قراولان سنت‌پرستی، ملت بازی و حفظ مواریث و قوانین قومی بودند. درباره این گروه، زمان پیدایشی که منتسب بدان نام و مکتب شدند و منشأ وجه تسمیه‌شان هیچ آگاهی قابل قبول و قطعی در دست نیست. این کلمه در لغت مشتق از لفظ پروشیم Prushim یعنی جدایی طلب می‌باشد. در مورد مسأله روح، برخلاف صدوقیان، قایل به وجود و بقای آن بودند و به بهشت و دوزخ اعتقاد داشتند. معادی که بدان معتقد بودند معاد جسمانی است و بعداً این اعتقاد نوپای یهودیان، از راه کتب مقدس‌شان به اسلام راه یافت و یکی از ارکان آن مذهب گشت. هم‌چنین به وحدت مذهبی از راه ارباب و تهدید قایل بوده و تمام انبیا و آثارشان را نیز قبول داشتند.

سیرو تحول روش فریسیان از اعتقادی محکم به شرایع و اموردینی،

به ریاکاری و تعصب سخت در امور ظاهری و وسواس در به جا آوردن مراسم و شعایر مذهبی جریان یافت. برخلاف صدوقیان با اخذ فلسفه و تمدن و فرهنگ خارجی سخت مخالف بودند و زیر پرچم مکابیان Macabeans با جهان خوارگان بدببرد پرداختند. هرچند که عده و نفرات صدوقیان اندک بود، نفرات فریسیان انبوه و فراوان بوده و از عامه مردم تشکیل می‌شد، اینان هواخواه حفظ مواریث خرافی بودند و با اسنیان و صدوقیان همواره در جنگ و ستیز بوده و آنان را کافر و مرتد می‌شمردند. به تفاسیر خرافی کتب مقدسه ارج نهاده و به: روح، قیامت، ملایک و فرشتگان و جسمیت خدا اعتقاد داشتند و هم‌چنین به بشارات درباره ظهور مسیح ایمان داشته و منتظر ظهور پسر خداوند بودند.

یکی از علل مهم تسلط رومیان بر فلسطین جنگ و ستیز پر دامنه و اختلافات فراوان صدوقیان و فریسیان بود. در حدود سال شست و سوم پیش از میلاد نبردی سخت میان این دو گروه در گرفت که طی آن بسیاری کشته شدند و به همین جهت نیروی اعظم یهودیان در این جنگ به هرز رفته و بسی ضعیف شدند. پس هر دو گروه از پومپی Pompy سردار رومی [۴۸-۱۰۶ پ.م] که آن زمان سوریه را فتح کرده و در آن جا بود، داوری خواستند پومپی نیز به سال شست و سوم پیش از میلاد از موقعیت استفاده کرده و فلسطین را فتح نمود.

دو فرقه دیگر فرقه قرائیم و ربانیم می‌باشند. لازم به تذکر است که در طی چند قرن تفاسیر و شرواحی به طور پراکنده بر پیمان کهن یا کتاب تورات نوشته شد و سرانجام در پایان سده پنجم میلادی، با توجه به تفاسیر گذشته، کتاب تفسیر عمومی یا تلمود Talmud فراهم شد. بسیاری از قوانین و

احکامی که در تلمود آمده بود، یا پایه‌یی در تورات نداشت و یا با آن سازگاری نمی‌توانست داشته باشد. پس به‌زودی موجی از مخالفت نسبت به تلمود و مطالب آن برخاست و کم‌کم مخالفان تلمود تشکیل فرقه‌یی به نام **قرائیم** را دادند و با الطبع در این گیرودار عده‌یی نیز با تلمود موافق بوده و از آن دفاع می‌کردند و این گروه نیز به نام فرقه ربانیم مشهور گشتند. البته قابل تذکر است که این دو فرقه نسبت به فرق دیگر متأخر می‌باشند. شاید فرقه **اسن‌ها** Essenes شکفت‌ترین و از جنبه شناخت تاریک‌ترین فرقه یهودی باشد از لحاظ آگاهی‌های موجود. از سده دوم پیش از میلاد این فرقه کم‌کم قدرتی یافته و دارای نظام و تشکیلات و سازمانی مرتب گشت. شاید اساس مسیحیت و پیدایش آن از همین فرقه باشد، چنان که پاره‌یی از محققان شخص **عیسا** را اسنی می‌دانند. اعضای این فرقه در امر تطهیر و غسل بسیار کوشا و وسواسی بودند، روش‌شان مبتنی بر پایه زهد و تصوف و سلوک مرتاضانه بود. افکار و عقایدشان به شکلی عجیب مخلوطی بود از افکار برهمنی، بودایی، فیثاغورسی، کلبی و به‌ویژه پارسی. هم‌چون فریسیان در نگاه داشت سنت و سبت یا روز تعطیل اهتمام می‌ورزیدند. وسواس و آداب عجیبی را با سعی بلیغی انجام می‌دادند. چون جوکیان از سر وسواس بر آن بردند تا روز سبت از خالی کردن شکم و مدفوع خود خویشنداری نمایند. همواره بیلچه‌یی به همراه داشتند تا مدفوع خود را در خاک پنهان کنند و پس از آن هم‌چون یک برهمن خویشنداری را تطهیر می‌کردند. زندگی‌شان بسیار ساده و بی‌آلایش بود. کم می‌خوردند و زیاد زندگی می‌کردند. لباس‌شان عبارت از پیراهنی سرتاسری و بلند از کتان سفید بود که در تمیزی آن وسواس داشتند. کار و پیشه‌شان کشاورزی بود و آرزوی افلاتون را

در باره زندگی اشتراکی تحقق داده بودند و در حقیقت از این لحاظ کمونیست‌هایی واقعی محسوب می‌شدند. در حدود چهار هزار نفر بودند که تمام دارایی خود را در خزانه‌یی عمومی انباشته و به‌هنگام استفاده و احتیاج، افراد در حد نیاز از آن استفاده می‌کردند. هم‌چون مؤمنان هندو و زهاد، ازدواج را مکروه می‌داشتند و تنها هنگامی با زن‌های‌شان جمع می‌شدند که قصد تولید مثل داشتند. آنچه را که بعدها در زهد و تصوف شرقی اساس و مبنایی یافت مورد عمل قرار می‌دادند و به وحدت وجود باوری بسیار داشتند. می‌کوشیدند تا به وسیله تزکیه و تصفیه به خدا پیوسته و در او مغلطد شوند. به وجود فرشتگان و ملائک معتقد بودند و هم‌چنین به شیاطین و ارواح خبیثه اعتقاد داشتند و می‌کوشیدند تا به وسیله اوراد و عزایم و طلسم‌ها از شرشان در امان به‌مانند منتظر ظهور مسیح، پسر خداوند بودند که با ظهورش دروازه‌های «ملخوت شاماییم» یا دروازه‌های آسمان به‌روی‌شان گشوده شود.

موارد و دلایلی بسیار در دست است که یحیای تعمید دهنده و عیسا از این فرقه بوده‌اند. هر چند به وسیله رومیان با روشی وحشیانه قتل‌عام شدند، اما در گوشه و کنار هم‌چنان باقی‌مانده و به بقای خود ادامه دادند. آنچه که در اعتقاداتشان جالب توجه بود، اثرات عمیق آیین و معتقدات پارسیان است. درباره خیر و شر و تقابل نور و ظلمت چنان عقیده داشتند که عقایدشان در انجیل راه یافت و درباره شیطان و یزدان اساطیر و روایاتی دارند که شباهات فوق‌العاده‌یی با موارد مشابه ایرانی دارد.

اسن‌ها در حقیقت حلقه زنجیری محسوب می‌شوند میان یهودیت و مسیحیت. در افکار، عقاید، سلوک و روش‌های گوناگون‌شان اصول یهودی

و مسیحی درهم آمیخته شده است. هنگامی که مسیح ظهور کرد، اینان در خفا به زندگی خود ادامه می دادند و با دقت آشکار می شود که روش زندگی عیسا نیز شباهت بسیاری به اسنی ها دارد و هم چون آنان سلوک کرده، می اندیشید و تعلیم می داد و کم کم با گذشت زمان آیین خود را منتشر ساخت. هر چند بنی اسرائیل تا این جا، تا این حد از مرز زمان خود را نگاه داشت، لیکن دیگر تومارش درهم نوردیده شد، قدمت و کهنگی پیدا کرده و بار فورم عیسا بدل به آیینی جدید و جهانی گشت.

فهرست

۳۱۲-۳۱۸	۱ - سرزمین فلسطین
۳۱۸-۳۲۲	۲ - فلسطینی ها
۳۲۲-۴۲۹	۳ - عبرانیان - رستاخیز ابراهیم
۳۲۹-۳۳۴	۴ - بنی اسرائیل در مصر
۳۳۴-۳۴۹	۵ - زندگی موسی
۳۴۹-۳۷۱	۶ - بنی اسرائیل در کنعان - از یوشع تا داوود
۳۷۱-۳۷۵	۷ - داوود و مزامیر
۳۷۵-۳۸۲	۸ - سلیمان و عصر طالایی
۳۸۲-۴۰۱	۹ - نور و ظلمت در فلسفه قومی کهن
۴۰۱-۴۰۶	۱۰ - سرانجام دردناک بنی اسرائیل
۴۰۶-۴۱۰	۱۱ - ولادت تورات
۴۱۰-۴۱۶	۱۲ - ده فرمان - قوانین
۴۱۶-۴۲۳	۱۳ - یهوه خدای بنی اسرائیل
۴۲۳-۴۲۵	۱۴ - انبیای بنی اسرائیل و تعلیم شان
۴۲۵-۴۴۵	۱۵ - داستان و تمثیل در پیمان کهن
۴۴۵-۴۵۰	۱۶ - فرق یهود

۱- یهودیان پیش از عیسا

مذهب مسیح در حقیقت چیزی جز دنباله آیین یهود نبود - و در واقع هرگاه بر آن باشیم تا دقیق تر مطلب را باز رسانی ، بایستی گفته شود که در آغاز امر عیسویت جز دنباله و ادامه آیین یهود چیزی محسوب نمی شد و شخص عیسا نیز در بادی امر هیچ ادعایی نداشت ، بلکه فردی محسوب می شد که می خواست در اشکال خشونت بار یهودیت تعدیلی ایجاد نماید . اما موقعیت زمان از نقطه نظر تحولات اجتماعی و روحی در فلسطین و هم چنین انتظار شدید یهودیان درباره « ظهور ناجی » موجب شد تا عیسا مقاصد تازه بی را به جوید و از برای پیش بردن نظرات و ایده اولوژی خود ، از جریان زمان استفاده نموده و در هیأت موعود یهودیان تظاهر نماید ، و این آغاز کار بود .

اما بایستی مشاهده شود که وضع فلسطین در چنین زمانی چه گونه بود . اوضاع آن چنان جریان داشت که یهودیان بیش از پیش در انتظار موعود خود بودند ، در انتظار مسیح ، سلطانی که با فرو شوکت ظهور کرده و رشته های ظلم و ستم را که یهودیان در اسارت اش بودند بگسلد . چنان که در پایان قسمت « آیین یهود » شرح شد ، به سال شست و سوم پیش از میلاد ، پومپی Pompey فلسطین را گشود و به مستعمرات و متصرفات روم افزود . ظلم و بیدادی که به یهودیان می رفت ، و وضع نا به سامان داخلی - یعنی تشنجات اجتماعی ، چند دستگی های مذهبی و سیاسی ، اختلاف طبقاتی و بسیاری از امور دیگر ، ایجاب می کرد که تحت تسلط خارجیان با ناراحتی زندگی نمایند . فرهنگ و فلسفه یونانی میان یهودیان گسترش می یافت . نفوذ های مصری و بابلی تثبیت شده بود و یهودیان از منبع سرشار فرهنگ

آیین مسیح

ایرانی اقتباسات فراوانی کرده بودند. دیگر جایی چندان برای نص شریعت قدیم باقی نبود - درحالی که کاهنان از آن دفاع می کردند، نوجویان، فلاسفه و فرقه‌های مختلف با آن مخالفت می ورزیدند. از سده چهارم پیش از میلاد که یونانیان و حکام اسکندر در مشرق مدیترانه و آسیای میانه حکومت می کردند، تا سال شست و سوم پیش از میلاد، فلسفه و حکمت یونانی جای خود را کاملاً گشوده بود. جهانگیری یونانیان علاوه بر مقاصد استعماری، بخش و توسعه فرهنگ نیز بود، درحالی که رومیان صرفاً مقاصد استعماری و استثمار داشتند و به همین جهت فشارهای بیشتری به مردم وارد می کردند. روابط میان رومیان و یهودیان تنها روابطی بود خصمانه و سخت. رومی‌ها از هیچ جنایت، تعدی و ظلمی فرو گذاری نمی کردند و یهودیان نیز مقاومت می ورزیدند. انجمن‌ها، احزاب و تشکیلاتی برای انداخته و در کار و مقاصد رومیان اخلال می کردند و رومیان تحریک شده نیز به قتل عام، غارت و آزار مردم می پرداختند.

هرچند در صورت ظاهر حا کمی محلی و شاه‌ی یهودی بر فلسطین حکومت می کرد که هرودوس Herodos نام داشت، اما آلت دست و کماشته رومیان بود. ایامی مقارن با تولد عیسا، این شاه دست نشاندۀ مرد و پسرانش به سلطنت نواحی مختلف رسیدند از این پس رومی‌ها برای انجام مقاصد خود، آزادتر شدند. یهودیه، یعنی قسمت اورشلیم و سامره و نواحی اطراف آن‌ها، مستقیماً تحت فرمانروایی رومی‌ها قرار گرفت. در وضع قوانین مالیاتی تجدید نظر به عمل آمد چندان که اهالی بومی سخت در فشار و مضیقه واقع شدند. در چنین روزگاری که یهودیان از داخل و خارج در فشار بودند و بدی احوالشان به شدت رسیده بود، وضع مماشات و رفتار

پسران هرودوس بدتر از رومیان با یهودیان بود. به موجب وصیت هرودوس، کشورش میان سه فرزند او فی لپ Philip، هرودآنتی پاس Herod-Antipas و آرخه لائوس Archelaus «آرشالوس» تقسیم شد. سهم آن تی پاس به رانه Peraea یا ماورای اردن و جلیل شد که اسدراۀلا Esdraela و تی بریاس Tiberias و نازارت Nazareth یا «ناصره» در آن جا واقع بودند. فی لپ در قسمت‌های خاوری که باتانه آ Batanea نام داشت با شهرهای بت سعیدا Bethsaida، کاپی تولیاس Capitolias، ژرانا Jeraza و بوسترا سلطنت کرد. اما سهم آرشالوس شامل قسمت‌های مهم فلسطین می شد. وی بر ساماری تیس Samaritis و ایدومه Idomah و یهودیه حکم می راند. یهودیه شامل شهرهایی فراوان و مشهور بود، چون: بیت اللحم، حبرون Hebron، بیرشه با Beersheba، غزه Gaza، گادار Gadar، ام مائوس Emmaus، جام نی یا Jamnia، جوبه Joppa قیصریه، جریکو Jericho و اورشلیم. البته شهرهایی نیز بودند که در آن جاها یونانیان مستقر بودند. یهودیان از شرك و موارد خلاف اخلاق مشرکان بسیار ناراضی و متنفر بودند. به هیچ وجه در این تمایل محصور نبودند که بگذارند میان قوم، نژاد و فرهنگی دیگر مستحیل شوند. اما وضع نژادی خودشان نیز چندان یکسان و یک روال و نیامیخته نبود. فرق متعدد و ساکنان شهرهای گوناگون یکدیگر را تحقیر می کردند. اختلاف مذهبی بیش از هر عنصری تشتتشان را دامن می زد، اما همه یک دل و یک جهت در تنفر نسبت به رومیان همداستان و متحد بودند.

جمعیت فلسطین در چنین هنگامی در حدود دو میلیون و نیم ۵۰۰/۰۰۰ تخمین می شد که شاید متجاوز از یک صد هزار نفر ۱۰۰/۰۰۰

از این جمعیت ساکن اورشلیم بودند. از معبد به عنوان بانک استفاده می‌شد و کاهنان بیشتر به امر بازرگانی می‌پرداختند تا امور شریعت. زبان رسمی زبان آرامی بود و زبان خواص و ارباب مذهب عبری. در ادارات و تأسیسات دولتی زبان یونانی رواج داشت و نویسندگان از این زبان استفاده می‌کردند. فلسطین پس از سلیمان که روبه صنعتی شدن می‌رفت به کشاورزی بازگشت و اکثریت مردم از دهقانان به شمار می‌رفتند. خرده مالکی رواج داشت و در باغات و تاکستانها میوه‌های گوناگون و حبوبات کشت می‌شد. تولید گندم آنقدر بود که مازادی داشت برای صادر کردن. محصولاتی چون: انجیر، خرما، انگور، زیتون و شراب‌اش شهرتی داشت و یکی از تولیدکنندگان روغن نباتی به شمار می‌رفت و این محصولات در سراسر دنیای مدیترانه بازار گرمی داشت. نه مالکیت‌های بزرگ وجود پیدا کرده بود و نه سرمایه‌های قابل توجه به وسیله بازرگانان گرد می‌آمد، بلکه خرده کاسب و خرده مالک طبقه اصلی را تشکیل می‌دادند. دانشمندان و اهل علم و کتاب اغلب به پیشه‌ها و صنایع دستی سرگرم بودند و اهتمام داشتند تا دست‌شان نیز چون مغزشان مهارت داشته باشد.

تالار شورای بزرگ در معبد به نام گازیت Gazith قرار داشت. این تالار محل اجتماع سن‌هدرین Sanhedrin یا شیوخ و ریش سفیدان بنی اسرائیل بود. شاید این شورا از سده دوم پیش از میلاد تشکیل شده و بد تقریب جای گزین آن شورایی محسوب می‌گشت که در سفر اعداد - باب یازدهم - از آیه شانزده به بعد از آن سخن رفته است:

پس خداوند موسارا خطاب کرده گفت هفتاد نفر از مشایخ بنی اسرائیل که ایشان را می‌دانی که مشایخ قوم و سروران آنها می‌باشند، نزد من جمع کن و ایشان را به خیمه اجتماع بیاور تا در آنجا با تو به ایستند - و من نازل شده در آنجا با تو سخن خواهم گفت و از روحی که بر تو است گرفته برایشان خواهم نهاد تا با تو

متحمل بار این قوم باشند و تو به تنهایی متحمل آن نباشی. به گونه‌یی که به نظر می‌رسد، منظور از این شورا، جلوگیری از خودرأیی و ترویج مشاوره بوده است. در زمانی که مورد نظر است نیز چنین شورایی وجود داشت و فرقه‌های مختلف عضو بر سر اولویت و قدرت مبارزه می‌کردند. شیوخ و سران عضو شورا تنها حق گفت و گو و دخالت در امور مذهبی را داشتند و رومی‌ها هر گونه اقدام سیاسی و تحریکی را به آنان ممنوع کرده بود. اعضا از فرقه‌های صدوقیان، فریسیان و کاتبان در درجه اول به شمار می‌رفتند که در باره‌شان گفت و گو شد.

اما با این وصف نه معبد اهمیتی داشت و نه شریعت. معبد به طوری که خواهیم دید بازار مکاره‌یی شده بود. اگر معبد در زمان سلیمان روسپی‌خانه و مرکز لواط‌گران و لواط دهندگان شده بود، مقارن با ظهور عیسا ربا خانه، بانک، بازار و مرکز اقامت کاسبان و پیشه‌وران خرده پا به شمار می‌رفت. شاید یهودیان در برابر نژاد و حفظ آن بیشتر تعصب داشتند تا شریعت و دیانت‌شان. اما با تمام این احوال درك کرده بودند که حفظ نژاد و قومیت از لحاظ توسعه شریعت و اهمیت و ارج نهادن به آن میسر است و به همین جهت در حفظ آن کوشایی می‌ورزیدند و این امر کم‌کم موجب توجهی راستین به شریعت و مذهب گشت. منازعه در پنهان و آشکار بارومیان ادامه داشت و در هر کنار و گوشه‌یی یهودیان سرخورده و ماتم زده و مأیوس در انتظار ظهور شخصی بودند که انبیاءشان مژده آمدن او را داده بودند، مسیحی که سلطان عالم و پسر خداوند است و هنگامی ظهور می‌کند که پریشانی بنی اسرائیل به سر حدنهایی سقوط و انحطاط رسیده باشد - مگر نه آن که دیگر رنج و تعب از این بیشتر و پریشان‌روزکاری‌یی از این مشکل‌تر برای یهود وجود نداشت - پس زمان ظهور فرا رسیده بود - در هر محفل و

انجمنی بحث و گفت و گو درباره ظهور سلطان یهود می بود که آنان را از قید اسارت رومیان رهانیده و آزادی و سروری شان را در سایه قدرت خود بازگرداند .

۲- درانتظار موعود

بی شك بایستی گفته شود که اعتقاد یهودیان به ظهور نجات دهنده ای که قوم بنی اسرائیل را آزاد گرداند، دارای پایه های بوده و منشای داشته است. از دوراه انگیزه های چنین اعتقادی بایستی جست و جو گردد. راه اول از دیدگاه روان شناسی اجتماعی است. در این جا باید تذکر داده شود که چنین عقیده ای میان ملل و اقوامی دیگر جز یهودیان نیز وجود داشته است و این ملل و اقوام نیز در مواقعی خاص از حیات خود به چنین پنداری گرویده اند. چون ملتی به سوی انحطاط و باز پس نشینی گرایید، مغلوب دیگران شده و به اسارت رفت و نیروی اراده، اتکا و مقاومت خود را از دست داد - برای ارضای خود به درون گرایی می پردازد و می کوشد تا آن چدر که فاقد است با افسانه ها، روایات، پیش گوئی و نظایر این عناصر پر و جبران نماید، به هدین جهت است که به گذشته گرایی پرداخته و افتخارات و شکوه و جلال گذشترا با توسل به چنین اموری جبران و تلافی می کند. چون برایش قبول شکست و ناکامی مشکل است، ناکامی و شکست خود را به نیروهای فوق طبیعی نسبت می دهد و نمایان ترین این نسبت سازی، اعتقاد به قهر خدایان است. اما خدایان همواره در حال قهر و غضب و انتقام جوئی باقی نمی مانند، بلکه چون لہیب خشم و نایره التهاب شان فرو نشست، کسانی را برگزیده و به وسیله آنان دگر بار قدرت و عظمت قوهر ابدانان باز می گردانند. این است انگیزه روانی و روحی اعتقاد

بد يك نجات بخش و ظهور منجی میان يك قوم یا ملت . بنی اسرائیل پس از اسارت بابل، منکوب و مقهور قدرت های بزرگ شده بودند. جز مردمی شکست خورده و به اسارت رفته و هتک حرمت شده چیزی به شمار نمی رفتند. اما این شکست و اسارت و بدبختی را به حساب اعمال خود نگذاشتند و مطابق معمول، معلول خشم و غضب خدایان پنداشتند. پس از رها شدن از اسارت بابلیان به وسیله ایرانیان، با معتقدات و آیین ایرانیان آشنایی یافتند. البته در مورد این که آیا یهودیان اعتقاد به ظهور نجات بخش را از اقوامی دیگر اخذ کردند یا از ایرانیان، جای بحث فراوان است. اما به نظر می رسد که میان ایرانیان عقیده ای وجود داشت درباره ظهور يك منجی از نسل زرتشت به نام شاوسایانت Shaosyant «سوشیانت» و یهودیان که کاملاً از لحاظ روحی مستعد اخذ چنین موردی بودند، آن را اقتباس کردند و به صورتی دیگر نمایانده و جامعه ای در کون بر آن پوشانیدند - و در واقع این راه دوم پیدایش چنین عقیده ای است میان مللی که شکست خورده و به گذشته خود ندبه گری می کنند .

میان مصریان و یونانیان نیز چنین روایاتی وجود داشت. در مصر یونان زاده شدن کسانی از دوشیزگان با کره که پسر خدایان محسوب می شدند و کشته شدن شان و زنده شدن مجددشان و عروج بد آسمان وجود داشت. تأثیر بسیاری از این اساطیر و افسانه ها در پیمان کهن [= تورات] و بعد در پیمان جدید [= انجیل] به روشنی به نظر می رسد. به هر حال یهودیان آنچه که از ایران و مصر و یونان و جاهای دیگر، از این گونه یافتند، جمع و تلفیق کرده و به ظهور منجی و نجات بخشی معتقد

شدند که به زودی ظهور کرده و جلال و شوکت قوم یهود را باز خواهد گرداند. بدون شك اعتقاد به چنین موردی میان یهودیان، در اثر همین حالت خاص روحی و شکستشان بوده است. اما بعدها مسیحیان اولیه از منابع اساطیر ملل دیگر، مواردی بسیار دیگر اخذ کرده و به داستان مسیح افزودند.

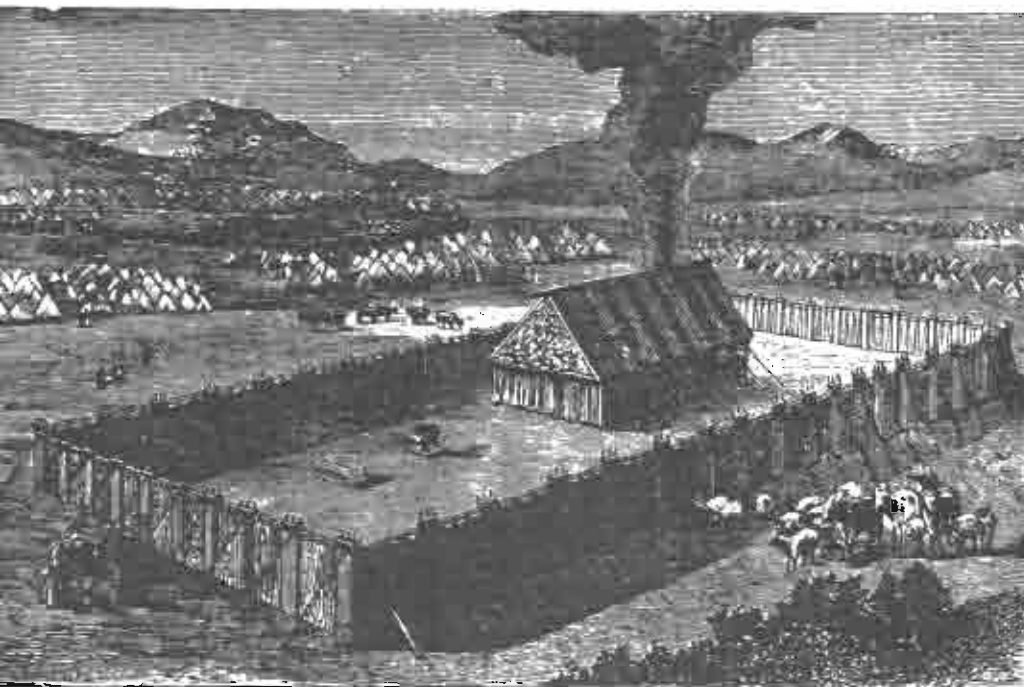
پیش از اسارت به هیچ وجه در ادبیات عبری، مذهبی و غیر مذهبی، و هم چنین در اساطیر و افسانه‌ها و روایات مکتوب و شفاهی بنی اسرائیل، موردی که اشاره باشد به ظهور نجات بخش، مشاهده نمی‌شود. از سده دوم پیش از میلاد و یا بهتر گفته شود از سد و پنجاه سال پیش از مسیح، بشارات درباره ظهور یک نجات بخش توسعه یافته و همگانی می‌شود. امید به ظهور شخصیتی ایزدی، با ظلم‌های روزافزون و فشار رومی‌ها به نهایت درجه رسید و در ادبیات این زمان به صورت روشن و کنایه و تعبیر و رمز از چنین مسأله‌ای سخن می‌رود. این در حقیقت بشارتی است برای آینده‌ی درخشان و تاب‌ناک. کتاب دانیال در حدود سال یک سد و شست و پنج پیش از میلاد نوشته شده است. در چنین ایامی قوم یهود از جانب آنتی‌کوس - اپی‌فانس Antichus - Epiphanes سخت مورد ظلم و تجاوز بود و دانیال در حقیقت برای دلداری قوم رساله خود را نوشت. ضمن پیش‌گویی‌هایی در صحیفه گفت: «و در ایام این پادشاهان خدای آسمان‌ها سلطنتی را که تا ابد آباد زایل نشود برپا خواهد نمود و این سلطنت به قومی دیگر منتقل نخواهد شد، بلکه تمامی آن سلطنت‌ها را خورد کرده و مغلوب خواهد ساخت و خودش برای همیشه جاودان خواهد ماند^۱.» در کتاب انوخ Enah نیز که به وسیله چند نفر میان سال‌های



«۲۸-۳» سربازان رومی اقامه هیگل را به تاراج می‌برند.



«ش-۳۱» منظره‌ای از دیوار شهر مقدس اورشلیم.



«ش-۳۲» خیمه مقدس و همان عبادتگاهی است که بنی اسرائیل در دشت و بیابان پرپامی کردند.

«ش-۳۰»



«ش-۳۹»



تصویری از ابراهیم و داوود که در یکی از کلیساهای اسپانیا یافت شد، و اکنون در موزه «بارسلونا» Barselaona موجود است.



« ش - ۳۵ » تصویر پولس رسول

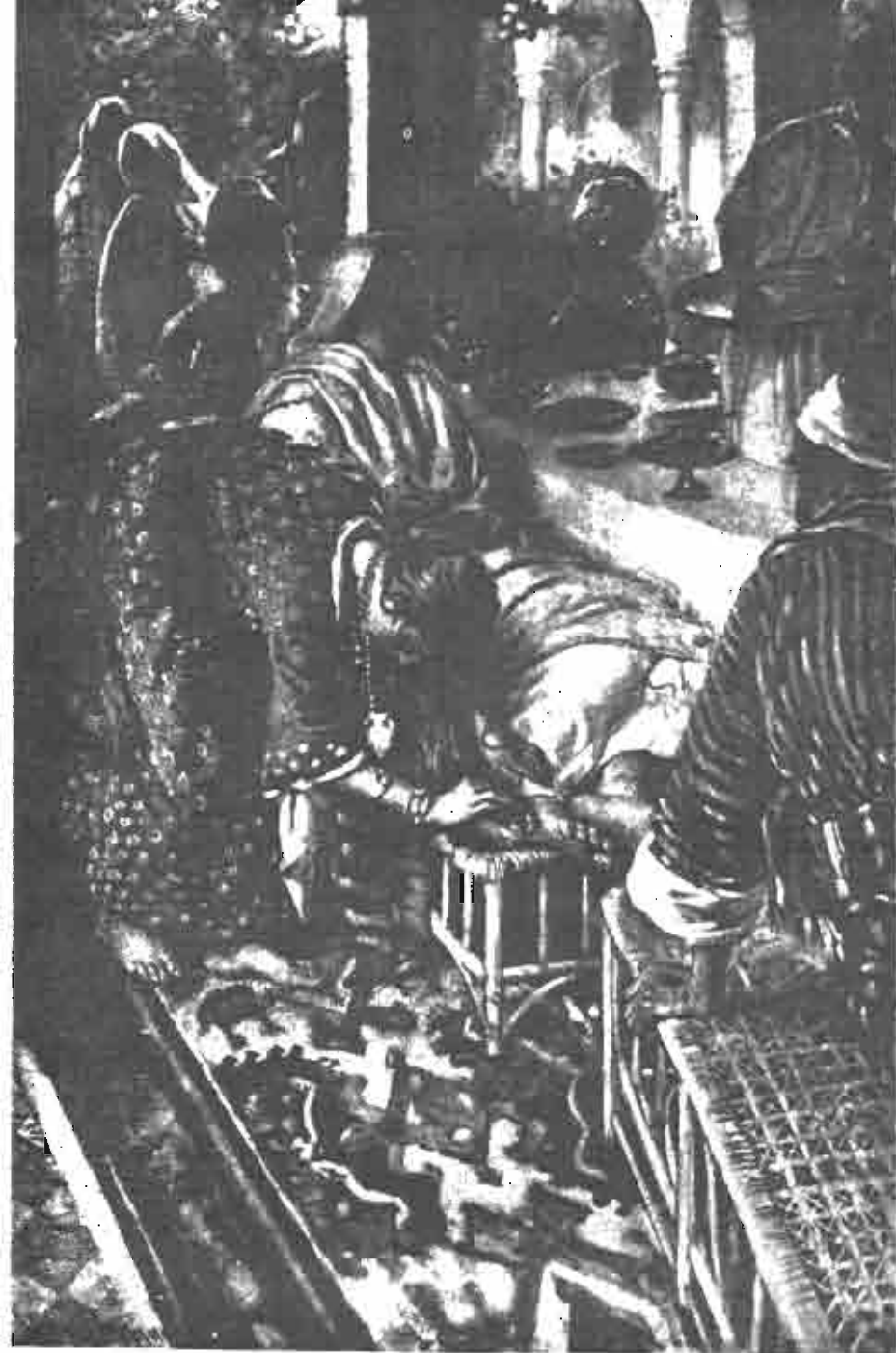


« ش - ۳۳ » تصویر عیسی مسیح ، تجسم بخشنده این آیه از انجیل: بیایید نزد من ای تمام زحمت کشان و گران داران و من شما را آرامی خواهم بخشید.



اسرائیلیان در حال پرداخت باج

« ش - ۳۴ »



« ش - ۴۷ » چون عیسا در خانه شمعون فریسی میهمان بود، زنی بدکاره و پشیمان
وارد شد - از تنگی بر سر عیسا عطر پاشید - و بر پایهای او گریست و
پاهای عیسا را باموهای خود خشک کرد . . .



« ش - ۴۶ » عیای مسیح در اصطبل به دنیا آمد و شیطان « تجاث دهنده » را
زیارت می کنند .

سد و شست و هشت و شست و پنج پیش از میلاد نوشته شده است ، از ظهور مسیح پس از آن که جهان پر از رنج و درد شده باشد و فرا رسیدن ملکوت آسمان سخن می رود . از سال سد و پنجاه به بعد ، نویسندگان که به کار بشارت و پیش گویی می پرداختند ، از زنانی غیب گو یاد می کردند که پیش بینی ظهور ناجی و رستاخیز عظیم یهود و بازیافت مجد و عظمت گذشته را ملحوظ بود . مفهوم همه این پیش گویی ها ظفر و پیروزی نهایی یهودیان بردشمنان و خواری مشرکان می بود . در نظر یهودیان پیروزی و تسلط شر به منتهای حدت خود رسیده و در بشارت ظهور موعود در چنین هنگامی پیش گویی می شد . نیروی شر از طرف یهودیان جز رومیان محسوب نمی گشت که عمری کوتاه داشت . همه پیش گویی ها بر اساس اولویت و ترقی و سروری یهود ختام می پذیرفت و این دوران شر یا به واسطه دخالت خداوند به طور مستقیم و یا به وسیله پسرش به انجام می رسید ، اشعیا گفته بود :

زیرا که برای ما ولدی و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بردوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور و سلامتی خوانده خواهد شد . ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی تنها نخواهد بود تا آنرا به انصاف و عدالت برای همیشه استوار سازد. ۲

این مورد نوعی هم آهنگی و هم داستانی بود میان همه پیش گویان و پیامبران . البته گفتارهای شگرف اشعیا را در این میان تا اندازه ای بایستی مستثنا دانست و درباره اش گفت و گو خواهد شد . در کتابی منسوب به سلیمان که در پیمان کهن نیامده است ، با گفتاری سرشار از امید درباره آمدن مسیح و نجات بخشی گفت و گو می شود^۳ ، و تاریخ تألیف این مجموعه

۲- کتاب اشعیا - باب نهم ۸-۶

3 Song of Solomon XVII



«ش - ۳۸»

سرانجام به جفا مصلوبش کردند و در دم واپسین با ناله و یأس گفت : آخر پدر چرا مرا وا گذاشتی - و جان تسلیم کرد .

در حدود پنجاه پیش از میلاد است. دانیال درجایی دیگر نمی گوید: و در رؤیای شب نگرستم، و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم الایام رسید، و وی را به حضور او آوردند. سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد، تا جمیع قوم ها، ملت ها و زبان ها او را خدمت نمایند سلطنت او سلطنت جاودانی و بی زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد.

اما چنان که اشاره شد، اشعیا درجایی به گونه یی دیگر از مسیح یاد می کند. نجات بخش موعود او، نجات بخشی است که با الگویی که از عیسا در دست داریم و روایاتی که از او در پیمان جدید آمده است قابل انطباق می باشد. باب پنجاه و دوم و پنجاه و سوم کتاب اشعیا بسیار جالب است:

خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم ها و رنج دیده، و مثل کسی که رویه ها را از او به پوشانند و خوار شده که او را به شمار نیاوردیم. لیکن او غم های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود - و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم، و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید... و از زخم های او ما شفا یافتیم... و خداوند گناه جمیع ما را بروی نهاد. او مظلوم واقع شد، اما تواضع نمود و دهان خود را [به شکایت] نکشود... از ظلم و از داوری گرفته شد... از زمین زندگان منقطع شد و به جهت گناه قوم من مضروب گردید و گور او را با شریران تمین نمودند... جان خود را قربانی گناه ساخت... و گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.

و این در واقع وصف دقیقی است از مسیح و فلسفه یی که بعدها برای او ساخته شد. شاید و به یقین که عیسا خود بارها کتاب اشعیا را خوانده بود و چنان تحت تأثیر آن واقع گشت که شخصیت خود را منطبق بر آن ساخت و رفتار موعود اشعیا و فلسفه او را پیش گرفت. اشعیا پیش بینی می کند که به زودی فر و شوکت یهود باز خواهد گشت و با این نوشته ها خود و خلق را راضی و دل شاد می سازد. وقتی که حقیقت و واقعیت موجود نیست، تخیل و توهم جای آن را پر می کند، چون در هر حال اندیشه و روح آدمی بایستی سیراب و راضی شود: «و خداوند ولی تو می گوید به جوشش

غضب خود را از تو برای لحظه یی پوشانیدم اما به احسان جاودانی بر تو رحمت خواهم فرمود^۵، وصف اشعیا از اوصاف دیگران دقیق تر است، و موعود او همان مسیحی است که رنج بردور بالای دار جان داد. عدل و احسان و نیکویی را درس داد و خلق را از بدی و شر و زشتی بر حذر داشت:

و نهالی از تنه [عیسی JESSI پدر داوود نبی] بیرون آمده و شاخه یی از ریشه هایش خواهد شکفت - و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت - یعنی روح حکمت و فهم، و روح مشورت و قوت، و روح معرفت و ترس خداوند - و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود، و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد و بروفق سمع گوش های خویش تنبیه نخواهد نمود، بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود... و کمربند کمرش عدالت خواهد بود... و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و در تمامی کوه مقدس من ضرری و فساد نخواهند کرد. زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود^۶.

اما برخی از غیب گویان چنان بود که با فلسفه رستاخیز و عقاید ملل و اقوام دیگر بیشتر آشنایی داشتند - چون پیش گویی می کردند که این روزگار خوشی و بهروزی و پیروزی پایان خواهد یافت و دگر باره شر و بدی در روی زمین حکم روا می شود - و سرانجام روز رستاخیز و داوری باز خواهد رسید و مردگان به توسط قدیم الایام [یهوه] یا «پسرانسان» محاکمه خواهند شد و بدکاران به دوزخ خواهند رفت و نیکان به فردوس. به هر حال این امید بزرگ قوم یهود بود. در هیچ نقطه یی از جهان احتیاج به چنین امید و انتظاری، آن چنان که در یهودیه وجود داشت، مورد نیاز نبود، چون یهودیان بیش از حد تصور تحقیر شده بودند، در فلاکت و اسارت و شرایط ناهنجاری به سر می بردند و مقارن

باطهور عیسای ناصری، و قرنی پیش از آن در هر مجلس و محفلی، گفت و گو از ظهور موعود بود، و سرانجام عیسا کسی بود که این نیاز و انتظار را پاسخ گفت.

۳- نقادی در تاریخی بودن وجود مسیح

شاید به جرأت بتوان گفت که بیش از هر شخصیت مذهبی، درباره وجود خارجی مسیح شك و تردید شده است. در حالی که امروزه تاحدودی شك‌هایی که درباره موجودیت موسا، زرتشت، بودا و کسانی دیگر بر زدوده شده است، اما هم‌چنان شك‌هایی درباره شخصیت مسیح باقی مانده است. این ابقای شك و تردید به مناسبت تاریکی موضوع، تشتت مباحث و فقدان مدارکی است درباره شخصی به نام مسیح. امروزه هم چنان این پرسش باقی مانده است که آیا عیسا وجود داشته است؟ به نظر می‌رسد که تاریخ زندگی بنیان‌گزار آیین مسیحی، در اثر فشار غم و اندوه، تخیل و توهم مردم یهود به وجود آمده باشد. افسانه‌هایی نظیر این تاریخ کم نیست و در مقام مقایسه باید از موارد مشابهی چون افسانه کریشنا Krishna، اوسی‌ریس Osiris، آت‌تیس Attis، آدونیس Adonis، دیونی‌سوس Dionisos، و میترا Mithra یاد کرد. در جهان شاید بیش از هر افسانه‌یی، تاریخ مشکوک زندگی مسیح نظایری داشته باشد از یونان باستان تا کشورهای متمدن امروزی، از ملل و اقوام کهن تا مردم امروز، از قلب اروپا تا جزایر گمنام اوقیانوسیه و تمدن‌های فراهوش شده آزتکی و پرویی، افسانه‌هایی نظیر افسانه مورد نظر یا تاریخ زندگی مسیح وجود داشته است، چون این تاریخ واکشش روحی بشری است در هر نقطه و مکانی که انسان‌هایی وجود داشته یا موجود بوده‌اند، نظام و نظام

روحی‌یی نیز برقرار بوده و در پی هر شکست و ناکامی‌یی، يك خلق یا جمعیت یا قوم و ملت، هم چون يك فرد به درون گرایی و افسانه پردازی پرداخته است و در خلال توهمات و پندارهای خود، واقعیت را کامیابانه جبران کرده است.

یهودیان چنان که ملاحظه شد، در آن تلخ‌کامی و شوربختی و فشار ظلم و جور، در انتظار موعودی بودند که رهایشان ساخته و سلطنت بنی‌اسرائیل را مستقر نموده و سروری قوم برگزیده بر مشرکان حصول یابد. چون زمانی گذشت، بعید نیست که کم‌کم توهمات خود را واقعیت بخشیده و شخصیتی ایجاد نموده و برایش افسانه‌هایی ساختند. اما شاید شخصیتی مجهول نیز وجود داشته به نام عیسای ناصری که چون شهرتی به دست آورد از طرف خلق و یا به ادعای خودش موعود بنی‌اسرائیل خوانده شد و بعد ها وی را همان مسیح وعده داده شده خواندند. همه این‌ها امروز حدس و گمان است و نه مدارکی وجود دارد که به موجب آن‌ها موجودیت مسیح انکار شود، و نه به عکس اثبات گردد.

آنا تول‌فرانس، یکی از نویسندگان سده نوزدهم، که از مسیحیت اکراه داشت، زمانی داستانی نوشت که برای بسیاری از مسیحیان زننده است. اما به هیچ وجه اشکالی ندارد که آن چه او نوشته است عین جریان تاریخ واقعی باشد. در داستان وی پونتیوس-پی‌لانس Pontius Pilates فرمانروای رومی، که به عقیده مسیحیان مسئول به صلیب کشیده شدن عیسا بود، سال‌ها پس از پایان یافتن دوران فرمان‌روایی خود، از آن سخن می‌گوید. پی‌لانس در ضیافت شامی مشغول یاد آوردن وقایع گذشته است؛ میهمانی به‌طور اتفاقی ذکر از دختر زیبای یهودی

می‌کند که سابقاً می‌شناخته‌است و اخیراً آن دختر به پیروان «جادوگر جلیلی» به نام عیسای نصرانی پیوسته است. بی‌لایس سرش را می‌خاراند و می‌گوید: «عیسا؟ عیسای نصرانی؟ هیچ یادم نیست.»

البته هرگاه از این طنز و کنایه بگذریم، به فقدان مدارک برای صحت وقوع تاریخ زندگی و شخصیت خارجی عیسا باز می‌رسیم. البته هرگاه معتقد باشیم که انجیل‌ها کلام صریح خداوند هستند و هیچ‌گونه نقادی را نپذیریم که جای سخن و بحثی باقی نیست، اما هرگاه تسلیم عقل و منطق شده و به نقادی ایمان داشته باشیم، با توجه به اسناد و مدارکی که از منابع رومی و یونانی و غیره به ما رسیده‌است، در انجیل ایجازی، یعنی انجیل‌های مرقس، لوقا، - و متی نیز حتا صحبت است چون داستان‌های این انجیل، داستان‌های معاصر زندگی عیسا نیستند اما با تمام این احوال در نقادیهای تند و افراطی نیز بایستی با دقت به تجزیه و تحلیل پرداخت. آن چه که محرز است، تاریخ عیسا صرفاً افسانه و توهم نیست، چون در آغاز سده نوزدهم، نسل اول نقادان انجیل که از دانشمندان به نام آلمانی بودند و به روش جدید نقادی در تاریخ به خود می‌بالیدند، در راه نقادی افراط کردند، چون معتقد بودند، و در حقیقت بر آن راه می‌پویدند که به موجب آن زندگی عیسا چون مردان تاریخ عصر ما مستند نیست، پس روایات انجیل جز افسانه چیزی نیستند برونو-باوئر که از این نقادان بود گفت: «تمام مسیحیت ناشی از يك اثر افسانه‌ی است، و آن اثر داستانی است که مرقس در دوره امپراتوری هادریان (۱۱۷-۱۳۳)، نگاشته است.» اما اینک دیگر به آن تندی نمی‌توان دأوری کرد و بسیاری از محققان بر آنند که تاحدودی می‌توان به

زندگی و تاریخ عیسا اتکا نمود، اما نه چنان که در اناجیل آمده است. اما آن چه که محقق است، سابقه چنین شکی بسیار کهن و با قدمت است. ولنی Volney به سال ۲۷۹ میلادی در کتاب خود به نام «ویرانه‌های امپراتوری» درباره وجود عیسا شك کرده و آشکار می‌شود که در آن زمان نیز شك و تردیدهایی که از اواخر سده هیجدهم در مورد عیسا پیدایی یافت، وجود داشته است. هنگامی که ناپلئون به سال ۱۸۰۸ با نویسنده مشهور آلمانی ویلاند Wieland ملاقات کرد، نه از امور نظامی سخن گفت و نه از جنگ و سیاست، بلکه جو یا شد که آیا به تاریخی بودن عیسا معتقد است؟. به هر حال از اواخر سده هیجدهم بحث در این مورد از آلمان برخاست و به زودی گسترش یافت. محققان به انتقاد از انجیل پرداختند و در مقام مقایسه تضادهای و ناهم‌آهنگی‌های بسیاری در آنها یافتند. هررد Herder آن تاریخ نگار بزرگ و نقاد ارجمند، ثابت کرد که میان عیسای موصوف در انجیل‌های مرقس، متی و لوقا با عیسای انجیل یوحنا تاچه حد اختلاف و تفاوت وجود دارد. هرمان - رای ماروس Herman Raimarus در واقع نخستین کسی بود که طی نوشته‌هایی فراوان و تحقیقاتی عمیق، وجود تاریخی عیسارامنکر شد. هاینریش-پاولوس Heinrich Paulus در قسمت امور ماورای طبیعی کار کرد و گفت همه معجزات را نمی‌توان انکار نموده و به اغراق و افسانه تحویل کرد، بلکه بسیاری از معجزات که به وسیله روایات به ما باز رسیده است، ریشه‌های غیرطبیعی و فوق‌الطبیعه نداشته، بلکه دارای انگیزه‌های طبیعی بوده است. داوید اشتروس David Stearos کتابی فوق‌العاده و پر حجم نوشت به نام «زندگی عیسا» وی معتقد بود که

زندگی عیسا بایستی دگر دیسه و بازسازی شود و در این بازسازیها، به عناصر فوق طبیعی به هیچ وجه توجه نشود، چون آنها کلاً از زمره اسطوره‌ها و افسانه‌ها می‌باشند. کریستیان باور Ferdinand Christian Baur شروع به انتقاد و بحث در آثار مکتوب و مندرج در پیمان نو [عهد جدید] نمود و سرانجام چنان که ذکر شد پرونو-بوئر Brono - Bauer با شور و هیجانی بسیار و ضمن تحقیقاتی فراوان وجود تاریخی عیسار را رد کرده و افسانه پیدایش وی را تفسیر کرد. وی معتقد بود که وجود عیسا مولود افسانه‌ها و کیشی بوده است که در سده دوم از در هم آمیخته شدن حکمت الهی یهود و ته‌اولوژی یونانی و رومی پیدایی یافته و مدون شده است. سرانجام سال ۱۸۶۳ فرارسید. این سال هنگام انتشار کتاب «زندگی عیسا» به قلم ارنست رنان Ernest Renan می‌باشد. وی با قلمی سحر و شیرین و روش عالی، تمام تحقیقات مکتب آلمانی را خلاصه کرد، اما در واقع در فرانسه آلفرد لوانزی Alfred Loisy سمت پیشروی و ابتکار داشت. در هلند کسانی چون پیرسون Pierson، نابر Naber و ماتاس Mathas با تحقیقاتی عمیق و موشکافانه و واقعاً دشوار، وجود تاریخی عیسار را انکار کردند. در انگلستان و نقاطی دیگر نیز هم چنین جنبش جدید رسوخ یافت. نتیجه این همه تحقیقات، انکار و مرگ تاریخی وجودی شد که شائزده قرن در تاریخ و اذهان با ابهت زندگی کرده بود.

اما پس از اوج نفی نظریه تاریخی وجود عیسا، در انتقادهای پیشین تجدید نظر می‌شد و محققان دوره بعد از افراط، در صدد نقادی متون و آثار قدیم برآمدند تا شاید عیسار را دوباره باز یابند. هر چند توفیقی چنان کم بایستی نیافتند، اما چندان نیز بی‌توفیق نشدند. شاید نخستین،

یا قدیم‌ترین اثری که در آن فردی غیر مسیحی راجع به عیسا سخن می‌گوید، نامه فیلسوفی باشد به نام مارا Mara که به پسرش سه‌راپیون Serapion به سال ۷۴ میلادی نوشته است. محتمل است که مارا اصلاً ایرانی نژاد بوده باشد و نامه باقی مانده به زبان سریانی است. در این نامه از عیسا به عنوان «پادشاه عاقل یهودیان» سخن رفته که یهودیان و سایلر مرکش را فراهم کرده و خود به مکافات رسیدند. دومین متنی که در آن اشاره‌ای به عیسا شده است، در کتاب یوسه فوس Josephus مورخ یهودی است و تاریخ تقریبی نگارش کتاب «دورانهای باستانی یهود» که سطور ذیل از آن نقل می‌شود، به تخمین در حدود ۹۳ میلادی است. یوسه فوس آورده: «در چنین هنگامی مرد مقدسی به نام عیسا زندگی می‌کرد، اگر چه مشکل که بتوان وی را انسان نامید، چون وجودش مصدر اعمال شگفت و عجیبی می‌شد. به مردم آموزش‌های غریبی می‌کرد و خود با صفا و شادمانه به پذیرش حقیقت تن در داد. انبوهی از یهودیان و بسیاری از یونانیان از وی پیروی کردند، و این مرد مسیح نام داشت.» اما آیا این متن می‌تواند قابل قبول باشد؟ بسیاری از محققان این مطالب را الحاقی می‌دانند و دلیل شان نیز قابل قبول است. چون از مردی مثل یوسه فوس که می‌کوشید تا مورد پسند یهودیان و رومیان باشد، چنین گفتار ستایش آمیزی نه آنکه بعید، بلکه غیر قابل قبول است، چون این هر دو بامسیحیان سخت معاند بوده و مبارزه می‌کردند. اشاراتی نیز که در تلمود Talmud از یسوعای ناصری می‌شود، نمی‌تواند مستند باشد چون تلمود آنقدر متأخر است که ناگزیر چنین اشاراتی لازم بوده تا در آن وارد شود. در نامه‌ی دیگری که ذکر کردیم از مسیحیان می‌شود، نامه‌ی است از

پلی نی جوان Pliny the Younger [در حدود ۶۱-۱۱۳ م] به ترازان Tragan امپراتور روم که در حدود سال ۱۱۰ و بهروایتی ۱۱۲ میلادی نوشته شده. پلی نی یکی از حکمرانان امپراتوری روم بوده و از امپراتور پرسش می کند که درباره مسیحیان که گرد می شوند و به پرستش خدای خود و مراسم عبادت می پردازند، چه گونه رفتار شود. متنی دیگر که در دست است از تاسی توس Tacitus [۵۵-۱۲۰ م] مورخ بزرگ رومی میباشد. وی از شکنجه هایی که در زمان نرون Neron نسبت به مسیحیان اعمال می شده است یاد کرده و می گوید بیش از سال ۶۴، مسیحیان در سراسر امپراتوری پراکنده بودند. و از کریس توس Christos [مسیح = تدهین شده، کسی که رویش روغن مقدس ریخته شده] یاد می کند که به وسیله یکی از حکمرانان پی لانس Pilates به وضع دردناکی گشته می شود. دیگر یاد کرد کسی است به نام سوئله تونیوس Suetonius که در حدود سال ۱۲۵ از همین شکنجه ها گفت و گو کرده و از مسیحیان به عنوان یهودیانی که به وسیله شخصی مسیح نام موجب آشوب و بی نظمی بودند یاد می کند. می گویند در حدود سال ۵۲ کلودیوس Diodius آنان را برای امنیت و حفظ نظم تبعید نمود و این موافق است با آیه و اشاره یی در پیمان جدید: «... و کلودیوس فرمان داده بود که همه یهودیان از روم بروند.» به هر حال از آن چه که آمده، و همه جز این نیست، از عیسا- یا مسیح سخنی نمی رود، بلکه سخنان و شواهدی است دال بر وجود مسیحیان نه خود مسیح.

۴ - عیسا پیش از رسالت

آن چنان که مبدأ تاریخ از سال میلاد مسیح شروع می شود، این

زمان ثابت شده که صحیح و درست نمی باشد، بلکه مطابق با تحقیقات جدید، سال چهارم میلادی، سال تولد عیسا محسوب می شود. در باره روز تولدش هیچ گونه آگاهی مستندی در دست نیست، ولی به سال ۳۵۴ میلادی آن چه که امروز سنت می گوید، یعنی روزیست و پنجم دسامبر، روز تولد عیسا شناخته شد. این تصمیم از جانب برخی از کلیساهای غربی و همچنین کلیساهای روم اعلان و تثبیت و تصویب شد. اما اساس این امر بسیار روشن است. درباره یی از کشورهای اروپایی، به ویژه روم، آیین مهر پرستی Mithraism بسیار رواج داشت. روزیست و پنجم دسامبر، روز جشن اصلی آیین مهر پرستی، یعنی روز زایش آفتاب شکست ناپذیر بود. در چنین روزی جشن های بسیاری بر پا می شد و گرایندگان فراوانی به انجام مراسم و شعایری می پرداختند و کشیشان و کلیسا از این موقعیت استفاده کرده و بدون توجه به مخالفت هایی بسیار که ابراز شد، این روز را روز تولد عیسا اعلان کردند و بدین وسیله از جریان مخالف جلو گیری کردند، و مدت چند سال بر اثر این تداخل، جشن زایش آفتاب نیز که متعلق به مهر گرایان بود، به حساب عیسویت گذارده شد تا آن که میترائیسم بر اثر عواملی از بین رفت.

مطابق با رأی متی و لوقا، عیسا در بیت اللحم که واقع در شست کیلومتری اورشلیم بود زاده شد، و پس از مدتی پدر و مادرش وی را به ناصره واقع در جلیله برده و در آن جا ساکن شدند. آیا زاده شدن عیسا در بیت اللحم به چه دلیلی بوده است؟ برخی از منتقدان و پژوهندگان بر آنند که بنا به پیش گویی پیامبران یهود، مسیح موعود از نسل داوود

و در بیت اللحم زاده می‌شد - و این دلیل را عدم اشاره مرقس دربارهٔ بیت اللحم تقویت می‌کند، چون در انجیل مرقس از محل تولد عیسا سخن گفته نمی‌شود. بعید نیست که متی و لوقا بنا بر پیش‌گویی یهود، محل ولادت را در بیت اللحم قرار داده باشند.

داستان زندگی‌اش مطابق با روایات انجیلی چنین است: - در دوران امپراتوری اوتوس تئوس Augustus امپراتور روم که سرشماری عمومی شروع شد، یوسف که مردی یهودی و درودگر بود با همسرش مریم از ناصره به بیت لحم که وطن اجدادش بود روانه شد تا مطابق سنت معمول یهود در وطن خویش ثبت نام نماید. چنان که مشهور است مریم همسر یوسف، در حالی که دوشیزه و باکره بود: آبستن شد و هنگامی که به بیت لحم وارد شدند، درد زاییدن داشت. چون جایی در آن بحبوحهٔ ازدحام نبود، در اصطبل سکنا کردند و عیسا شبانه در اصطبل به دنیا آمد. نامش را عیسا یا یسوع نهادند که میان یهودیان معمول بود، به معنای «یاور یهوه».

در طول زمان حکایات شگفتی در مورد علایم هنگام زاده شدن عیسا پرداختند. نویسندگان اناجیل و کسانی دیگر که در ایمان تعصب داشتند، به اخذ و اقتباس از اساطیر مردمی دیگر پرداخته و شگفتی‌های مقدسان و اشخاص اساطیری ملل دیگر را به عیسا منسوب ساختند. در مصر و یونان و بابل افسانه‌هایی دربارهٔ زاده شدن افراد ممتاز، قهرمانان، خدایان و خدازادگان رواج داشت که از دوشیزگانی باکره به دنیا آمده بودند. هم‌چنین هنگام زایش مسیح، بانگی بلند می‌شود که: «اینک بشارت خوشی عظیمی به شما می‌دهم که برای شما در شهر داوود، نجات‌دهنده‌ی

که مسیح خداوند باشد متولد شد. «بون ویک Bonwick در کتاب‌اش دربارهٔ معتقدات مصری *Egyptian Belief and Modern Thought* می‌گوید مصریان معتقدند که هنگام ولادت اوسی ریس Osiris بانگی آسمانی شنیده شد که می‌گفت: زاده شد خداوندی برای ما که نامش اوسی ریس است^۸. هم‌چنین در این باب روایتی دیگر است که وقتی زنی در معبد آمون Amon عبادت می‌کرد، ندایی شنید که: «خداوند به زودی متولد می‌شود». مطابق افسانه‌های یونانی، هنگامی که هرکولس Hercules متولد شد، پدرش - خدای خدایان - یعنی زه‌اوس Zeus از آسمان بانگ زد که: این زمان تولد یافت هرکول، پسر خدای خدایان که نیرومندترین مرد روی زمین خواهد شد. در روایات انجیلی آمده که چون مسیح متولد شد: «ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده گفتند: کجاست آن مولود که پادشاه یهود است، زیرا که ستارهٔ او را در مشرق دیده‌ایم و برای پرستش او آمده‌ایم...» به تحلیل این موضوع که چرا از ایران برای پرستش مسیح آمدند، کاری نیست - اما این که: «به خانه درآمده طفل را با مادرش مریم یافتند و به روی درافتادند و او را پرستش کرده و نذای خود را گشوده و هدایای طلا و کندر و مر بهوی گذاریدند»^۹ نیز نظای بسیاری در میان افسانه‌های مردم قدیم دارد. در داستان‌های هندی دربارهٔ کرشنا Krishna روایاتی این گونه موجود است. موافق با افسانه‌هایی در این باب، کرشنا - میان شبانان زاده شد، فروغ خدایی‌اش چشم چند شبان را خیره ساخت که این خدایی است که در میان چوپانان زاده شده است، نارید Narid که از مردان خدا

و پارسایان به نام ومورد وثوق بود، از روی ستارگان فهمید که این خدا زاده‌یی است به روی زمین و برای نوزاد هدایایی تقدیم کرد. امبرلی Amberly در کتاب برجسته خود، بسیاری از این شواهد را گردآورده است.^{۱۰} هم‌چنین روایاتی است دربارهٔ میترا Mithra که چون متولد شد، بزرگانی چند از مجوس به دیدنش آمده و خداوندش رانشخیص دادند و هدایایی نفیس برش نهادند. هم‌چنین کرشنا خدای هندو، بائوس Baccus از خدایان یونانی، هوتسی Hottsi از خدایان چینی‌ها، آت تیس Attis از خدایان فروکیا، آپولون Apolon از خدایان بزرگ یونانی، رومولوس Romolos از خدایان رومی و بسیاری دیگر از مردان بزرگ و مقدس و خدایان یا در کوه یا در آغل گاو و گوسپندان زاده شدند. هم‌چنین روایاتی بسیار دربارهٔ مواردی که به عیسا منسوب ساختند اند، در افسانه‌های ملل و اقوامی وجود داشت که یهودیان و مسیحیان اولیه به آنها آشنایی داشتند و آن‌ها را به موجب غرابت‌شان در مورد عیسا معمول نمودند.^{۱۱}

چنان می‌نماید که در حد مقدور در متون مقدس مطالعاتی می‌کرده اما با این احوال دارای قدرت بیانی شکفت و مؤثر بوده است. هنگامی که از سفری به وطن وزاد گاه باز گشته و در کنیسه به موعظه می‌پردازد و معجزاتی از وی به ظهور می‌رسد، تعجب همگان برانگیخته شده گفتند: «از کجا این مرد چنین علم و ادبی کسب کرده و چه گونه این‌سان معجزاتی می‌کند. آیا این پسر همان درود گریست و مادرش مریم نامی نمی‌باشد

و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند، و خواهرانش میان ما زندگی نمی‌کنند»^{۱۲} پس عیسا نیز در جواب چه به جا و روانی گوید که: «پیامبری حرمت نباشد جز در وطن خود... و [عیسا] در آن‌جا هیچ معجزه نتوانست»^{۱۳}. «خانوادهٔ عیسا يك خانوادهٔ معمولی بوده، اما این خانوادهٔ معمولی از ادب و فرهنگ قومی بهره‌ی داشته‌اند. دوفرد مشخص این خانواده، عیسا و مریم‌اند. یعنی مادر و فرزند. مریم، مادر خداوند آنقدر ارتقاء مقام یافت تا مقام و منزلتش به پای پسر و بلکه فراز تر از آن رسید. افسانه‌سرایی دربارهٔ زندگی عیسا در انجیل‌ها، ادبیاتی است که به خوانندگان لذت می‌بخشد، خواص را خوش می‌آید و با اندیشهٔ خرافه پذیر عوام عجین می‌شود. اما بی شک همهٔ این‌ها جز افسانه‌هایی پرورده شده نمی‌باشند. تولد عیسا از يك دوشیزهٔ باکره، آن‌هم در آغل گوسپندان - بانگ آسمانی، ستایش لشکریان سماوی، حرکت ستارگان، آمدن بزرگان مجوس برای دیدار پادشاه یهود در آغل و بخشش هدایا، همه ادبیاتی سرگرم کننده، ذهن نشین و لطیف‌اند. این موارد رامت‌ی و لو قادر انجیل‌های خود می‌آورند و به وسیلهٔ یوسف، نسب‌اش را به داوود می‌رسانند - اما پولس و یوحنا این تولد و زایش شکفت را نقل نمی‌کنند - چرا شاید در همان هنگام نیز برای بسیاری منشأ این افسانه‌ها و خیالی بودنشان آشکار بوده است و اصولاً از قومی که با افسانه‌ها و معتقدات مصریان، بابلیان، یونانیان و ایرانیان پروریده شده بود، جز این انتظاری نمی‌توان داشت. در انجیل‌ها، مریم از دیدگاه ادبی، وضعی کامل از يك

مادر است که شاید تراژدی اش از غم نامه پسرش دردآورتر باشد. با تمام شادی ها و محنت های مادرانه فرزندش را می پروراند. چون به کمال می رسد میان همگنان از منش و کنش فرزند به خود می بالد. اما از حالات، عقاید، رفتار و پس از آن ازدعای پسرش به شکفتی دوچار می شده و بر آن می شود که پای بندش ساخته و از مردم به دورش نگاه دارد. در غیبت های طولانی اش دل آشفته می شود و چون پسر را به اندیشه بازگشته می بیند، نالان و از سر درد می گوید: «پدرت و من، از دوریت و دیرکردت آشفته حال بودیم» اما این آغاز غم نامه یی بدفرجام و دل خراش است. فرزندش را توقیف می کنند. تنی را که آن سان به لطف و مهر پرورده بود، مشاهده می کند که از ضربات شلاق لهیده و خونین شده است. پشانی و سری را که آن همه بانوازش به دامن گذاشته و با لطف به خواب کرده بود، می بیند که با خارهای سخت مجروح کرده اند. بدنی که به ناز شاهد بالیدنش می شد، مشاهده می کند که چه سان زیر صلیب سنگین فرسوده شده، سرانجام در اوج غم نامه این مادر، ملاحظه می کنیم که به پای صلیب می گرید، صلیبی که پسرش را به آن آویخته اند و پس از آن جسد پسر را به آغوش می کشد.

این روایات هر گاه تاریخ نباشند، ادبیاتی عالی و ممتاز به شمار می روند. درامی است عشقی از علاقه مادر به فرزند، علاقه یی که از هر نوع شایبه جنسی به دور است. بدون شك ما می توانیم همه افسانه هایی را که بعداً به توسط سل سوس Selsus و دیگران درباره روابط مریم و یك سرباز رومی انتشار یافت رد نماییم و این افسانه ها همه در محدث نظرات و تحقیقات منقدان خلاف و نادرست جلوه کرده اند.

با اینکه از جوانی اش در انجیل ها چیزی به صراحت نیامده، اما باز می توان از خلال مطالب به بسیاری چیزهایی برد. در مشرق زمین همواره رسم بود که پسر پیشه پدر را دنبال می کرد. پدر عیسا، یعنی یوسف، درود گر بود و بعید نیست که عیسا نامدنی حرفه پدر را دنبال کرده باشد. هم چنین به نظر می رسد که خالق و خوی اجتماعی داشت و با تمام طبقات در ده خود، از صنعت کران و کار کران و بازرگانان و ملاکان و مباشران و بردگان معاشرت کرده و مراوده داشت داشت. قدرت بیان و تأثیر کلامش با ظرایف ادبی و شور و حال همراه بود و نسبت به زیبایی های طبیعت حساسیتی شایان داشت. آن چه که به نظر می رسد، بدون و مرتب تعلیم و تربیتی را نگذرانده بود، اما با تمام این احوال، هوش و فراست اش آدمی را به شکفتی می آورد. بی شك درس و تعلیم را بطور پراکنده و غیر رسمی فرا گرفته بود، چون به خوبی می خواند و همگان می پرسیدند: «... عیسا به هیکل آمده تعلیم می داد. اطرافیان را شکفتی آمده می پرسیدند: این مرد که تعلیمی ندیده چه گونه کتاب می خواند؟»^{۱۴} و بعدها این نیز به جنبه لاهوتی پیوست و هم چنان که دارای پیشینه یی بود، در جریان های دینی بعدی نیز اثر گذاشت. در هر حال عیسا نیز از این شکفتی سودجویی نمود و برای تأثیر بیشتر در مردم: «در جواب ایشان گفت این دانش از من نیست، بلکه موهبت آن کسی است که مرا فرستاده»^{۱۵}. چنین مردی بی شك شیفته ادبیات یهودی و کتب انبیاء بود. در کنیسه با شوق و رغبت به وعظ و بحث روحانیان کوش فرا می داد. کتب پیامبران و مزامیر، به ویژه کتاب های ۵۱ نیال و انوخ بایستی در وی بسیار مؤثر واقع شده باشند - چون نوشته های آنان

در بارهٔ پیدایش و ظهور مسیح و مسألهٔ رستاخیز و معاد و ملکوت خداوند در وی بسیار مؤثر واقع می‌شد.

یهودیت در آن زمان آیین خرافات بود. خرافه در روح و جان مردم چنان نفوذ پیدا کرده و عجین گشته بود، که حدی بر آن متصور نمی‌شد. فال‌بینی، طالع‌بایی، پیش‌گویی و طلسم‌اندازی، سحر و جادو، جن‌زدگی، تسخیر و احضار ارواح، تعویذ گیری و ساختن اشیای ضد جن، اشیای متبرک و خوش‌یمن و بسیاری از این مسایل خرافی جای شریعت و آیین را گرفته بود. در رأس همهٔ مسایل، تب انتظار ظهور موعود قرار داشت. عیسا به هر محفل و انجمنی که راه می‌یافت، سخن از ظهور موعود می‌شنید در کوچه و بازار نیز جز این مسأله‌ی موضوع روز نبود. مطالعهٔ اسفار انبیاء و شور و هیجان مردم با آن انتظار بزرگ در اعماق روحش نفوذ می‌کرد. با روح دراك و ذهن تندی که داشت، بی‌شك در بازار مکارهٔ فلسطین، از انواع متاع‌های فکری بهره‌هایی می‌برد. معتقدات ایرانی، رومی، یونانی، بابلی و مصری بیش از ملل دیگر در میان یهودیان اشاعه یافته بود. بی‌شك مبلغان بودایی نیز در فلسطین بودند، چون آشوکا Ashoka مبلغان بودایی را به سوی مغرب تا مصر و سیرنه روانه کرده بود^{۱۱}. آن چه که می‌توان از قراین برداشت کرد آن است که عیسا با زهد و تصوف اسن‌ها Essenes که تأثیرات بودایی در آن آشکار بود، آشنایی داشت. هم‌چنین با فرقهٔ ناصری Nazarenes که در آن طرف اردن، در پهرثا Peraea مسکن داشتند نیز بایستی آشنایی داشته باشد و ناصری‌ها از مخالفان عبادات معبدی بوده و به قدرت مطلق شریعت ایمانی نداشتند. اما گذشته از تمام این موارد تأثیر،

باید به تأثیر عمیق یحیا در او اشاره کرد، یحیایی که مطابق با تحقیقات از اسن‌ها بود و شاید عیسا نیز قبل از برخورد با یحیا مطابق باشیوهٔ فرقهٔ اسن‌ها سلوک می‌کرده و یاپس از برخورد با یحیا آن روش را برگزیده است. تا این جا، یعنی برخورد با یحیا دوران اول زندگی عیسا پایان می‌یابد و این دوران پیش از رسالت اوست. اما آیا این یحیا که در واقع عیسا را برانگیخت که بود؟ مطالعهٔ مسیحیت به طور مسلم بدون آگاهی از زندگی و عقاید یحیا، چیزی کسر خواهد داشت.

۵ - یحیای تعمید دهنده

در منابع تاریخی، در کتاب یوسه فوس Josephus است که از یحیا و سرگذشت وی سخن می‌رود. دربارهٔ تاریخی بودن این آخرین پیامبر بنی اسرائیل نمی‌توان شك نمود. مطابقتی است میان نوشتهٔ یوسه فوس و اناجیل. یحیا آخرین پیامبر بزرگ بنی اسرائیل محسوب می‌شد که ترازدیش به موجب روسپی‌گری زنی، هوس بی‌لکام دختری، و مستی حا کمی روی داد. باوصفی که از وی شده، با وارستگی و فقر و زهدش، با مواءظی که می‌نمود و دنیا گسلی وی، بیشتر در ذهن مردی سالمند مجسم می‌شود، در حالی که تنها شش ماه پیش با عیسا تفاوت سنی نداشت. مرقس ومتی وصف‌شان مردی را نشان می‌دهد که در یهودیه می‌گشت و موعظه می‌کرد. مردم را به توبه دعوت کرده و سلطنت قدیم خداوند را وعده می‌داد. لباسی خشن از پشم شتر می‌پوشید و با کمر بندی از چرم سخت کمرش را می‌بست و خوراکش جز غسل و ملخ چیزی نبود. درهمه چیز با اسن‌ها همراه و موافق بود. از زن گریزان و در ریاضت ساعی بود. اسن‌ها چنان

که از نامشان پیداست « استحمام کننده » در تعمد به یکی دوبار راضی نبودند ، اما یحیا يك بار تعمد را کافی می دانست. هنگامی به مناسبت مواعظاش ، شهرتی فوق العاده کسب کرد به طوری که زمانی اغلب اهالی اورشلیم و یهودیه و حوالی اردن برای تعمد و توجه نزدش آمدند . بایستی قیافه بی مؤثر ، ریشی انبوه و بلند ، موهای درهم و تاب دار داشته باشد . چشمان تیزبین و مؤثرش تا اعماق دل و روح پیروانش مؤثر واقع می شد . کلامش خشك ، گرم و تکان دهنده بود . چون گروهی از فریسیان و صدوقیان برای تعمد نزدش آمدند ، گفت :

ای افمی زادگان که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید - اکنون نمرشایسته توبه بیاورید ، و این سخن را به خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است ، زیرا به شما می گویم خدا قادر است که از این سنگ ها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند و اکنون تیشه به ریشه درختان نهاده شده است ، پس هر درختی که نمره نیکو نیاورد بریده و در آتش افکنده شود . من شمارا به آب به جهت توبه تعمد می دهم ، لیکن او که بعد از من می آید از من توانا تر است ۱۷.

یحیا مردی بود وارسته ، گوشه نشین و خلوت گزین . باریاضت و جامه پشمین پوشیدن خود را می آزرده . شکمش را تهی نگاه می داشت و جز به هنگام ضرورت و به گاه مواعظه سخن نمی گفت و با کسی محشور نمی گشت . هر چند مبنای تعالیمش بر اصول ماورای طبیعی قرار داشت ، اما توبه اش بر اساس موازین اخلاقی بنیان داشت . طالب بود تا مردم گرگ هم نباشند ، حقوق هم را محترم شمارند ، از بی دادگری پرهیز کنند ، در اشتراك اموال اقدام نکنند تا برهنه و گرسندی باقی نماند . هنگامی که با سخنان شرربارش خلق را تحت تأثیر قرار می داد و بداندان می فهمانید که راهشان بیراه و ناصواب است از وی پرسش می کردند که : چه کنیم ، و

او در پاسخ می گفت :

هر که دو جامه دارد ، به آن که ندارد بدهد ، و هر که خوراك دارد نیز چنین کند ... باج گیران زیاده از آن چه که لازم است نگیرند ، سیاهیان گرد ظلم می بیند ، راه حق بروند و به حقوق خود اکتفا نکنند ۱۸ .

خلق را گمان می رفت که این همان مسیح موعود است ، و چون از این مقول با وی سخن می گفتند ، از سر برز که منشی و بی علاقگی می گفت : نه من مسیح نیستم ، بنده کوچکی برای خدا وندم که در برابر موعود ، موجودی ضعیف بیش نمی باشم . از این مطالب است که سیمای حقیقی یحیا ، سرزکریا را می توانیم باز شناسیم . وی در واقع مردی وارسته ، زاهدی عزلت گزین و درویشی بی پیرایه بود . باری چون در اجتماعی بزرگ عیسا نیز برای تعمد نزدش رفت ، یحیا امتناع نمود و گفت : « من احتیاج دارم تا از تو تعمد یابم » ، اما با این وصف عیسا اصرار ورزید و تعمد یافت . این مورد یا بر آن که ساخته بی بیش نمی باشد که برای صحنه گذاردن بر عیسا درست شده و یا با احتمالی بسیار ضعیف ، عیسا نیز در آن هنگام با توجه به مواعظی که می کرد موشهرتی که به دست آورده بوده است ، یحیا از سر تواضع و شکسته نفسی از تعمدش صرف نظر کرده و اظهار خضوع می نماید . اما آن چه که محقق است ، عمل عیسا ، تحت تأثیر قرار گرفتن او را نشان می دهد و این که تعالیم و روش یحیا را پذیرفته بود . اما سرانجام مرك درد آور این مرد خدا فرارسید ، زبان تند و شرربار و انتقادش از هرود آن تی پاس Herode Antipas موجب شد تا به فرمان اودست گیرش سازند . به نظر می رسد که هرود شخصا از یحیا و تقدس

او و آزارش در بیم و هراس بوده و گاه گاه به نصایح و اندرزهایش گوش فرا می‌داده است: «هروداز یحیا می‌ترسید، چون که او را مردی عادل و مقدس می‌دانست و رعایت‌اش می‌نمود و نصایح او را به عمل می‌آورد و وسخنانش را می‌شنید»^{۲۰}، اما با این وصف به توقیف‌اش مجبور شد. مرقس ومتی^{۲۱} داستان وانگیزه دستگیری و قتل یحیا را شرح می‌دهند. یحیا از هرود که زن خود را طلاق داده و هرودیس Herodias زن یکی از برادران خود به نام فیلیپ Philip را تزویج کرده بود، خرده گیری می‌کرد. از این که به مناسبت کلام تند یحیا، هرودیس شهرت بدی یافته بود، از یحیا کینه داشت و هرود را برمی‌انگیخت که یحیا را به قتل رساند. لیکن هرود از قتل يك مرد مقدس و اهمه داشت و تنها به زندانی کردنش اکتفا نمود. هرودیس که به زن بارگی و شهوت پرستی شوهرش واقف بود، دختر زیبای خود را تحریک می‌کند تا هرود را به قتل یحیا تحریک نماید. شب هنگامی که هرود به مناسبتی جشنی عظیم برپا کرده بود، سالومه Salome رقصی آن چنان شورانگیز و پرهیجان کرد که هرود به او گفت هرچه می‌خواهی طلب تا به تو بدهم سالومه سوگندش داد که هرچه طلب نماید دریغ نوزد و هرود قسم خورد. پس مادرش به سالومه گفت از اوسر یحیا را در طبقی درخواست کن. هرود که به شدت ناراحت شده بود، چاره‌یی نداشت، چون سوگند یاد کرده بود. پس دستور داد تا فرایشان به زندان رفته و اوسر یحیا را بربایند و بر طبقی نزد آن زنان بدکاره بردند. اما روایت یوسه فوس گونه‌یی دیگر است. بنابراین روایت، هرود

۲۰- مرقس - باب ششم، ۲۰-۱۸.

۲۱- مرقس - باب ششم - متی - باب چهاردهم.

از آن در ترس و اندیشه بود که اصلاح مذهبی یحیا با وضع موجود، تبدیل به يك انقلاب اجتماعی شود. هر چند در خلال گفته‌ها و مواظپ یحیا انتقاد از وضع موجود و اختلاف طبقاتی و تعدیل ثروت و اراضی و دارایی می‌رفت لیکن با حرارت و تندی‌یی که داشت به نظر نمی‌رسید که مردانقلاب باشد، آن انقلابی که هرود از آن در ترس و واهمه بود. اما دسته‌هایی دیگر که شورشیان محسوب می‌شدند و انقلابی‌هایی مؤمن بودند در صدد انقلاب و شورش بوده و چه بسا که شورش فکری یحیا آنان را مشتعل می‌ساخت و برمی‌انگیخت.

به این طریق بود که در عین جوانی، با چنین دردناکی، تو مارزندگی آخرین پیامبر بنی اسرائیل درهم پیچیده شد و سرش را بریدند. یاران و پیروانش بدن می‌سراورا به خاک سپردند. عیسا دیگر از یاران نزدیک او شده بود، به همین جهت شاگردان و پیروان یحیا گردوی جمع شده و از او استفسار کردند. عیسا کاملاً و در بست، با اندک اختلافی در روش و خصلت و منش، شیوه یحیا و اصول عقاید او را پذیرفته بود و این نخستین عملی بود که در راه مبهم آینده‌اش موفقش ساخت.

۶- آغاز رسالت

پس از مرگ یحیا مرحله دومین زندگی عیسا شروع می‌شود. تا این گاه تنها مرد ساده‌یی بیش نیست. چون برای او خبر آوردند که یحیا را کشته‌اند، دردش نسبت به پیروان پراکنده و بی‌سرپرست او رحم آمد و به رهبری‌شان پرداخت: «عیسا بیرون آمده گروهی بسیار دیده بر ایشان ترحم نمود، زیرا که چون گوسفندان بی‌شان بودند و بسیار به ایشان

تعلیم دادن گرفت^{۲۲} علاوه بر این ، عیسا بسیار به یحیا فریفته بود و او را می‌ستود و انسانی بی نظیرش می‌پنداشت و درباره اش می‌گفت : «هر آینه به شما می‌گویم که از اولاد زنان ، بزرگتری از یحیای تعمید دهنده برنخاست^{۲۳}» مسلم است که چنین ستایش کری ، تحت نفوذ کامل یحیا قرار گرفته و روش او را ادامه می‌دهد . چون یحیا به زندان رفت ، عیسا به جلیله Gailile روانه شد و ناصره را ترك گفت . در کنیسه ها به تعلیم و موعظه می‌پرداخت . سرانجام در يك روز سبت در کنیسه برای تلاوت درخواست . بی شك این اجتماعی بود که مردمی بسیار در آن گرد شده بودند و او که به ویژه به صحیفه اشعیا علاقه بی داشت ، قسمتی از آن را انتخاب کرده می‌خواند : روح خداوندگار بهوه بامن است ، چون خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان و ینوایان را مژده دهم و بشارت شان دهم ، و مرا فرستاده تا دل شکستگان را شفا بخشم و اسیران را رهایی دهم و رستگار سازم و نابینایان را برای بینایی موعظه کنم و درماندگان را راحت بخشم و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم^{۲۴} . چون گفتارش تمام شد ، گفت اینك آن گاهی است که این پیش بینی ها تحقق یافته . خلق در شگفتی شدند . پس از وی خواستند تا از معجزاتی که در نقاطی دیگر نموده بود بنمایند . اما وی گفت هیچ پیغمبری در وطن خود محترم نیست و من نمی‌توانم میان زادگاهم و مردمش معجزه بی کنم . خلق بر او می‌شورند و بر آن می‌شوند تا به قتلش اقدام کنند ، لیکن می‌گریزد . در چنین هنگامی خبر بریده شدن سر یحیا به گوشش می‌رسد و رهبری پیروان یحیا را چنان که ملاحظه شد به عهده می‌گیرد . در آغاز امر با احتیاط به مژده و بشارت می‌پردازد . با واقع بینی می‌کوشد تا به سیاست داخل نشود و از سرنوشت یحیا می‌گریزد ، لیکن راهش راه یحیا بود .

۲۲- مرقس - باب ششم ۳۵-۳۴ ۲۳- متی - باب یازدهم ۱۱

۲۴- اشعیا - باب شصت و یکم ۲-۱ لوقا - باب چهارم ۱۹-۱۵

کم کم جرأت و جسارت می‌یابد . در کوی و برزن به موعظه می‌پردازد و معجزاتی از وی صادر می‌شود . راه یحیا و ادامه کارهای او موجب شد تا برخی را گمان حاصل شود که یحیا رستاخیز کرده و از مردگان برخاسته است : «هرود گفت این همان یحیا است که من سرش را از تن جدا کردم و اینك از میان مردگان برخاسته است^{۲۵}» .

البته مشکل که بتوان وی را از روی انجیل ها وصف کرد . چون انجیل ها و نوشته هایی از این گونه از سوی گرایندگان و دوستداران وی نوشته شده ، دوستدارانی که سخت به او ایمان داشتند ، محاسن اش را بر می‌شمردند و به دلشان می‌نشست و شاید عیوبش نیز از نظر گاه آنان جز حسن و نیکی شمرده نمی‌شد . البته معتقدان به هر مذهب و دیانتی ، از خرده گیری و نقادی اخلاق و کردار و رفتار بانی و مصدر آن دین و مذهب اکراه دارند و از یافتن نقایص چنین کسانی خود داری می‌کنند ، چون رنج و ناراحتی چنین کاری برای شان از هر چیز دیگری سنگین تر است . اما اینان نیز بشرند ، بشرهایی با احساسات ، عواطف و خصایل دیگران ، اما به نسبت برجسته تر . بهر حال از بوته نقادی اینان نیز انسان هایی با ویژگی های همه انسان های خوب و یا متوسط بیرون می‌آیند . عیسا صفات و رفتاری داشت که با برخورد با آنها ، با عیسانی که در ذهن نقش اش را مصور داریم متفاوت است . دارای تعصب مذهبی پر کششی بوده است . بسیاری اوقات رخ می‌داد که مخالفان عقیده خود را به سختی محکوم می‌کرد . اگر از جمله گناهان و تقصیرهای گذشت ، از بی ایمانی در گذشت و چشم پوشی نمی‌کرد . گاه تندی و خشونت آن چنان در این سمبول رحمت

و عظوفت پیدا می‌شد که موجب تعجب و شگفتی است :

هر که یکی از این کودکان را که به من ایمان آورند لغزش دهد او را بهتر است که سنگ آسیابی بر گردنش آویخته در دریا افکنده شود - پس هرگاه دست تو را به لغزاند آنرا به بر ، زیرا بهتر است بایک دست داخل حیات شوی از این که با دو دست وارد جهنم گردی در آتشی که خاموشی نپذیرد - جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموشی نپذیرد - و هرگاه پایت تو را بلغزاند قلمش کن ، زیرا تو را مفیدتر است که لنگ داخل حیات شوی از آن که با دو پا به جهنم افکنده شوی در آتشی که خاموشی نپذیرد - آنجایی که کرم ایشان نه میرد و آتش خاموش نشود - و هرگاه چشم تو - تو را لغزش دهد قلمش کن ، زیرا که تو را بهتر است که با یک چشم داخل ملکوت خدا شوی از آنکه با دو چشم در آتش جهنم انداخته شوی... ۲۶

و این وصف درباره جهنم ادامه دارد . این روش با این جهنم با اخلاق و روش عیسا موافقت ندارد و گویی عیسا بدون مطالعه این جهنم را از جریان های معاصر اخذ کرده است . هنگامی باشا کردانش از کشت زاری می گذرد و شاگردان را کرسنگی فرا می گیرد . پس از کشت زار دیگران به چیدن و خوردن می پردازند . صاحبان سررسیده و اعتراض می کنند و عیسا کرسنگی را مجوز شمرده می گوید : « مگر نخوانده اید آن چه داوود و رفیقانش کردند وقتی که کرسنه بودند » ۲۷ . از جانبی دیگر اختلاف طبقاتی در جهان پسین آنقدر فاحش است ، و خداوند به اندازه بی سخت گیری می کند و عیسا دل سختی نشان می دهد که تصویر عیسی نرم دل را ضایع می سازد . اما پیش از این که از مورد فوق سخن گوئیم ، لازم است که تذکر داده شود آن کشت زارهایی که شاگردان عیسا از آن برخوردارند ، و صاحبان آنها اعتراض نمودند که به موجب نص تورات و قوانین هیکل این کار خلاف است ، عیسا در جواب می گوید که : « در این جا شخصی بزرگتر از هیکل است » به این معنی که با آمدن او ، قوانین پیشین ملغا شده و کار و عمل و قانون او ، مافوق قوانین تورات و احکام پیشین

است و آنها قوانینی موقتی بوده اند . عموم مفسران انجیلی به این نحو تفسیر کرده اند ، هر چند که متن روشن است و احتیاجی به تفسیر ندارد . اما کسی که آن چنان می گوید ، در جایی دیگر نقیض و خلاف گفته خود را بیان می نماید : « لیکن آسان تر است که آسمان و زمین زایل شود از آن که یک نقطه از تورات ساقط گردد » ۲۸ . اما در باب اختلاف طبقاتی در جهنم و فردوس ، یا جهان پسین . داستانی که از زبان عیسا نقل می شود ، عبرت آموز است . همانقدر عبرت آموز است که در نشان دادن تأثیرهای یهودی و بابلی سودرسان می باشد . این داستان به شکلی عرفان مآبانه همان مفهوم عمل مثل به مثل در تورات را می رساند . اگر کسی دندان دیگری را شکست دندانش را بشکنند و اگر خویش کسی را کشت خویش او را به کشند . اما مواردی پیش می آید که این عمل به موجب وضع اجتماعی خاص قوم و ملتی جنبه اجرایی ندارد ، و فردی دولت مند و با جاه و فر در پناه قدرت خود عملی می کند که مسکینی را توان برابری با او و احقاق حق نمی باشد و در این جاست که : « ملکوت خداوند از آن مسکینان است » تحقق می یابد ، تحقق خیالی و وهم انگیز . از این راه بود که عیسا آلام مسکینان و فقیران و بیاداشدگان را التیام می بخشید و از این رو روان شناس ماهری بود ، همچنان که از نیروی نفوذ در دیگران و تلقین و هیپنوتسیم *Hipnotisme* برخوردار بود - اینک آن داستان ، قصه مردی مسکین در این جهان و دنباله معکوس اش در آن جهان :

شخصی دولت مند بود که ارغوان و کتان می پوشید و هر روزه در عیانی با جلال به سر می برد - و فقیری مقروح بود ایلعازر نام که او را بر دوگاه او می گذاشتند ، و آرزو می داشت که از پاره هایی که از خوان آن دولت مند میریخت خود را سیر کند ، بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخم های او می مالیدند - باری

آن فقیر به مرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند ، و آن دولت‌مندان نیز مرد و او را دفن کردند - پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده خود را در عذاب یافت ، و ابراهیم را از دور و ایلماز را در آغوش دید - آنگاه به آواز بلند گفت ای پدر من ابراهیم بر من ترحم فرما و ایلماز را بفرست تا سر انگشت خود را بآب‌تر ساخته زبان مرا خنک سازد ، چون در آتش معذبم - ابراهیم گفت ای فرزند به‌خاطر آور که تودر ایام زندگانی چیزهای نیکوی خود را یافتی و هم چنین ایلماز چیزهای بد را ، لیکن او الحال در تسلی است و تو در عذاب ۲۹

اصرار و الحاح مرد دولت‌مند مؤثر واقع نمی‌شود و ترحمی نسبت به او که خطایی شرعی نیز برایش ذکر نشده است مرعی نمی‌گردد . آیا از زبان آن مرد رحیم و رثوفی که دلش از لرزش بر کی می‌تپید ، زانیان دزدان ، جانیان و همه گناه‌کاران را می‌بخشید ، و بر فراز صلیب مصلوب کنندگان خود و دشمنانی که آن‌سان جانش را تباه ساختند بخشید شکفت و عجیب نیست ؟ ! - چون در راه به درخت انجیری می‌رسد که بر آن انجیری نیست چون هنوز فصل انجیر نرسیده است ، به خشم می‌آید و چون بچه‌بی درخت را لعن و نفرین می‌کند ۳۰ - هم چنین مردم و شهرهایی که او را نه پذیرفته‌اند نفرین می‌کند و لعن می‌نماید . گاه بر خانواده خود ، به برادرانش و مادرش خشم می‌گیرد ۳۱ . از این موارد در باره عیسا چه فراوان می‌توان یافت . آرمان خواهی و انسان دوستی و گرایش او به مردم و بینش اجتماعی او ، گاه عواطف انسانی‌اش را لطمه می‌زند . چنان که هنگامی در کنیسه برای گروهی مرد وزن سخن می‌گفت و به او خبر دادند که مادر و برادرانش در بیرون او را انتظار دارند . برآشفته گشت و گفت کدام مادر و کدام برادر ، اینانند مادران و برادران من .

۲۹ - لوقا - باب شانزدهم ۱۹-۲۶ ۳۰ - مرقس - باب یازدهم ۱۵-۱۳

۳۱ - متی - باب دوازدهم ۴۷-۴۶ لوقا - باب هشتم ۲۰-۱۹

به سان انبیاء عبری تعصب و خشونت و خشم داشت تا آن که به سان یک حکیم یونانی از آرامش بر خوردار باشد .

در انجیل‌ها موردی که دلالت بر توصیف چهره و اندام عیسا نماید موجود نیست . مدرکی تأیید نشده از مردی رومی به نام پوبلیوس لنتوس Poblus Lantus باقی است که تا حدودی وی را وصف می‌کند که عیسا مردی معتدل القامه است با موهای میگون و طلایی رنگ که صاف بوده و به عادت قومی از فرق آن را به در قسمت می‌کرده است صورتش زیبا و چشمانش آبی و بسیار عمیق و نافذ بوده است . پوست چهره اش به سرخی متمایل و ریشی به رنگ موی سر و فراوان داشته که به دو قسمت می‌کرده است . از وصفی تعریفی و تمجیدی که در این سند می‌شود ساختگی بودن آن آشکار است - اما میتوان درك کرد که به طور یقین چون مردم عصر خود لباس می‌پوشیده ، و در شکل و چهره به سان هم نژادان خود بوده است .

چهرهٔ انسانی و داوری به جای عیسا را در مورد رفتار با زناکار مشاهده می‌کنیم . هر چند این داستان تنها در انجیل یوحنا آمده است و همهٔ نسخ قدیمه نیز این داستان را ندارند ، اما باز نمی‌توان به این سبب آن را خالی از حقیقت پنداشت ، چون کاملاً با اخلاق و کردار عیسا جور و هم‌آهنگ است . این مورد تساهل عیسا را نسبت به قوانین خشك جابرا نه و غیر انسانی یهودیان و تورات نشان می‌دهد . چرا زن جوان زیبایی که بر حسب خواهش دل ، يك بار لغزیده و تسلیم تمایلاتش شده است با وضع فجیعی به میرد و سنگ سار گردد ، نخست داستان را بشنویم :-

عیسا به کوه زیتون رفت ، و با ممدادان باز به معبد آمد ، و چون جمیع قوم

نزد او آمدند، نشسته ایشان را تعلیم می‌داد که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او آوردند... بدو گفتند ای استاد این زن در حین زنا گرفتار شده و موسا در تورات حکم کرده که چنین زنی سنگ‌سار شود، اما تو چه می‌گویی... عیسا سکوت کرد و چون اصرار کردند گفت: هر که از شما که گناهی مرتکب نشده، سنگ اول را او بیندازد. این گفته در وجدان آن گروه خلیل و خجل گشته از سالخوردگان تا میان سالان يك يك بیرون رفتند. و عیسا تنها باقی ماند با آن زن که در میان ایستاده بود. پس عیسا چون راست شد و غیر از زن کسی را نیافت، گفت ای زن مدعیان تو کجا شدند؟ آیا هیچ کس بر تو فتوا نداد؟ زن گفت هیچ کس ای آقا - عیسا گفت: منم بر تو فتوایم دهم، برو و دیگر گناه مکن ۳۲.

این مورد به هیچ وجه نمی‌تواند انتقادی بر عیسا فراهم کند، بلکه ظرایفی بسیار در این حکایت مستتر است. نخست آن که دشمنان عیسا از روی عمد چنین صحنه‌یی را فراهم کردند تا به دامش اندازند و عیسا با روشی که در واقع بسیار عالی و بخردانه بود، توطئه شان را برهم زد و نکته‌یی میان یهودیان برای رسیدگی به چنین گناهانی، داد گاهه‌ایی وجود داشت و احتیاجی نبود تازانی را برای کسب دستور نزد عیسا آورند هم چنین پاسخ و رای عیسا همه را خجل و محکوم ساخت - کیست که خود گناهی این چنین مرتکب نشده باشد و اگر چنین گناهی را مرتکب شده به چه حقی دیگران را به جرم همان گناه می‌تواند سنگ‌سار و داوری کند.

عیسا بایستی دارای جاذبه‌یی زن‌پسند بوده باشد. زنان وی را دوست داشتند. نسبت به او در خود محبت دلپذیر و اعتماد و اطمینانی سرشار می‌یافتند چنان که به هیجان می‌آمدند. قانون موسا بود که زنا کار بایستی سنگ‌سار شود ۳۳، اما عیسا با این روش موافق نبود و مشاهده کردیم که با چه زیرکی سرشاری تساهل و عدم موافقت خود را نشان داد. در مواعظ کوه

۳۲ - یوحنا - باب هشتم ۱۱ - ۱

۳۳ - سفر لاویان - باب بیستم ۱۰ - سفر تثنیه - باب بیست و دوم ۲۴-۲۲

این مخالفت را روشن بیان می‌کند و اختلاف بینش وی با بینش یهود متقدم روشن می‌شود: «شنیده‌اید که گفته شده است چشمی به چشمی و دندان بی به دندانی - لیکن من به شما می‌گویم با شریر مقاومت مکنید، بلکه هر که بدرخساره راست تو تپانچه زند، دیگری را به سوی او به گردان...» ۳۴، ایده اولوژی عیسا هر چند انسانی بود، اما با افراط در محبت و تعلیم تمکین در برابر زور، بردگی را تعلیم می‌داد. هر چند می‌خواست انسانیت را بیاموزد و تفاهم میان انسانها برقرار سازد، اما انسانیت را به خواری می‌کشید و ظلم را مجاز می‌شمرد. تمکین در برابر ظلم جز بردگی چیزی نیست و به صراحت حقانیت اولویت و ادانیت را میان مردم يك اجتماع صحنه می‌گذارد. اما تساهل عیسا در برابر گناهانی که با سرشت انسانی و غرایزش عجین بوده است و جلوگیری از مجازات‌های ناانسانی و قوانین سخت گذشته، گاه آنقدر شاعرانه است که همه عواطف و احساسات را برمی‌انگیزاند و این جاست که جای دارد عیسا را پیامبر بشریت، رسول مهر و گذشت و مردی که بر تعدیل قوانین خشک و ظالمانه قیام کرد منتسب سازیم. داستان توبه زنی زناکار در خانه شمعون فریسی آنقدر شاعرانه و لطیف است که شاید مفهوم و معنی عمیق رفتار و منش انسانی مسیح را تحت الشعاع قرار دهد. این موارد را نمی‌توان با سهل‌انگاری صرفاً افسانه پنداشت، چون با تعالیم‌اش که در سراسر انجیل‌ها پراکنده است مشابهت دارد: -

ویکی از فریسیان از وی وعده خواست که ببا و غذا خورد، پس به خانه فریسی در آمده بنشست - که ناگاه زنی که در آن شهر گناه کار بود چون شنید که [عیسا] به خانه فریسی به غذا نشسته است، شیشه‌یی از عطر آورده در پشت سر او نزد پایهایش

۳۴ - متی - باب پنجم ۳۹

گریان به ایستاد و شروع کرد به شستن پاییهای او به اشک خود و خشکانید آنهارا به موی سر خود، و پایهای وی را بوسیده آنهارا به عطر تدهین کرد - چون فریسی بی که از او وعده خواسته بود این را به دید باخود می گفت که این شخص اگر پیامبر بودی هر آینه دانستی که این کدام وجه گونه زنی است که او را لمس می کند زیرا گناهکار است - عیسا جواب داده به وی گفت، ای شمعون، ... این زن را نمی بینی، به خانه تو آمدم آب به جهت پاییهای من نیاوردی، ولی این زن پاییهای مرا به اشکها شست و به مویهای سر خود آنها را خشک کرد - مرا نه بوسیدی، لیکن این زن از هنگامی که داخل شدم از بوسیدن پاییهای من باز نه ایستاد - سر مرا به روغن مسح نکردی، لیکن او پاییهای مرا به عطر تدهین کرد - از این جهت به تو می گویم گناهان او که بسیار است آمرزیده شد زیرا که محبت بسیار نموده است، لیکن آن که آمرزش کمتر یافت محبت کمتر می نماید ۳۵.

داستان مریم مجدلیه نیز از این گونه است. او زنی روسی بود که تحت تأثیر جاذبه عیسا قرار گرفت، توبه کرد و از معاشران و دوستان نزدیکش گشت. به هنگام مصلوب کردنش حضور یافت و پس از مرگ، عیسا به او ظاهر شد. آیا این همه برای نقض و یا تعدیل قوانین گذشته نبود. عیسا مردی است اجتماعی که میان خلق و گروههای گوناگون مردم می گردد و با آنان هم نشین، هم سخن و هم سفره می شود. گوشه گیری و عزلت گزینی اسنها را نمی پسندد و هم چون یحیا گوشه گیر و مردم گریز نیست. نویسندگان انجیلها چنان نمایشش می دهند که در هر محفلی سرمی کشد. در عروسیها برکت می بخشد. با تحصیلداران و مأموران وصول مالیات که مورد نفرت عامه بودند می نشست و معاشرت داشت. به مجالس اغنیامی رفت و با آنان نشست و برخاست می کرد. اما يك پیامبر و يك مصلح چه گونه می تواند مورد پسند اغنیا و مال اندوزان واقع شود؟ به همین جهت چون اغنیا به او اقبال نمی آوردند، به مسکینان و فقیران و تنگ - دستان روی آورد و آنان نیز مقدمش را کرامی داشتند و حق نیز چنین بود - چون کسی که تعلیم کرد تعدیل ثروت و اشتراك اموال بود، چه گونه

می توانست مورد لطف و پذیرش مالداران واقع شود. کسانی که از این مهر سودی عایدشان می شد گردش فراهم می آمدند. با طبقه امهآرزهها Amhaarez که گروه بیچارگان، درماندگان و تهیستان دوره کرد بودند و نجس «لمس نکردنی» به شمار می رفتند بی واهمه معاشرت می کرد. دعوتاش در نقاطی بسیار از فلسطین به گوش می رسید که: «بیاید نزد من ای تمام زحمت کشان و گران باران، و من شما را آرامش خواهم بخشید» و چنین نیز بود. با سخنان گرم و مؤثر و عرفانی اش، درماندگان را به ملکوت خدایی نوید می داد که در آن جا همه خوشیها و راحتیها برای شان آماده شده و این آنان را تسکین می داد. روزی یکی از ثروتمندان نزدش آمده و می گوید چه گونه می توانم جزو صالحان در آیم، عیسا وی را می گوید که احکام ده گانه را عمل کن - می گوید آنها را همه از کودکی به کار بسته ام :-

عیسا وی را نگرسته او را محبت نمود و گفت: تو را يك چیز ناقص است، برو و آن چه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و بیاصلیب را برداشته مرا پیروی کن. لیکن او از این سخن ترش رو و محزون گشته روانه گردید زیرا اموال بسیار داشت، آن گاه عیسا گرداگرد خود را نگرسته به شاگردان گفت، چه دشوار است که توانگران داخل ملکوت خدا شوند ۳۶.

چنان که ملاحظه می شود، برنامه اصلاحی عیسا بر اساس تغییر مردم است و چون مردم خود را تغییر داده و اصلاح نمایند، اصلاحات خود به خود انجام پذیرفته و تأسیسات دیگرگون می شوند. برخلاف سزار که با تغییر تأسیسات و سازمانها می خواست مردم را اصلاح نماید. آن چه که مسلم است عیسا فردی بود که نظایرشان در هر اجتماعی انگشت شمار است. او ادعای علم و حکمت فراوان نداشت، و با این حال به هنگام، بسیار

خوب و نیک از بوته آزمایش دام گستران و نقادان بیرون می‌جست. هر چند بسیاری اوقات دستخوش خشم‌شدیدی واقع می‌شد و کلمات تندی بر زبان می‌راند، اما بیشتر مردی بود مسلط و خوددار و در برابر شداید صبور و با تحمل. فریسیان و کاتبان و دیگر فرق و کاهنان چه بسا که در تنگنا قرارش دادند، اما وی نیز چه سر بلند از دام‌ها خارج می‌شد. آنقدر خوددار و صبور بود که حتا مرگ نیز با آن همه شامت و سختی و دردش نتوانست وی را مشوش سازد.

یکی از علل تحکیم موقعیت او معجزاتش بوده‌است. انتظار حاد و شعله‌ور یهودیان در ظهور مسیح موعود، آن گاه معجزات مدعی مسیح بودن، بی‌شک می‌تواند علتی نه‌آن که قاطع، بلکه اصلی باشد. این معجزات به‌طور کلی نتیجه تلقین روحی محکم و استوار بوده‌است بر ارواح تأثیرپذیر و معتقد. همان گونه که مس‌مر Mesmer حضور پزشکی را در بالین بیمار یکی از علل مهم شفا می‌دانست، مصداقش حضور عیسا بر بالین بیماران بود که عنوان و نقش داروی تقویتی شگرف را ایفا می‌کرد. در تماس با او، بر اثر خوش بینی‌اش، ایمان محکم و نفوذ کلامش و انعطاف بیماران و ایمان آنان- ناتوانان نیرو می‌گرفتند. نظایر فراوان این افعال در دیگران نمی‌تواند این موضوع را در عیسا نفی نماید. گذشته از مواردی معدود، اغلب این معجزات را که حواریون، به ویژه پتروس Petros انجام می‌دادند، از لحاظ روان‌شناسی می‌توان تحلیل نمود.

خود عیسا معجزات و شفاهایش را به ایمان کسانی نسبت می‌داد که شفا می‌یافتند. این موضوع را عبدالغفور لاری^{۳۷} در کتابش نیز تذکر داده

۳۷- رساله تكملة نفعات الانس - دست نویس به شماره ۹۱۴ کتابخانه مجلس شورای ملی.

است و موارد مشابهی از آن را بسیار می‌توان یافت. در ناصره ظاهراً چون که اهالی و مردم به صورت پسر نجاری می‌نگریستندش موقعیتی به دست نیاورد و این امری است که از لحاظ علمی گوستاو لوین-Gustav Lebon به خوبی آن را تشریح کرده است^{۳۸}. عیسا در زادگاه خود چون از وی خواستند تا معجزه به کند نتوانست، چون مردم به وی اعتقادی نداشتند: «لیکن عیسا بدیشان گفت نبی بی‌حرمت نباشد مگر در وطن و خانه خویش، و به سبب بی‌ایمانی ایشان معجزه بسیار آن جا ظاهر ساخت»^{۳۹} قابل توجه است که مدیوم‌ها Medium یعنی واسطه‌های احضار ارواح هر گاه در میان جمعی که به کارشان ایمان و اعتقادی نداشته باشند اقدام به کار کنند، نتیجه‌ی برای‌شان حاصل نمی‌شود. مدیوم‌های ایتالیایی در سرزمین خود قادر به اعمال شگفت نبودند، در حالی که در کشورهای دیگر که مردم بدانان باعجاب و ایمان می‌نگریستند کارهای شگفتی انجام می‌دادند. چنان که تذکر داده شد، عیسا خود نیز به این امر اشاره می‌کند: «زنی که مدت دوازده سال به مرض استحاضه مبتلا می‌بود از دنبال او [= عیسا] آمده، دامن ردای او را لمس نمود، زیرا با خود گفته بود که هر گاه ردایش را لمس کنم هر آینه شفا یابم- عیسا بر گشته نظری به وی انداخته گفت: ای دختر خاطر جمع باش، زیرا ایمانت تورا شفا داده است»^{۴۰} و دختر پس از دوازده سال شفا یافت: «دو کور نزد او آمدند [تا شفا حاصل کنند] - عیسا بدیشان گفت: آیا ایمان دارید که این را می‌توانم کرد؟ گفتند: بلی خداوند!- در ساعت چشمان‌شان را لمس

38- Les opinions et les croyances

۳۹- متی باب سیزدهم ۵۸-۵۷.

۴۰- متی - باب نهم ۲۱-۱۹.

کرده گفت: برو فوق ایمان تان به شما به شود^{۴۱}،

مریم مجدلیه که دوچار ناراحتی های عصبی می شد و از حمله های عصبی رنج می برد، در مجاورت عیسا احساس آرامش می کرد و در حقیقت عیسا را دوست می داشت و همین دوستی با مجاورت که همراه می شد، موجب آن می آمد که حمله هایش متوقف ماند. از نیروی هیپنوتیسم *Hypnotisme* برخوردار بود و شاید خود از چنین نیرویی در وجودش آگاهی داشت. دختر یا ایروس *Yairus* را که می گفتند مرده است، عیسا گفت نه. مرده است بلکه به خواب آرامی فرو رفته، و آن گاه نه به آرامش، بلکه با لحنی آمرانه گفت: «دخترک برخیز»^{۴۲} در این مورد می توان گفت که دخترک دوازده ساله در حقیقت مرده بوده، بلکه دوچار-رختی عصبی بوده است. بسیاری اوقات از این که برای اثبات مدعایش از او طلب معجزه می کردند، غمین دل و افسرده می شد. و هنگامی که در می یافت حتا حواریون نیز به واسطه کرامات و معجزات به او گرویده اند دلش سخت به درد می آمد. خواهان آن بود تا مردمان به تعالیمش گوش فرانهند و به آنها عمل نمایند. از مجامله و چابلوسی و تملق و ظواهر گریزانی نشان می داد. هنگامی که نزدش آمده و با مداهنه با وی سخن می گفتند، هم چون ناندی از سرباس و اندوه می گفت به گفته هایم که عمل نمی کنید از این تشریفات چه سود:-

و چون است که مرا خداوند خداوند می گوید، و آن چه می گویم به عمل نمی آورید؟ هر که نزد من آید و سخنان مرا شنود و آنها را به جا آورد، شما را نشان می دهم که به چه کسی مشابعت دارد. چون شخصی است که خانه بی می ساخت و زمین را کنده گود نمود و بنیادش را بر سنگ نهاد؛ پس چون سیلاب بر آن خانه

۴۱ - متی - باب نهم ۲۸-۲۹.

۴۲ - مرقس - باب پنجم ۴۳-۳۵.

زور آورد نتوانست آن را جنبش دهد زیرا که بر سنگ بنا شده بود - لیکن هر که شنید و عمل نیاورد مانند شخصی است که خانه بی بر روی زمین بی بنیاد بنا کرد که سیل بر آن صدمه زد و فوراً افتاد و خرابی آن خانه عظیم بود^{۴۳}.

این است عیسا، آن عیسایی که با ظهور او تمدنی کهنه را زندگی به سر آمد و فرهنگی نوین با شالوده هایی ترکیبی بر بنیان آن بر پا گشت. عیسا اعم از آن که وجود داشته بود ناموجود باشد، هاراکاری نیست، چون آن موضوعی است در نقادی تاریخی که در حد مقدور درباره اش بحث شد. اما در تاریخ ادیان گذشته از مباحث پیشین و تاریخی بودن یا نابود عیسا، با شخصیتی سروکار داریم که آیین مسیحیت را مصدر و بانی بوده موارد دو مدارک متیقن تاریخی آنقدر در باره اش کم و نادر است که موجب نفی موجودیت اش را فراهم آورد. اما همین عیسا در انجیل شخصیتی است مسلم، زنده و متحرک. از مادری زاده شد، دوران کودکی را سر کرده و به موجب اوضاع و احوال اجتماعی اش برانگیخته شد تا به زعم خود اصلاحاتی انجام دهد. در عقیده اش آنقدر مؤمن و پابست بود که از مرگ نهرا سیده و با خونسردی و سادگی شکفتی آن را پذیره شد و پسرزای آن داستان زندگی و مرگش به افساندها پیوست. اینک مشاهده نماییم که عیسا در انجیل چه گونه و چه کسی است و انجیل ها چه نوشته هایی می باشند.

۷- انجیل

درباره انجیل ها چه می توان گفت؟ آیا این نوشته ها فرمان خداست و وحی والهام است. برای معتقدان به جنبه ماورای طبیعی مذهب مسیح چنین می باشد. اما از گذر گاه نقادی، انجیل نوشته هایی هستند که میان

۴۳ - لوقا، باب ششم ۴۹ - ۶۹.

سدهٔ اول و دوم میلادی تألیف شده‌اند. نخست پیش از گفت و گواز انجیل های چهارگانه و سایر ادبیات انجیلی، لازم است از رسولان بعثی اجمالی شود. گفته شد که کسانی به عیسا بیش از همه نزدیک بودند و اینان حواریون یا رسولان خوانده شده‌اند. اینان به هیچ وجه مردمی غیر عادی، برجسته و کامل نبودند. کسانی محسوب می‌شدند که به امید عیسا را متابعت نموده و گرد او جمع شدند. می‌اندیشیدند که مطابق با روایاتی دربارهٔ مسیح موعود، او پادشاه یهودیان خواهد شد و در سلطنت او به جاه و مقام و مال و منال خواهند رسید. در اخلاق و اندیشه و صفات با هم یکسان نبودند. در انجیل متی و صف‌های تقریباً جالبی از این حواری‌ها شده است. جاه طلبی‌شان در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت، به گونه‌یی که عیسا زمانی مجبور می‌شود برای آرام کردن‌شان به آنان وعده دهد که در جلال و مقام با خود انبازشان خواهد کرد: «پترس گفت: گفت: اینک ما همه چیزها را ترک کرده تورا متابعت می‌کنیم، پس ما را چه خواهد بود؟ عیسا ایشان را گفت هر آینه به شما می‌گویم که مرا متابعت نموده‌اید در معاد وقتی که پسر انسان [اشاره به خودش] بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود»^{۴۴}. اولین این دوازده حواری یا رسول، آندریو Andrew یکی از شاگردان یحیا بود که چون یحیا به زندان رفت به عیسا پیوست. آندریو را برادری بود شمعون نام که وی نیز به عیسا گرایید. شمعون همان کسی است که عیسا او را می‌فلس Kiphas یعنی «سنگ صخره» نامید و پترس ترجمهٔ یونانی همین کلمه به معنای سنگ است. آن گاه دو بر سر زه به دی Zebedee به نام یعقوب و

یوحنا نیز به عیسا پیوستند. متی Matthew نیز که از تحصیلدارانی بود که به روم خدمت می کرد، در این جمع وارد شد. در بندهای آینده دربارهٔ اینان با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت. اما منظور اصلی عیسا از گرد آوردن دوازده رسول، توجه به دوازده سبط اسرائیل بود، چنان که خود نیز اشاره کرده است که در روز رستاخیز بر دوازده کرسی نشسته و داوری دوازده سبط را خواهند کرد. اینان مردانی بودند بی سواد و اغلب فقیر. با هم به طور اشتراکی زندگی می کردند و بعدها زانی نیز به جمع شان پیوسته و کارهای آنان را انجام می دادند. اینان رسولان عیسا بودند که بعدها بشارت تعالیم وی را در نیمی از جهان پراکنندند. اما از میان این جمع چهار نفر به واسطهٔ منسوب بودن انجیل های چهار گانه به آنان، برجسته شده و شهرتی بدست آوردند.

آن چه دربارهٔ تعالیم عیسا می‌دانیم مأخوذ است از انجیل‌های چهارگانه. انجیل‌های فعلی را درحقیقت می‌توان بازماندهٔ يك دوره ادبیات انجیلی مسیحیت نخستین دانست که این مقدارش پس از جرح و تعدیل وها، دست برداستن‌ساخت کنندگان و غرض‌ورزان بدست‌مارسیده‌است. کلمهٔ انجیل که نخستین کلمهٔ کتاب‌مرقس می‌باشد لفظ یونانی **اوان گه لیون** Evangelion به معنای مژده و خبر خوش است. روش کتابت و انشاء انجیل‌ها، ساده و روان، احساس‌انگیز، مؤثر و شگرف است. این نوشته‌ها البته از دیدگاه دستوری و یا ادبی نمونه‌های کاملی نمی‌باشند، اما آن‌چه که مهم است صداقت بیان، انگیزش احساس و روش سادهٔ آنهاست. این نوشته‌ها میان سال‌های شست و صد و بیست میلادی نوشته و تألیف و تنظیم شده است. تاریخ قدیم‌ترین نسخه دست‌نویس مربوط است به سدهٔ سوم و بنا بر این مسلماً در همت دو قرن

در معرض اشتباهات نساخ و تغییرات احتمالی قرار گرفته است . دربارهٔ تقدم و تاخر انجیل‌های چهارگانه میان فرقه‌های گوناگون اختلاف وجود دارد. متی Matthew از جملهٔ رسولان عیسا بود و انجیل خود را به‌ویژه برای خوانندگان یهودی نوشت. انجیل مرقس Mark که مادرش در اورشلیم زندگی می‌کرد و خود هم سفر پولس Pawl و بارناباس Barnabas بود گویا برای نوایمانان رومی نوشته شده است. انجیل لوقا Luke به وسیلهٔ لوقا پزشک یونانی و هم سفر پولس برای غیریهودیان نوشته شده است. انجیل یوحنا John نیز که یکی از حواریون بود، در زمان سالخوردگی و کهنه‌اش نوشته شد. بحث دربارهٔ انجیل‌ها مطلبی بسیار دراز و پربار و ختم می‌باشد، اما آنچه که مهم است، یافتن تعالیم عیسا و اصول عقاید و افکار اوست در این انجیل‌ها که وجههٔ نظر قرار می‌گیرد .

۸- عیسا در انجیل

آن گونه دشواریها و ابهامات و پیچیدگی‌هایی که در بسیاری از کتب مقدسه موجود است، در انجیل‌ها وجود ندارد. آنچه که از زبان عیسا نقل می‌شود، ساده و بی‌پیرایه، دل‌نشین و مؤثر است. گفتارها در بسیاری از موارد با امثال و حکم همراه است و از ملال و خستگی کسی که به‌خواهد مطالعهٔ مدام نماید می‌کاهد. تمثیل و استعاره از زبان عیسا کم نمی‌تراود، اما بیشترین شان روشن و عامه فهم‌اند، لیکن موارد مبهم و شاید بی‌معنی نیز یافت می‌گردد . برخی اوقات لطافت بیان و صمیمیت در اندیشه، بیان اناجیل را چون شعری دل‌نشین می‌سازد . محققان از زبان عیسا، آنقدر از شواهدی که نقل قول از تورات شده است گرد آورده‌اند که قابل توجه

است و این امر مطالعهٔ فراوان عیسا را در تورات‌شان می‌دهد - چون آن‌چه که می‌گفت پایه‌ی داشت در تورات که بازیر کی آن را انعطاف می‌بخشید . اما آنچه که در انجیل از زبان عیسا بسی مهم و جالب توجه است، موضوع «ملکوت» می‌باشد . ملکوت خداوند چیست و منظور از آن در انجیل چه می‌باشد. آن‌سان که برمی‌آمد موضوع ملکوت در آن زمان برای شنوندگان عیسا امری بسیار ساده و قابل فهم بود. است و به همین جهت است که دربارهٔ آن توضیحی نمی‌شنویم. کسانی چون انوخ، دانیال، اشعیا و نویسندگان کتاب حکمت سلیمان از این ملکوت که عبارت از اعادهٔ سلطنت و شوکت یهودیان به روی زمین، و سروری و آقایی‌شان به رومیان و مللی دیگر باشد سخن گفته بودند . از همین روی است که در آغاز منظور از ملکوت خدایی، آسمانی فوق طبیعی و کلا ادای مفهومی فوق طبیعی مطرح نبوده است، بلکه هم‌چنان که پیش از مسیح، انبیا و پیش‌گویان می‌گفتند و هم‌چنین میان حواریون و عیسویان نخستین، منظور از ملکوتی بوده در روی زمین. روایت یهود که عیسا آن را به کاربرد و بدان تکیه ورزید در در آغاز چنین بود: ملکوت و سلطنت خداوند به‌روی زمین به‌خاطر اعادهٔ قدرت و آبرو و عظمت قوم برگزیده . اما بعدها که با ظهور عیسا این امر غیر ممکن و بعید به نظر رسید، و امید موفقیت ضعیف گشت ، عکس العمل شدیدی مبتنی بر اصول روانی - این میل و خواست را از بیرون به‌درون کشید و به همین جهت است که عیسا گفت: «ملکوت من مربوط به این جهان نیست و سلطنتی است در جهانی دیگر»^{۴۵} . هم‌چنین در مواردی دیگر مبنای تعریفش از ملکوت بر اساس همین ینش قرار می‌گیرد. برای آنان که تحت

قدرت جهانی و جابرانه رومی‌ها زندگی می‌کردند، امکان هیچ گونه آزادی از یوغ و بند نبود. به هیچ روی قدرت آن رانداشتند تا بر علیه رومیان شورش کرده و استقلال خود را به دست آورده و حکومت اسرائیل را تشکیل دهند. پس لازم بود تا برای پیش گویی روایاتی درباره مسیحی که ظهور می‌نمود و به وسیله او یهودیان به عظمت دیرین و سلطنت می‌رسیدند، تفسیری پیدا شود، و این تفسیر را عیسا ارجهت ناسوتی به عالم لاهوت کشید و گفت منظور از ملکوت یا سلطنت و آقایی و سروری، در آن جهان است، نه این جهان - از همین روی بود که دوازده تخت سلطنت اسباط دوازده گانه را نیز به دوازده رسول خود بخشید.

به هر انجام تعاریفی که در انجیل‌ها از ملکوت شده، بسیار متفاوت می‌باشند که اساس فلسفی آن باز گوکننده روش واحدی است مبتنی بر اصل روانی، و آن ارضای طبایعی است که از داد و عدل دور افتاده و دست ستم و جور، ملیت و شرف و هستی‌شان را تاراج کرده بوده است. برای آنان تفاوتی نمی‌کرد که به آرزوی خود در این جهان بازرسند یا در دنیایی دیگر به همین روی گاه ملکوت را در این جهان قرار می‌دادند، و گاه که بسیار به نومییدی می‌گراییدند ملکوت را در جهانی دیگر قابل حصول می‌دانستند و خود را تسلی می‌دادند. پس ملکوت عبارت است از غایت و نهایت خواست درونی قوم یهود بر مبنای جامعه‌بی که ارج و قدر قوم بر گزیده و سروری آنان، و بعد عدل و داد در آن محفوظ باشد.

می‌توان از ملکوت با توجه به زندگی بعدی مسیحی، و همان جوامع کوچک مسیحیان اولیه تعریفی دیگر کرد. تعریفی که تا حدودی با شیوه زندگی اشتراکی که افلاتون وصف می‌کند مطابقت دارد و تنها بایستی

به آن جنبه درویشانه‌یی را نیز افزود. اگر چنین باشد و هدف عیسا از ملکوت خدایی استقرار مدینه فاضله‌یی بوده باشد، آن گاه با چهره‌یی که بیشتر اجتماعی است روبرو می‌شویم. در مواردی گوناگون کسانی را تشویق می‌کنند تا از ثروت و مال در گذرند. ملکوت را از آن فقیران می‌داند و کسانی چون **العیاذر**^{۶۶} در آن جا راه پیدا می‌کنند، در داستان مردی دولتمند که از وی می‌پرسد چه کند تا رستگار شود، می‌گوید مالت را میان مسکینان تقسیم کن، و چون آن مرد استنکاف می‌ورزد، به شاگردان می‌گوید: چه دشوار است که دولتمندان داخل ملکوت خدا شوند.^{۶۷} در جایی دیگر نیز می‌گوید ورود توانگران به ملکوت دشوارتر از گذشتن شتری از سوراخ سوزن است. در زندگی اشتراکی ساده و بی‌پیرایه‌شان سخنی نیست: «و همه ایمان داران با هم می‌زیستند و در همه چیز شریک می‌بودند - و املاک و اموال خود را فروخته و آن‌ها را به هر کس به قدر احتیاجش تقسیم می‌کردند، و خوراک را به خوشی و ساده دلی می‌خوردند...»^{۶۸} پرستش خداوند با داشتن ثروت و مالکیت جور در نمی‌آید و تملك یکی بی‌اعتنایی به دیگری می‌باشد: «غیر ممکن است که خداوند و مومنان [دولت و ثروت] را با هم خدمت کنید»^{۶۹}، ترك ثروت و وسایل آسایش مصنوعی بدون شك به زندگی طبیعی و ستایش آن می‌رسد. در آیات ذیل صدای روسو Rousseau را می‌شنویم:

بنابراین به شما می‌گویم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید، و نه برای بدن خود که چه به پوشید - آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست - مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره

۴۶ - لوقا - باب شانزدهم ۲۶-۱۹ ۴۷ - لوقا - باب هجدهم ۲۵-۱۸
۴۸ - اعمال رسولان - باب دوم ۴۶-۴۴ ۴۹ - متی - باب هشتم ۲۴

می کنند و پدر آسمانی شما آن ها را می پروراند، آيا شما از آن ها به مراتب بهتر نیستید و برای لباس چرا می اندیشید - درسوسن های چمن بنگرید که چگونه نموی کنند نه محنت می کشند و نه می ریسند - لیکن به شما می گویم سلیمان هم با همه جلال خود چون یکی از آن ها آراسته نشد.^{۵۰}

و این تاجه اندازه با حکمت سلیمان ناجور است که می گفت :
 « ای شخص کاهل نزد مورچه برو و در راه های او تأمل کن و حکمت را بیاموز - خوراك خود را در تابستان مهیا می سازد و آذوقه خویش را در فصل حصاد جمع می کند. ای کاهل تا به چند خواهی خوابی... [چون] فقر مثل راهزن بر تو خواهد آمد و نیازمندی بر تو مانند مرد مسلح^{۵۱}، راه زندگی طبیعی، قناعت، به فکر فردا نبودن : « پس در اندیشه فردا مباشید، زیرا فردا اندیشه خود را خواهد کرد^{۵۲} و به هر حال ستایش زندگی طبیعی نمودن - به ویژه آن که تنها نظریه خدا داشتن نیز مورد نظر باشد، به رهبانیت، ریاضت و از زندگی گسستن می انجامد. تجرد بر تأهل رجحان دارد. هر نوع کار و کوششی که به منظور رفاه زندگی انجام شود، مذموم به شمار می رود. نه خانواده را اصولی باقی می ماند و نه دولت و مسئله مالکیت را. همه افراد، از همه طبقات خواهران و برادرانند و نسب خانوادگی را دیگر اراج و موقعیتی نخواهد ماند و این افلاتون را چه خوش می آمد. هنگامی که نزدش آمدند به هنگامی که مشغول موعظه بود که مادرت و برادرت تو را منتظرند، بر آشت و گفت برادران و مادران من اینانند و اشاره اش به مستمعان بود.^{۵۳} اما اصول رهبانی تنها این نبود. ورود به ملکوت خداوند، ترك خانه و خانواده و عایق خانوادگی محسوب می شد: « هر آینه به شما می گویم کسی نیست که خانه یا والدین یا زن یا

۵۰ - متی - باب ششم ۲۹-۲۵ ۵۱ - امثال سلیمان - باب ششم ۱۲-۶
 ۵۲ - متی - باب ششم ۳۴ ۵۳ - لوقا - باب هشتم ۲۰

برادران یا اولاد را به جهت ملکوت خدا ترك کند - جز این که در این عالم چند برابر بیا بدو در حیات آینده حیات جاودانی را^{۵۴}، هنگامی که جمعیتی انبوه پیرویش می کردند، خطاب به آن ها گفت : « هر گاه کسی نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، و حتا جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی تواند بود^{۵۵}، گفتارهایی تا کید آمیز در مورد خانه و خانواده از زبانش چه بسیار می شنویم، تاجایی که ما فوق رهبانیت قرار می گیرد و دل آدمی را رنجه می سازد. می گوید نه به خاطر آن آمده ام که قانون شمشیر را شایع سازم، نه بیک سلامتی و خوشی می باشم، بلکه آمده ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم - و دشمنان شخص - اهل خانه او خواهند بود - و هر که پدر و مادر... یا پسر دختر را از من زیاده دوست داشته باشد، لایق من نباشد^{۵۶}، اما از این مهم تر، تجویز خاصی کردن است و کسانی شایسته تر برای ملکوت خداوند می باشند که خود را خواجه نمایند. درباره ازدواج و طلاق از او پرسش می کنند. طلاق را جایز نمی داند، چون هر مردی که همسر خود را در غیر مورد زنا طلاق گوید و با زنی دیگر ازدواج کند زنا کرده است - و پرسش کنندگان می گویند با این شرایط سخت ازدواج نکردن شایسته تر است و می گوید: « تمامی خلق این کلام را نمی پذیرند مگر به کسانی که عطا شده است، زیرا که خصی ها می باشند که از شکم مادر چنین متولد شدند و خصی ها هستند که از مردم خصی شده اند و خصی ها می باشند که به جهت ملکوت خدا خود را خصی نموده اند^{۵۷}».

۵۴ - لوقا - باب هجدهم ۲۹ - ۵۵ - باب چهارم ۲۶ - متی - باب هشتم ۲۳-۱۹

۵۶ - متی - باب دهم ۳۹-۳۴

۵۷ - متی - باب نوزدهم ۱۲-۱۱

سلوک عیسوی نیز سلوک رهبانی است. عیسادر آغاز امر هم چون زرتشت که برای جمعیتی سخن گفت، موعظه می کند. هر گاه یسنا-های سی ام را بنیان و اساس تعالیم زرتشت بشماریم، باب پنجم از انجیل متی نیز اصول تعالیم عیسا است. هنگامی که جمعیتی انبوه از نقاط گوناگون فراهم شدند، موعظه‌یی کرد که اخلاق رهبانی او را اشکار می سازد و به «موعظه کوه» مشهور شد:-

خوشا به حال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است - خوشا به حال ماتمیان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت - خوشا به حال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد - خوشا به حال رحم کنندگان، چون برایشان رحم کرده خواهند شد - خوشا به حال پاک دلان، چون ایشان خدا را خواهند دید - خوشا به حال صلح کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد - خوشا به حال زحمت کشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است - خوشحال باشید و شادی عظیم نمایید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است. زیرا که به همین طور بر انبیای پیش از شما جفای رسانیدند.

با توجه به دیگر گونی قانون و عمل مثل به مثل که موسا وضع کرده بود به تمکین در مقابل دو برابر ظلم و زور از جانب عیسا که می گفت هر گاه به گونه ات سبلی نواختند، سوی دیگر صورت را برای سبلی دوم عرضه کن^{۵۸}، قوانین اخلاقی و سلوک راهبانۀ عیسا آشکار می شود. به همین جهت است که بسیاری می گویند آیین عیسویت روش بردگی است. اما اخلاق و قوانین آن تنها بر همین پایه نیستند. در این جا از ظواهر بدبواطن باز می رسم. می گوید درست است که گفته اند زنا ممکن، اما من به شما می گویم هر گاه کسی با نظر شهوت به زنی نظر افکند، در حکم زنا بی است که مرتکب شده باشد^{۵۹}. هم چنین می گوید شنیده اید که گفته اند به همسایه خود محبت نما و به دشمن خود عداوت کن - اما من بد شما می گویم که دشمنان خود را نیز محبت

نمایید و به کسانی که نسبت به شما بدی می کنند، مهرورزید. ریا و تظاهر صفاتی هستند نکوهیده که اثر نیکی را زایل می سازند. نیکی کردن در انظار خلق شایسته نیست، چون به خاطر انسانیت و عدالت و نفس نیک منشی انجام نمی شود و جز تظاهر و ریا و فریب مردم چیزی نیست. چنان که عبادت در ملاء عام نیز چنین حکمی را دارد: «ز بهار عدالت خود را نزد مردم به جانیاورید... چون صدقه دهی پیش خود کرنا منواز چنان که ریاکاران در کنیسه ها و بازار می کنند تا نزد مردم اکرام یابند... چون صدقه می دهی دست چپ تو از آن چه دست راست می کند مطلع نشود... و چون عبادت کنی مانند ریاکاران مباش زیرا خوش دارد که در کنایس و گوشه های کوچه ها ایستاده نماز گذارند تا مردم ایشانرا به بینند، تو چون عبادت کنی به ججره خود داخل شو و در رابسته پدر خود را که در نهان است عبات نما^{۶۰}». چون مردم بت پرست برایخدایان نیایستی مراسمی خائفانه برقرار ساخت و زیاده دغا و درخواست نمود، چون خداوند براسرار نهان واقف است و حاجات همه را می داند و مطابق مشیت خود هر چه را کردنی باشد و دادنی هارا می دهد. دعای مردم و بندگان خداوند باید این باشد: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد - ملکوت تو بیاید - اراده تو چنان که در آسمان آست بر زمین نیز کرده شود - نان کفاف مارا امروز به ما بده - و قرض های مارا به بخش چنلن که ما نیز قرض داران خود را می بخشیم - و مارا در آزمایش میاور، بلکه از شیر مارا رهایی ده، زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابد الابد از آن تست - آمین»

آیا عیسا يك انقلابی بود - آیا کسی که به آن نرمی مردم را دعوت

می کرد و صلح را می ستود و می گفت در برابر ظلم تسلیم شوید و بدی دیگران را با خوبی و نیکی پاسخ دهید می توانست مردی انقلابی باشد؟ - نه، و دلایلی که این مسأله را تأیید کند وجود ندارد. وی به هیچ وجه بر آن نبود تا با آزادیخواهان هم صدا و بر علیه دولت و استثمار کنندگان خلق تبانی نماید، بلکه بر عکس مردم را به تمکین دعوت می کرد. زمانی فریسیان درباره جزیه با او گفت و گو کردند. ما نمی دانیم، بلکه بدقول متی به این وسیله دام گستری کرده بودند تا وی را گرفتار سازند. پس نزدش آمده و گفتند رأی تو درباره جزیه دادن به قیصر چیست. عیسا درك می کند که برایش دمی نهاده اند، پس می گوید سكه جزیه را به من نشان دهید، و آنان سكه بی بهوی دادند - گفت این نقش روی سكه از کیست؟ - گفتند از آن قیصر - پس گفت: «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا»^{۶۱} هم چنین زمانی دیگر محصلان جزیه نزدش آمده و از او و پترس طلب دو درهم می کنند و این رسمی بود که حاکم رومی اورشلیم برقرار ساخته بود. به همین جهت به پترس می گوید مالیات را به پردازیم، مبادا که رنجیده شوند و هر يك دو درهم پرداختند^{۶۲} و آیا چنین کسی می توانست انقلابی باشد یا با انقلابیون همکاری کند. علاوه بر این که انقلابی نیست، بر بردگی نیز صحنه می گذارد و ربا را می ستاید و کار را که نکوهش می کرد و مال اندوزی را که سرزنش می نمود، به خوشی و قبول می نگرد. داستان مردی توانگر که سه غلام داشت از نظر بسیاری از مسیحیان مؤمن یا مکره است و یا تفسیر و تأویل می شود. اما آن چه که مهم است، روشنی و وضوح مسأله می باشد. مردی قصد سفر می کند، پس سه غلام خود را فرا

خوانده به یکی پنج قنطار و به دومی دو قنطار و به سومی یکی می دهد و به سفر می رود. پس از مسافرت ارباب، سه غلام با پول های خود به کسب می پردازند اولی سهم خود را در جریان کار به دو برابر می رساند و هم چنین دومی نیز دو قنطار را به چهار قنطار تبدیل می نماید. اما غلام سومی يك قنطار خود را پنهان می نماید تا در بر گشت آقا به او تحویل دهد. چون آقا از سفر باز می گردد به ترتیب غلام اولی و دومی گزارش کار خود را داده و مورد تحسین و تمجید واقع می شوند. اما هنگامی که نوبت به برده سومی رسید: پیش آمده گفت، ای آقا چون تورا می شناختم که مردی درشت خومی باشی، از جایی که نکلته بی میدروی و از جایی که نیفشانده بی جمع می کنی - پس ترسان شده رفتم و قنطار را زیر زمین نهفتم، اینك مال تو موجود است - آقايش در جواب وی گفت، ای غلام شریر بیکاره دانسته بی که از جایی که نکلته ام میدروم و از مکانی که نباشیده ام جمع می کنم - از همین جهت تورا می بایست تقدیرا به صرافان بدهی تا وقتی که بیایم مال خود را با سود بیایم - الحال آن قنطار را از او گرفته به صاحب دو قنطار دهید - زیرا به هر که دارد داده شود و افزونی یابد و از آن که ندارد آنچه دارد نیز گرفته شود - و آن غلام بی نفع را در ظلمت خارجی اندازید، جایی که گریه و فشار دندان خواهد بود^{۶۳}.

داستان بدون هیچ گونه اظهار نظری قطع می شود و خاتمه می پذیرد چنان است که بردگی نه آنکه امری خلاف و نادرست جلوه گر نیست بلکه کاملاً عادی نیز تلقی می شود و از آن گذشته ربا و عمل آن نیز شایسته و ضروری می باشد. این ها بود صور و اشکال کوناگون چهره مردی که عیساى ناصری نامیده می شد. مردی که پس از یحیا راه وی را با ملایمت بیشتری دنبال کرد، اما پایان راهش همان نقطه بی بود که یحیا - بدانجا باز رسیده بود. از انقلاب و هر گونه شدت عملی پرهیز می کرد. بیشتر می خواست که يك مصلح دینی باشد و با مردم و ارواح شان کار داشت نه با قانون و دولت. هنگامی که در آن واپسین شب در جسیمانی

Gethsemane دستگیرش کردند ناگاه یکی از همراهان شمشیر کشیده و به مهاجمان حمله برد، لیکن عیسا وی را از این حال باز داشته و گفت «شمشیر خود را غلاف کن، زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد»^{۶۴}. اما آیا این نرمی و عطف از عیساست و پیش از وی وجود نداشت. چرا باید این گونه بیندیشیم. مگر عیسا یهودی نبود، از پدر و مادر و خانواده یی یهودی به دنیا نیامده و میان قوم خود نشو و نما نیافته بود و با ادبیات یهود و کتاب مقدس پرورش فکری نداشت؟ پاسخ تمام این پرسش‌ها مثبت است. بارها چون کاتبان و فریسیان و صدوقیان برایش دام می‌نهادند، با زیرکی به نکات کتاب مقدس استناد کرده و از دام بیرون می‌جست و این نشان می‌دهد که چگونه به ریزه کار بها و نکات مبهم عهد قدیم آشنایی داشته است. پس بعید نیست که وی وارث سنن و شریعت و قوانین قومش باشد. پاره‌یی اوقات با صراحت تأکید می‌کند که «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم - زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌یی از تورات هرگز زایل نخواهد شد»^{۶۵}. بسیاری از مواقع تصور می‌رود که قوانینی را خود وضع کرده است، لیکن با اندک تعمقی روشن می‌شود که همانند آن در تورات یا صحف انبیاء وجود داشته است: «با شریر مقاومت نکنید، بلکه هر که به رخساره راست تو زند دیگری را به سوی او به گردان»^{۶۶} اشعیا نیز گفته بود: «به جانب کسی که تورا می‌زند، گناهات را دراز کن» در جایی دیگر می‌گوید:

۶۴- متی - باب بیست و هشتم ۵۲ - ۶۵- متی - باب پنجم ۱۸ - ۱۷
۶۶- متی - باب پنجم، آیه ۳۹

«شنیده‌اید که گفته شده است همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن - اما من به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید»^{۶۷}. . . در اسفار نیز این چنین موضوعی آمده است: «برادر خود را در دل خود بغض منما . . . از ابنای قوم خود انتقام مکیر و کینه مورز و همسایه خود را مثل خویشان محبت نما . . . و چون ییکانه‌یی در سر زمین شما ساکن شود او را میازارید، ییکانه‌یی که میان شما داخل شود چون هم‌وطن شما باشد او را چون خود محبت نمایید»^{۶۸}. عیسا می‌گوید با دشمنان خود ولعن کنندگان و جفا کاران تان دوستی و محبت نمایید»^{۶۹}. این موضوع در اسفار نیز مورد تأکید واقع شده است^{۷۰}. در حالی که این چنین پیش می‌رفت، اما بسیاری از رسوم ییهوده را نادید می‌انگاشت در باره شان سخن نمی‌گفت - از جمله در مورد روزه، قوانین سبت و تشریفات پر تجمّل تدفین که آنها را محکوم می‌ساخت. چنان که گذشت از ریا کاری و تظاهر نفرت داشت. عبادت خداوند بایستی در دلها انجام شود نه در کوچه و بازار و کایس. اما با این حال سرانجام می‌گوید: «تورات و (صحف) انبیاء تا به یحیا بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود»^{۷۱}.

نخست کسی به او اهمیتی نداد، چون هنوز دستگاہی از وجودش زیان نمی‌دید. اما کم کم یهودیان، به ویژه کاهنان و بزرگان به پیدایش خطر پی بردند. پیش از آنکه علل عمده مخالفت کاهنان ذکر شود، به جا است تا نگاهی سریع به وضع عیسای مسیح، از جانشینی یحیای

۶۷- متی - باب پنجم، آیه ۴۴- ۴۳ - ۶۸- سفر لاویان - باب نود و چهارم ۱۸- ۱۷
۶۹- متی - باب پنجم ۴۴ - ۷۰- سفر خروج - باب بیست و سوم ۵ - ۴
۷۱- لوقا - باب شانزدهم ۱۶

تعمید دهند تا عنوان پادشاهی یهود و مقام خداوندی وی به شود .

پس از مرگ تاحیای تعمید دهنده ، مقام عیسا به عنوان جانشینی وی تثبیت گشت که در صفحات گذشته از آن گفت و گو شد . اما حوادثی که منجر به قطع رابطه او با یهودیان و به خصوص فرقه فریسیان و کاتبان شد ، موجب گشت تادر باره خود و رسالت اش تجدید نظر نماید پیروانش که ابتدا او را به عنوان جانشین یحیا می شناختند کم کم معتقد شدند که او رهانده یی است که مدت ها در انتظارش بوده اند تا اسرائیل را از بند اسارت و بندگی روم برهاند . این تو هم که با انتظار یهودیان بسیار وفق داشت مردمان بسیاری را برانگیخت تا به این مورد ایمان آورند به همین مناسبت از او پرسش هایی می کردند که مبتنی بر همین امر بود عیسا در اوایل امر جواب هایی صریح و روشن نمی داد بعدها که کم کم معتقد شد همان مسیح موعود فرستاده خداست ، به رسولان بشارت داد ، لیکن آنان را زنهار داد تا به هنگام این مقام را پنهان دارند . در روایاتی که در باره ظهور مسیح آمده بود ، وی ناجی قوم یهود و آزاد کننده آنان از تسلط و قید و بند رومیان معرفی می شد . اما بر اثر عواملی که در اجتماع آن زمان جریان داشت ، یعنی حاکمیت سخت و توان فرسای روم و این که به وسیله اعمال زور و جنگ ممکن نیست یهود آزاد گردد ، به این اندیشه شد که فرستاده یی است از جانب خداوند که مأمور است مردم را جهت آماده گردانیدن سلطنت خداوند تهذیب و قابل سازد . به طور کلی در سه انجیل اول ، وی خود را نه خدامی داند و نه قابل مقایسه با ذات خداوندی : « ناگاه شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه عمل کنم تا حیات جاودانی یابم ؟ - وی را گفت از چه سبب مرا نیکو گفتی

و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا^{۷۳} ، و جایی دیگر می گوید : « نه آنچه من می خواهم ، بلکه آنچه تومی خواهی » زمانی خود را پسر خدا به معنای وسیع معرفی می کند و زمانی به شکلی خاص خود را پسر خدا می نامد : « پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را نمی شناسد به جز پدر ، و نه پدر را هیچ کس می شناسد غیر از پسر و کسی که پسر به خواهد بد و مشکوف سازد^{۷۴} . » اما جایی دیگر ملاحظه می کنیم که خود را مسیح پسر خدا می نامد .

از شاگردان خود پرسیده گفت مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می گویند؟ گفتند بعضی یحیای تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا - ایشان را گفت ، شما مرا که می دانید ؟ - شمعون پطرس در جواب گفت که تویی مسیح پسر خدای زنده - عیسا در جواب وی گفت خوشا به حال تو ای شمعون بن یونا ، زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده ، بلکه پدر من که در آسمان است^{۷۵} .

سر انجام هنگامی که برای آخرین بار به اورشلیم وارد می شد گروه مشاوران و مستقبلان وی را « پادشاه یهود » خواندند . متی چنین عنوانی را نمی آورد ، بلکه می گوید : « جمعی از پیش و پس او رفته و فریاد کنان می گفتند : هوشیاعنا [Hosanna - تمنا اینکه خلاصی دهی] پسر داوود - مبارک باد کسی که به اسم خداوند می آید^{۷۶} . » اما روایت لوقا گونه یی دیگر است :

و می گفتند مبارک باد آن پادشاهی که می آید به نام خداوند ، سلامتی در آسمان و جلال در اعلی علین باد - آنکاه بعضی از فریسیان از آن میان بدو گفتند ، ای استاد شاگردان خود را نهیب نما - او در جواب ایشان گفت ، به شمامی گویم اگر اینها ساکت شوند هر آینه سنگها به صدا آیند^{۷۷} .

پس مشاهده می شود که اتهام پیلاتس Pilates و خارنهادن بر سر

۷۳ - متی - باب یازدهم ۲۸-۲۷

۷۲ - متی - باب نوزدهم ۱۷

۷۵ - متی - باب بیست و یکم ۹

۷۴ - متی - باب شانزدهم ۱۷-۱۳

۷۶ - لوقا - باب نوزدهم ۴۰-۳۸

او به عنوان تاج شاهی از جانب سربازان بر چه مبنایی بوده است . اما چنین وقایعی در انجیل یوحنا روشن تر بیان شده است و نشان میدهد که وقایع محاکمه و اتهامات بر چه مبنایی بوده است : « فردای آن روز چون گروه بسیاری که برای عید آمده بودند ، شنیدند که عیسا به اورشلیم می آید . شاخه های نخل را گرفته به استقبال او بیرون آمدند و ندا می کردند: هوشیعا، مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می آید »^{۷۷} . و سر انجام پس از این نیز به مقام الوهیت و خدایی رسید .

آن چه که مستفاد و فهم می شود ، نظر خوشی نسبت به یهودیان نداشت و یهودیان نیز با او مخالفت می کردند ، به طوری که هنگامی که پیلاتس اعلام کرد باراباس یا عیسا را برای بخشوده شدن انتخاب کنند ، خلق باراباس را انتخاب کرده و عیسا را محکوم کردند . حال این امر به تحریک کاهنان و فریسیان انجام شده باشد که احتمال بر آن است و یا آنکه مردم خود تمایل داشته بودند ، چندان مهم نیست ، بلکه آنچه که مورد نظر می تواند قرار گیرد ، آن است که عیسا از طرف مردم محکوم شد . عللی چند وجود داشت که یهودیان و دستگاه کهنات را با او به ضدیت و ا می داشت . در واقع بسیاری از بدعت ها برای یهود تازگی داشت و فریسیان متعصب نمی توانستند از آن در گذرند . از این که بازان بدنام به مدارا رفتار کرده و حتی با آنان معاشرت می نمود و با محصلان مالیات و عمال دولت روم نشست و برخاست کرده و مراده داشت احساسات مبارزان و آزادیخواهان را جریحه دار می ساخت . از این که به نام خدا سخن می گفت و ادعای بخشی گناهان را می نمود و بقای روح

را با معاد و مسأله رستاخیز مطرح می ساخت و بسیاری از رسوم را نادیده گرفته و از اجرای شان جلوگیری می کرد ، فریسیان سنت پرست را بر آشفته می ساخت . از همه بدتر آنکه به میهن پرستان و شورشیان سیاسی اعتنایی ننکرده و نادیده می گرفت شان . هر گاه روی موافقی به مبارزان و آزادیخواهان نشان می داد ، شاید به احتمال غیر قاطعی می توانست ملت و قومش را نجات دهد . اما هم کاهنان و هواداران شان با او مخالف شدند و هم آزادیخواهان . سخنان تندش نسبت به فرقه کاتبان و فریسیان که بزرگان دین و مصادر کهنات و معبد بودند ، بیش از هر جریانی مرکش را تسریع نمود . در گفت و گو و مباحثات با این فرقه ، درجه بدبینی و ناام آهنگی شان آشکار می شود : -

کاتبان و فریسیان بر کرسی موسا نشسته اند - پس آنچه به شما گویند نگاه دارید و به جا آورید ، لیکن مثل اعمال ایشان نکنید ، زیرا می گویند و نمی کنند زیرا بارهای گران و دشوار را می بندند و پردوش مردم می نهند و خود نمی خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند - و همه کارهای خود را می کنند تا مردم ایشان را به بینند ، حایل های خود را عریض و دامن های قبای خود را پهن می سازند - و بالا نشستن در ضیافت ها و کرسی های صدر در کنایس را دوست می دارند - و تنظیم در کوچه ها را و این که مردم ایشان را آقا آقا به خوانند و ای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را بروی مردم می بندید ، زیرا خود داخل آن نمی شوید و داخل شوندگان را از دخول مانع می شوید - و ای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار ، زیرا خانه های بیوه زنان را می بلعید و از روی و ریا نماز را طویل می کنید ، از آنرو عذاب شدیدتر خواهید یافت - و ای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار زیرا بر روی بروج را می گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دومرتبه پست تر از خود پسر جهنم می سازید - و ای بر شما ای رانمایان کور که می گوید هر که به هیکل قسم خورد با تری نیست ، لیکن هر که به طلای هیکل قسم خورد باید وفا کند . . . و ای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که چون قبور سفید شده می باشید که از بیرون نیکو می نماید ، لیکن درون آنها از استخوان های مردگان و سایر نجاسات پر است و همچنین شمائین ظاهراً به مردم عادل می نمایید ، لیکن باطناً از ریاکاری و شرارت مملو هستید ۷۸ -

این چنین انتقادهایی بود که کاهنان را در عزم خود مبنی بر از میان برداشتن عیسا راسخ می کرد. از این انتقادهای آشکار می شود که در کار انتقاد و خرده گیری ملاحظه و اهمیتی نداشته است، چون انتقاد از کاهنان همانقدر خطرناک بود که از سیاست و رومیان برایش ایجاد خطر می نمود. اما عیسا عقیده یی داشت بر خلاف عقیده سزار چون سزار معتقد بود برای اصلاحات، نخست بایستی قوانین و تأسیسات اصلاح شوند و به این وسیله است که مردم نیز اصلاح خواهند شد. اما عیسا معتقد بود که اصلاحات فردی و خوب شدن مردم است که میتواند قوانین و تأسیسات را نیز عوض کند. به همین جهت است که متوجه می شویم چرا عیسا با تمام قدرت به تصفیه و تزکیه فردی و قومی می پردازد: هرگاه کاهنان قوم که اشراف و بزرگان می باشند خود را اصلاح نموده و مبارز باشند، حقوق خود و قوم را محترم شمارند، خلق استثمار و کشورشان مستعمره نمی شود عیسا معتقد بود که هرگاه اصلاحات از درون شروع شود، بیرون نیز خود اصلاح خواهد شد: «اول درون پیاله و بشقاب را ظاهر ساز تا بیرونش نیز ظاهر شود»^{۷۹} اما وضع انتقاد گاه از این نیز بسیار تندتر می شد. زمانی چون به هیکل آمد و آن چنان استقبالی گرم از او نمودند، دستگاه صرافان و دلالان را از هیکل خدا بیرون ریخت. کاهنان نزدش آمده و مشایخ قوم نیز به وی اعتراض کردند: «که به چه قدرت این اعمال را می نمایی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟»^{۷۹} عیسا با زیرکی جواب خود را موکول کرد به این که سوآلش را پاسخ گویند و گفت «من نیز از شما سخنی می پرسم، اگر آنرا به من به گویند منم به شما

می گویم این اعمال را به چه قدرت می نمایم. مشایخ و کاهنان در اندیشه و حیرت ماندند، چون عیسا پرسید: «تعمید یحیا از کجا بود، از آسمان یا از انسان؟» کاهنان و بزرگان فریسی و کاتبان را قدرت پاسخ نبود، چه هرگاه می گفتند از آسمان، عیسا می گفت پس چرا به او ایمان نیاورده و پیرویش نکردید و هرگاه می گفتند از زمین بود، به این وسیله از طرف خلق محکوم می شدند، چون مردم همه یحیا را یکی از انبیاء بزرگ می دانستند: «پس در جواب عیسا گفتند نمی دانیم - گفت منم شما را نمی گویم که به چه قدرت این کارها را می کنم.» پس عیسا داستانی کنایه آمیز نقل کرد که در پایان چنان انتقاد تندی از کاهنان نمود که مضحکه شدند: -

شخصی را دو پسر بود - نزد نخستین آمده گفت، ای فرزند امروز به ناکستان من رفته به کار مشغول شو در جواب گفت، نخواهم رفت اما بعد پشیمان گشته برفت - و بدومین نیز هم چنین گفت و او جواب داد، ای پدر می روم و ترفت - کدام يك از این دو خواهرش پدر را بهجا آورد؟ - گفتند، اولی - عیسا بدیشان گفت، هرآینه به شما بگویم که باج گیران و فاحشه ها قبل از شما داخل ملکوت خدا می گردند - زانرو که یحیا از راه عدالت نزد شما آمد و بدو ایمان نیاوردید - اما باج گیران بدو ایمان آوردند.

و این تعریض و کنایه یی است از جانب عیسا، چون بدو خرده می گرفتند که مصاحب و معاشر روسپیان و باج گیران است. البته در برابر قدرتی چون قدرت کاهنان و سران قوم، این چنین انتقادی بسیار سخت بود و جرأت و شهامت می خواست. هنگامی فریسیان و صدوقیان نزد وی آمده و طلب معجزه کردند، و عیسا گفت: «عصر هنگام می گویند هوا خوش خواهد بود، زیرا آسمان سرخ است - و صبح گاهان می گویند امروز هوا بد خواهد شد زیرا که آسمان سرخ و گرفته است - ای ربا کاران می دانید صورت آسمان را تمیز دهید، اما علامات زمانهارا نمی توانید -

فرقه شریر زناکار آیتی می طلبند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد.^{۸۰} و از این موارد که تصادم عیسارا با فریسیان و صدوقیان نشان می دهد در انجیل ها بسیار آمده است. اما آنچه که کاهنان را مصمم به از میان برداشتن عیسا کرد، ورودش به اورشلیم پیروزمندانه و اقداماتی در معبد بود که شرحش خواهد آمد.

۹ - عیسا مصلوب

مطابق با روایات عیسا مرد و خود را فدا کرد به خاطر گناهان مردم، و بار گناهان همه را به دوش گرفت. آیا میان مردم، اقوام و مللی دیگر نظیر این واقعه یا افسانه وجود داشت یا نه؟ - با توجه به اساطیر هندو و افسانه های یونانی و روایات مذهبی بسیاری از اقوام، چنین افسانه هایی وجود داشته است و محققان بسیاری از آن ها را نقل کرده اند. در روایات هندو، کریشنا Krishna که یکی از خدایان است متولد شد در حالی که مادرش دوشیزه و باکره بود. کریشنا چون عیسا مردم را به محبت دعوت می کرد و به زمین آمد تا مردم را اصلاح کند از بار سنگین گناه و انسان را با تقدیم کردن جان خود نجات بخشد. مردن و قتل کریشنا به روایاتی گوناگون نقل شده است که از جمله وی را به دار زدند یا مصلوب ساختند. هم چنان که در روایت پهلوی عیسا را بانیزه سوراخ کردند، در اساطیری راجع به کریشنا آمده است که کسی با سلاح وی را مجروح ساخت، و کریشنا با محبت قاتلان خود را بخشید و ناگهان از آسمان نوری ظاهر شده و وی را به آسمان بالا برد.

یکی از خدایان مورد پرستش مردم نیپال اندرا Andra بوده است که مصلوبش کردند در حالی که دست ها و پاهاش را با میخ سوراخ کرده بودند. پرستندگان این خدا می گویند اندرا کشته شد تا مردم رستگار شوند و بار گناهان شان را اندرا حمل کرد. در کتب مقدسه هندو تصاویری آورده اند که به موجب آنها روایاتی فراوان از این گونه میان شان شایع بوده است. بودایی ها چنان معتقدند که بودا Buddha گفت تمام گناهان بشری را بر گردن من نهید تا جهان و جهانیان رستگار گردند. نزد چینی ها نیز تیان Tian سرگذشتی چون عیسا داشته است. درباره اش آمده که اوست یار متحد همراه خداوند بزرگ که به زمین آمد تا بازگشت دهد آن را به نیکی - ورنجهایی بسیار کشید و دردمند شد و خود را فدا کرد برای مردم و دناهاشان. درباره اوسی ریس Osiris یکی از خدایان مصری نیز چنین افسانه ای وجود دارد. آت تیس Attis خدای مورد پرستش در آسیای صغیر نیز از چنین افسانه هایی بهره دارد. در سوریه تموز Tammuz خدایی بود که از باکره ای متولد گشت ورنج بسیاری برد و برای گناهان مردم به دارش زدند. درباره باکوس و آپولو نیز روایاتی آمده و «نجات دهنده» نامیده شده اند.

این مقدمه ای بود تا از این لحاظ نیز روشن گردد که در روایات و افسانه های مذهبی اقوام و ملل گذشته، نظیر سرگذشت عیسا چه بسیار وجود داشته است. مرگ وی با آن وضع و حال به شکل سمبول و نشانه ای در آمد از گذشت، فداکاری انسان دوستی، تحمل مشقات و صبر و بردباری. اما هم چنان که در مورد تاریخی بودن عیسا شک هایی بسیار شده است، درباره مصلوب ساختن عیسا نیز انکار کنندگان با دلایل فراوان نشان می یابند.

چنانکه اشاره شد، با آن اوضاع دیگر مرگ عیسا حتمی بود و خود نیز باروشنی و وضوح موضوع را درك کرده و در قالب پیشگویی به رسولان می گفت: «پسرانسان به دست مردم تسلیم کرده خواهد شد - و او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست»^{۸۱}. «اصولا چون در راه اورشلیم بودند، دریافت که در پایان راه است. هنگامی گفت: «که رفتن به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن ضروری است»^{۸۲}. «اما چه بهتر که در راه اورشلیم همراهیش کنیم. عیسا که تبحری در اسفار و مطالعه ی بسیار در صحف انبیاء داشت، به هنگام وارد شدن به اورشلیم، برای تحقق پیش بینی زکریای نبی دستور داد تا برایش کره الاغی آورند: «ای دختر صهیون بسیار وجد بنما، وای دختر اورشلیم آواز شادمانی بده، اینك پادشاه تونزد تومی آید، او عادل و صاحب نجات و حلیم می باشد و بر الاغ و بر کره الاغ سوار است»^{۸۳}. «چون کره الاغی برایش آوردند و سوار شد و داخل اورشلیم گشت، شاگردان گردش بودند. همراهان هلهله می کردند و چون به نام «پادشاه یهود» وارد می شد، با احتمالی که بتوان بر آن تکیه کرد، آزادیخواهان نیز خواستند تا از موقعیت استفاده نمایند، پس مردم را به استقبال تحريك کردند: «گروهی بسیار رخت های خود را در راه گسترانیدند و جمعی از درختان شاخه بریده در راه می گسترده»^{۸۴}. «و می گفتند مبارك باد آن پادشاهی که می آید به نام خداوند»^{۸۵}. «چون عید

۸۱- متی، باب هفدهم ۲۲ - ۸۲- متی، باب شانزدهم ۲۱

۸۳- کتاب زکریا، باب نهم ۹ - ۸۴- متی، باب بیست و یکم ۸

۸۵- لوقا، باب نوزدهم ۳۸

فصح فرامی رسید، اورشلیم بیش از هر هنگامی شلوغ و پراز دحام بود. عیسا برای دیدن معبد رفت و یارانش همراهیش می کردند. هیکل خدا آلوده شده بود. صرافان به تبدیل پول سرگرم بودند و کاسبان کسب می کردند. محل عبادت به کثیف ترین کارهای آزمندانه بشری تبدیل شده بود. پس به خشم آمد، خشمی که بسیار دامن گیرش نمی گشت. با کومك یاران با ضرب و شتم بساط صرافان و تخت هاشان و کرسیهای مرغ فروشان را وازگون ساخت و آنان را باشلاقی از طناب بیرون راند. پس از آن روزها در هیکل تعلیم می داد و شبها بیرون رفته در کوه معروف به زیتون به سر می برد»^{۸۶}.

مطابق باروایت یوحنا، پیش از مراسم عید فصح، هنگامی که عیسا هنوز به اورشلیم نیامده بود، سنهدرین Sanhedrin، شورای عالی کاهنان به ریاست شخصی به نام قیافا جلسه یی تشکیل داد تا به کار عیسا رسیدگی شود. درهمین شورا بود که قیافا گفت: «فکر نمی کنید که به جهت ما مفید است که يك شخص در راه قوم به میرد و تمامی طایفه هلاک نگردند... و از همان روز شورا [تصویب] کردند که کشته شود»^{۸۷}. پس دستوری صادر شد که عیسا را توقیف نمایند و آن چه که به نظر می رسد، عیسا به زودی از این ماجرا به وسیله دوستانش آگاه گشت. باید توجه داشت که آن چنان انتقاد تندی که عیسا از فریسیان می نمود، شامل همه آنان نمی شد، چون میان این فرقه نیز مؤمنانی به خود داشت که حاد ر شورای شیوخ نیز از او حمایت می کردند و نیکودیموس Nicodemus نامی که

۸۶- لوقا - باب بیست و یکم ۳۷

۸۷- یوحنا باب دوازدهم ۵۲-۴۹

از سران فریسی بود، پنهانی به عیسا ماجرای قتلش را فاش ساخت^{۸۸}. به همین جهت عیسایان روزها خود را آشکار نمی ساخت و در خفا به تعلیم و موعظه می پرداخت تا آنکه تصمیم گرفت به اورشلیم وارد شود.

کسانی که تصمیم به قتلش گرفتند، مایل نبودند که در آن ایلم منظورشان اجرا شود، چون می ترسیدند که فتنه و شورش برپا گردد. به این جهت که برای برگزاری مراسم عید، از اطراف جمعیت بسیاری در اورشلیم گرد می شدند. لیکن حادثه ای اتفاق افتاد که در تصمیم خود قاطع شدند و آن حادثه ورود پیروزمندان عیسا بود به اورشلیم. کاهنان به هیچ وجه گمان نمی بردند که این چنین استقبالی از او انجام گیرد و عیسا با آن تندی و بی پروایی در کار معبد مداخله کند. عیسا خود به روشنی از فرجام درد آورد و نزدیک زندگی اش آگاه بود و دوستانش از تجدید نظر شورا در تسریع قتلش او آگاه کرده بودند. هنگامی که در خانه شمعون ابرص توقف کرد، زنی آمد و شیشه بی که پر از عطری گران بها بود بر سرش ریخت. شاگردان درخشم شده و آن زن را شتمت کردند که ممکن بود آن شیشه را به بهایی گران فروخته و پولش را میان گدایان تقسیم کرد. اما استاد آنان را از شتمت بازداشت و گفت:

چرا به این زن زحمت می دهید، زیرا کاری نیکو برای من کرده است - چون که فقیران را همیشه نزد خود دارید، اما مرا همیشه ندارید - و این زن که این عطرها بر بدنم مالید به جهت دفن من کرده است - هر آینه به شما می گویم هر جایی که در تمام عالم بدین بشارت موعظه کرده شود کار این زن نیز به جهت یادگاد او مذکور خواهد شد^{۸۹}.

حرص و آزمبش را پایدانی نیست و برای ارضای چنین آرزو و هیله بی

۸۸ - یوحنا - باب هفتم ۵۱ - ۵۰ لوقا - باب سیزدهم، ۳۱

۸۹ - متی، بیست و هشتم ۱۳ - ۷

به چه کارهایی که دست نمی زند. به نظر می رسد که کاهنان دریافته بودند لازم است تا یکی از یاران نزدیکش را به فریبند و این کس یهودای اسخریوطی یکی از دوازده حواری عیسا بود. به وی وعده دادند که «سی پاره نقره» به هنگام تسلیم او را بدهند. ما چه می دانیم شاید اختلاف نظرهایی میان عیسا و یهودا بروز کرده بود که آن مرد را به انتقام جویی واداشت. بعضی از محققان بر آنند که قضیه و داستان یهودا ساختگی است و اصل و منشایی ندارد، اما هنوز دلایل قانع کننده بی در این مورد ابراز نشده است.

زمان موت نزدیک می شد. و این واپسین شبی بود که رسولان با سرورشان شام می خوردند. شامی که در محیطی غمناک گذشت. رسولان کم کم به ماجرای دردناکی که انتظار زعیم را می کشید واقف شده بودند چون هنگام شام رسید، عیسا و دوازده رسول به صرف طعام مشغول شدند. به عیسا همان گونه که درباره توطئه قتلش خبر داده بودند، از خیانت یهودا نیز آگاهش کرده بودند. پس بی مقدمه گفت: «به شما می گویم که یکی از شما مرا تسلیم خواهد کرد» شاگردان به حیرت فرورفتند و هریک سوال کردند که آیا این منم و عیسا در کنایه یهودا را متهم ساخت و گفت پسرانسان رحلت می کند، اما: «وای بر آنکس که پسرانسان به دست او تسلیم شود، آن کس را بهتر بودی که تولد نیافتی»^{۹۰}. یوحنا روایت می کند که چون شاگردان از او پرسیدند که این خائن کیست، گفت آن که من لقمه را فرو برده و به او خواهم داد. پس لقمه را فرو برده به یهودای اسخریوطی، پسر شمعون داد و به وی گفت: «آن چه می کنی به زودی به کن^{۹۱}» و چون ایشان غذا می خوردند: «عیسا نان را گرفته، برکت

۹۰ - متی، باب بیست و هشتم ۲۲ - ۲۱ ۹۱ - یوحنا، باب سیزدهم ۲۷

داد و پاره کرده به شاگردان داد و گفت: به گیرید و به خورید، این است بدن من - و پیاله را گرفته شکر نمود و بدیشان داده گفت همه شما از این به نوشیدن زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می شود. پس به شاگردان موعظه کرد. محفل سرد و غم انگیزشان با سخنان عیسا گرمی یافت. به آنان گفت که از میان شما می روم - بر من بسیار جفا می کنند، اما شما دل محکم دارید و در این واپسین دم حکمی تازه به شما می دهم: «یکدیگر را محبت نمایید چنان که من شما را محبت نمودم». پترس گفت ای سرور من به کجا می روی - و عیسا گفت جایی که تو نخواهی توانست آمدن، اما بعدها به من ملحق خواهی شد. پترس اصرار می ورزد و اظهار علاقه و وفاداری می کند که جانش را فدا نماید و عیسا می گوید: «تا سه مرتبه مرا انکار نکرده باشی، خروس بانگ نخواهد زد» اما با این احوال در واپسین دم های آن شب از موعظه و راه نمایی دریغ نورزید^{۹۲} -

دل شما مضطرب نشود، به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید - در خانه پدر من منزل بسیار است ... می روم تا برای شما مکانی حاضر کنم ... تو ما بدو گفت ای سرور نمی دانیم به کجا می روی ... عیسا گفت من راه راستی و حیات هستم، هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی آید ... فیلیپس به وی گفت ای آقا پدر را به ما نشان بده ... عیسا بدو گفت: ای فیلیپس در این مدت که با شما بوده ام آیا مرا شناختی؟ - کسی که مرا دید پدر را دیده است، پس چگونه تو می گویی پدر را به ما نشان ده - آیا باور نمی کنی که من در پدر هستم و پدر در من است - سخن هایی که من به شما می گویم از خود نمی گویم، بلکه پدر در من ساکن است و او این اعمال را می کند.

هر چه بود پایان یافت. پس از صرف شام به باغ جتیمانی رفتند تا

استراحت نمایند. این موضعی بود که عیسا باشا گردان بسیار در آنجا جمع شده و گفت و گومی کردند. بایستی درد و اندوهی بسیار عیسا را فرسوده باشد. با پترس و دوتن از رسولان گفت و گو کرد. یارانش خسته و خواب زده بودند به همین جهت از آن سه درخواست کرد تا با وی بیدار باشند، گفت: «نفس من از غایت الم مشرف به موت شده است، در این جا مانده با من بیدار باشید.» پس اندکی جلوتر رفت تا در خلوت دعا نماید. به روی در افتاده و: «گفت: ای پدر من اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو»^{۹۳}. چون باز گشت شاگردان را در خواب یافت. هر چند از مرگ دغدغه بی نداشت، اما راحت و بریشان و تنها بود. می دانست که همین معدود نیزوی را ترك خواهند کرد یهودا نبود و به خوبی آگاه بود که زمانی نمی گذرد که مأموران انتظامی معبد را برای دستگیریش خواهد آورد. با خود می اندیشید که زود باشد تا دستگیر کنندگان بیایند. یهودا با سربازان قرار کرده بود که به عنوان نشانی، هر يك از سرنشینان باغ را که بوسید او عیسا است و دستگیرش سازند گمانش به حقیقت پیوست و مأموران سر رسیدند. یهودا نزد عیسا آمد تا او را به بوسد: «و عیسا بدو گفت: ای یهودا آیا به بوسه پسرانسان را تسلیم می کنی»^{۹۴}. و مأموران دستگیریش کردند. در این هنگام تمام رسولان از ترس واقعه گریختند و وی را تنها گذاشتند. پس وی را به نزد قیافا رئیس کهنه بردند. وی برای تسریع کار شبانه شورایی تشکیل داده بود تا عیسا را محاکمه نماید. چون از او پرسید که آیا مسیح است یا نه:

۹۳ - تمام نقل قولها از انجیل متی باب ۲۶ به بعد است - جز در این مورد به ماخذ اشاره خواهد شد. ۹۴ - لوقا، باب بیست و دوم ۴۸

« عیسا به وی گفت ... شمارا می گویم بعد از این پسرانسان را خواهید دید که بردست راست قوت نشسته بر ابرهای آسمان می آید. » قیافه در این حال به جوش و خروش آمد که این کفر مسلم است و دیگر نیازی به محاکمه نیست. پس از اعضای شررا نظر خواست و آنان در جواب گفتند بایستی به قتل برسند. در آن نیمه شب ظلمانی به جفا محکومش کردند. بایستی درد ورنج بسیاری را متحمل شده باشد. کسانی را که با آن سختی و قاطعیت انتقام می نمود، اطرافش بودند و در انتقام از او مسامحه نمی ورزیدند. به چهره اش آب دهان انداختند و به صورتش سیلی زدند و چه تمسخرهایی که به وی نکردند. اما خاموش بود. از گاه محاکمه تا هنگامی که فراز صلیب جان داد، در چنین دورانی سخت و ملالت بار، نویسندگان انجیل ها وی را وصف می کنند که بیش از چند جمله بر زبان نیاورد. همه ناگامیها ورنج ها را در خاموشی و بدون اعتراض تحمل کرد. از رسولان تنها پطرس بود که پنهانی عیسا را تا محل محاکمه همراهی کرده بود. چون کاهنان و سربازان از ایذاء و آزار وی فارغ شدند، در ایوانی تنهایش گذاشتند و او خاموش به اندیشه سربه گریبان داشت. پطرس از فاصله کمی وی را می نگریست که ناگاه کسی وی را مشاهده کرده و گفت تو هم از پیروان عیسیای جلیلی هستی؟ - پطرس در انظار همگان انکار می کند این واقعه سه بار اتفاق افتاد و هر بار پطرس سوگند یاد کرد که عیسا را نمی شناسد. آن گاه سخن عیسا را بد یاد آورد که گفته بود: « پیش از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد » چون در همین هنگام خروس بانگ زد و پطرس بیرون رفته « زار زار بگریست. »

صبح هنگام مشایخ قوم و کاهنان وی را دست بسته و به خواری نزد

پیلاتس حاکم رومی بردند. یهودا که فکر نمی کرد اقدام او به چنین نتایج وخیمی باز رسد، گرفتار عذاب وجدان شد. سی پاره نقره را از کاهنان نخواست و آن را در هیکل انداخته گفت گناه کردم که قتل بی گناهی را صحنه گذاردم. سرگردان شد و چون نتوانست عذاب وجدان را تحمل کند، خودکشی کرد. نویسندگان انجیل همه این سوال پیلاتس را نقل کرده اند که از عیسا پرسید: تو پادشاه یهود هستی؟ و عیسا جواب داده بود که چنین چیزی را نمی گویی. در این هنگام کاهنان مرتب موارد جرم وی را می شمردند، اما اوسا کت بود و چیزی نمی گفت. پیلاتس گفت چرا جواب اینان را نمی دهی، اما سکوتش ادامه یافت و پیلاتس از سکوت وی به شکفتن شد. بنابر روایت لوقا، چون پیلاتس فهمید که عیسا از جلیل می باشد و جلیل در قلمرو حکومت هرود بود و هرود نیز در آن زمان در اورشلیم به سر می برد، عیسا را نزد وی فرستاد تا محاکمه اش نمایند. هرود در استهزا و آزار عیسا کوشید و خود با سپاهیانش او را آزار دادند و به نزد پیلاتس باز گردانند. حاکم رومی می دانست که این دسیسه کاهنان است و از روی اغراض خصوصی می خواهند عیسا کشته شود. اما از نظر خود او عیسا بی گناه بود و به همین جهت نمی خواست به مصلوب کردنش رأی دهد. پس مطابق با رسم جاری که هنگام عید یکی از محکومان به اعدام را می بخشودند، از مردم درخواست کرد که عیسا را آزاد کند. اما کاهنان و فریسیان خلق را تحریک کردند که عیسا را مصلوب کند و برابر « باراباس » را که محکوم به اعدام بود آزاد کند. پیلاتس دریافت که مقاومت او بی فایده است و کاهنان مصمم به قتل عیسا می باشند. پس پیلاتس باری دیگر نزد عیسا رفت تا شاید وسیله بی برای آزادیش

یافته شود ما نمی‌دانیم آیا اصرار و تأکید حقیقت داشته یا نویسندگان اناجیل برای آنکه طرفداری نیرومند و بزرگ برای عیسا فراهم کرده باشند آنرا ساخته و پرداخته‌اند. اما به نظر می‌آید که حقیقت باشد. چون پیلاتس می‌خواست باراباس که بر ضد روم توطئه می‌کرد و شرارت بسیار می‌نمود کشته شود، و در شخص عیسا هیچ نشانی از خشونت و رفتاری بر علیه روم مشاهده نمی‌کرد. از جانبی دیگر هر گاه بنا می‌شد عیسا مصلوب شود، باراباس مطابق رسوم آزاد می‌شد، و پیلاتس به این راضی نبود. بهر حال پیلاتس نزد عیسا آمده و با وی سخن گفت :-

تو از کجایی؟ - اما عیسا بدو هیچ جواب نداد. پیلاتس بدو گفت آیا به من سخن نمی‌گویی؟ - نمی‌دانی که قدرت دارم تو را مصلوب نمایم و قدرت دارم آزاد کنم؟ عیسا جواب داد: هیچ قدرت بر من نمی‌داشتی اگر از بالا به تو داده نمی‌شد و از این جهت آن‌کس که مرا به تو تسلیم کرد گناه بزرگ‌تر دارد. و از آنوقت پیلاتس می‌خواست او را آزاد نماید - لیکن یهودیان فریاد برآورده می‌گفتند که اگر این شخص را رها کنی دوست قیصر نیستی ... چون پیلاتس این را شنید، عیسا را بیرون آورده ... گفت آیا پادشاه شما را مصلوب کنم، رؤسای کهنه جواب دادند غیر از قیصر شاهی نداریم، آن‌گاه او را بدیشان تسلیم کرد تا مصلوب شود.^{۹۵}

اما پیلاتس برای تبرئه خود، ظرف آبی طلبیده : «پیش مردم دست خود را شسته گفت: من بری هستم از خون این شخص عادل. شما به بینید. تمام قوم در جواب گفتند خون او بر ما و فرزندان ما باد.» شاید هیچ‌جای غمنامه زندگی کوتاه مسیح در این نقطه به اوج خود نرسیده باشد، حتا هنگامی که بر فراز صلیب جان سپرد. چون واقفت حاکم جلب شد، سپاهیان عیسا را به دیوانخانه بردند. مخالفان او، سربازان مزدور، و لگردان کوچه و خیابان همه قوم استهزایش می‌کردند. در حالی که خلق فراوانی گردش جمع شده بودند:-^{۹۶}

۹۵- یوحنا، باب نوزدهم ۱۶-۹
۹۶- یوحنا، باب نوزدهم ۳۸-۳۳

او را برهنه کرده لباس سرخ‌رنگی به تنش پوشاندند و تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند و نی به دست راست او دادند و پیش وی زانو زده استهزاءکنان او را می‌گفتند سلام ای پادشاه یهود، و آب دهان بروی افکنده نی را گرفته بر سرش می‌زدند.

چون این نامردمی‌هاشان تمام شد، لباس مسخرگی را از تن وی بدر کرده و لباس خودش را به او پوشانیدند. نویسنده انجیل چهارم گفت و گویی دیگر از عیسا و پیلاتس ثبت کرده است. از وی پرسیده آیا تو پادشاه یهود هستی. و عیسا جواب گفته «این را تو خود می‌گویی یا دیگران...» پیلاتس دوباره پرسیده چه کرده‌ی و عیسا جواب داد: «پادشاهی من از این جهان نیست، اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، یاران من می‌جنگیدند تا بیهوده تسلیم نشوم... [من] از این جهت متولد شدم و به جهت این در جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم و هر که از راستی است سخن مرا می‌شنود...» پیلاتس به او گفت: راستی چیست؟... و در این جا بدون آنکه پاسخی به چنین پرسشی داده شود، رشته مکالمه قطع می‌گردد.

چون هنگام مصلوب ساختن فرا رسید، بیرونش برده و صلیب را به دوش نهادند تا به کشد. مصلوب ساختن کیفری رومی بود نه متعلق به یهودیان و شایع میان آنها. کیفری بود بسیار سخت و وحشت‌ناک که عذابی الیم به دنبال داشت. ابتدا محکومان را تازیانه می‌زدند. عیسا را نیز ابتدا تازیانه زدند. تا زیانه زدن یا شدتی انجام می‌شد که بدن را خونین و سخت مجروح می‌ساخت. آن‌گاه به صلیب می‌بستند. گاه دست‌ها و پاها را محکوم را با میخ به صلیب می‌کوبیدند و ضربه‌ی کشنده به او وارد می‌کردند. هنگامی که می‌خواستند محکوم زودتر به میرد ساقهای پایش را می‌شکستند تا تنه‌اش به پایین فشار آورده و جانش بدر رود. برخی اوقات که به محکوم رحم می‌کردند، مایعی مخدر به او می‌نوشانیدند تا

درد و الم را کمتر احساس نماید، - و این همه را درباره عیسا به جا آوردند.

چنان که در روایات آمده صلیب عیسا را آنقدر گران ساخته بودند که جسم فرسوده اش آن را نمی توانست به کشد. روایت است که باراباس که جنایاتی بسیار کرده بود و بنا بود که به صلیب کشیده شود و عیسا به جای او مصلوب شد، در آشوب ها و بلواهایی که بر او می انداخت بسیاری از جوانان کشته شده بودند. از جمله مردانی که پسران شان را از دست داده بودند نجاری بود که به انتقام جویی به سربازان رومی رشوه داد تا صلیب محکومان را او به سازد. پس صلیبی بسیار بزرگ و سنگین برای باراباس ساخت تا پیش از مرگ با حمل آن زجر بیشتری به کشد. چون باراباس را آزاد کردند و عیسا را به جایش محکوم نمودند، آن صلیب از آن او شد. اما یارای حملش را نداشت و به همین جهت صلیب را به دوش شخصی به نام شمعون قیروانی نهادند تا حمل نماید:-

و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می زدند و برای او ماتم می گرفتند در عقب او افتادند - آنکاه عیسا به سوی آن زنان روی گردانیده گفت: ای دختران اورشلیم برای من گریه نکنید، بلکه به جهت خود و اولاد خود ماتم کنید - زیرا اینک ایامی می آید که در آنها خواهند گفت خوشا به حال نازادگان و رحمهایی که بار نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند ۹۷.

دو نفر محکوم دیگر نیز بسا او بودند، دو راهزن که آنان نیز مصلوب شدند. سرانجام به تپه ای که به نام جلعنا Golgotha به معنی «کاسه سر»، جمجمه خوانده می شد رسیدند. به او سرکه مخلوط به مر دادند تا به نوشد، اما قبول نکرد. دو دزد را یکی طرف چپ و دیگری جانب راستش مصلوب نمودند. مردم به تمسخرش پرداختند و او روی

صلیب رنج می برد. اما صبر و حلم و گذشت و مردم دوستی اش را در این جا نیز ترك نکرد و گفت: «ای پدر این ها را بیمارز، زیرا که نمی دانند چه می کنند» ۹۸، شاید بر فراز صلیب، با آن همه رنج و درد، به زمین و تماشاگران کمتر توجه داشت: «راهگزان او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده می گفتند: هان ای کسی که هیکل را خراب می کنی و در سه روز آنرا بنا می نمایی، از صلیب به زیر آمده و خود را برهان - و هم چنین رؤسای کهنه و کاتبان استهزاکنان بایکدیگر می گفتند دیگران را نجات داد و نمی تواند خود را نجات دهد» ۹۹، نویسندگان سه انجیل در این باره می نویسند که دو دزد که با او صلیب شده بودند دشنامش می دادند اما لوقا می نویسد که:-

یکی از آن دو خطاکار مصلوب بروی کفر گفت که اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان - اما آن دیگری جواب داده او را نهیب کرد و گفت مگر تراز خدا نمی ترسی، چون که تو نیز زیر همین حکمی و اما ما به انصاف، چون که جزای عمل خود را یافته ایم، لیکن این شخص هیچ کار بی جا نکرده است - پس به عیسا گفت ای خداوند مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی - عیسا به وی گفت: هر آینه به تومی لوت که امروز با من در فردوس خواهی بود. ۱۰۰

بالای سر عیسا به صلیب نوشته ای نصب کرده بودند به زبان عبرانی، یونانی و لاتینی که مضمونش چنین بود عیسا ناصری پادشاه یهودیان. *Jesus Nazareth Rex Iudaeorum*. از تماشاگران کسی نزدیک آمد و اسفنجی در سر که فرو برده بالای نی گذاشت و به دهان وی نزدیک کرد. این پایان غمناک زندگی مردی بود که تعلیم مهر و محبت می داد و با شقاوت کشته شد. متی و مرقس می گویند چون واپسین لحظات فرارسید،

با آواز بلند بانگ برداشت: «خداوند، خداوند، چرا مرا ترك کردی»^{۱۰۱}، آيا عيسا که در تمام کشاکش‌ها و سختی‌ها ايمان آهني و اراده خود را حفظ کرده بود، دوچار تردید گشت. آيا در اين کلام، سرخوردگی، شك و حنا شمانت مستتر نیست. شايد به آن چه که می‌گفت قلباً معتقد بوده باشد که برانگیخته شده خداوند است و خداوند از بلایا حفظش خواهد کرد. اما تادم مرگ برایش کومکی نرسید و خداوند عکس‌العملی نشان نداد. دلیلی در دست نیست که گفته متی و مرقس را نپذیرفته و به عوض تسلیم نقل قول لوقا شویم. وی می‌گوید چون دم آخر فرا رسید: «به آواز بلند صدا زده گفت: ای پدر، روح مرا بدست تویی سپارم»^{۱۰۲}. اما آيا لوقا با اصول حکمت و خداشناسی پولس در این قسمت تحریف نکرده است. این عقیده از جایی دیگر نیز تقویت می‌شود، چون در مزامیر جمله‌یی کاملاً همانند این وجود دارد: «روح خود را به دست تو می‌سپارم»^{۱۰۳}. هم‌چنین در مزمو ر فوق، آیه بیست و دوم نظیر نقل قول متی و مرقس چنین آمده است: «و اما من در حیرت خود گفتم که از نظر تو منقطع شده‌ام» مطابق باروایات عيسا بیش از شش ساعت بر فراز صلیب زنده نماند. در ساعت سه، یعنی نه صبح مصلوبش کردند و در ساعت نه، یعنی پانزده جان داد. پیش از آن که جان تسلیم کند، تشنه‌اش شده بود و آب خواست. سربازی اسفنجی را در سرکه فرو برده بر سرنی به دهان او گذاشت. اندکی خورد و گفت «تمام شد»، سرخود را پایین آورد و جان داد^{۱۰۴}، چون بر فراز صلیب رنج می‌برد و اطرافیان به مسخره‌اش پرداخته بودند،

۱۰۱- متی، بیست و هشتم ۴۶- مرقس، شانزدهم ۳۴

۱۰۲- لوقا، باب بیست و چهارم ۴۶- مزمو ر سی و یکم ۵

۱۰۴- یوحنا- باب نوزدهم ۲۹-۲۸

سربازان لباسهایش را میان خود تقسیم کرده و بر تکه آخری قرعه انداختند. آيا نویسندگان اناجیل در این جا نیز به مزامیر توجه داشته‌اند جایی که می‌گوید: «رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند»^{۱۰۵}، شباهت کلام به قدری است که نظر داشتن و اقتباس را می‌رساند. مادرش و مریم مجدلیه کمی دورتر از سربازان وی رامی‌نگریستند. می‌توانیم مجسم نماییم که این نگاه‌ها چگونه بوده است. باری عيسا چشم گشوده و مادرش را نگرست. هر دو می‌دانستند که واپسین دم و آخرین دیدار است. عيسا تنها يك جمله گفت، ساده و بی‌پیرایه و کوتاه، اما عمقی دارد پس تأثر انگیز چون مادرش را نگرست گفت: «ای مادر، اینک پسر تو»^{۱۰۶}، چون به پیلاتس خبر دادند در شکفتی شد که مصلوبی پس از شش ساعت به میرد. آن دو دزد هنوز جان داشتند، پس ساقهای پایشان را شکستند تا زودتر جان دهند. اما چون به عيسا رسیدند وی را مرده یافتند و سربازی برای اطمینان با نیزه خود پهلویش را شکافت که خوابه‌یی بیرون نیامد^{۱۰۷}.

وقایع و حوادث طبیعی سختی را که هنگام به صلیب بودن عيسا رخ داده، نویسندگان اناجیل نقل کرده‌اند. از ساعت ششم، یعنی سه ساعت پس از مصلوب کردن عيسا، تا ساعت نهم تاریکی زمین را فرا گرفت. در اواسط قرن اول میلادی، شرکی به نام ثالوس Thallus در قطعه‌یی مدعی شده است که تاریکی‌یی را که می‌گفتند به هنگام مرگ عيسا به وجود آمده، پدیده‌یی طبیعی و کاملاً بر مبنای تصادفی بوده است. شاید چنین بوده و

۱۰۵- مزمو ر بیست و دوم ۱۸- ۱۰۶- یوحنا، باب نوزدهم ۲۶

۱۰۷- یوحنا- باب نوزدهم، آیه ۳۴

ابرهای سیاسی که مقدمه آن انقلاب بعدی بودند، آسمان را تاریک کرده بودند. چون در ساعت نهم مصلوب جان تسلیم کردند.

ناگاه برد هیکل ازسرتا پا دو پاره شد، و زمین متزلزل و سنگها شکافته شد، و گورها گشاده گشت و بسیاری از بدنهای مقدسان که آرمیده بودند برخاستند، و بعد از برخاستن از قبور برآمده به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری طاهر شدند.

لوقا ذکر می کند که چون روح را تسلیم کرد، تمامی مردان و زنانی که در آن جا گردآمده بودند، سوگوار و گریان به شهر باز گشتند. چنان که تذکر داده شد همه یهودیان بر این وقایع و مرگ عیسا صحنه نمی گذاشتند و تنها تحریک کاهنان و عمال آنها بود که آن وقایع را به وجود آورد. طرف عصر مردی یوسف نام که از اعضای شورا و هواخواه عیسا بود، از پیلاتس اجازه خواست تا جسد را به او تحویل دهند. پس جسد را به عطر و سایر چیزها بیالود و در کتان پیچید در آن نزدیکی گوری از سنگ که تازه و نو بود و کسی را تا آن زمان در آنجا دفن نکرده بودند حاضر بود و یوسف جسد را در آن گور نهاد. زنانی که از جلیل آمده بودند وی را متابعت می کردند. بی شک در این جمع مادرش مریم نیز بوده است. چون روز سبت فرا می رسید بنا بر آداب و رسوم دست از مراسم کشیدند و منتظر روز شنبه شدند.

دو روز بعد، در روز اول هفته که هوا هنوز روشن نشده بود، مریم مجدلیه که عیسا را دوست می داشت به سر قبر او رفت اما سنگ عظیم گور را برداشته یافت. پس دوان دوان به نزد پطرس و یکی دیگر از شاگردان رفته گفت: «خداوند را از قبر برده اند» پس هر سه تن دوباره به جانب گور باز گشتند. آن شاگرد دیگر که از پطرس جلو بود داخل گور گشت

و پطرس نیز رسید. کفن و دستمال سر عیسا را یافتند که به جای بود، پس خارج شدند اما مریم مجدلیه گریان و نالان ایستاده و گاهی به کور نظر می افکند. باری چشمش به دوفرشته که لباسی سفید داشتند افتاد که از او پرسیدند: «ای زن چرا گریانی؟» و او گفت: «خداوند مرا برده اند و نمی دانم او را کجا گذارده اند» در این هنگام عیسا پشت سرش ظاهر شد و چون بر گشت نخست او را شناخت و چون خداوند را شناخت گفت «ای استاد» عیسا گفت ای مریم من هنوز به آسمان نرفته ام اما نزد برادرانم رفته و به ایشان خبرده که بزودی نزد پدر بالا خواهم رفت. همان روز هنگامی که شاگردان به طعام سرگرم بودند، عیسا در جمع شان حاضر شد و چون به یکی از شاگردان که حضور نداشت ماجرار را گفتند شك آورد و گفت تا او را لمس نکنم و پهلویش و جای میخ ها را بردستاش نه بینم. باور نخواهم کرد. به همین جهت باری دیگر که توما آن شاگرد شك زده وجود داشت، عیسا در جمع شان تظاهریافت: «پس به توما گفت انگشتان خود را بیاور و دست های مرا و پهلویم را لمس کن و بی ایمان مباش - توما گفت ای خداوند من ... عیسا گفت ای توما بعد از دیدن ایمان آوردی، خوشا به حال آنانی که ندیده ایمان آوردند»^{۱۰۸}. باری دیگر به دو نفر از باران که به دهات می رفتند ظاهر شد و باری به شاگردان که به صید ماهی سرگرم بودند خود را نشان داد و برکت شان داد. پطرس را پندهایی فرمود که گله اش را شبانی نماید و رسولان را گفت:

در تمام عالم بروید و جمیع خلایق را به انجیل موعظه کنید - هر که ایمان آورده و تعمید یابد نجات خواهد یافت، و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد ... خداوند بعد از آنکه به ایشان سخن گفته بود به سوی آسمان مرتفع شده به دست راست خدا نشست.

عیسا مطابق با اناجیل با جسم به آسمان بالا رفت و این نوع صعود میان یهودیان همانند ها و نظایری داشت . دربارهٔ موسا ، انوخ ، ایلیا ، الیاهو و اشعیا چنین روایاتی وجود داشت . میان اسن ها کدفرقه‌یی از یهودیان بودند ، يك قرن پیش از عیسا روایتی وجود داشت که معلم و اسنادشان را مصلوب کرده بودند و پس از سه روز به آسمان صعود کرده بود ، برخی او دانشمندان یحیای تعمید دهنده و عیسارا از فرقهٔ اسنی‌ها می‌دانند . یحیا که تعمید می‌داد در واقع رسم و روش اصلی اسن‌ها را تبعیت می‌نمود و اسن‌ها در مسألهٔ تعمید و تطهیر روزانه بسیار وسواس و اهتمام داشتند . مراسم متشابه بسیاری میان یحیا و اسن‌ها و به ویژه مسیحیان صدر اول با اسن‌ها موجود است . مراسم غذای مشترك که در کلیسای قدیم رواج داشته شباهت بسیاری به تشریفات غذای مشترك اسنی‌ها دارد . میان اسنی‌ها رهبر جماعت همواره روحانی‌یی بوده که در مقابل نان و شراب دعای برکت می‌خوانده است . هم‌چنین اشتراك اموال که در مسیحیت قدیم رواج داشت و این زمان منسوخ است ، میان اسنی‌ها سخت رایج بوده است . دوپونت سامر و آلگرو و خاورشناسان و محققانی دیگر با دلایل و شواهدی ثابت کرده‌اند که عیسا از فرقهٔ اسنی‌ها بوده است . هم‌چنین این محققان ثابت کرده‌اند کسی که مصلوب شده است در واقع رئیس و بزرگ فرقهٔ اسن‌ها بوده که به او عنوان « معلم عدالت » داده بودند . دوپونت سامر و پیروان او بر آنند که این روحانی را مصلوب کرده‌اند و اسن‌ها نیز معتقدند که او بعد از دفن شدن از قبر برخاسته و به آسمان فراز رفته است تا روز داوری دگر باره باز گردد . آنچه که از این کلوک‌ها نتیجه می‌شود آن است که ایمان مسیحیان به مصلوب شدن عیسا و قیام

او از میان مردگان و نمایانی دگر بارهٔ او همه تقلیدی است از آنچه که اسنی‌ها مدت يك قرن پیش از تاریخ مسیح بدان معتقد بوده‌اند . کلوک‌گر و محقق دیگری به نام و نتوری‌نی عیسا را از فرقهٔ اسنی‌ها دانسته و در این مورد فشردهٔ تحقیقاتش چنین است : هنگامی که عیسارا مصلوب نموده و پس از آن در قبرش نهادند ، هنوز نمرده بود ، بلکه جان داشت و پنهانی بدوسیلهٔ دونفر از برادران اهل فرقه از قبر ربوده شده و به خانه‌یی منتقل شده و در همانجا درمان گشته‌است . آن دو فرشته‌یی نیز که با لباسهای درخشان ، قیام عیسا را از گور به زنانی که در کنار قبر بودند نمایانند ، در حقیقت دون اسنی بوده‌اند که لباس سفید و بژۀ این فرقه را دز برداشته‌اند . در قرآن نیز آیاتی است که پایان کار عیسا به موجب آن به مصلوب شدن نمی‌کشد و آشکار است که این موضوع ریشه‌یی بس قدیمی دارد .

۱۰ - بشارت رسولان

بامرگ عیسا گمان می‌رفت که شالودهٔ آیینی که مسیح - یا عیسا بنیان گذاشت خواهد باشید ، اما عیسا با تظاهر خود به رسولان ، و تهییج و ترغیب شان ، آنان را واداشت تا او را دنبال کنند . در واقع بایستی گفت که بامرگ عیسا هرگاه رسولان دنبالهٔ کارش را ادامه نمی‌دادند ، به همان سرعتی که به وجود آمده بود آیین جدید از میان می‌رفت . اما رسولان وظیفهٔ خود می‌دانستند تا راه استادشان را ادامه دهند . در باب دهم انجیل متی ، از هر موردی روشن تر می‌توان به مأموریتی که عیسا به رسولان داد وقوف یافت :

دوازده شاگرد خود را طلبیده ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند. این دوازده تن را عیسا فرستاده و بدیشان وصیت کرده گفت از راه امتها مروید و در بلدی از سامریان داخل نشوید، بلکه نزد کوسفندان گمشده اسرائیل بروید - و چون می‌روید موعظه کرده گوئید که ملکوت آسمان نزدیک است - بیماران را شفا دهید، ابرصان را طاهر سازید، مردگان را زنده کنید، دیوها را بیرون نمایید... طلا یا نقره یا مس در کمرهای خود ذخیره نکنید و برای سفر توشه‌دان یا دوپیراهن یا کفش‌ها یا عصا برندارید... ۱۰۹

در این باب عیسا پیش‌گویی می‌کند که ایمان‌آوردگان به او برای ایمان خود چه مصائب و سختی‌هایی که تحمل می‌کنند، اما در پایان تحمل‌کنندگان اجر خواهند یافت. یکی از رسولان بزرگ پترس بود که پس از عیسا سعی و مجاهدتی بلیغ نمود تا مسیحیت تشکیل یابد و کلیسا تشکیل بشود. نامش شمعون بود و عیسا به‌وی لقب کیفاس که ترجمه یونانی پترس بود داد که به معنای سنگ و صخره است و به او گفت: «ومن نیز تو را می‌گویم که تویی پترس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم.» و به همین جهت میان رسولان برجسته شد و پس از عیسا بنای کلیسا را نهاد. در رسالاتی که ضمن کتاب عهد جدید آمده است، سمت‌هایی بسیار به شکل مکاشفه برای پترس تعیین گشته است.

از زندگانی او چیزی در خور نمی‌دانیم. آنچه که آشکار است چندبار به زندان رفت و شکنجه دید. باری یهودیان بر آن بودند تا به شکنجه‌اش محکوم کنند - اما با پشتیبانی یکی از اعضای شورا به نام گامالایل Gamalail = غمالائیل، که به او ارج می‌نهاد آزاد شد. در شهرها به موعظه می‌پرداخت. او نیز چون عیسا نیرویی داشت که در ارواح درماندگان و بیماران مؤثر واقع شده و راحت و شفا می‌یافتند.

پترس از جمله نوآوران بود که محدودیت‌هایی برای گرویدن به مسیحیت را تعدیل می‌کرد. در کتاب اعمال رسولان مسطور است که به موجب مکاشفه‌یی که برایش رخ داد می‌تواند مشرکان را نیز به آیین مسیحی در آورد. پس به‌تعمید نوایمانان پرداخت و با این سنت‌شکنی در واقع بنای گسترش مسیحیت را پی‌ریزی کرد. مشرکان را تعمید می‌داد بدون آنکه مخون شده باشند و این نخستین نشان صریحی بود از انعطافی در مذهب و جدایی از یهودیت. عیسا خود بنای این محدودیت را استوار کرده و گفته بود از راه امتها مروید و به شهری از شهرهای مشرکان داخل نشوید، بلکه نزد کوسفندان اسرائیل به تبلیغ و بشارت پردازید. اما پترس با واقع‌بینی و عدم تعصب در دستور استاد تجدید نظر نمود. بر مبنای گفتار صریح عیسا بود که رسولان در تبلیغ مشرکان مسامحه می‌ورزیدند و در باب یازدهم و دهم کتاب اعمال رسولان این مسامحه آشکار است. به هر انجام پترس بدعتی به جا گذاشت که سد محدودیت را شکست و روش تازه او پس از کش‌مکش‌هایی بسیار مورد قبول کلیسا واقع گشت. سرانجام زندگی پترس چون پولس دردناک بود. بالاخره گذارش به‌روم افتاد و بدسال شست و چهارم دستگیر و محکوم به اعدام شد. چون می‌خواست آن‌گونه که استادش مصلوب شد نمیرد و خود را لایق نمی‌دانست که به شکل عیسا به میرد، خواست تا او را واژگون به صلیب کشیدند و با شکنجه‌یی بسیار جان سپرد.

هرگاه بنا باشد که رکن اساسی و اصلی مسیحیت و موجد بقای آن و سازمان یافتن و گسترشش را در شخصی واحد جمع نماییم، بی‌شک آن کس پولس است. هرگونه بحث و گفت و گویی در مدار عقاید و اصولی

که پولس در مسیحیت وارد کرد، گفتار را بسیار گسترده و دراز می کند. در آغاز سال های میلادی یهودیانی بودند که در شهر ترسوس Tarsus که در جنوب ترکیه فعلی قرار دارد زندگی می کردند. خانواده پولس از یهودیان مرفه این شهر به شمار می رفت. پدرش پیشه بازرگانی داشت و نامش شائول Shaul بود که بعدها به پواس معروف شد. به دربار نوردی علاقه بی وافر ابراز می کرد، در حالی که پدرش مایل بود تا در رشته علوم دینی تحصیل نماید. تمایل پدر به خواست او فایده آمد و به اورشلیم کسب کشت تا نزد دانشمندی به نام گامالایل Gamalail «غمالایل» تحصیل نماید. پس از پایان تحصیل به زادگاهش بازگشت و یهودی متعصبی شده بود که مخالفان شریعت و کتاب مقدس را نزدش ارج و مقامی نبود. به همین جهت چون خبر مصلوب شدن عیسا به گوشش رسید و در ترسوس منتشر گشت، اندیشید که بایستی چنین می شد، چون قیام بر علیه کتاب و شریعت جز این نتیجه بی ندارد. همه می آیدیشیدند که نهضت عیسوی بزودی از هم خواهد پاشید و بامرگ عیسا پیروانش نیز پراکنده خواهند گشت. اما چنین نشد و ازدیاد پیروان آیین تازه و تعالیم شان در خفا مشکل بزرگی را ایجاد کرد. در همین هنگام از اورشلیم دعوت شد تا در سرکوبی عیسویان شرکت نماید. کسانی که از فلسطین دعوتش کرده بودند به نیروی تدبیر، اراده و تعصب و ایمانش آگاهی داشتند و دعوت بر همین اساس انجام گرفت و او نیز بزودی به جانب اورشلیم رخت سفر بربست. بر مسیحیان جفاهای بسیاری کرد تا سرانجام در رؤیایی عیسا بر او ظاهر شد:

من در خاطر خود می پنداشتم که به نام عیسای ناصری مخالفت بسیار کردن واجب است، چنان که در اورشلیم هم کردم و از رؤسای کهنه قدرت یافته بسیاری از مقدسان را در زندان حبس می کردم و چون ایشان را می کشتند در فتوا شریک می بودم - و در همه کنایه بارها ایشان را زحمت رسانیده مجبور می ساختم که کفر گویند و برایشان به شدت دیوانه گشته تاشهرهای بعید تعاقب می کردم - در این میان هنگامی که با قدرت و اجازت از رؤسای کهنه به دمشق می رفتم، ظهر هنگام نوری را از آسمان دیدم درخشنده تر از خورشید که در دور من و رفقایم تابید و چون همه بر زمین افتادیم گفت: ای شائول چرا بر من جفا می کنی؟ ... من گفتم خداوندا تو کیستی؟ گفت من عیسا هستم که تو بر من جفا می کنی، ولیکن برخاسته برپا به ایست زیرا که بر تو ظاهر شدم تا تو را شاهد و خادم مقرر گردانم تو را نزد قوم ها و امت ها خواهم فرستاد تا چشمان ایشان را باز کنی ۱۱۰.

سرگذشت تبلیغ و بشارت وی از این تاریخ آغاز شد. مدت بیست و پنج سال با کوشش و اراده در شهرهای بسیاری به وعظه و تبلیغ پرداخت. سازمان دهنده چیره دستی بود. با آنکه در هر جایی یهودیان سخت با او مخالفت و عناد می ورزیدند مایوس نمی شد. در هر شهری محفلی کوچک از مؤمنان تشکیل داده و متشکل شان می ساخت. نوایمانان را به بشارت می فرستاد و با تمام کوشش خود فعالیت می نمود. چون پتروس گذارش به روم افتاد بر آن بود تا در آن مرکز جهان آنروز کلیسایی بنا کند، اما دستگیر و محاکمه و آزاد شد. پس از آزادی با نیروی بیشتری به تبلیغ و بشارت و دنبال نمودن هدفش پرداخت. لیکن دگر بار دستگیر و محاکمه گشت و محکوم به اعدامش نمودند. در عهد جدید به قتل وی اشاره و سخنی نشده است، اما ترتولیان Tertullian می نویسد که بنا به حکم نرون Neron سرش را بریدند. با کشته شدن پولس، در اثر اقدامات و مساعی و کوشش هایش، عیسویت که در آغاز جز فرقه کوچکی نبود بسط یافته و در هر شهر و دیاری، محفلی و کلیسایی برپا شده بود.

تا آن زمان در روم و یونان مذاهب شرك شایع بود و در بسیاری جاهای دیگر نیز وضع جز این نبود. مردم بت پرست و شرك از روش های پیشین خسته و دلزده شده و در پی آیینی نو و جدید بودند. در این مراکز یهودیان به طرز متشکلی وجود داشتند که در کنایس خود عبادت می کردند. معتقد به توحید بوده و کتاب آسمانی داشتند. اما به تبلیغ اهمیتی نداده و مشرکان را میان خود نمی پذیرفتند. هرگاه نیز توجه مشرکان به آنان جلب می شد می خواستند تا همه آداب و رسوم شان را به پذیرند، اما پولس این سنت را در یهودیت شکست. وی که با فلسفه و ادب رومی و یونانی و مناطق آسیای صغیر آشنا بود، و مردی مدبر و روشن بین محسوب می گشت، قبول مسیحیت را برای مشرکان آزاد دانست. رومیان و یونانیان می توانستند مسیحی شوند، بدون آنکه مجبور باشند همه آداب و رسوم یهود را به پذیرند. به ویژه پترس اعلام کرد که مشرکان می توانند بدون مختون شدن، در سلك عیسویان در آیند. چون این محدودیت ها از بین رفت جمعیت مسیحیان روز به روز بیشتر شد. البته این اقدامات با مخالفت عده ای از رسولان مواجه می شد، به ویژه کلیسای اورشلیم با این امور و بدعت ها مخالفت می کرد. پس در سال پنجاه میلادی شورایی با شرکت رسولان بزرگ و زعمای اورشلیم تشکیل گشت. مدیریت این شورا با یعقوب برادر عیسا بود و با خطابه ای که پترس ایراد کرد، نظرات جدید پذیرفته شد.

برای کسی که بد فلسفه و ادب یونانی واقف بود، استبعادی نداشت که بسیاری از آن عناصر را در مسیحیت داخل نماید و پولس این کار را انجام داد. در خداشناسی و فلسفه ای که پولس برای مسیحیت بنیان گذاشت

عوامل یونانی و رومی بسیاری وجود دارد. به ویژه تأثیر فلسفه رواقی را نمی توان از نظر دور داشت. در ترسوس فلسفه، آیین و ادب یونانی رواج داشت و به همین جهت پولس که با این فلسفه و ادب بزرگ شده بود، و در کتاب مقدس تبحری داشت، آسان بود تا مسیحیت را به گونه ای در آورد که برای یونانیان قابل فهم و پذیرش باشد.

یوحنا نیز از رسولانی است که در تاریخ اولیه مسیحیت و بنیان نهادن تشکیلات کلیسا سهم عمده ای دارد. برادری داشت به نام یعقوب که پیشه شان ماهی گیری بود و هر دو به عیسا پیوستند. بایستی در آن هنگام بسیار جوان بوده باشد، چون تا پایان سده اول میلادی زنده بود. در بسیاری جاها هنگام حوادث مهم عیسارا پیروی کرده و همراهیش می نمود. چون عیسا بر فراز صلیب جان می سپرد، مادرش را به او سپرد، پس از مرگ عیسا از بشارت و تبلیغ باز نایستاد و هر چند به زندانش افکندند و شکنجه اش دادند، باز در ایمان خود استوار ماند. در مناقشات اولیه همواره حاضر و ناظر بود و یکی از ارکان اساسی کلیسای اولیه به شمار می رود. مطابق با روایت به سال سدم میلادی در سن نود و چهار سالگی وفات یافت، در حالی که به واسطه کهولت وضعف بسیار قادر به تکلم زیاد و حاضر شدن در مجامع عمومی نبود. از حلم و بردباری و حوصله و استقامت وی روایات بسیاری نقل شده است. علاوه بر انجیل، از وی سه رساله و یک نوشته دیگر به نام «مکاشفه یوحنا» موجود است. میان محققان در صحت انتساب رسایل و مکاشفه و حتا انجیل به این حواری تردید است، تردیدی که نه تنها درباره یوحنا، بلکه در مورد همه نویسندگان انجیلی موجود است. مکاشفه در حقیقت رساله ای است بسیار عجیب و شگفت که با سبك استعاره

و ابهام نوشته شده است. شباهتش به کتاب‌های دانیال و انوخ بسیار است و این نیز رساله‌یی است ادبی و مکاشفه‌یی پر رمز و استعاره که بقا و موجودیت مسیحیان و خواری و زبونی و انهدام مشرکان را نشان می‌دهد. میان انجیل چهارم و مکاشفۀ تضادها و ناهم‌آهنگی‌هایی وجود دارد. مکاشفۀ اثری است برخوردار از ادب، سبک و نحوه تفکر یهودی، در حالی که انجیل چهارم گرانبار است از فلسفۀ یونانی و تأثیرهای عمیق آن. یوحنا نیز احساس پولس را داشت که بایستی مسیحیت با جدایی از یهودیت، استقلال یابد و با اقتباس از فلسفۀ یونانی غنی و مردم پسند شود. این احساس تنها اقتباس‌هایی از فلسفۀ یونانی نبود، بلکه برای توسعه مسیحیت لازم بود تا از فلسفۀ و آیین ایرانی و بسیاری دیگر نیز اخذ شود، و البته اندکی پیش از یوحنا این کار در شرف تکوین بود. اضافه بر عناصر سوریه‌یی، مصری، بابلی و اصولی دیگر که به وسیلۀ یهودیت جزء مواریث عیسویت شناخته می‌شد.

طی يك قرن، کلیسا سامان و سازمان یافت. در اغلب شهرهای بزرگ و كوچك کلیسا برپا گشت. مرکزیت و فرماندهی و فرمانبری در کار این سازمان اصلی بسیار مهم محسوب می‌گشت. رسولان همه وفات یافته و شهید شده بودند. جمعیت عیسوی روز بروز گسترده تر می‌شد. اورشلیم سرانجامی نافرجام یافت. به سال ۷۰ میلادی در فلسطین شورش و طغیانی بسیار پردامنه به وسیلۀ یهودیان آغاز شد. شورش که انتظار می‌رفت بسیار زودتر انجام خواهد گرفت. سپاهیان رومی به فرماندهی تی‌توس Titus پسر امپراتور مدت پنج ماه اورشلیم را در محاصره نگاه داشتند و پس از این مدت شهر مقدس سقوط کرد. محاصره نتایج بسیار

اسف‌آوری داشت و در نتیجه قحطی و کشتار قریب به يك میلیون نفر یهودی از بین رفتند. سربازان رومی که در اثر مقاومت طولانی یهودیان عصبانی و ناراحت بودند، به قتل و غارت پرداختند و هیکل را غارت نموده و سوزانیدند و یغماهای پر بهای معبد را به روم بردند. یهودیان در اطراف جهان پراکنده گشتند و در حدود سدهزار نفر را رومیان به اسارت برده و به بردگی فروختند. در سال ۱۲۵ میلادی اورشلیم را به نام *Aelia Capitolina* خوانده و در محل هیکل، معبدی برای عبادت *Jupiter* بنا کردند. یهودیان دیگر حتا حق نداشتند تا نزدیک شهر مقدس خود نیز بیایند. اما پیش از آنکه چنین واقعه‌یی رخ دهد، مسیحیان به *Pella* که واقع در جانب شرقی رود اردن قرار داشت پناه برده و از این جفا و یورش مصون ماندند. در واقع این نیز عاملی محسوب می‌شد از برای جدایی مسیحیان از یهودیان. چون با فاصله‌یی که پیدا کردند و آزادی عمل نسبی که برایشان فراهم شد کم کم از آداب و رسوم یهود دوری جستند.

رسولان چنان که تذکر داده شد در قرن اول با جدیت به بشارت پرداختند. اما تنها از کارهای پترس و پولس و تا اندازمی یوحنا آگاهی داریم و به واسطۀ فقدان مدارك و اسناد از نحوه کار و فعالیت دیگر رسولان آگاهی درستی در دست نیست.

۱۱ - مسیحیت پس از عیسا

زندگی مسیحیان در سه قرن اولیه توأم با سازگاری، صلح‌جویی، آرامش و پذیرش جفا و تعدی بود. در جاهای خلوت و دور افتاده پنهانی

گرد آمده و به عبادت می پرداختند. آغوش این آیین برای بردگان، فقیران، جفا دیدگان و مردم طبقه پست باز بود و به همین جهت جمعیت مسیحیان خیلی زود انبوه و فشرده شدند. به این محافل می آمدند و عضو می شدند و ایمان می آوردند. چون در میان جمعیتی خود را می یافتند که با دیگران یکسان بودند و ملکوتی به آنان وعده داده می شد که بردگان و ذلیلان و فقیران در آن مقامی رفیع داشتند. هنگامی که مسیح، یا عیسی ناصری مصلوب شد، پیش از یک صد نفر ایمان مند نداشت در حالی که در آغاز سده دوم این آیین چنان در جهان گسترش و توسعه یافت که در همه شهرهای بزرگ تشکیلاتی داشتند. کلیسای روم را دوتن از بزرگترین حواریون بنا نهادند - یعنی پترس و پولس که هر دو روشنفکر، باندهای سازمان دهنده بودند. در مورد سفره های تبلیغی شان در صحت و درستی نمی توان داوری کرد، اما هر چه باشد در این واقعیت که آنان روم مسیحی را به وجود آوردند حرفی نیست.

اما اینکه چنان پنداریم همه نوایمانان بردگان، مردم پست، خلاف کاران فراری و فقیران بوده اند، اشتباه کرده ایم. از سویی دیگر اغلب نوایمانان به موجب اصول فلسفی و مبهمات ماورای طبیعی به قبول آیین جدید نمی پرداختند، بلکه برای آنکه حق انسانی شان در این آیین محفوظ بود بدان اقبال می کردند. با کثرت جمعیت مسیحیان، تشکیلات نیز وسعت می یافت. پولس قوانینی بسیار برای کلیسا وضع کرده بود، اما آیینی که روز بروز توسعه می یافت و مردمی با عقاید و آداب و رسوم متفاوت بدان می گرویدند، لازم بود تا با همان نسبت در وضع قوانینی جدید - وحك واصلاح قوانین پیشین مبادرت شود.

آغاز توسعه و گسترش مسیحیت چنان که اشاره شد، میان مردمی بود که از شرك به تنگ آمده و خدایان کونا کون دیگر جواب گوی خواسته هاشان نبود. این مردم که یونانی و رومی بودند - یعنی اغلب شان در آغاز از مردم این دولت محسوب می شدند با بشارت و موعظه مبشران مسیحی رو بر پوشده و کم و بیش برای قبول دیانت جدید آمادگی می یافتند. از سویی دیگر خدایان مختلف انتقام جو و بر مدعا بودند و بندگان همواره از ترس آنان بادغدغه خاطر می زیستند. اما خدایی که مبشران آیین جدید تبلیغ می نمودند، خدایی رؤوف، مهربان، بخشنده و خطا پوش بود که چندان ترس و هراسی در دل ایمان دارانش تولید نمی کرد و به همین جهت چنین خدایی را که بشر در جست و جویش بود فرا دست یافت.

مساوات به معنای کلمه آن میان زنان و مردان در کلیسا برقرار نبود هر چند زنان احترام می شدند، اما لازم بود تا حدود بسیاری از سادگی و عدم تظاهر پیروی کنند. برك نکرده و جواهر و اشیای زینتی به خود نیاویزند و موهایشان را پنهان کنند و در صورت لزوم به برند تا مردمان اغوا نشوند. پولس در این امر بسیار تأکید می ورزد. زنان در کلیسا و عبادت بایستی ساکت و سر پوشیده باشند، اما مردان نه - چون مردان مظهر جلال خداوند و زنان تحت الشعاع مردان.

جمعیت های عیسوی در هر کجایی که تشکیل می شده به طور اشتراکی زندگی می کردند. خورا کشان مشترك بود. خوابگاه هایی همگانی داشتند. شاید مبالغ اندکی که از طرف اعضا جمع می شد، صرف تغذیه و پوشاك و رفاه کسانی می گشت که هیچ نداشتند. در این زندگی اشتراکی قانع و مسرور بودند. ثروت مندان میان شان زیاد نبودند، اما در هر مجمعی

یکی چند تن توانگر، می توانستند صندوق اعانات را پر کنند و رونقی به زندگی زاهدانه و مرتاضانه اخوان باز دهند. در این میان ندای یعقوب برادر عیسا را می شنویم که ثروت و ثروت مندان را نکوهش می کند. آثار صریح و نشانه های روشن عقاید و گفتار مسیح در گفته های او آشکار است. بشارت دهندگان بابت گرمی و کوشش در نقاطی فراوان این موارد را تبلیغ می کردند. میان بسیاری از اقوام که افساندها و اساطیری مشابه داشتند درباره مقدسان و خدایانی که خود را برای آمرزش گناه مردمان فدا کرده بودند، گفتارهای مبشران در مورد زندگی عیسا و مصلوب شدنش مؤثر واقع می شد. اگر جمعی به تمسخر و استهزا می پرداختند، بودند کسانی نیز که ایمان می آوردند. اما با این وصف هر گاه از روایات مشرکان و حتی خود عیسویها استفاده نماییم، وضع جنسی میان مسیحیان اولیه، از سده یکم به بعد، علیرغم تأکیدات پولس آشفته بوده است و از اوایل سده دوم زنا، میخوارگی، رباخواری، خست و بسیاری از شناهی که میان یهودیان پیش از عیسا وجود داشت شایع شده بود. هر چند که **ترتولیان** می گفت که مادر همه چیز مشترکیم جز زن، اما با این وصف آیا به نظر نمی رسد که این سخن تنها برای پرده پوشی گفته شده باشد. در روش های مهرپرستان، دیونیزیوسیان و آتیس ها و آداب غذاخوری مشترك وجود داشت مسیحیان اولیه نیز شب های سبت گردهم جمع می شدند و مجلس انس و محبت «آگابه Agapé» تشکیل می دادند. بعداً درباره مراسم مذهبی صرف شام مقدس گفت و گو خواهیم نمود. پس از صرف شام مقدس و مراسمی که به وسیله کشیش انجام می شد، بوسه محبت که مرسوم بود بایستی انجام گیرد. هر چند در برخی از مجامع این بوسه بایستی میان مردان جداگانه

و زنان باهم در گیر شود، اما در بسیاری از محافل این محدودیت می شکست و بوسه های محبت میان زنان و مردان رد و بدل می شد. هر گاه به خواهیم بدون وارد کردن عناصر جنسی به توجیه این رسم اقدام کنیم، بدون شك راه حقیقت را نه پیموده ایم. این بوسه ها به طور حتم بدون در نظر گرفتن آداب مذهبی، بیان کننده نیروی شهوی بودند. ترتولیان بیان می کند که این تشریفات موجب پیدایش فسادهای جنسی و اخلاقی شده اند. کلیسا نیز دستور داده بود که هر گاه بوسه های محبت به اینگونه تغییر شکل داده اند، بهتر است که از جدول رسوم شام مقدس حذف شوند آیا در مراسم جشن های مذهبی زمان ما که میان مسیحیان بر گزار می شود فساد جنسی وجود ندارد؟

لوسین Lucian درباره مسیحیان در حدود سال يك سد و شست نوشت که: اینان مردمی بیچاره و احمقند که به امور زمینی بی اعتنائی نشان داده و معتقدند که همه چیز اشتراکاً متعلق به همه است. هم چنین در جایی دیگر اشاره نموده که این نادانان چنان می پندارند که جاودانی هستند. در آن زمان برای رومیان و بسیاری از یهودیان بقای روح، معاد و مسأله رستاخیز وجود نداشت و بر آن بودند که هر کسی نتایج اعمال نیک و بد خود را در همین جهان خواهد دید. قانون راهمد می توانستند به نفع خود برگردانند و یا در خفا مرتکب اعمالی خلاف شوند و پاداش و کیفری نه بینند اما بشارات مبشران مسیحی درباره بقای روح و نظارت خداوند بر اعمال آدمیان در نهان و آشکار، محتاطشان ساخت. برخاستن مسیح از مردگان و تأکید او به برخاستن همه مردگان به هنگامی معین برای داوری اعمال و کیفر یافتن سبب آن گشت که مؤمنان در اعمال خود تجدید نظر کنند.

هر چند لوسین و امثال وی فراوان بودند، اما ارواح خسته و وامانده‌یی که از رسوم معهود خسته و نالان بودند این بشارت‌ها و احکام را می‌پذیرفتند. انتظار ظم و رمسیح امری بود قریب الوقوع و مؤمنان برای آنکه در ملکوت مقامی رفیع تر داشته باشند به ریاضت و رهبانیت و تزکیه نفس می‌پرداختند این عنصر جدید در پالودن پیکره جامعه مسیحی از گناه نقش بزرگی داشت همه در انتظار بودند که بزودی مسیح رجعت خواهد کرد و آنان نیز وارث ملکوت آسمانی می‌شوند. دنیا محلی بود گذران، پس بایستی از آن در گذشت و به لذات و نعم جاودانی پرداخت. عبادت و سادگی و خموشی بر مسیحیت سایه افکند. کلیسا قوانینی وضع نمود که به موجب آن مسیحیان در تأثرها، سیرک‌ها، نمایشات و شرکت نکردن در اعیاد و مراسم اجتماعی مشرکان ملزم بودند. به موجب همین روش مورد مضحکه مشرکان واقع می‌شدند، اما به آن اهمیتی نداده و راه خود را پویان بودند. در مورد امور جنسی سخت گیر بودند. ازدواج را چون اسن‌ها برای تکثیر نسل لازم می‌دانستند، اما حیات جنسی و تمایلات شهوی محکوم بود. آیا این می‌توانست وضعی باشد که دوام کند؟

در حدود سال ۱۱۰ رسالدهایی نوشته شده به نام «شبان هرماس *The Shepherd of Hermas*» محققان معتقدند که نویسنده این داستان مسیحی معلوم نیست، اما پاردی نیز نویسنده آن را هرماس *Hermas* برادر پیوس *Pius* که اسقف شهر روم بود می‌دانند. در این رساله که به صورت یک رشته رؤیاهای داستان‌مانند نوشته شده است از زنا، میخوارگی، بزرگ، خست و زشتی‌هایی دیگر منع و تنبیح می‌شود. قواعد زناشویی و مسایل جنسی با سختی بسیاری مطرح می‌گردد. مردی که همسرش را

به واسطه زنا طلاق می‌گوید، حق ازدواج مجدد ندارد و اگر ازدواج نماید عملش جز زنا محسوب نمی‌شود. از حفظ عفاف و شرم و عفت بسیار سخن به میان است. آیا این افعال در واقع میان مسیحیان رواج پیدا کرده بود و نویسنده این رساله برای تحذیر مؤمنان این رساله را نوشته است؟ اگر پاسخ صریحی برای این پرسش نیابیم، بهتر است به این موضوع اشاره شود که آن همه سختی و رهبانیت و سلوک شدید نخستین بر اساس بازگشت عیسا وضع و عملی می‌شد. اندیشه بازگشت - معنویات را، اخلاق را و نیکی را رواج داده بود. از جسم و امور آن پرداخته و به روح و آنچه که متعلق به آن بود می‌پرداختند. اما چون این امید کم کم فروغ خود را از دست هشت و عیسا چنانکه در انتظار بودند ظهور نکرد، آن اخلاق و سلوک، آن رهبانیت و ریاضت اندک اندک سستی گرفت و جسم به همان نسبت اهمیت یافت.

اما با این وصف توجه نایستی چندان به این لبه معطوف شود، چون اخلاق و سلوک اصلی مسیحی هنوز مبتنی بر اساسی اخلاقی و دلپسند قرار داشت که عواطف انسانی مصدر آن به شمار می‌رفت. توجهی سریع به نوشته‌های این دوره، چون: رساله به دیوگنتوس *Diognetus*، تعلیم رسولان *Teaching of The Apostles*، رساله‌های ایگناتیوس *Epistles of Ignatius* رساله پالیکارپ *Epistles of Polycarp* و نوشته‌های دیگر، تصویری از اخلاق مسیحی و کار مبشران را برای ما تصویر می‌کند. ما می‌توانیم مسیحیان آن زمان را با وضع طبقاتی‌شان و زندگی و آداب و رسوم و اخلاق و سلوک‌شان در نظر تجسم بخشیم. اینان مردمانی بودند که در سایه اخوت و اشتراک، صمیمیت یافته بودند. با صداقت و امانت و حسن سلوک به هم عشق می‌ورزند و فداکاری می‌کنند. در اخلاق جنسی و سواست بسیاری

نشان می‌دهند. جسم و امور جسمانی و دنیوی را مکروه می‌دارند. بارضا و رغبت و بانوعی شادی از لذایذ و خوشی‌ها درمی‌گذرند و سرور و شادمانی را در فقر و ریاضت و درد می‌جویند. هر نوع خوشی و سرور دنیوی، شادمانی جسمانی و پردازندگی به جسم و دنیا را دامهای شیطانی می‌پندارند. روز داوری نزدیک است، مگر ممکن است فردی عاقل و اندیشمند برای سرور و خوشی لحظه‌یی، سعادت و عیش جاودانی را از دست فرو گذارد؟

زندگی مبشران نیز خارج از این شکل نبود. با این تفاوت که آنها برای آنکه قدیس و پارسا بودند و لازم بود تا نمونه باشند، این روش سلوک را سخت تریه کاری می‌بردند. تبلیغ و بشارت به صورت امری همگانی درآمده بود. این وسواسی محسوب می‌گشت که دامن همه را می‌گرفت اما تبلیغ و بشارت و وعظ درخفا و میان قشرهای محروم و بی‌سواد انجام می‌گرفت. اینان بازار و توشه‌یی اندک ده‌به‌ده و شهر به شهر سفرهای تبلیغی می‌کردند. در محلات پست سکنا می‌کردند و تنی چند از زارعان یا بردگان یا خرده کاسبان گرفتار را تبلیغ می‌نمودند و این برای تشکیل یک گروه مسیحی کافی بود. هم بستگی و همدردی میان ضعفا به زودی کار خود را می‌کرد و مردمی بسیار برای وعظ کرد می‌آمدند. سخنان تازه‌یی می‌شنیدند به گوششان می‌رسید که آنان فرزندان عزیز خدایند. انتقاد از توانگران به دلپاشان می‌نشت و کینه طبقاتی را که در دلشان چون جراحتهی شده بود مرهم می‌گشت. ملکوت و زندگی آینده‌یی که آنان در آن جای توانگران را گرفته و توانگران به بدبختی‌های آنها گرفتار می‌شوند نوازشان می‌کرد. سلسوس Selsus درست می‌گوید که آنکاهر بینوای بیسوادی نیز خود یک مبلغ می‌شود. چون قشر محروم در این دردها مشترک بودند

این مرهم مشترك خیلی زود جمع‌شان می‌آورد. سلسوس می‌گوید اینان در جمع طبقات بالاتر، میان سرکارگران، صاحب‌کاران و اربابان عقیده خود را پنهان نگاه می‌دارند و جز میان خود و امثال خود سخن نمی‌گویند.

بهر آن است که از معجزات - ختنی به میان نیاید، چون همان اعمال عیسا است که رسولان را نیز قدرت بخشید تا مرضا را شفا بخشند و جن زدگان و دیوانه‌ها را از دیوها و ارواح پلیدرها نمایند. بدون شك میان رسولان و پس از آن در قشر روحانیان کسانی بودند که از قدرت نفوذ در ارواح ضعیف چون عیسا بهره داشتند. اما سبب اسناد آن همه معجزات که از رسولان و برخی پارسایان و قدیسان صادر می‌شد، از آنجایی بود که به موجب اناجیل عیسا به رسولان تجویز کرده بود.

مسأله تعمید و تولد جدید کومک می‌کرد که گرفتاران فراوان گناه، مسیحی شوند. فردی که عمری فسق و فجور کرده بود و به گناهان بسیاری آلوده شده و وجدانش وی را رنج و عذاب می‌داد، در آن جمع روحانی و سخنان نسلی بخش چون تعمید می‌یافت و بدو می‌گفتند چون کودک کی از گناهان گذشته پاک و مصفا شده است. این آرامش خاطری بود برای فردی که رنج بسیاری را متحمل می‌شد و اینک آزاد شده بود. شاید علت اینکه برخی مشرکان می‌گفتند گروه مسیحیان همه از دزدان، جانیان و کناهکارانند از این رهگذر بوده باشد. پلین کوچک از اخلاق و صفات مسیحیان با ادای کلماتی چون صبر، تحمل، امانت، صفا، گذشت و راستی یاد می‌کند. Galen حکیم که شاید رهبانیت و زهد مسیحیان او را خوش آمده بود از امساكشان در امور جنسی و این که برخی از آنها مادام العمر از ارضای این غریزه چشم می‌پوشند و از تسلط شدیدشان بر نفس به نیکی یاد

می کند . اینان که مدینه فاضله‌ی تشکیل داده بودند ، همه خواهران و برادران هم خوانده می شدند . کلمه محبت که عیسا بر آن تکیه می کرد همواره مد نظرشان بود . نسبت به فقیران ، درماندگان و غریبان کومک می کردند . در کلیسا تقاضا می شد ، تاهرفردی در حد مقدور و وسع خویش به صندوق امانات کومک نماید . فردی متعدی این امر بود و با نظارت اعضا ، وجوه گردآوری شده صرف تأمین مخارج فقیران می شد . یتیمان ، بیوه زنان و معلولان از این ممردستگیری می شدند و غریبان و تازه واردان اطعام شده و مسکن پیدا می کردند . اما پیداست که کسانی از این وضع سودجسته و از کارخانه خالی می کردند . به همین جهت است که پولس می گوید: هر گاه کسی کار نکند ، خوراک هم نخورد . مأموران کلیسا تحقیق می کردند تا جز به مستحقان کومک نشود . کسانی بودند که وظیفه داشتند تا برای بیکاران کار تهیه نمایند . غریبان و تازه واردان از جاهای دیگر سه روز از طرف کلیسا مهمان می شدند ، اما پس از این سه روز لازم بود تا با سایر برادران کار کنند و زندگی خود را تأمین نمایند . نسبت به هم همدردی داشتند . از مرضا و بیماران با رعایت حالشان پرستاری می شد . مأموران کلیسا برای محبوسان غذا می بردند و دلداری شان می دادند . علیرغم کوشش ها و مبارزات ارباب کلیسا ، بایستی گفته شود که این ایمان آورندگان همه از طبقات پایین اجتماع بودند . بردگان و برده زادگان ، فقیران ، محکومان و زندانیان و جانبیان و زنان و کودکان این جمعیت اولیه را تشکیل می داد . پولس در رساله اول قرتیان می گوید که ایمان آورندگان بی سواد و بی فهمند و افراد توانا و شریف میانشان پیدا نمی شود . رسلان دوازده گانه مسیح و اولین ایمان آورندگان نیز

همین گونه بودند . با این تفاوت که به عیسا در آغاز پیوستند چون گمان می بردند به سلطنت خواهد رسید ، و پس از او برای شرکت در سلطنت آینده به مسیحیت می پیوستند . به هر حال این بود جامعه مسیحی پس از عیسا . ایمان آورندگان این سان زندگی می کردند . رهبانیت در حال تکوین بود . قوانینی که از سده چهارم به بعد کلیسا را رونق و عظمت بخشید کم کم قوام و نیرو می یافت ، اما هنوز بسیار گذشت زمان لازم بود تا انتشار حقیقی و توسعه مسیحیت ، و آزادی ایمان و مذهب جدید تحقق یابد .

۱۲ - شعایر

از سال پنجاهم فشار به مسیحیان شروع شد . مورد تعاقب قرار گرفتند به زندان افکنده شدند ، شکنجه هایی فراوان دیدند و قتل عام شدند . اما با تمام این احوال روز بروز بیشتر شده و توسعه پیدا کردند . پس از سه قرن تحمل شدایدی فراوان ، سرانجام به سال ۳۱۳ ، کونستانتین Constantin امپراتور روم دستور آزادی مسیحیان را اعلام کرد و اندکی نگذشت که مسیحیت آیین رسمی روم و مستعمرات آن گشت . اختلاف عقاید ، فرقه سازها و مناقشات مذهبی هر چند تا این سال وجود داشت ، لیکن از این پس علنی و شدید شد . مذاهب و فلسفه های فراوانی که در سراسر امپراتوری روم وجود داشتند و تا آن زمان در مسیحیت تأثیراتی نهاده بودند ، از این هنگام بنا بر مقتضای زمان به تلفیق و ترکیب بیشتری پرداختند و این امر سبب پیدایش فرق فراوان مسیحیت را فراهم کرد . بیش از هفت قرن از پیدایش این آیین نمی گذشت که همه مرزها و حدود را شکسته و گمان می رفت که بدزودی آیین جهانی خواهد گشت . اما در همین هنگام آیین

اسلام در گوشه‌ای از عربستان پیدایی یافت و با سرعتی شگفت و سرسام‌آور نفوذ و توسعه پیدا کرد. به طوری که بدزودی شماره نفوس آن به شماره نفوس مسیحیان رسید و در همان سده اول و دوم بدواج خود دست انداخت. اما پیش از آن که به این آیین جدید به بردازیم، در این واپسین گفت و گو از مراسم و آداب و عبادات مسیحیان نیز بحثی بایستی انجام گیرد.

مبنای عقیده مسیحیان در الاهیات و خداشناسی بر پایه تثلیث اقدس قرار داشت. به این معنی که معتقد بودند وجود خدا در سه نفر رسوخ دارد که به ترتیب عبارت بودند از: خدای پدر یا خداوند آفریننده، خدای پسر یا عیسا و خدای روح القدس. تثلیث نه صورت اولیه خدا شناسی و الاهیات مسیحی است و نه شکل نهایی آن. بر اثر تأثیرات خارجی این عقیده پیدا شد و بعد به وسیله کسانی از حکمای مسیحی مورد انتقاد قرار گرفت و اختلافات و انشعابات بسیاری در کلیسا بر مبنای آن فراهم شد. اما به هر حال هنوز بسیاری از مسیحیان به اقاویم ثلاثه معتقدند. در این تثلیث عیسا اقنوم دوم است که در مریم با کره حلول کرده و به صورت عیسا زاده شده و پس از چندی به آسمان صعود کرده است. البته تثلیث را بایستی اقتباسی از مصریان، بابلیان و یونانیان و هندوها دانست که عیسویان آن را به این شکل در آوردند.

۱- کلیسا در طول تاریخ، تاقرون میانه، شاعیری همگانی به وجود آورد که تقریباً پذیرش عام پیدا کرد و جزو امور مقدسه و آداب حتمی الاجرای مسیحیان درآمد. در رأس شاعر هفت گانه مراسم عشاء ربانی *Eucharist* قرار داشت. مراسم عشاء ربانی عبارت از خوردن نان و شراب است به عنوان جسم و خون مسیح. عیسا در آخرین شامی که با شاگردان

خود خورد، مطابق روایت انجیل متی، در باب بیست و ششم چنین عمل کرد: نان را گرفته برکت داد و پاره کرده به شاگردان داد و گفت به گیرید و به خورید، این است بدن من - و پیاله را گرفته شکر نموده بدیشان داده گفت همه شما از این به نوشید، زیرا که اینست خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می شود.

از آن پس پیروان به یاد وی این مراسم را بر پا می کردند و چون نان و شراب را طی مراسمی صرف می کردند، به طور مرموزی میان خود و خداوند اتحاد و یگانگی می یافتند. در میان مسیحیان اولیه عشاء ربانی هر روز یکشنبه صرف می شد و در همین هنگام رسم آگاهانه *Agape* یا بزم محبت نیز که بدان اشاره شد اجرا می گشت و چون موجب فساد جنسی می شد کم کم موقوف گشت.

۲- تعمید *Baptism* نیز اهمیتی بسیار داشت و پله اول رستگاری و دخول در ملکوت و ایمان به شمار می رفت. عیسا خود از حیای تعمید دهنده تعمید یافت و به این رسم دستور داد. در آیه نوزدهم از باب بیست و هشتم انجیل متی - هنگامی که پس از مرگ به رسولان تظاهر می کند، می گوید: «پس رفته همه امت ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید.» تمام نوایمانان هنگامی مسیحی می شدند که تعمید یافته بودند. پس از مراسمی چند و اعتراف به گناهان، کشیش آدابی به جا می آورد و لازم بود تا شخصی که تعمید می گیرد زیر آب فرو رود. اما کم کم تنها به این اکتفا شد که سه بار چند قطره آب به روی سر ریخته شود.

داستان بسیار جذاب و اثر *Voltaire* به نام «ساده دل» برای طنز و هزل این مراسم نوشته شده است. بعدها درباره تعمید اطفال و مسایلی وابسته به آن اختلافاتی در کلیسا رخ داد و قوانینی بسیار وضع گشت.

۳- مراسم ورود طفل به کلیسا که به موجب آن هر طفلی پس از رسیدن به مقام و مرحله تمیز، و هنگامی که می توانست اصول اعتقادات را درک نماید، وارد کلیسا شده و فردی مسئول شناخته می شد.

۴- اعتراف به گناه Penance - هر مسیحی مؤمنی در صورت ارتکاب گناه لازم بود تا نزد کشیش و شنونده اعتراف- گناهان و خطایای خود را بازگوید و این رسم میان کاتولیک ها مرسوم است نه پروتستانها.

۵- اعتقاد به سلسله مراتب روحانیان، از پاپ اعظم تا درجات پایین مرتبه که هر مسیحی مؤمن بایستی به این سلسله مراتب معتقد بوده و ایمان داشته باشد.

۶- ازدواج که مراسم آن بایستی با آداب و شرایط ویژه ای توسط کشیش انجام شود.

۷- مراسم و تشریفات مرگ که کشیش لازم بود بالا سر مرده انجام داده و محضر را آماده زندگى بعدی نماید.

آیین مسیحیت از اوایل سده چهارم به بعد، چون از محدودیت بدر آمد و رسمی گشت، بزودی از صورت و شکل اولیه اش خارج شد، چون قدرت یافت مسیحیان و رؤسای روحانی نیز با قدرت عمل کردند و این قدرت در جهان فجایعی به بار آورد که عواطف انسانیت را جریحه دار ساخت.

۴۵۳-۴۵۸	۱- یهودیان پیش از عیسا
۴۵۸-۴۶۴	۲- در انتظار موعود
۴۶۴-۴۷۰	۳- نقادی در تاریخی بودن وجود مسیح
۴۷۰-۴۷۹	۴- عیسا پیش از رسالت
۴۸۹-۴۸۳	۵- یحیای تعمید دهنده
۴۷۳-۴۹۷	۶- آغاز رسالت
۴۹۷-۵۰۰	۷- انجیل
۵۰۰-۵۱۸	۸- عیسا در انجیل
۵۱۸-۵۳۷	۹- عیسا مصلوب
۵۳۷-۵۴۵	۱۰- بشارت رسولان
۵۴۵-۵۵۵	۱۱- مسیحیت پس از عیسا
۵۵۵-۵۵۸	۱۲- شعایر

۱- زندگی پیامبر

به سال ۵۷۱ میلادی در سرزمین عربستان کودکی زاده شد که بعدها به نام محمد پیامبر بزرگ اسلام نامی و شهره جهان شد. محیطی که وی در آن پا به عرصه وجود گذاشت، محیطی بود تاریک، پر جهل و خرافه، فقیر و با اختلاف طبقاتی فاحش، پر جنگ و جدل و اندیشه‌ها و افکاری سخت بدوی. سرزمینی بود استثمار شده و قدرت بزرگ آن زمان؛ یعنی امپراتوری روم و ایران. سران قبایل بسیارش سرزمین خود را مستعمره دو کشور ایران و روم کرده و برای برآورد احتیاجات و نیازمندیهای آن دو کشور، به طبقات تولید کننده و مردم زیر دست سخت فشار وارد می‌آوردند. جنگ‌های داخلی و برادر کشی‌های بسیار شیرازه اجتماع انسانی‌شان را گسسته بود و معتقدات سخیف و سنن کهن و دین بت پرستانه آن‌ها جمود فکری و انحطاط‌شان را جلوه می‌داد. بردگی برائز جنگ‌ها بسیار رواج داشت، اخلاق ارجی‌دار نبود و مسایل جنسی و حل آن بسیار بدوی و شرم‌آور بود. مفاخره جوایی از ارکان زندگی و شخصیت هر کسی وابسته به اهمیت و میراث پدران و اجدادش و برجستگی و قدرت قبیله او بود، و در چنین

آیین اسلام

محیطی بود که چهره‌ی تاب‌ناک جلوه‌گری کرد، فروغ‌بخشید و دنیا‌ی را روشنی داد.

نسبت‌اش به **قصی بن کلاب** سردودمان و بنیان‌گذار قبیلهٔ قریش می‌رسید نام پدرش **عبدالله** و نام مادرش **آمنه** بوده است و صبح روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول، مطابق با بیست‌ونهم اوت سال ۵۷۱ میلادی، مقارن با چهلمین سال سلطنت **انوشیروان** متولد شد. در همین احوال **عبدالله** برای تجارت به‌شام رفت و در بازگشت از آن سفر فوت کرد. درحالی که بیش از چند ماهی از عمرش برنمی‌گذشت، و مادرش **آمنه** نیز کودک را به زنی از قبیلهٔ **بنی‌سعد** به نام **حلیمه** داد تا دایه‌گی‌اش کند. زن مزبور نیز کودک را به قبیلهٔ خودش برد. هنگامی که به شش سالگی رسید، مادرش نیز بر اثر بیماری و فقدان و هجران شوهر درگذشت. پس **عبدالمطلب** جدش سرپرستی او را عهده‌دار شد، اما دوسالی نگذشت که وی نیز به مرد و سرپرستی محمد به **ابوطالب** یکی از پسران **عبدالمطلب** واگذار شد.

درخانهٔ **ابوطالب** که عموی محمد بود، کار کودک تیمار احشام و اغنام بود و بنا بر سنت به طور کلی درخانهٔ عمو که از بزرگان و مشایخ قوم بود به خدمت‌کاری سرگرم بود. **ابوطالب** نیز هم‌چون سران و بزرگان قوم به سفرهای تجاری بسیار می‌رفت و هنگامی که محمد به سن سیزده سالگی رسید، درس‌فروشی که به شام کرد، وی را نیز همراه برد. هر چند **ابوطالب** عموی او بود اما از کودک تازه سال هم چون برده‌ی بزرگ سال - کار می‌کشید. کارش شبان و روزان تیمار چارپایان، نگاه‌داری احشام و خدمت بزرگان قافله بود. درحقیقت پولادی بود که آب دینه می‌گشت،

کارش شاق، سخت و طاقت‌فرسا بود. این نوع زندگی در ذهن جوان، فعال، عدالت‌خواه و پرمایه‌اش منشأ اثری شد، چون به آشکارا نگوئیده‌گی بردگی و روابط ارباب و برده را مشاهده می‌کرد. از این بی‌دادگری دلش به درد می‌آمد و چنان شد که بعدها با تعالیمش زنجیر اسارت بشری را گسست و برده‌گی را تحریم نمود. اما آن چه که در این سفر و سفرهای بعدی فولاد را بیشتر آبدیده کرد، شب‌های کاروان، انجمن‌ها، افسانه‌ها، گفت‌وگوهای دربارهٔ اساطیر پیشین اعراب، افسانه‌ها و داستان‌های غول و پری و جن و غفریت بود. در این کاروان بسیاری از یهودیان و به نسبتی نیز از مسیحیان و نصرانی‌ها پای سفر داشتند، و به عقاید، اساطیر، مذهب و افسانه‌های آنان نیز با ذهن تند و نبوغ ذاتی‌اش آشنایی پیدا کرد و **ایروینگ** Irving بسیار جالب اثر این سفر را بررسی و شرح کرده است. **کارلایل** Carlyle با تحقیقاتی که کرده است معتقد می‌باشد که محمد در شام با مسیحیان شامی آشنایی حاصل کرده و در اثر مجالست و سخن‌گویی به بسیاری از اصول عقاید و دیانت‌شان آگاهی یافته است که در سفرهای بعدی تکمیل و پرمایه شده است.

به سن پانزده سالگی ناظر جنگی شد سخت میان قبایل عرب، یعنی بین قریش و بنی‌کنانه. محمد در این جنگ یاور بنی‌اعمام خود بود و برایشان سلاح و چوب تیر در میدان نبرد می‌رسانید. این نیز واقعه‌ی بود که ذهن جوان را به خود مشغول می‌داشت و ملت‌اش را که در يك سرزمین سکنا داشتند و به يك زبان تکلم می‌نمودند مشاهده کرد که چه گونه بر اثر موضوع‌هایی جزئی به هم می‌تازند و خون هم را می‌ریزند! چه می‌شد که آن‌ها متحد و هم‌پیمان می‌شدند؟

با سفرهای چندی که محمد انجام داده بود، صیت شهرت، درست کاری، امانت و شرافتش در همه جا پیچیده بود. نوجوانی بود طالب اصلاح زندگانی مردم، تعالی اخلاق، بنیان درست جامعه، تثبیت وضع اقتصاد، رفع ظلم و جور و مفاخره جویی، برافکندن سیستم بردگی و جنگ اصلاح طلبی بود که وارد جامعه شده بود، جامعه‌یی که در کمال انحطاط و پرت گاه سقوط قرار داشت. هنگامی که بیست و پنج سال بیش نداشت و آوازه امانت و صداقتش در سراسر عربستان پیچیده بود، خدیجه، بنت خویلد که او نیز نسبش پس از چهار پشت به قصی بن کلاب می‌رسید و مال فراوانی داشت که بدان تجارت می‌کرد، به سبب امانت و صداقت محمد، رشته کارش را بدو سپرد تا با مالش تجارت کند. پس مالی فراوان بدو داد با غلامی میسر نام که به تجارت به شام رود. این سفری بود سرشار از سودهای مادی و بهره‌های معنوی از برای محمد. هنگامی که از سفر بازگشت خدیجه شیفته او شد و با آن که چهل سال از عمرش می‌گذشت با موافقت او بایکدیگر ازدواج کردند. سال‌هایی بر زندگی‌شان گذشت و صاحب فرزندان شدند. سه تن از آن‌ها در دوران قبل از اسلام فوت شدند و بقیه آن‌ها یعنی ابراهیم، زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه بعد از اسلام وفات یافتند. برجسته‌ترین شان که مقام شامخی داشت؛ یعنی فاطمه به عقد علی بن ابی‌طالب امام اول شیعیان درآمد و در جوانی در نهایت اندوه، اندکی پس از مرگ پدرش درگذشت.

مدت زمانی گذشت، یعنی پانزده سال و پیامبر که از لحاظ معیشت مرفه شده و جزویکی از مال‌داران عربستان درآمد، فراغت داشت که به مسایلی که مورد توجهش بودند بیندیشد. پس از آن که مدتی بسیار در

تنهایی به تفکر در کوه پرداخت، مطابق روایات در غاری واقع در کوه حرا چند روزی کاملاً به تفکر و مراقبه مشغول شد، تاشبی که لیلۃ القدر نام گرفته، سرانجام شبی در برابر نظرش جلوه گر شد که همانا جبریل بود. روشنایی ملکوتی و بانگی رعد آسا در کوهستان پیچید که گفت به خوان یا محمد: - اقرأ باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق یعنی: «به خوان به نام پروردگارت که بیافرید، انسان را از خون بسته بیافرید». این بشارتی بود نخستین برای برانگیختگی پیامبری جهانی. طلوع آفتابی بود که روشنی خیره کننده‌اش به شام گاه تمدنی که در خاور زمین رو به انحطاط بود پرتوی پرثمر باشید. ندایی بود آسمانی که بشارتی برای مردمی فراوان داشت. ندایی بود که از همان آغاز مبتنی بود بر مکارم اخلاقی و انگیزش نیروهای آسمانی: - یا ایها المدثر، قم فاندز، و ربك فکبر، وثیابك فطهر، والرجز فاهجر، ولا تمنن تستکثر، ولربك فاصبر. به این معنی: ای جامه به خویش پیچیده، برخیز و به ترسان، پروردگارت را تکبیر گوی، و لباس خویش پاکیزه دار، و از گناهان دوری کن، و منت‌منه که بیشتریابی، بدخاطر پروردگارت صبور باش^۱.

به هر انجام هنگامی که چنین مکاشفه‌یی برایش روی داد شتابان به خانه شتافت. تأثیر این امر سخت در هیجان و تردیدش در افکنده بود و نیازی داشت تا افکارش را با کسی و ماجرایش را با دوستی در میان نهد، و بهترین همدم و دوست‌اش جز خدیجه همسری وفادار کسی نبود گفت: هرگز هیچ‌گاه چنین بت‌پرستی را دشمن و مورد نفرت نداشته‌ام. هیچ -

۱- سوره علق- شماره ۹۶- آیه‌های ۲-۱

۲- سوره مدثر- شماره ۷۴- آیه‌های ۷-۱.

گاه از کاهنان چونان دریم نبوده‌ام، و اینک بیم دارم که از کاهنان به شمار آییم. این نفرت و تحذیر و بیم از کاهنان در او هم چنان تا پایان وجود داشته و این گفته او، در واقع مبارزه با خرافه پرستی و غیب گویی را نشان می‌دهد، تا جایی که حتی مراجعه به کاهن و یا غیب گو و رمال را نشان کفر و اعراض از ایمان می‌شمارد: - من اتی عرافاً او کاهناً فصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد و هر که نزد غیب گو یا کاهن رود و گفته او را راست پندارد، بر آن چه به محمد نازل شده کافر است.^۲

خدیجه همسر راست پندارش زنگ این شك و دو دلی را از آیینۀ دلش بر زدود و به وی ثابت کرد که از هم چون مرد وارسته و امین و برگزیده‌یی، به دور است تا مورد وسوسۀ شیطان قرار گیرد، بلکه این نور صفا و راستی و تابش الاهی در اوست. پس به اتفاق همسرش به نزد ابن عم خدیجه؛ یعنی ورقه رفتند که مردی بود کهن سال و روشن ضمیر و مورد وثوق و اعتماد. خدیجه داستان همسرش را باز گفت و پیر روشن رأی گفت که قسم به خدا و جلالش که او پیامبر موعود است و این نشانی است از آغاز رسالتش و هم چونان که موسا مورد وحی قرار گرفت، او نیز دلش مبیط خواست و اراده‌ خدایی شود.

مدتی بر این گذشت و محمد شوریده دل و شگفته در کوه و صحرا می‌گشت تا دگر باره مورد الهام قرار گرفت و فرشته‌یی بزرگ او را بشارت به پیامبری داد. این بار محمد آرام و آسوده دل به نزد خدیجه باز گشت. رایش استوار، عزمش محکم و دلش نرم و سبک بار بود. نخست همسرش و بعد تنی چند از روشن گران و اندیشمندان قوم

رسالتش را تصدیق و بدو گرویدند. در کوی و برزن به تعلیم و بشارت دیانت نو و تحذیر و تخفیف روش منحط کهن پرداخت. رأس عقاید و تعالیمش بروح دینی استوار بود بی ریب و ریایویک تا گرایشی در جهان بی نظیر بود. آن گاه درباره رستاخیز و قیامت و بهشت و دوزخ سخن می‌راند که مورد توجه مردم قرار نمی گرفت و به تمسخرش می پرداختند. اشراف و فرادستان قوم و بزرگان قریش نخست کوشیدند تا نادیده گیرندش، لیکن هنگامی فرا رسید که پیامبر سخت به سنن کهنه و منحط و روش بت پرستی و اصنام تاختن و انتقاد پیشه کرد. در این مورد بود که آنانی که سودشان در روش قدیم بود به جنبش آمدند، چون از هر گفته‌یی چون در مورد پرستش خدایی دیگر که سودشان در روش قدیم بود به جنبش آمدند، چون از هر گفته‌یی چون در مورد پرستش خدایی دیگر و موضوع بهشت و دوزخ و پاداش و کیفر قادر بودند بگذرند جز مذمت و نکوهش از خدایان و بت‌هایی که در خانه کعبه نهاده بودند، چه نقض و تکذیب سنن و روایات قدیم و نکوهش پرستش بتان و اصنام به جنبۀ تجارتی دین که آن‌ها از قبل آن سودهای فراوانی می بردند و عواید کعبه را تا امین می کرد لطمه‌یی بزرگ وارد می آورد. شرح و باز آوردن حوادث ده سالۀ مکه از حوصلۀ این مقال خارج است و همین قدر می توان گفت که شمارۀ پیروانش هم چون زرتشت در سالیانی دراز از چند نفر تجاوز نکرد. نخست همسر پاکینش خدیجه آن گاه غلام آزاد کرده‌اش که پیامبر به عنوان فرزندی قبول کرده بود زید و سپس ابن عمش علی بن ابی طالب مرد بزرگ و بی مانند تاریخ اسلام. لیکن با گرایش ابوبکر که نسبت خویشی با وی داشت و از بزرگان به نام عرب بود، موضوع اهمیتی قابل توجه پیدا نمود و انعکاس عظیمی پیدا

کرد. قبول دیانت نو از طرف ابوبکر، موجب آن شد که تنی چند از بزرگان عرب به او تاسی جویند، از جمله عثمان بن عفان که مردی بود اموی و از ثروت‌مندان به نام عرب. لیکن هرچند که این گرایش‌ها از لحاظ کیفیت وزنی داشت، اما وضع کمیت را جبران نمی‌کرد، چه بنا بر روایات تا سال چهارم بعثت بیش از چهل نفر پی‌روکیش اسلام نبود که در این جمع بایستی از کودکان و غلامان نیز نام برد.

بزرگان قریش مردم را تحریک به آزار و ایذاء محمد می‌کردند و خود از هر نوع سخت‌گیری درباره او پی‌روانش فروگزاری نمی‌کردند. اما با وجود شخصی چون ابوطالب و خدیجه همسرش که از بزرگان به نام قوم بودند کارهایشان محدود بود. آن‌گاه پس از مدتی ابوطالب بزرگ‌ترین پشتیبانش در گذشت و اندکی نگذشت که خدیجه نیز وفات یافت. بر اثر این حوادث هر گاهی بیم آن بود تا معاندین جان وی را در معرض خطر قرارداد و پی‌روانش را قتل‌عام کنند. پیامبر مدتی کوشید تا خارج از مکه مکانی را جهت دعوت خود برگزیند، اما مساعی‌اش به‌ثمر نرسید. لیکن ناگهان باریقه‌امیدی درخشیدن گرفت و به‌ثمر رسید. در یکی از سال‌ها در مراسم حج پیامبر را با تنی چند از اهالی یثرب [مدینه] ملاقات و طرح سخن افتاد. چون آن مردمان درخشش هوش و نبوغ را در وی دیدند و از شهرت او به محمد امین آگاهی یافتند، بر آن شدند تا او را جهت صلح دو قبیله به نام‌های اوس و خزرج که مدت زمانی بسیار جنگ‌های سختی میان‌شان برپا بود، ناهزد کنند. به همین جهت محمد را به بزرگی و پیشوایی پذیرفتند و در سال بعد به هنگام حج بسیاری از اهالی مدینه با او بیعت نمودند.

هنگامی که مذاکراتی میان نماینده‌گانی از اهالی یثرب و محمد انجام می‌شد و پیمانی به عنوان این که محمد پیشوایی و ریاست آن مردمان را کردن نهد، بسته می‌شد، قریشیان در غفلت بودند، اما بسیار زود از جریان آگاهی یافتند و بر آن شدند تا پیامبر را به قتل‌رسانند. محمد از این توطئه آگاهی یافت و هنگامی که توطئه‌گران به قصد جانش بودند با ابوبکر در غاری به نام غار ثور پنهان شد و از دام مهلکی که برایش نهاده بودند رهایی یافت.

آن‌گاه درخشش دیانتی نوین از شهر یثرب طلوع کرد. همین که اهالی یثرب بدو گرویدند و قدرت و سامانی یافت، نام یثرب را به «مدینه - النبی» تغییر داد. احکام و عبادات و فرائض و محرمات و مناهای اسلامی به زودی گسترش و مورد عمل یافت. سوی عبادت نخست به جانب «بیت - المقدس» تعیین شد، لیکن وقتی که یهودیان مدینه از درنیرنک و نافرمانی در آمدند، سوی عبادت به طرف کعبه قرار شد و آن‌را «قبله» نامیدند.

روز کاری گذشت و کمبود جنگ افزار و بعضی لوازم میان مسلمانان مشهود افتاد و در این هنگام بود که کاروانی از مکیان که باری از سلاح از شام به مکه حمل می‌نمودند مورد تاخت و تازشان قرار گرفت. در جنگی که درگیر شد مسلمانان پیروز شدند و از غنائم جنگی خود را مسلح ساختند. مکیان جهت چاره‌جویی نهایی سپاهی با تجهیزات کامل از سد هزار نفر برآراستند و به سوی مدینه شتافتند. پیامبر با راهنمایی مردی ایرانی به نام سلمان پارسی در این جنگ با سپاهیان قلیل و کار ناآزموده‌یی که گردش بودند سپاه فراوان مکیان را شکست و منهزم نمود.

جهت سرانجامی قطعی، به سال هشتم از هجرت، پیامبر با سپاهی

مرکب از ده هزار نفر آهنگ مکّه نمود. آن شهر پس از اندک مقاومتی گشوده شد و پیامبر از در صلح و صفا با مکیان رفتار کرد و جهت استقرار کیش نوین تمام مظاهر بت پرستی را برانداخت و کعبه را به صورت زیارت گاه مسلمین در آورد. دیگر آیین اسلام، مکتبی نبود که پیروانی معدود داشته باشد، بلکه دیانتی بود نوین با اصولی عقلی و انسانی که وفادارانش بسیار نیرومند بودند. پیامبر مبشرانی به اطراف و اکناف عربستان و کشورهای دیگر می فرستاد. قبایل عرب کم کم در زیر پرچم کیش اسلام گرد آمدند و حاصل این دیانت اتحادی بود نیرومند که غایت و نهایت آرزوی محمد می بود.

به سال دهم از هجرت [۶۳۲ م] ناگهان پیامبر را بیماری عارض شد، هنگام رحلت و وفات بود، پس از مبارزه بی پرثمر، و هنگامی که دیانت اسلام و اصول عقاید او و تعالیمش مرزهای عربستان را درهم شکسته و در نیمی از جهان روبه گسترش بود، آهنگ رحیل فرا می رسید. به سال واپسین زندگانی، هنگام سفر به مکّه خطابه بی ایراد کرد انسانی و باشکوه و در آن سفر که به «حجة الوداع» مشهور است گفت: «ایها الناس اسمعوا قولي و اعقلوه - تعلمن ان كل مسلم اخ للمسلم و ان المسلمون اخوه ، فلا يحل لامری من اخیه الا ما اعطاء عن طیب نفس منه ، فلا تظلمن انفسکم ...»؛ یعنی ای مردم بشنوید سخن مرا به دل بسپارید و آگاه باشید که هر مسلمان با مسلمانی دیگر برادر است ، و اکنون این برادری میان شما برقرار شده است .

آنچه که عظمت و گسترش اسلام ایجاد نمود ، به طور کلی پس از مرگ پیامبر رخ داد. هنگامی که آن مرد بزرگ وفات یافت، قوانینی

محکم و استوار را بنانهاده و آنچه را که بایستی تعلیم دهد در قرآن جمع آورده بود . لیکن متأسفانه پس از وی ، هم چون ادیانی دیگر میان مسلمین اختلاف های فراوانی ایجاد شد و به فرقی بسیار با عقاید و اصولی متمایز تقسیم شدند. سادگی و حقانیت تعالیم و روش عقلانی پیامبر بزرگ را به انحطاط و تباهی کشیدند و آنچه را که پیامبر در وحدت قومی و اخوت هم کیشان بنیان نهاده و بر سر آن مرارت و رنج بسیاری برده بود، به هرز دادند.

۴ - قرآن

آیا می توان اسلام را، یا آنچه که محمد برای بیان آن برانگیخته شد از کتاب مقدس دیانت اسلام یعنی قرآن فهم کرده و به دست آورد ؟ - بدون شك باید چنین باشد اما نخست لازم است تا از قرآن و چگونگی و کیفیت آن آگاهی یابیم. مطابق معمول ادیان بزرگ جهان، قرآن نیز کلام خداوند است که به وسیله وحی به بنده برگزیده و برانگیخته اش محمد نازل شده است. درباره کیفیت وحی و توجیه و تعلیل آن سخن بسیار گفته شده است و در این مختصر که هدف شناخت قرآن و تعالیم آن است، ما را با آن کاری نیست. تفصیل وحی را ابن هشام از زبان پیامبر در کتاب خود آورده است و بر قول وی از دیدگاه صحت و امانت، محققان اعتماد کرده اند و نقل قول وی از زبان پیامبر چنین است :-

در آن حال که خفته بودم، جبرئیل با طوماری نوشته از دلبا نزد من شدو گفت: به خوان، گفتم خواندن نتوانم، پس مرا فشار داد که پنداشتم حال مرگ است - آنگاه رهایم کرد و گفت به خوان... گفتم چه به خوانم؟ ... گفت، اقراء باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقراء و ربك الاکرم ، الذی علم بالعلم علم الانسان ما لم یعلم - پس به خواندم و به پایان بردم و از نزد من برفت و از خواب برخاستم، گویی این کلمات در قلب من نقش بسته بود، از غار برون شدم و در نیمه راه کوه از آسمان بانگی شنیدم که می گفت: ای محمد تو فرستاده خدایی و

من جبرئیل، سر به آسمان بلند کردم و نگرستم... روی خویش در آفاق آسمان از او به گردانیدم، اما به هر طرف نگرستم او را هم چنان به دیدم... آنگاه جبرئیل برفت و من سوی خانه شدم.

این چنین قرآن به ترتیب، کم کم و به وسیله جبرئیل بر پیغمبر نازل شد. بی شک محمد فکری روشن، تدبیری محکم و هوشی سرشار داشته است. وی سمبول انقلاب اجتماعی عصر خود بود، عصری که آنرا عصر جاهلی می گفتند و خلقی بسیار استثمار گروهی سودپرست و بازرگان شده بودند. محمد در دوران کودکی در محیطی پرورش یافت که طعم ظلم و جور و اجحاف را چشید. در دوران جوانی شاهد جنگ های قبیله ای بود و چون به بازرگانی وارد شد ملاحظه کرد که چگونه اقتصاد و ثروت و مقامها و مناصب تیول عده ای معدود شده و اکثریت مردم در فقر و رنج و بردگی و اسارت به سر می برند. چون با ازدواج با خدیجه از لحاظ مالی رفاه و تأمین یافت به تفکر و اندیشه پرداخت تا راهی جهت بهبودی سامانی خلق و اصلاح اوضاع اجتماعی بیابد. بی شک نتایج فکریش تنها به این موضوع می رسید که جز در سایه اتحاد قبایل و یکدل شدن همه سر نشینان عربستان، بی سامان به سامان نمی رسد. اما این همه مردم منافق، تیره دل، دشمن هم و قبایلی بسیار که همواره در جنگ و جدال بودند چگونه ممکن بود متحد شده و از منافعی یکسان برخوردار گشته و در مساوات و برابری و برادری زندگی نمایند. اندیشه اش سرانجام به ثمر رسید. اتحاد فکری سرچشمه اتحاد نیروها می شد و اتحاد فکری در سایه آیینی واحد و توجه به مبدی اعلی و خداوندی قادر و یکتا حاصل می گشت. چون همگان به آیینی واحد و خدایی یکتا ایمان می آوردند، از دستورات و احکام آن آیین نیز

پیروی کرده و بدین وسیله همه در لوا و زیر پرچم يك آیین گرد می آمدند، و خصوصیات، جنگ ها، برادر کشی، ظلم و تعدی، تضییع حقوق ضعیفا، بردگی و بت پرستی، خرافات و بسیاری چیزهای نکوهیده دیگر از میان می رفت. پس توحید و سیله یی بود برای به سامان رسانیدن اجتماعی آشفته - اما توحید و وضع قوانین نیز وسیله یی می خواست و قرآن وسیله بود. محمد می دانست که اعلام نبوت میان آن مردم بت پرست و شقی چه رنج ها و ناکامی هایی به بار خواهد آورد. اما بایستی این رنج ها را هموار می کرد. کار خود را با ابلاغ آیاتی در توحید اعلام کرد. توحید و ایجاد دستگاهی در الاهیات که مصدر آن خدایی یکتا، نادیدنی و توانای مطلق باشد، ضربتی می شد که اساس بت پرستی و کفایت و سلطه اقتصادی قریشیان را ویران می کرد. مبنای قدرت قریش، قبیله برگزیده و مطلق عرب، در سدان کعبه، یا بت خانه بود که در آنجا سه سدوشست بت نگاه داری می شدند: مکه بت خانه اعراب، ایستگاه کاروان های جنوب و شمال، دره محصور که چاه آبی داشت و در آن صحرای وسیع و بی حفاظ مکانی امن و قابل دفاع بود و به مرور زمان حرمت آن چنان در خاطره ها نفوذ کرده بود که با آن شدت حمیت عرب، خونی و خونخواه چون به آنجا می رسیدند، بی تعرض و تجاوز در کنار هم می زیستند و مثل چرای مشترک گرگ و میش را به عمل نشان می دادند. شهری چنین در آن غوغای تفرقه قبایل و کینه جوییهای دایم که گاهی ریشه آن در ظلمات زمان کم می شد اما دنباله آن را می کشیدند، حقا بهشت فراغت و امان بود. طوایف قریش، فرزندان قصی، ساکنان مکه که تدبیرشان در استقرار و نگهبانی این وضع بی اثر نبود، بهشت خویش را به واسطه افراط در سودجویی و ربا خواری و خودپسندی و تمایلات نژادی و بت پرستی و بی انصافی و ستمگری و تعظیم بی حد طلا، جهنم مردم

ناتوان کرده بودند. تجارت پیشکان قرشی رموز مالیاتی و بهره گرفتن از دسترنج بندگان خدا را با وسایل به ظاهر انسانی و به حقیقت شیطانی خوب می دانستند و با شمه‌یی از آن تدبیرها که از ابنای بشر هر که هوای خویش را خدای خویش می‌داند و مال را برتر و بهتر از همه چیز می‌شمارد به کار بستن تواند، در بت‌خانه مکّه نظمی حیرت‌انگیز پدید آورده بودند که هدف آن کسب سود بیشتر با کوشش کمتر بود و در این راه توفیقی یافته بودند. زائر عرب که به تفقد بتان و طواف خانه مکعب شکل به مکّه می‌شد توشه به همراه نمی‌باید داشت و جامه دوخته بیرون حرم نمی‌بایدش پوشید، این همه از مکّه می‌باید خرید که بازار مکیان رونق گیرد، و اگر زائری هنگام طواف جامه خویش می‌پوشید پس از آن بایدش از خود دور کند. البته زائران فقیر از رفادت متولیان کعبه بهره‌ور می‌شدند و چیزی از آن منافع بی‌حساب که در سایه بتان به دست می‌آمد در این راه صرف می‌شد، اما آن منفعت‌ها را غنیمت خویش می‌پنداشتند و اگر چیزی از آن به اطعام زائر فقیر خرج می‌کردند، صلاهی کرم می‌دادند و چه خطابه‌های غرا و قصیده‌های شیوا به تشهیر جود عمیم خویش انشاء می‌کردند و در بازارها که برای تجارت و تفاخر به پا می‌شد، انشاد می‌کردند.

ربا، رسمی متمتع بود - ربای دینار به دینار و به دو دینار و به سه دینار و ربح روی ربح که عملاً دینار به چهار و پنج دینار و به تعبیر قرآن اضعاف مضاعف می‌شد متداول بود و بیچاره‌یی که به ضرورت حیات مگس‌وار به دام عنکبوتان رباخوار می‌افتاد تا وقت مرگ مزدور بی‌جیره او بود، و اگر وارثی داشت، پرداخت باقی را که غالباً چیزی بیش از اصل بود به عهده او می‌گذاشت. قدرت دینار مستقر و نامحدود بود و این به

حکم رسوم بر جان و مال و احیاناً عرض مدیون استیلا داشت. می‌توانست او را به خدمت به گیرد به جنگ به فرستد، به زند یا عرض او را به حریف سپرده طلب خود را به گیرد. بهره‌برداری از عرض زنان تجارت عادی بود. عبدالله بن جدعان مال‌دار معروف تیمی قرشی که از اشراف به نام بود و حلف معروف فضول در خانه او بسته شد، از این راه منافع سرشار می‌برد. درهم و دینار از هر طریق به دست می‌آمد مایه شرف و اعتبار بود. سه سد و شست بت سنگی و فلزی که بعضی آنها چشمانی از یاقوت سرخ و زیورهای گرانبها از طلا داشت، صنایع بدوی در آرایش آن تفنن‌ها کرده بود، از فراز کعبه و داخل آن ناظر استمرار فضایی بود که چون طمع قرشیان را اقناع می‌کرد، پنداشتند مدینه فاضله است و از آن بهتر هیچ نیست. بت پرستی رمز سقوط و انحطاط معنویات و وسیله بسط تجارت و استقرار نفوذ قرشیان در سراسر عربستان از حدود یمن تا مرزهای شام بود. ائتلاف با قبایل عرب که سفر تابستان به شام و زمستان به یمن در پناه آن منظم می‌شد و از غارت کاروان به وسیله بدویان و کرسنگی و فقر که نتیجه آن بود، امان می‌یافتند، سبب جلب بتان و حفاظت آن در حرم مکّه بود، در حقیقت این بتان بی‌جان که رسوم زمان، هاله جلال و قدس الهی اطراف آن بر آورده بود، عنوان قبایل مختلفی بود که به ائتلاف تجارتنی قرشیان پیوسته بودند و کاروان تجارت مکّه، کدآبنوس و عقیق و مرو کندر و خاکه طلا و مویز و پوست دباغی شده شتر، از یمن به شام و از شام به یمن می‌برد و از این دادوستد، دیناری دوسد دینار فایده می‌آورد، در منطقه آنها با پرداخت باجی مختصر، بی‌خطر می‌گذشت قبیله‌ها بتی داشتند و افراد قبیله نیز بتانی داشتند. بت پرست

بدوی سنگ صافی را بت خویش می گرفت و اگر سنگ صافتری می یافت سنگ دیرین را به دور افکنده و سنگ تازه را بد بغل نهاده راهی می شد، و در مشکلات و مهالك از قدرت او اعانت می جست و در مهمات امور به مشورت او کار می کرد. بعضی کسان بتان خمیری داشتند و هنگام عسرت خدای خویش را می خوردند تا در فرصت دیگر خدایی تازه تر به سازند.^۵

در چنین محیطی و میان چنین مردی، و در بیجوجه چنین اوضاع و آداب و رسوم بود که محمد پرورش پیدا کرد. با قافله های تجارتی به نقاط متمدن سفرهای نمود. با مردمی گوناگون که فرهنگ، تمدن و معتقداتی متفاوت داشتند حشر و نشر نمود. با مقایسه این رسوم و آداب، چون ژرف بین و اهل تفکر بود، به اندیشه فرو می رفت. دید وسیعی داشت در امور اجتماعی که با احساساتی انسانی و رقیق همراه بود. از وضع زندگانی توده های فشرده انسانی که استعمار شده بودند متأثر می شد. مقام و ارزش انسانی حتا افسانه بی نیز نداشت و از سوگ و ندبه بر آن نیز مدت هایی مدید می گذشت. از فجایع آدمیانی که خود را برگزیده می پنداشتند به جان آمده بود. معدودی را مشاهده می نمود که قشراصلی اجتماع را به بند کشیده و همه چیز را به خود اختصاص می دادند. تکه های سنگ، چوب و فلز را به عنوان خدایان می پرستیدند. از خمیر خدایان خانه های ساخته و در خشک سالی و ناداری آنها را می خوردند. امور جنسی شان در معرض مظاهر حیوانی بود. به زنان و دختران جفا می کردند و عنصر زن میان جامعه ارزش پست ترین حیوانات را نیز نداشت. در طول سال برای امور جزئی

همواره میان قبایل جنگ بر پا بود و قوای شان تحلیل می رفت. قدرت های بزرگ اقتصاد را در حصار می گرفتند و بر آن مسلط بودند متمرکز ساخته و امکان هیچ جنبش و انقلابی برای رنجبران و زحمت کشان وجود نداشت. محمد با آزرده گری به انزوا پرداخت و انزوایش سالیانی دراز به تفکر سپری گشت و طرح عظیم اجتماعی او بنیان گرفت. بنای ایده ثلوثی وی چنان محکم و استوار بود که برای پیشرفت و اثبات حقانیت و جای نشین شدن بر دستگاه نا انسانی و فروریزنده پیشین چندان منتظر نشد و در طول يك قرن مرزها را درهم شکست و جهانی شد. به طور تحقیق می توان گفت که آیا در این ایده ثلوثی چه عناصری مقدم و چه عناصری مؤخر واقع شده بود و بر چه اساسی از سلسله مراتب قرار داشت، اما آنچه که روشن و آشکار بود، توحید و تأیید در آن به شمار می رفت.

این اساس عظیم و دستگاه فکری بزرگ، در کتابی سرانجام حتمیت و قاطعیت پیدا کرد که قرآن نامیده شد. قرآن یا کتاب مقدس مسلمانان يك باره نازل نشد و پیامبر یکبار آن مجموعه ای را که امروز در جهان به قرآن مشهور و شناخته است به مردم عرضه نکرد، بلکه در طول بیست و سه سال، قرآن کم کم نازل شد. نزول آیات نیز بی سبب و بدون مقدمه انجام نمی گرفت، هر گاه که مشکلی در می گرفت و دشواری و گریه پیش می آمد، در آیاتی چند که پیامبر تلاوت می کرد، مردم راهنمایی می شدند. سوره های کوچک يك جا نازل می شد، اما سوره های بزرگ حاصل گرد آمدن آیاتی بود که بعدها بد شکل سوره های بزرگ و کوچک تنظیم شدند. به هر حال وحی های محمدی، یا تعالیم پیامبر اسلام در طول بیست و سه سال، یعنی از سال ۶۱۰ میلادی تا سال ۶۳۲ که محمد وفات یافت

فراهم آمده و مجموعه آنها قرآن را شامل شد. هر گاه که پیامبر به مناسبتی آیاتی چند ایراد می کرد، کاتبانی وجود داشتند که آن آیات را می نوشتند. بر پوست دباغی شده شتر، بر سنگ و ساق برگ خرما و روی استخوان کف شتر و چیزهایی دیگر نوشته می شد. شماره کاتبان را تا هیجده نفر نوشته اند معروف ترین این کاتبان: علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت انصاری بودند. تا زمانی چند قرآن مرتب نبود تا آن که در زمان خلافت ابوبکر شروع به جمع آوری و تدوین آن گشت. اما ترتیب نهایی قرآن و مسمی شدنش به مصحف به سال ۶۵۱ میلادی و در زمان عثمان انجام یافت. قرآن تنها کتاب آسمانی جهان است که بدون تحریف و دستبرد به عصر ما رسیده، البته در باب تحریف قرآن گفت و گوهایی هست لیکن این گفت و گوها به قاطعیت و اثبات هنوز باز رسیده اند.

درباره معنای کلمه قرآن هر چند برخی معتقدند که مشتق از قرائت است، اما به احتمال قوی منظور از این لفظ افاده معنای مجموعه است. سوره را محققان از کلمه سور مشتق می دانند که در لغت به معنای دیوار و حصار آمده است. مجموعه یی از آیات در حصار و دیواری گرد آمده و تشکیل سوره را می دهند. قرآن مجموعاً دارای یک سد و چهارده سوره می باشد که از لحاظی به دو قسمت تقسیم می شوند. سوره های مکی و سوره های مدنی. منظور از سوره های مکی سوری هستند که در مکه نازل شده اند و تعدادشان نود و پنج می باشد، و سوره های مدنی سوره هایی هستند که در مدینه نازل شده و شماره شان نوزده است.

قرآن معجزه پیامبر اسلام بود. هر گاه به این موضوع باور باشد که هر پیامبری برای حقانیت رسالت خویش معجزه یی بایستی داشته باشد،

سحر کلام، بلاغت و فصاحت گفتار، معجزه محمد می تواند باشد. چون شروع به کار کرد، و گفت من برانگیخته خدا و رسول اویم برای شما - از او خواستند تا معجزه یی نماید و به کارهای شگفتی دست برد. اما وی به سادگی می گفت میان مردمی که سخندانی و سحریان به اوج خود رسیده است، من نیز معجزه خود را در شیوه کلام قرار داده ام، معجزه من قرآن است که هیچ کسی را یارای برابری با آن نیست و هر گاه کسی از میان شما قادر است! آیه یی نظیرش بیاورد.

قرشیان نخست در برابر رسالت وی خاموش ماندند، چون گمان نمی بردند که این چنین دعوتی ریشه پیدا کند. لیکن چون اندکی گذشت آشکارا منافع و موقعیت خویش را در خطر یافتند، پس قیاس به نفس کرده و انجمن کردند که محمد را نظیر شوکت و جاه و مال و ثروت است. پس یکی فرستادند که هر گاه در پی جاه و مال است، اشراف بی نیازش خواهند کرد تا خاموشی گزینند. پاسخ گفت که: «به خدا هر گاه خورشید را در یک دست و ماه را در دست دیگرم بگذارند، از پای نخواهم نشست.» پس پیش از تصادم نظامی و ایجاد دلهره و اضطراب و آزار و اذیت، قرشیان به جدال لفظی و تهمت و افترا پرداختند. اصولاً از پیامبر خدا و کروییان تصویری داشتند که چون بت های شان باشند و از اینکه پیامبر و رسولی چون آنان خور و خواب داشته باشد به شگفتی آمده و می گفتند این جادوگری رهن و دروغ گویی چیره کار است: «به شگفتی اندرند که بیم رسانی از خودشان سویشان آمده و کفران گویند این جادوگری دروغ گواست»، از این سخنان و ایرادها چه بسیار بود. به عجب بودند که برگزیده خدا چیزی

ندارد، نه باغی که از آن بر بخورد و نه قدرتی که کارهای خارق العاده انجام دهد. ایمان آوریشان را در گرو آن قرار دادند که معجزاتی از آن گونه که شایق اند انجام دهد. به وی می گفتند: «به تو ایمان نیاوریم تا از زمین چشمه‌یی برای ما بشکافی، یا باغی از نخل‌ها و تاک‌ها داشته باشی، یا چنان که پنداری پاره‌یی از آسمان را روی ما بیندازی، یا خدا و فرشتگان را به گروه سوی ما بباری، یا تورا خانه‌یی از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی، ولی هرگز بالا رفتن را باور نکنیم تا مکتوبی به ما نازل کنی که به خوانیم».^۷

اما پیامبر با آرامی و نرمش می گفت: «من جز بشر ساده‌یی نیستم که پیام آورم».^۸ مشکل بود برای وی تا به سادگی و روشنی به گوید من نیز مردی هستم مثل شما که کمر بسته‌ام تا اخلاق و رفتار و کردارتان را اصلاح و انسانی کنم. هر گاه به شما کسی برانگیخته شود که به نیکی و خوبی و صفا و راه‌های انسانی رهنمونتان شود، معجزه‌یی لازم نیست. اما برای آن مردمان پذیرش اصولی تازه، خواه شایسته و خواه ناشایسته از سوی کسی، مستلزم آن بود تا با اعمالی شگفت‌انگیز و مافوق قدرت بشری، مرعوبشان سازد. این اصل میان جماعات قدیم، به ویژه اعراب عصر پیش از اسلام به اندازه‌یی شدید بود که پیامبر اضطراراً برای پیش بردن مقاصدش، ناچار اشاره‌یی به پاره‌یی از آنها می نمود. اما کراراً می گفت من نیز انسانی هستم چون شما که برانگیخته شده‌ام تا شما را به سوی اخلاق انسانی سوق دهم. اما هر گاه طالب و خواهان معجزه‌اید، قرآن معجزه‌من است، مگر نه آن است که کسی نبایستی به معجزه پیامبر قادر باشد. پس اینک نظیر آیه‌یی را که من آورده‌ام بیارید. و این کلام در قرآن چنین آمد: «و

اگر از آنچه بر بنده خویش نازل کرده‌ایم به شك اندرید، سوره‌یی مانند آن بیارید، و اگر راست می گوید، غیر خدا، یاران خویش را به خوانید و اگر نکردید و هرگز نخواهید کرد، از آتشی که هیزمش مردم و سنگ است و برای کافران مهیا شده بدترسید».^۹ اما اطمینانی حاصل بود که نظیر چنین معجزه‌یی از عهده بشری خارج است: «اگر همه جن و انس فراهم آیند که نظیر این قرآن بیارند، هرگز نظیر آن نیارند، اگر چه بعضی شان پشتیبان بعض دیگر شوند».^{۱۰}

چون از نسبت‌های جادوگری و ساحری درماندند و تیرشان بدهد و نشست، دگر باره اقترا را دنبال کردند، شاید در قرآن موارد بسیاری باشد که این اقترها عیناً نقل شده است:

گفتند بشری به او تعلیم می دهد^{۱۱}، دروغی است که ساخته و گروهی دیگر بد ساختنش کومک کرده‌اند^{۱۲}، گروهی دیگر گفتند که - این داستان‌های گذشتگان است که نویسانیده‌است و بامداد و پسرین بد او املا می کنند^{۱۳}. گفتند این خیالات پریشان است، اصلاً آنرا ساخته است، او اصلاً خیال بردار است^{۱۴}، می گفتند این قرآن جز داستانهای گذشتگان نیست^{۱۵} اما در این احوال کسانی ادعای پیامبری کردند. شاید می اندیشدند که اگر آوردن چند سوره برای پیامبری هم چون معجزه‌یی و کافی باشد ما چرا چنین ادعایی نکنیم. پیامبران دروغ کو ظاهر شدند و سوره‌ها و آیاتی آوردند که در تاریخ‌ها بعضی شان و مقداری ثبت شده تا برای مقایسه و

۸- بقره ۲۴-۲۳ ۹- بنی اسرائیل ۸۸ ۱۰- نحل ۱۰۳

۱۱- فرقان ۵-۴ ۱۲- انبیاء ۵۰ ۱۳- انفام ۷

۱۴- قرآن، ترجمه ابوالقاسم پاینده - ۱۵

قضاوت در انظار باشند. از جمله معروف ترین این کسان باید از مسیلمه کذاب، طلحه پسر خویلد، ابوالحسن احمد بن یحیی معروف به ابن راوندی، ابوالطیب و بسیاری دیگر نام برد. لیکن توفیقی نیاقتند، برخی شان مضحکه می شدند و حتی مشرکان نیز به تمسخرشان می پرداختند. نوایمانان قلباً به اینکه قرآن کلام الهی، وحی مسلم، بی بدیل و چونان معجزه یی است غیر قابل معارضه باور داشتند. آیاتی بسیار در وصف قرآن نازل می شد. پیامبر در مواقع مختلف به مقتضای موقعیت که از قرآن پرسش می کردند، آیاتی می آورد که شماره شان کم نیست. برخی شان در زمان های گوناگون مورد ایراد قرار می گرفتند، چون آیه: «این کتاب بی هیچ شک راهنمای پرهیزگاران است»^{۱۵}، را مطالعه می کردند و می گفتند پس تکلیف مشرکان چیست؟ پرهیزگاران که پرهیز کارند. به سال و ماه و هنگام نزول قرآن نیز اشاره شده است. هر چند مسلم است که قرآن در طول بیست و سه سال و در روزها و ماهها و سالهای مختلف بیان گشته، اما شاید این اشاره یی باشد به اوج و عظمت ماه رمضان: «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است برای هدایت بشر و برای راهنمایی و امتیاز حق از باطل، پس هر که دریابد، ماه رمضان را باید روزه دارد»^{۱۶}. شب قدر، شبی از شبهای ماه رمضان است که قرآن در آن شب نازل شده و مبنای امتیاز چنین شبی با توجه به آیات ذیل روشن می شود:

ما این قرآن عظیم الشان را در شب قدر نازل کردیم. وجه تورات به عظمت این شب قدر آگاه تواند کرد - شب قدر از هزار ماه بالاتر و بهتر است - در این شب فرشتگان و روح [= جبرئیل] به اذن خدا از هر فرمان [و دستور] الهی و سر نوشت

خلق] نازل کرد - این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه ۱۷.

این [کتاب] حجت و بیانی است برای عموم مردم و راهنما و پندی برای پرهیزگاران^{۱۸}، زیرا او [جبرئیل] به فرمان خدا قرآن را به قلب پاک تو رسانید تا تصدیق سایر کتب آسمانی کند و برای اهل ایمان و هدایت بشارت آورد^{۱۹}. بسیاری اوقات چنان که گذشت، خلق در گفتار پیامبر شک می کردند و می گفتند این آیات و سوره ساختگی است، و پیامبر می گفت این قرآن به حقیقت از جانب خدا نازل شده، جبرئیل روح الامین نازل گردانید، و آن را بر قلب تو فرود آورده تا به حکمت و اندرزهای آن خلق را متذکر ساخته و از عقاب خدا به ترسانی^{۲۰}، و این قرآن را شیاطین نیاوردند^{۲۱}، بلکه کتابی است که آیات جامعش به زبان فصیح عربی برای دانشمندان مبین ساخته است، قرآن است که یکان را بشارت می دهد و بدان را می ترساند اما اکثر مردم اعراض کرده و اندرز و نصایحش نمی شنوند^{۲۲}. شاید با توجه به قدرت و نفوذ ایران، گروهی از معاندان ایراد کرده بودند که چرا قرآن به زبان پارسی نیامده است، و پیامبر می گفت: «هر گاه ما این قرآن را به زبان عجم می فرستادیم کافران می گفتند چرا آیات این کتاب مفصل و روشن [به زبان عرب] نیامد [تا ما قوم عرب ایمان آوریم] ای عجیب آیا کتاب عجمی بر رسول و امت عربی نازل می شود؟^{۲۳}، ما قرآن را به لسان فصیح عربی مقرر داشتیم تا شما در فهم آن مگر عقل و فکر ت به کار بندید»^{۲۴}.

در این باره که به پیامبر اتهاماتی وارد می کردند می گفتند گفته های خود را

۱۷- قدر، ۱-۵ ۱۸- آل عمران ۱۳۸ ۱۹- بقره ۹۷

۲۰- شعراء ۱۹۴-۱۹۲ ۲۱- شعراء ۲۱۰ ۲۲- فصلت ۴-۳

۲۳- فصلت ۴۴ ۲۴- زخرف ۳

۳- سه اصل اساسی

الف- توحید، نبوت

ماوراءالطبیعه در اسلام با توحید سازندگی می یابد. البته اغلب مذاهب وادیان برای منظورهی اجتماعی پیدایی می یابند. هر مذهب و دینتی در حقیقت عبارت است از شورشی بر نظم پیشین و سازندگی نظامی جدید بر مبنای مقتضیات اصولی که وجوبشان مشهور شده است. از سوی دیدگاه فلسفه اجتماعی اسلام که تعدیل ثروت، برهم زدن و درهم پاشیدن سیستم طبقاتی، استقرار مساوات و مساوات و اخوت، اتحاد گروه های مخاصم از یک جامعه، شناختن حقوق زنان، نقض ائتلاف های بزرگ تجارتي و شکستن محاصرات اقتصادی و چیزهایی دیگر منظور نظر آن بود، اموری دیگر نیز دنبال می شد. بدون شك برای تعمیم و حقانیت یافتن سیستم تازه اجتماعی و اقتصادی، به يك دستگاه اخلاقی نیز نیازمندی مشهود می بود. لازم بود تا در چنان جامعه منحط و پستی که اخلاق عبارت از احکام و دستورات قدرت مندان و زورمندان به شمار می رفت، قدرتی یگانه و مافوق همه قدرت ها به وجود آید که خلق آنرا قبول داشته باشند و همه احکام و قوانین و دستورات از آن قدرت مرکزی ناشی گردد. از این رهگذر بود که احتیاج به قوام بیشتر توحید مشهود گشت. از سویی دیگر لازم بود ثابت و بت پرستی از بین و بنیاد ریشه اش برکنده شود. هر قبیله یی در خانه کعبه برای خود بتی داشت و مفاخره میان قبایل درباره بت ها بسیار به جنگ و اختلافات دامنه دار منتهی می گشت. برای بت ها قربانی نفس انسانی شایع بود. خدایانی را پرستش می کردند که حنا قادر به ابراز پست ترین حرکت و جنبشی از خود نبودند و به وسیله دست گل ساران، خمیر کاران، حجاران و چوب بران درست می شدند. شکفت بود که این مثنی سنگ و چوب،

به نام وحی و کلام خدا به مردم عرضه می کند و از این سخنان مردم چه بسیار می گفتند، محمد آن همه را به سادگی در کتاب خود نقل کرده است: صاحب شما [محمد] هیچ گاه در ضلالت و گمراهی نبوده است، و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید. سخن او هیچ غیر وحی خدانیست - او را جبرئیل، فرشته بسیار توانا علم آموخته است. قرآن گفتار فرشته یی ارجمنده است. که نیرومند است و نزد صاحب عرش مناسبت دارد، و مطاع است و رفیق شما [پیامبر] دیوانه نیست و فرشته را در افاق نمایان دیده است... و قرآن گفتار دشمنان مطرود نیست. ۲۶.

آن چه که آیاتی فراوان در قرآن آمده است و اشاره به این کتاب آسمانی می شود، راجع است به مسایلی بسیار و متنوع. مرتب تکرار و تأکید می شود که این کتاب برای هدایت خلق آمده است تا راهنمایان باشد. قبول کنندگان و ایمان آورانش به بهشت و معاندان یا قبول ناکندگانش به دوزخ و عذاب خدایی گرفتار می شوند. درباره مقام و ارزش و هم چنین مطالب و نحوه وحی کتاب آیاتی بسیار آمده است. اما آنچه که از همه مهم تر است، و شاید به تقریب نیمی از آیاتی در این باره را شامل گردد مواردی است در پاسخ به معاندان و مخالفان پیامبر و قرآن. از روی این جواب ها است که ما به کیفیت ابرادها و خرده گیری های مخالفان پی می بریم و این امانت و صداقتی است در روش محمد امین. اما تمام آیات قرآنی موعول به امر تحذیر و تخفیف و یا اثبات و نفی خود و مشرکان نیست، بلکه قرآن قانون نامه نوینی در تاریخ ادیان است. این کتاب به شکل پراکنده یی دستور العملی کلی را در آن زمان برای زندگانی اعراب آورده است که در صورت تدوین و باب بندی از دیدگاه تقسیم بندی موضوعی، ارزشش و تنوعش بیشتر آشکار می شود و در صدر این فصول موضوعی بایستی مسأله توحید را قرار داد.

کل و خمیر و فلز که خود مصنوع دست بشری بودند ، چگونه قدرت آفرینش جهان و اداره و نظم و انتظام جهان پهناور را می توانستند داشته باشند. میان ملل و اقوام سامی تا آن زمان خدایی که تراویده و موجودیت یافته از طبع و فکر انسانهایی که انسان بوده باشند به منصف ظهور نرسیده بود. اغلب سامیان در بت پرستی شهره بودند. یهوه خدای یهودیان خدایی بود منتقم و دوستدار قدرت و قتل عام ، و نکمی خدایی بود که تنها خدای بنی اسرائیل به شمار می رفت و يك خدای جهانی نبود . بابت گناهش قهر و آشتی می کرد ، فراموش کار بود و به خاطر گناه تنی چند ، هزاران بی گناه را نیز به عذاب مبتلا می ساخت. گاه در انحطاط تا پای به پست ترین بت ها نزول مقام می یافت و دروغ می گفت. عیسویت نیز با موضوع تثلیث و مراسم عبادتش دستگاه شرك مطلق را بنا کرده بود. توحید باك و بی آرایش زرتشتی نیز در آن زمان بدنیویتی تبدیل شده و در میان اعراب هواخواهان و پیروانی داشت. اما پیامبر اسلام در توحید تا کیدی بسیار کرد و اساس دین اسلام برای گراینده بی آن بود که نخست شهادتین را ادا نماید : لا اله الا الله ، وان محمد رسول الله یعنی نخست به توحید و وحدانیت و دوم بدیامبری محمد ، رسول خدا ایمان آورد و جزء سوم اصول دین معاد بود. پیامبر در کوی و برزن تکرار می کرد و می گفت : -

این کلمات و آیات از جانب خدای یکتای ۲۷ ، بی همتای قادر روزی رسان که پیش از همه خواهد بود ۲۸ ، که جز ذات او همه چیز فانی است ۲۹ ، و خدایی جز او نیست و زنده و پاینده است ۳۰ ، و شاهی آسمانها و زمین و هر چه در آن هست خاص اوست ۳۱ ، خدای شنوای بی نیای ۳۲ ، والای بزرگ ۳۳ ، آمرزگار مودت شمار ۳۴ ،

۲۷-اخلاص، ۱	۲۸-حشر، ۳	۲۹-قصص، ۸۸
۳۰-آل عمران ۲	۳۱-مائده ۱۷	۳۲-غافر، ۳
۳۳-غافر، ۱۳	۳۴-بروج ۱۴	

توبه پذیر رحیم ۳۵ ، نیرومند مقتدر ۳۶ ، بی نیاز ۳۷ ، فرزانه ۳۸ که نامهای نیکو خاص اوست ۳۹ و خالق همه چیز است ۴۰ و در شاهی شريك ندارد ۴۱ و علم او به همه چیز رساست ۴۲ و دانای غیب و شهود است ۴۳ و در زمین و آسمان چیزی از او نهان نیست ۴۴ و گنجینه های غیب نزد اوست و هیچ کس جز او غیب نمی داند ، در خشکی و دریا هر چه هست می داند و هیچ برگی نیفتد مگر آنرا بداند ۴۵ و هر چه عیان کنید و هر چه نهان کنید می داند و دانای مکنونات سینه هاست ۴۶ ، خدایی که آسمان و زمین را به حق آفریده ۴۷ و آسمانها را بدون ستونها که توانیدید بالا برده ۴۸ و زمین بگسترده ۴۹ و ظلمات و نور پدید آورده ۵۰ و در آسمانها برجها و چراغی و ماهی روشن نهاده و شب و روز را از پی هم کرده ۵۱ ، خدایی که شمارا نقشبندی کرده ، و صورتها یان نگو کرده ۵۲ و شمارا از زمین و آسمان روزی می دهد ۵۳ ، خلقتان کرده و روزیتان داده و باز به میراندتان و باز زنده تان کند ۵۴ و اگر خواهد شمارا به برد و دیگ رانی بیاورد ۵۵ ، خدای یگانه مقتدر ۵۶ ، پروردگار شما و پدران قدیم شما ۵۷ ، که از جهانیان بی نیاز است ۵۸ و شاهی و ثنا خاص اوست و به همه چیز تواناست ۵۹ و به همه چیز تواناست ۶۰ ، خدایی که رعد به ستایش او تسبیح می کند ۶۰ و هر چه در آسمانها و زمین هست با خورشید و ماه و ستارگان و درختها و کوهها و جنبندگان و بسیاری مردان سجده اومی کنند ۶۱ و هر چه در آسمانها و زمین هست از اوست و همه فرمانبران اویند ۶۲ ، پادشاه باك بی خلل ایمنی بخش ، مراقب نیرومند مقتدر عظیم الشأن ۶۳ که دیدگان ادراک وی نکند ۶۴ و غذا دهد و غذا نخواهد ۶۵ ، خدایی که بابتندگان مهربان است ۶۶ و رحمت را بر خویش مقرر کرده ۶۷ ، خالق صورت آفرین ۶۸ که چون چیزی اراده کند بدو گوید باش و وجود یابد ۶۹ - این کلمات از جانب آن خداست و من شمارا از عذاب او بیم می ده ۷۰ .

۳۵-توبه ۱۱۸	۳۶-سجده ۲۲	
۳۷-یونس ۶۸	۳۸-شوری ۵۱	۳۹-طور ۲۵
۴۰-انعام ۱۰۳	۴۱-بنی اسرائیل ۱۱۱	۴۲-انعام ۸۰
۴۳-مؤمنون ۹۲	۴۴-آل عمران ۵	۴۵-انعام ۵۹
۴۶-تغابن ۴	۴۷-انعام ۷۳	۴۸-رعد ۲
۴۹-رعد ۳	۵۰-انعام ۱	۵۱-فرقان ۶۱-۶۲
۵۲-تغابن ۳	۵۳-نمل ۶۴	۵۴-روم ۴
۵۵-نساء ۱۳۳	۵۶-رعد ۱۶	۵۷-دخان ۸
۵۸-بقره ۹۷	۵۹-تغابن ۱	۶۰-رعد ۱۳
۶۱-حج ۱۲	۶۲-بقره ۱۱۶	۶۳-حشر ۲۳
۶۴-انعام ۱۰۳	۶۵-انعام ۱۴	۶۶-بقره ۲۰۷
۶۷-انعام ۱۲	۶۸-حشر ۲۴	۶۹-مریم ۳۵
۷۰-قرآن، ترجمه ابوالقاسم پاینده - ید ، یه		

اما آیا صفات خداهمین بود و یا در این ردیف محسوب می‌شد؟ - نه، این چنین نبود، چون در مقابل صفات مهر، گذشت، دوستی و مودت، بخشندگی، عطوفت - صفاتی چون خشم، قهر و غضب و سخت‌گیری نیز داشت، - و اصولاً آیا خدایی که به نام **الله** در اسلام چنین سیطره یافت، دارای سابقه و مبنایی نیز بود یا نه؟ -

«الله علم است برای ذات واجب‌الوجود که جامع صفات جمالیه باشد. جمهور اهل تفسیر الله را اسم دانسته‌اند و فقط این کسان آن را لقب گرفته است. عده‌یی معتقدند که لفظ الله عربی الاصل نیست و اصل آن «الاه» لفظ سریانی است که به معنی خداست؛ یا این که از لفظ عبری «الوهیم» مشتق است. بعید نیست که می‌م‌شدد در اللهم که فعلاً لفظ دعایی معمول است و در زبان اعراب پیش از اسلام به عنوان دعا در مفتوح نامه، متداول بوده و در قرآن مجید نیز مذکور است اثری از می‌م «الوهیم» عبری باشد که برای جمع یا تفخیم زیاد کرده‌اند...

مفسران و اهل لغت «الله» را عربی الاصل می‌دانند ولی در تعیین ریشه آن با هم موافقت ندارند. ابن جریر در تفسیر آیه سد و هفتاد و نه از سورة اعراف: وذر الذین یلحدون فی اسمائهم - گفته که این اشاره است به کسانی که الله را ازلات گرفته و لفظ عزیز را از عزری مشتق پنداشته‌اند. بیان ابن جریر مشعر بر این است که در زمان قدیم کسانی لفظ الله را مخفف «اللات» می‌پنداشتند، به زعم عده‌یی از مفسران و اهل لغت الله علم رتجل است. بیشتر مفسران معتقدند که الله در اصل «الاله» بوده و همزه آن به تخفیف حذف شده... عده‌یی الله را از ریشه «اله» به معنی عبد مأخوذ دانسته و بعضی از ریشه «اله» به کسرام به معنی تضرع و تحیر و دسته‌یی هم

آنرا از «وله» به معنی تحیر مشتق گرفته‌اند، به زعم عده‌یی لفظ الله از «لاه» مصدر لاه به معنی ارتفاع و احتجاب ریشه گرفته و اعراب قدیم لفظ لاه را بر خورشید نیز اطلاق می‌کرده‌اند...

می‌دانیم که مکّه در زمان جاهلیت مسکن بازرگانان و مرکز تجارت بوده و به علاوه خانه مقدس کعبه که در نظر اکثر قبایل محترم می‌بود از دور و نزدیک مردم شبه جزیره را به جانب خود دعوت می‌کرده است. لذا در شهر مکّه اهل مذاهب مختلف سکنا داشته‌اند. گذشته از یهود و نصاری، اکثر ساکنان مکّه را مشرکان تشکیل می‌دادند و اینان در معتقدات خود با هم موافقت نداشتند. قرآن معتقدات گوناگون آنان را مطرح کرده و با همه عقاید باطل مبارزه و معارضه نموده است:

عده‌یی از مشرکان وجود خدا را منکر بودند... دسته‌یی دیگر به وجود الله اعتقاد داشتند. بعضی از افراد این گروه خدایان دیگر خود را شرکا می‌نامیدند و برخی هم آنها را در پیشگاه الله شفیع خود می‌دانستند. در آیه ۱۳۷ - از سورة انعام به عقیده این دو گروه اشاره شده است. دسته‌یی دیگر با تأثیر از صابئین به وجود فرشتگان معتقد بودند. عده‌یی نیز جنیان را می‌پرستیدند. کسانی هم در مکّه می‌زیستند که وجود خدا را قبول داشته ولی منکر نبوت بوده‌اند. عبدالمطلب و زید بن عمر بن نفیل و قس بن ساعده از این گروه بوده‌اند...^{۷۱}

هرودوتوس Herodotos از یکی از خدایان اعراب باستانی به نام آل‌لات Alilat یاد می‌کند و از این لحاظ نیز تشابه لفظی با کلمه الله اسلامی مشهود است. اقوام سامی همواره ال El را به عنوان یکی از خدایان

پرستش می کردند. مردم سبا نیز خدایی داشتند به نام «اله» که در کتیبه ها از او یاد شده است. از سویی دیگر کلمه الله در قرآن بارها در جایی تکرار شده که از خدای اعراب عصر جاهلی سخن رفته است. جمله خاورشناسان و محققان بر آنند که «الله» یکی از خدایان بزرگ پیش از اسلام بوده که به وسیله پیامبر از مظاهر شرك پالوده و مصفا گشته و به شکل خدای واحد جهانی با خصایص منتسب در قرآن جلوه کرده است.

چنان که اشاره شد، هر چند صفات عظوفت و نرمش در خدا فراوان است، اما به جای خود به انتقام جویی و عمل متقابل نیز می پردازد؛ دشمنان اسلام هر چه بتوانند کید و مکر می کنند، و ما هم در مقابل مکرشان خواهیم کرد^{۷۲}، ولیکن خدای متعال خداوند فضل و کرم بر همه اهل عالم است^{۷۳} و این خدایی است که درباره اش تأکید می شود: و خدای شما خدای یکتاست، نیست خدایی مگر او که بخشاینده و مهربان است^{۷۴}، اما ستمکاران را دوست ندارد^{۷۵}، و آنانکه بد خدا کافر شدند به آنها خطاب شود که خشم و قهر خدا بسیار از خشم شما بر خود سخت تر است، زیرا که شما را به ایمان دعوت کردند و شما کافر شدید^{۷۶}. آیاتی نظیر این که می آید فراوان است: هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است همه ملك خداست، هر که را به خواهد به بخشد و هر که را خواهد عذاب کند^{۷۷}... هر گاه در پی شناسایی و شناخت صفات و اعمال خداوند از روی آیات قرآنی باشیم، تقسیم بندی وسیع و مطلب و بحث بسیار خواهد شد. این خدا را چنان در دایره قدرتش فراخی داده اند که به صفات نیکش گاه صدماتی وارد آمده و یا آنکه از

۷۲- طارق، ۱۶-۱۵
۷۳- بقره، ۲۵۱
۷۴- بقره، ۱۶۳
۷۵- آل عمران، ۱۴۰
۷۶- مؤمن، ۱۰
۷۷- آل عمران، ۱۲۹

نظر برخی محققان چنین است. به هر حال توجه به چنین آیاتی نیز از جنبه هایی دیگر لازم است. خداوند با قدرت نامحدود و اراده محکم و حیطة وسیع قدرت بخشی اش که سر نوشت همه درید قدرت اوست، بر انسانها حکومت کرده و فرمان می راند: هر که را خدا هدایت فرمود، هم او است که هدایت یافته و آنهایی که او گمراه کند هم آن کسان زیانکاران عالمند^{۷۸}. به تصریح تأکید می شود که قدرت خداوندی نامحدود است؛ و اگر ما به مشیت ازلی می خواستیم هر نفسی را به کمال هدایتش می رسانیدیم- ولیکن وعده حق حتمی است که دوزخ را البته از جن و انس پارسازیم^{۷۹}، به گویای پیغمبر خدا حجت بالغه است، پس اگر مشیت اش قرار می گرفت همه شما را هدایت می کرد^{۸۰}، و هیچ يك از نفوس بشری را تا خدا رخصت ندهد، ایمان نیاورد^{۸۱}، البته آنانکه حکم عذاب خدا بر آنها حتم است ایمان نمی آورند^{۸۲}، بسیاری آرزو می کنند که چه خوش بود خداوند از این قدرتش که جز بهبود زندگانی بشری، و خیر و صلاح و نیکی چیزی نبود استفاده می کرد. حکومت واحد جهانی، اتحاد و يك پارچگی جهان همواره آرزوی همه بشر دوستان، فلاسفه و مصلحان بوده است و در قرآن خداوند این قدرت را دارد: و اگر خدا می خواست همه ملل و مذاهب خلق را يك امت می گردانید، ولیکن همیشه همه اقوام و ملل با هم در اختلاف خواهند بود^{۸۳}. هر گاه چنین قدرتی که توصیف می شود، به کار آمدی می پرداخت، دیگر نه زشتی وجود می داشت و نه بدی و خلاف، بلکه جز نیکی و صفا چیزی وجود نمی داشت. مانمی دانیم برای چه اشاره یی به

۷۸- اعراف، ۱۷۸
۷۹- سجده، ۱۳
۸۰- انعام، ۱۴۹
۸۱- یونس، ۱۰۰
۸۲- یونس، ۹۶
۸۳- هود، ۱۱۸

نخواستن نشده است و چرا این همه نیکی ها که حصولش در قدرت خدایی بوده انجام نیافته و فعلیت پیدا نکرده است: و اگر خدا می خواست شما را همگی بد راه هدایت می کشید^{۸۴}، اما خدا هر که را خواهد گمراه سازد و هر که را خواهد هدایت فرماید^{۸۵} - و چنین آیاتی است که از نظر گاه برخی محققان و مفسران به جبر تعبیر می شوند. اراده خداوند بسیط است، هر که را خواهد فراخ روزی و هر که را خواهد تنگ معیشت و فقیر می کند^{۸۶}، هر که را به خواهد هدایت می کند^{۸۷} و هر که به خواهد خوار و ذلیل می گرداند^{۸۸} و هر گاه کسی به وسیله خداوند گمراه و سیاه روز گردد، دیگر هیچ نیرو و تدبیری قادر نخواهد بود وی را نجات بخشد^{۸۹}.

به هر حال با همین توحید و اعتقاد به الله و احکام و دستورات وی بود که قوم پراکنده عرب به تدریج متحد شدند و نیرویشان متمرکز گشت و به زودی با آیین تازه و رسوم آن خوی گرفتند و پس از پیامبر به جهانگیری پرداختند و چندی نگذشت که اسلام چنان قدرتی در جهان یافت که معارض مسیحیت گشت و از آن نیز در گذشت. اگر مسیحیت چهار قرن دوران خاموشی، انزوای جفا را گذراند، اسلام در همان سده اول اوج گرفت و عظمت یافت و البته این مقایسه را بایستی با توجه به شرایط زمانی و مکانی و به ویژه اجتماعی در نظر گرفت. مسلمانان در توحید عقایدی سخت داشتند و تعصب شان بیش از ایمان شان می بود. به همین جهت هنوز از وفات پیامبر بیش از یک قرن نمی گذشت که شک در مسایل اولیه پدیدار گشت و دامنه تفسیر و تأویل گسترده شد و مذاهب و فرق بسیاری بر این مبنا به وجود آمدند.

۸۴- نحل، ۹ - ۸۵- فاطر، ۸ - ۸۶- اسراء، ۳۰
۸۷- حج، ۱۶ - ۸۸- حج، ۱۸ - ۸۹- زمر، ۲۳

اصل دوم در سه اصل اساسی دیانت اسلام، مسأله نبوت است: اعتقاد به این که محمد پیامبر و رسول خداست و برانگیخته شده از جانب اوست تا مردم را بسوی حق و رستگاری رهبری نماید. اصل نبوت شامل تصدیق همه پیامبران گذشته می شود، اما در این جا منظور نبوت و رسالت پیامبر آخرین است: ای پیغمبر ما تورا به حق فرستادیم که مردم را به نعمت بهشت مژده دهی و از عذاب جهنم به ترسانی^{۹۰}. در قرآن درباره رسالت، مقاصد رسالت و وظیفه پیامبر، آیاتی آمده است که از روی آنها می توان به هدف و چگونگی رسالت پیامبر پی برد:

تو از جمله پیامبران مرسل خواهی بود^{۹۱}، و ما پیامبران را جز بر آنکه مژده دهند و به ترسانند نفرستادیم، پس هر کس ایمان آورد و کارشایسته کرد هرگز بر او بیعی نیست^{۹۲}، هیچ بشری که خدا وی را به رسالت برگزیند و به او کتاب و حکمت نبوت بخشد، او را نرسد که به مردم گوید مرا به جای خدا پرستید بلکه پیغمبران بر حسب وظیفه خود به مردم گویند خدا شناس و خدا پرست باشید^{۹۳}، و محمد نیست مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و از این جهان در گذشتند^{۹۴}، مرحمت خدا تورا با خلق مهربان و خوشخوی گردانید و اگر تند خو و سخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق می شدند، پس چون امت به نادانی درباره تو بدکنند از آنان در گذر و از خدا بر آنان طلب آمرزش کن و برای دلجویی آنها در کار جنگ مشورت نما، لیکن آنچه خود تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده^{۹۵}، ای پیغمبر ما به سوی تو قرآن را به حق فرستادیم تا به آنچه خدا به وحی خود بر تو پدید آورد میان مردم حکم کنی و نباید بر نفع خیانتکاران با [مؤمنان] به خصومت برخیزی^{۹۶}، [چون] بر پیغمبر جز تبلیغ احکام الهی و وظیفه بی نیست^{۹۷}، و ما تورا وکیل و نگهبان بندگان قرار ندادیم^{۹۸} و تو وکیل کار و مسئول کردار آنان نخواهی بود^{۹۹}، ای رسول به گویه امت که من مانند شما بشری هستم که به من وحی می رسد که خدای شما خدای یکتاست^{۱۰۰}، و ای رسول ما تورا نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی^{۱۰۱}، و خلق

۹۰- بقره، ۱۱۹ - ۹۱- بقره، ۲۵۲ - ۹۲- انعام، ۴۸
۹۳- آل عمران، ۷۹ - ۹۴- آل عمران، ۱۴۴ - ۹۵- آل عمران، ۱۵۹
۹۶- نساء، ۱۰۵ - ۹۷- مائده، ۹۹ - ۹۸- اسراء، ۵۴
۹۹- شوری، ۶ - ۱۰۰- کهف، ۱۱۰ - ۱۰۱- انبیاء، ۱۰۷

را به رحمت مایهشارت دهی و از عذاب ما به ترسانی ۱۰۲، سوگند به قرآن حکمت بیان که توای محمد البته از پیمبران مرسل خدایی [که از جانب خدا] براه راست فرستاده شدی، [این قرآن] از جانب خداوند مقتدر مهربان فرستاده شده است تا قومی که پدرانشان به کتب آسمانی پیشین وعظ و اندرز شدند، تو هم خود آنها را به این قرآن پند دهی و به ترسانی که ایشان سخت غافلند ۱۰۳. رسالت پیامبر در همین حدود بود، و در قرآن با صراحت حدود قدرت، کار و اعمال پیامبر روشن شده است. درباره محمد و شخصیت و حقانیت مقام اش آیاتی نسبتاً زیاد در سور کوناگون آمده است. اساس اعتقاد و شالوده ایمان هر مسلمانی لازم است تا نخست توحید و خداپرستی و در درجه دوم عقیده به نبوت باشد. اما مرحله سوم، یا اصل سوم از اصول سه گانه دیانت اسلام، معاد، مسأله رستاخیز و عقیده به بهشت و دوزخ است.

۴ - معاد

ب - بهشت و دوزخ

در میان بنی اسرائیل تاسده پنجم و چهارم و حتی سوم پیش از میلاد اعتقادی به معاد و مسأله پاداش و کیفر وجود نداشت. آنان معتقد به بقای روح نبودند و چنان عقیده داشتند که هر کسی در همین جهان به نتایج نیک و زشت اعمالش خواهد رسید. اما هنگامی که به اسارت بابلی هارفتند، و پس از آن با ایرانیان تماس پیدا کردند و هم چنین با مللی دیگر چون یونانیان به دادوستد فرهنگی پرداختند، جاودانی روح و مسأله پاداش و کیفر در جهان پسین و بهشت و دوزخ را کسب کرده و در دستگاه ماوراء الطبیعه خود داخل کردند. اما شکل نهایی، یعنی رسمیت یافتن این عقاید و مسأله معاد به وسیله عیسا در عیسویت داخل شد و راه را برای معاد و بهشت و دوزخ اسلامی گشود. اما با تقسیمی که در جهان پسین

اسلامی به دوزخ، برزخ و بهشت شده است، بایستی تأثیر ایرانی را جست و جو کرد. در آیین زرتشت برای نخستین بار این تقسیم آمده است. هم چنین پل صراط برای نخستین بار در ادبیات پارسیان یعنی ادبیات دینی ایرانیان شکل و موجودیت یافته و این نیز اقتباسی است از پارسیان. اما در اوستا، به ویژه سرودها یا گاتاها به هیچ وجه از آن همه عذابها ورنجها و توصیفهای وحشتناک دوزخ و نعم و آسایش و سرور بهشت سخنی به میان نیست. آن چه که ارداویراف در «ارداویراف نامه» آورده است بدون شك نفوذ افسانه‌های یونانی و مسیحی و بابلی را در زمان ساسانیان می‌رساند. شرح سفر فرد زنده‌یی به دوزخ، در ادبیات دینی و اساطیر گذشته و متقدم بی‌سابقه نبود. در ادبیات بابلی، برای به دست آوردن تموز Tammuz است که ایشثار Ishtar به دوزخ سفر می‌کند. در افسانه‌های یونانی، به موجب سروددهم از «اودیسه» اثر هومروس Homeros اولیس Ulysse به دوزخ سفر می‌کند. در کتاب آناه‌ایس Aneis اثر ویرژیل Virgil آناه‌ایس Anea به سفر دوزخ می‌رود. در کتاب اعمال رسولان، باب نهم پولس به سفر بهشت و دوزخ رفته و هم چنین در رساله اول پترس، اشاره به سفر عیسا به دوزخ شده است. داستان معراج پیامبر اسلام نیز این گونه است و توجه می‌شود که چنین موردی، همانندهای بسیاری دارد. به هر حال مسأله دوزخ و بهشت آن چنانکه در قرآن یاد شده است، پیش از آن میان سامیان و غیر سامیان پرورش یافته بود، اما در روایات اسلامی حدت و شدت ویژه‌یی یافت.

اصل سوم از اصول سه گانه‌یی که هر مسلمانی لازم است به آن اعتقاد داشته باشد معاد است. معاد یعنی رستاخیز مردگان در روز معینی پس

از انقضای عمر زمین که در آن روز مردگان دوباره با جسم و شکل معمول از خاک برانگیخته شده و در محضر عدل الهی محاکمه شوند. در چنین روزی نیکوکاران به پاداش اعمال نیکشان به بهشت و مشرکان و بیرون شدگان از راه صواب به دوزخ روند. برانگیخته شدن مردگان و جریان روز شمار و معاد جسمانی نیز در عربستان منکرانی داشت. مشرکان عرب به بقای روح و مسأله معاد و حساب و کتاب جز معدودی ایمان نداشتند و چون آیاتی در این باب از سوی پیامبر اعلام می شد، شک آورده و آن را قبول نمی کردند و بد همین جهت پیامبر آیاتی برای تأیید چنین مسایلی می آورد: -

[چون کسی] به دهکده‌یی گذر کرد که خراب و ویران شده بود، گفت به حیرتم که خدا چگونه باز این مردگان را زنده خواهد کرد - پس خداوند او را صد سال میراند، سپس زنده‌اش برانگیخت و بدو فرمود که چند مدت درنگ نمودی؟ - جواب داد يك روز یا پاره‌یی از يك روز - خداوند فرمود نه چنین است، بلکه صد سال است - نظر در طعام و شراب و خود بنما که هنوز تغییر ننموده والاغ خود را نیز بنکر تا احوال بر تو معلوم شود و ما تو را حجت برای خلق قرار دهیم که امر بهشت را انکار نکنند - و بنکر در استخوانهای آن که چگونه در همی پیوسته و گوشت بر آن پوشانیم - چون این کار بر او آشکار و روشن گردید، گفت، همانا اکنون به حقیقت و یقین می‌دانم که خداوند بر همه چیز تواناست ۱۰۴.

نظایر چنین داستان‌ها و امثالی در قرآن برای تحذیر مشرکان و بی باوران است. روز حساب روزی است: که گروهی رو سفید و گروهی روسیاه باشند... اما روسفیدان در بهشت که محل رحمت خداست در آیند و جاوید متنعّم باشند ۱۰۵. «مرگ و مسأله حساب و رسیدن به مکافات قطعی است» هر نفس شربت مرگ را خواهد چشید و محققاً روز قیامت

همه شما به مزد اعمال خود کاملاً خواهید رسید ۱۰۶. «کار انکار منکران از قیامت و بهشت مردگان دامنه‌یی بسیار داشت. روز حساب و مسأله معاد جسمانی برای مردم فکری بسیار دور بود. اما پیامبر تشخیص داده بود که در ماورالطبیعه آیین‌اش این روش، یعنی دستگاه معاد و مسأله پاداش و کیفر بایستی داخل شود. تثبیت این مسأله موجب استقرار اخلاق و نظامی در اجتماع می‌گشت. در بادی امر اعراب به هیچ وجه از بسیاری اصول اخلاقی پیروی نمی‌کردند. چون قانونی وجود نداشت که از ربا و رباخواری، زنا، لواط، بدرفتاری با بردگان و بت پرستی، آدم کشی و قتل نفس، دزدی و بسیاری امور دیگر بازشان دارد، لازم بود تا قانونی آسمانی که واقعا در قلبشان رسوخ نماید، از این شایع آنان را منع می‌کرد. اینک که در رأس دستگاه ماورالطبیعه خدایی بکتابه وجود آمده بود که در کار بندگان نظارت می‌کرد، نمی‌توانست نسبت به اعمال بندگان بی تفاوت باشد. پس گفت از پس این جهان مادی، دنیایی دیگر است که بهشتی دارد و دوزخی. چون هر کسی به میرد، در آن دادگاه محاکمه گشته و در صورت بدکاری به دوزخ خواهد رفت. هر کس منکر معاد باشد نیز جزو دوزخیان به شمار خواهد رفت: «و اگر تو را جای تعجب به کار منکران است عجب قول منکران معاد است که می‌گویند آیا چون ما خاک شدیم باز از نو خلق خواهیم شد؟ - اینان هستند که به خدای خود کافر شدند و هم اینان زنجیرهای قهر و عذاب به گردن خود نهادند و هم اینان اصحاب دوزخ و در آن همیشه معذبند» ۱۰۷، کافران با مبالغه و تأکید کامل سوگند یاد می‌کنند که هرگز کسی که مرد خداوند زنده نخواهد

کرد - بلی البته قیامت وعده حتمی خداست و لیکن اکثر مردم از آن آگاه نیستند^{۱۰۸} - مخالفان در مخالفت خود اصرار ورزیده و دلایل و براهینی اقامه می کردند - کافران می پرسیدند که چون استخوان پوسیده و خاک شود چگونه دوباره برانگیخته خواهد شد و جواب می رسید که هر گاه از سنگ و آهن نیز سخت تر باشید ، روز محشر برانگیخته خواهید شد پس می پرسیدند که این واقعه چه زمانی رخ خواهد داد و جواب می شنیدند که از حوادث نزدیک باشد - به آنان گفته می شد که چون مریدید ، هنگامی که ندا شود بر خواهید خاست و آنگاه فکر خواهید نمود که جز اندکی در کور نبوده اید^{۱۰۹} : « هر کما خدا را همنمایی کند آن کس به حقیقت هدایت یافته و هر که را گمراه کرد دیگر جز خدا هیچ دوست و نیکبانی بر او نخواهی یافت - و چون روز قیامت شود بروی کور و گنگ و کرم محسوسشان خواهم کرد و به دوزخ مسکن کنند که هر گاه آتش خاموش شود باز شدیدتر و سوزان و فروزان می کنیم^{۱۱۰} » در چنان روزی است که نفخه صور دمیده می شود و همه جن و انس و مخلوقات دیگر برانگیخته شده و در دادگاه واپسین حاضر می شوند .

در وصف روز حساب آنقدر آیات فراوان در قرآن آمده است که در کمتر موردی این همه آیات یافت می شود . در جهان پسین دیگر رحم و عطوفتی وجود ندارد ، این بعثت و معاد خاص آدمیان نیست - بلکه طوایف غیر انسانی نیز چون جنیان بایستی در محاکمه حاضر شوند - یا جوج و مأجوج نیز محاکمه می شوند - اما پیش از آنکه رستاخیز به وقوع رسد جهان مادی معدوم خواهد شد و شرح این بسیار مفصل است - در معتقدات

مزدیسنان نیز پیش از رستاخیز ، جهان مادی در آتشی خواهد سوخت و نظایری از چنین پنداری در مذاهب وادیان دیگر نیز وجود داشته است در آن جهان ، هنگام محاکمه و داوری ، مردم به سه دسته تقسیم می شوند گروهی که از کافران ، بدکاران و گناه کارانند به دوزخ می روند ایمان داران و نیکو کاران را در بهشت جای می دهند و میان بهشت و دوزخ اعراف واقع است و این برزخی است که در آنجا نه سرور و نعم بهشتی وجود دارد و نه رنج و عذاب دوزخی ، و این همان « همستگان » زرتشتی است .

دستگاه معاد در ماوراء الطبیعه اسلامی کلا مادی است . معاد جسمانی به دنبال - همه چیز مادی و جسمانی را در پی دارد - در جهان و میان تمامی ادیان و مذاهب هیچ دوزخ و بهشتی چون دوزخ و بهشت اسلامی وجود ندارد . این سه جایگاه در جهان دیگر اسلامی ، حاصل توجه به بسیاری از ادیان و مذاهب دیگر بوده است ، اما در هیچ دستگاه و روشی اینگونه روشن و با توصیفات فراوان و بدون ابهام نیامده است - زندگی در دوزخ جاودانی است هم چنانکه در بهشت نیز - در دوزخ ، دوزخیان باز و شکنجه می سوزند ، اما خدا دوباره به شکل اولین برشان می گرداند و این رنج غیر قابل وصف برای همیشه ادامه دارد : « آنانی که به آیات ما کافر شدند به زودی به آتش دوزخشان در افکنیم که هر چه پوست تن آنها به سوزد دیگرش مبدل سازیم تا سختی عذاب را به جشند که همانا خدا مقتدر... است^{۱۱۱} » - و صف این دوزخ شگفت در قرآن چنین آمده است :

آبی که می آشامد در دوزخ ، آب پلید و چرکین است ، که آن آب پلید را پیوسته می آشامد و هیچ گوارای او نشود و از هر جانب مرگ به وی روی آور شود ولی نمیرد تا دایم در عذاب سخت مبتل باشد^{۱۱۲} ، این دوزخ راحت در است و هر دردی دسته بی از گمراهان را معین گردیده^{۱۱۳} ، در دوزخ برای کافران لباسی از آتش به قامت

بریده‌اند و بر سر آنان آبسوزان و حمیم می‌ریزند تا پوست بدنشان و آنچه درون آنهاست به آن آبسوزان گداخته شود، و گرزگران و عمودهای آهنین بر سر آنها می‌باشد، و هرگاه خواهند از دوزخ بدر آیند و از غم و اندوه آن نجاب یابند، باز فرشتگان عذاب آنها را به دوزخ برگردانند و گویند باز باید عذاب آتش سوزان را به‌چشید^{۱۱۴}، آنان که سر از اطاعت حق کشیده و فاسق شدند منزل گاهشان در آتش دوزخ است^{۱۱۵}، [در دوزخ عذاب‌های بسیاری مقرر داشتیم که یکی از آنهاست] درخت زقوم جهنم، که آن درخت را ما بالای جان ستم کاران گردانیدیم. آن زقوم به حقیقت درختی است که از این دوزخ برآید، میوه‌اش گویی سرهای شیاطین است، اهل دوزخ از آن درخت آن‌طور می‌خورند که شکم‌ها را پر می‌سازند، پس از خوردن زقوم بر سر آنان شرابی آمیخته از حمیم سوزان خواهد بود^{۱۱۶}، همانا درخت زقوم جهنم، قوت و غذای بدکاران است، که آن غذا در شکم‌هاشان چون می در آتش گداخته می‌جوشد چنان‌که آب بروی آتش جوشان است^{۱۱۷}، دوزخیان به حازنان جهنم می‌گویند از خدا عفو ما را به‌خواهید و جواب می‌شوند که مگر بی‌غمبران برای شما از حقایق سخن نگفتند، اینک هر چه می‌خواهید دعا و ناله نماید که دعای کافران جز زیان و ضلالت نباشد^{۱۱۸}، و ستم کاران ... گویندای خدا راهی به بازگشت دنیا برای ما هست^{۱۱۹}؛ [و جواب نفی می‌شوند]، در آن روز از گناه جن و انس باز نه پرسند، [بلکه] بدکاران به سیمانشان شناخته شوند [که سیه روی و ازرق چشم‌اند]، و کافران میان جهنم و حمیم سوزان آن می‌گردند^{۱۲۰} و [از فرط تشنگی] آب جوشنده حمیم نوشند تا اندرونشان باره‌پاره گردد^{۱۲۱}، اصحاب شفاوت در عذاب باد سموم و آب جوشی باشند و در سایه آتش و دود دوزخ که هیچ‌گاه سرد و خوش نسیم نشود^{۱۲۲}، منکران قیامت، شما از درخت زقوم تلخ دوزخ خواهید خورد، شکم را از آن پر می‌سازید و این طعام و شراب کافران در روز جزاست^{۱۲۳}، دوزخ جایگاه مردم سرکش و ستم‌کار است که در آن قرنه‌ها عذاب کشند و هرگز در آنجا قطره‌ی آب سرد و شراب طهور نیابند، مگر آبی پلید و سوزان که حمیم و غساق جهنم است^{۱۲۴}، منکران و مکذبان قرآن به کیفر کفر به آتش دوزخ مبتلا شوند^{۱۲۵}، [آتش که] بر آن نوزده فرشته عذاب موکل اند^{۱۲۶}، رخسار گروهی ترسناک و ذلیل باشد، و همه کارشان رنج و مشقت است و بی‌روسته در آتش دوزخ معذب‌اند و از چشمه آب جوشان آب نوشند و طعامی غیر ضریع دوزخ که علفی عفن و بدبو است [برای‌شان نیست که هر چه خوردند نه فربه شوند و نه سیر^{۱۲۷}].

وصف دوزخ همه این نیست، بلکه نظایر این آیات در قرآن آنقدر

۱۱۴- حج، ۲۲-۱۹	۱۱۵- سجده، ۲۰	۱۱۶- صافات، ۶۷-۶۲
۱۱۷- دخان، ۴۶-۴۳	۱۱۸- مؤمن، ۵۰-۴۹	۱۱۹- شوری، ۴۴
۱۲۰- رحمن، ۴۴-۳۹	۱۲۱- محمد، ۱۵	۱۲۲- واقعه، ۴۵-۴۱
۱۲۳- واقعه، ۵۶-۵۱	۱۲۴- نبأ، ۲۵-۲۱	۱۲۵- مدثر، ۲۶
۱۲۶- مدثر، ۳۰	۱۲۷- غاشیه، ۲۰-۷	

فراوان است که در هر موردی بارها به تکرار آمده است. چنین آیاتی به شهادت خود قرآن برای پاره‌ی کسان جز مضحکه و تمسخر چیزی نبود، اما گروهی نیز تحذیر یافتند و به عبادت و پس از آن ریاضت پرداختند. خوف خدا در دلشان آن چنان شدید بود که در کنج عزلت همه‌اش عبادت کرده و می‌گریستند و دعایشان این بود که از آتش و عذاب دوزخ ایمن باشند. بشارت بهشت با آن همه نعمات، شادیه‌ها، آسایش و سرور برای هر مؤمنی آرزویی شده بود. این توصیفات از جنت و عدنی آن چنان، برای بادیه نشینانی که در سرزمین سوزان و خشک و بی‌محصول عربستان می‌زیستند، غایت و نهایت آرزو بود. توصیف بهشت از لحاظ نقطه مقابل چنان است که توصیف دوزخ بود. هر چند که در آنجا در باره رنج‌ها و عذاب‌های فراوان و دهشت‌ناک سخن بود، در این‌جا جز از سرور، فراوانی نعمت، شادی و تزهت توصیفی نمی‌بود :-

بهشتی است که از زیر درختانش نهرها جاری است که در آن بهشت زندگانی جاوید خواهند داشت و این پاداش نیکوکاران است^{۱۲۸}، آنانکه ایمان آوردند، در [انجام] کار نیک و نایسته کوشیدند ... آنها اهل بهشت و جاودان در آن، متنعم‌اند، و زنگار کینه را از آیین دل بهشتیان بزداییم و در بهشت به زیر قصرهایشان نهرها جاری می‌شود^{۱۲۹}، و ما آیین دل‌های آنها را از کدورت کینه و حسد و هر خلق ناپسند به کلی پاک و پاکیزه سازیم تا همه با هم برادر و دوستدار هم شوند و روبروی یکدیگر بر تخت عزت نشینند^{۱۳۰}، بهشت‌های عدن که نهرها زیر درختانش جاریست خاص [مؤمنان است و آنان] در آن بهشت برین [خود را به] زیورهای زرین بیارایند و لباس‌های سبز حریر و دیبا پوشند و بر تخت‌ها تکیه زنند^{۱۳۱}، و در آنجا طلا و مروارید بردست زیور بندند و تن به جامه حریر بیارایند^{۱۳۲}، اهل بهشت روزگاری خوش به‌وجد و نشاط مشغول‌اند. آنان با زنان‌شان در سایه بر تخت‌ها تکیه کرده‌اند، برای آنها میوه‌های گوناگون و هر چه به‌خواهند آماده است^{۱۳۳}، و در بهشت پر نعمت متنعم‌اند، و بر تخت‌های عالی روبروی یکدیگر نشسته‌اند، [حور و غلمان] جام شراب طهور بر

۱۲۸- مائده، ۸۵	۱۲۹- اعراف، ۴۳	۱۳۰- حجر، ۴۷
۱۳۱- کهف، ۳۱	۱۳۲- حج، ۲۳	۱۳۳- یس، ۶۶-۵۷-۵۶

آنان دور می زنند، شرابی سید و روشن که بیاشامند و لذت کامل برند... در بزم حضورشان حوران زیبا چشمی است... که گویی در سفیدی چهره بیضه مکنونند، در آنجا مؤمنان بعضی با بعضی به صحبت روی کنند^{۱۳۴}، و متقیان خدا ترس را فوج فوج به سوی بهشت برند و چون بدانجا رسند همه درهای بهشت به رویشان به احترام بکشایند و خازنان بهشتی به تهنیت گویند سلام بر شما باد که چه عیش ابدی نصیب شما گردید^{۱۳۵}، و برای مؤمنان کاسه های زرین و کوزه های مملو از انواع طعم لذیذ و شراب طهور دور زنند و در آنجا هر چه نفوس را بر آن میل و شهوت است و چشمها را شوق و لذت، مهیا باشد^{۱۳۶}، [و آنان را] با حوریان زیبا چشم هم جفت قرار داده ایم، از هر نوع میوه ای که به خواهند بر آنان حاضر و از هر درد و رنج و زحمت آسوده اند، و جز آن مرغ اول، دیگر هیچ طعم مرگ را نمی چشند^{۱۳۷}، داستان بهشتی که به متقیان در دنیا وعده داده اند این است که در آن باغ بهشت نهرهایی از آب زلال گوار است و نهرهایی از شیرینی آنکه هر گز طعمش تغییر کند و نهرها از شراب که نوشندگان را به حد کمال لذت بخشد و نهرها از عسل مصفا و تمام انواع میوه ها بر آنان مهیا و منفرت پروردگار^{۱۳۸}، و پسرکانی مانند لؤلؤ مکنون گردشان برانجام خدمت می گردند^{۱۳۹}، در آن بهشت دو چشمه آب [تسلی و تسکین] روان است، در حالیکه بهشتیان بر بسترهایی که حریر و استبرق آستر آنهاست تکیه زده اند و میوه درختان در همان تکیه گاه در دسترس آنهاست، در آن بهشت زنان زیبایی است که دست کسی پیش از آن بدانان باز نرسیده است، زنانی که [در لطافت و زیبایی] چون یاقوت و مرجانند، آیا پاداش نیکویی و احسان جز آنکه نیکویی و احسان است؟^{۱۴۰} در بهشت [بهشتیان] به عزت بر سر برهای زربفت مرصع تکیه زنند... و پسرانی زیبا... گرد آنها به خدمت می گردند با کوزه ها و جامه های پر شراب... و میوه های خوش هر چه برگزینند و [از] گوشت مرغان هر غذا [که] مایل باشند، و زنان به چشم زیبا که در بها و لطافت چون در و لؤلؤ مکنون اند بر آنها مهیاست... و همیشه آن زنان را با کرم گردانیدیم... و این نعمتها مخصوص اصحاب یمین است^{۱۴۱}.

آن دوزخ بود و این بهشت. دو جایگاهی که در یکی انواع و اقسام رنج ها و عذاب هایی که بدتر از آن به اندیشه بشری نگذرد، و دیگری اقسام و اشکال خوشیها و سرور و عشرتها که وصفی بالاتر از آن نشود. در میان مسلمانان قرن اول این بهشت و دوزخ با تمام اوصافش تأثیری چنان

۱۳۴- صافات ۵۰-۴۳ ۱۳۵- زمر ۷۳ ۱۳۶- زخرف، ۷۱
۱۳۷- دخان ۵۶-۵۴ ۱۳۸- محمد، ۱۵ ۱۳۹- طور، ۲۴
۱۴۰- رحمن، ۵۰-۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰ ۱۴۱- واقعه، ۳۸-۱۵

شدید داشت که هر نوع تعبیر و تفسیری از آن کفر محسوب می شد. اما از اواخر سده دوم شك و تردید در معاد جسمانی و دوزخ و بهشت با آن اوصاف با ورود فلسفه میان مسلمانان شایع شد و مناقشات و گفت و گوهایی به وجود آورد که تمام مسایلی این گونه را در بر گرفت و برخی مفسران، متکلمان و فلاسفه اسلامی با اتخاذ به آیات قرآنی و گفتارهای پیامبر، راهی پیمودند که اصولا معاد جسمانی، رستخیز مردگان و بهشت و دوزخی آن چنان رانفی می کرد و تاریخ این عقاید و نمونه هایش در حوصله این کتاب نیست. هم در این جا بایستی از اعراف یاد کرده شود. در سوره اعراف از آیه چهل و شش تا چهل و نه از این برزخ میان بهشت و دوزخ به اختصار یاد شده است که سر نشینان آن در خیر و شر بی تفاوت بوده و زندگی عادی را می گذرانند. اینان امیدوارند که سرانجام روزی به بهشت دعوت شوند.

۵- ماوراء الطبیعه

روح و اعتقاد به آن اساس دیانت است. چون در دین و یا مذهبی اعتقاد به روح و جاودانی آن و استقلالش از جسم وجود داشت، بالتبع اعتقاد به دنیایی پسین نیز خود به خود پیدایی می یابد. اصل و اساس ماوراء الطبیعه هر دیناتی را مسئله روح می سازد و در اسلام نیز وضع این چنین است. روح عبارت است از عنصری بی رنگ و بو و بی حجم و غیر قابل لمس که با ورودش به جسم، ماده را به حرکت می آورد و سبب زندگی می شود و چون از تن خارج شد، جسم تباهی یافته در حالی که روح به زندگی خود هم چنان ادامه می دهد: «و [ای رسول ما] تورا از حقیقت روح می پرسند، جواب ده که روح به فرمان خداست [و بی واسطه جسمانیات به امر الهی به بدنها

تعلق می گیرد] و آنچه از علم به شهادت بسیار اندک است^{۱۴۲}. روح چنان که برمی آید و دیعه بی الهی است. خداوند خود روح الارواح می باشد و از روح خود در هر موجودی می دمد تا جان یابد: «سپس آن [نطقه بی جان] را نیکو بیاراست و از روح خود در آن دمید»^{۱۴۳}. در قرآن روح و نفس غالباً به یک معنا آمده است. اما در فلسفه اسلامی و آرای متکلمان نفس غیر از روح است، چون روح عبارت است از نیروی محرکه بدن، و نفس تعبیری شود به امیال و تمنیات بشری.

چنان که گفته شد در رأس و صدر ما وراء الطبیعه اسلامی، خدا قرار دارد - خدایی که تا آن زمان چنان خدایی وجود نداشت. برای آنکه این چنین خدایی از قدرت و عظمت بیشتری برخوردار باشد، شاید نیروی جبر را منضم به قدرت او نموده و در دایره عظمتش گنجانیده باشند، اما به هر حال این موضوع بعدها برای متکلمان و فلاسفه و مفسران اسلامی در دسری بسیار پردامنه را فراهم کرد. هنگامی که درباره توحید ضمن بندهای گذشته بحث به میان بود، اشاره ای به آیاتی که محتوی مفهوم جبر بودند شد. مسأله جبر آن چنان که هست با سلب اراده و اختیار آدمی در عمل، و خواست خداوندی و مشیت ازلوی که از آغاز رقم رفته، صدمه ای به مسأله عدل الهی و مسأله پاداش و کیفر می زند: -

بگو ای پیغمبر اگر در خانه های خود هم بودید باز آنان که سرنوشت آنها در قضای الهی کشته شدن است از خاتمه به قتل گاه به پای خود بیرون می آمدند^{۱۴۴}. و اگر ما به مشیت ازلوی می خواستیم هر نفس را به کمال هدایتش می رسانیدیم، ولیکن وعده حق حتمی است که دوزخ را البته از جن و انس پیراییم^{۱۴۵}. هر رنج و مصیبتی که از زمین (از حطی و آفت و فقر و ستم) یا از نفس خویش (چون ترس و

۱۴۲- اسراء، ۸۵ ۱۴۳- سجده، ۹۰

۱۴۴- آل عمران، ۱۵۴ ۱۴۵- سجده، ۱۳۰

غم و درد و الم و گمراهی] به شمارسد همه در کتاب [لوح محفوظ] پیش از آنکه در دنیا ایجاد کنیم ثبت است و خلق آن بر خدا آسان است^{۱۴۶}، کافران را یکسان است به ترسانی یا نه ترسانی ایمان نخواهند آورد، قهر خدا مهر بر دلها و پرده بر گوشها و چشمهای ایشان نهاد^{۱۴۷}... و اگر فضل خدا و رحمت خدا شامل حال شما نمی شد البته در شمار زیانکاران بودید... و خداوند هر که را به خواهد راه راست بنماید، خدا هر که را خواهد هدایت نماید، پس هر که را خدا هدایت او خواهد قلبش را به نور اسلام روشن و منشرح گرداند، و هر که را خواهد گمراه نماید دل او را از پذیرفتن ایمان تنگ و سخت گرداند^{۱۴۸}.

البته در چنین آیاتی جای شرح و تفسیر باقی است و مفسران در این باب چه بسیار کنجکاو کرده اند. در مقابل آیاتی در باب جبر، گفته هایی در اختیار عمل نیز هست و از میان آیاتی که در باب اختیار آمده، چند تایی از روشن ترین شان آورده می شود: -

ای رسول ما بگو ای مردم حق از جانب خدا برای هدایت شما آمد، پس از این هر کس هدایت یافت نفعش بر خود او است و هر کس براه گمراهی شتافت زیانش بر خود اوست^{۱۴۹}، به آنها تذکره [ای رسول] که هر کس به [عاقبت] عمل خود گرفتار می شود^{۱۵۰}، هر کس راه هدایت یافت تنها به نفع و سعادت خود یافته و هر که به گمراهی شتافت آن هم به زیان و شقاوت خود شتافته و هیچ کس بار عمل دیگری را به دوش نکیرد و ما تا رسول نفرستیم هرگز کسی را عذاب نخواهیم کرد^{۱۵۱}.

اعتقاد به فرشتگان و جنیان نیز در ماوراء الطبیعه اسلامی مطالعه می شود. پیش از اسلام میان اعراب اعتقاد به فرشتگان و جنیان و غول های بیابانی و ارواح شریر وجود داشت و با تغییراتی در اسلام نیز پذیرفته شد. منابع فرشتگان و باور به آنها در آیین یهود و اسلام مقبوس از امشاسپندان یا ایزدان ایرانی است که البته در مقام اقتباس در اصل و مفهومشان تغییراتی

۱۴۶- حدید، ۲۲ ۱۴۷- بقره، ۲۷۲-۲۱۳-۷

۱۴۸- انعام، ۱۲۵ ۱۴۹- یونس، ۱۰۸

۱۵۰- انعام، ۷۰ ۱۵۱- اسراء، ۱۵

راه یافت. فرشتگان در قرآن عبارت‌اند از کروی‌ان و موجوداتی لطیف که پیکان خدایی به‌شمار می‌روند و در آسمان زندگی می‌کنند و از مقربان درگاه الهی هستند. هر مسلمانی لازم بود تا هم‌چنان که به خدا و پیامبر و قرآن اعتقاد داشت، به فرشتگان نیز ایمان می‌داشت: «نیکوکار کسی است که به خدای عالم و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان آورد»^{۱۵۲}. و هر کسی که به فرشتگان و جبرئیل و میکائیل ایمان نداشت از زمره کافران محسوب می‌شد^{۱۵۳}. اما شاید با توجه به مقام رفیعی که امشاسپندان در شکل متأخر آیین زرتشت داشتند به‌طوری که برخی آنان را هم طراز خدا می‌پنداشتند تا کید می‌شود که فرشتگان نبایستی چنان منزلتی یابند که مقام خدایی پیدا کنند، چون این در امر توحید خلل وارد می‌کند^{۱۵۴}. فرشتگان و کروی‌ان اسلامی نه از جنس زن هستند و نه از جنس مرد و در قرآن به کسانی که فرشتگان را زنان و دختران خدا می‌دانند اعتراض می‌شود^{۱۵۵}. فرشتگان مأموران خدایی‌اند و کارهای مختلفی را انجام می‌دهند. گروهی مأموران مرگ و قابض ارواح‌اند و به حکم خدا جان بندگان را می‌گیرند^{۱۵۶}. فرشتگانی هستند که مأموران رحمت‌اند برای نیکوکاران و مؤمنان و فرشتگانی نیز مأمور عذاب‌اند و جمله فرشتگان در دو دنیا دارای مأموریت‌هایی می‌باشند^{۱۵۷}. فرشتگان در آسمان، عرش الهی را به‌دوش گرفته و همه از مؤمنان و خدا ترسان می‌باشند و همواره به تسبیح و دعا مشغولند و از برای انسانها طلب مغفرت می‌نمایند^{۱۵۸}. فرشتگان جنگجو نیز می‌باشند و در ظفر و نصرت مسلمانان بر مشرکان، خداوند امر کرد که

۱۵۲- بقره، ۱۷۶، ۱۵۳- بقره، ۹۸، ۱۵۴- آل عمران، ۸۰، ۱۵۵- صافات، ۱۵۷-۱۴۹، ۱۵۶- نحل، ۳۳-۲۸، ۱۵۷- احزاب، ۴۳، شوری، ۵، نجم، ۲۶، ۱۵۸- مؤمن، ۷۰

به یاری مسلمانان و رسول شتابند و آنان نیز از غیب با شمشیر مشرکان را مورد هجوم و تعرض قرار می‌دادند^{۱۵۹}. فرشتگان میانجی و رابط میان خدا و بندگان برگزیده می‌باشند و هر کدام از آنها دو سه، سه و چهار بال دارند^{۱۶۰} که به وسیله آنها پرواز می‌کنند. پاره‌بی‌اوقات خداوند فرشتگان را نزد بندگان می‌فرستد تا آنان را براه راست هدایت کنند و به توحید دعوت کرده و از دوزخ به‌ترسانند^{۱۶۱}، و چه بسا که فرشتگان به عنوان رسالت باقی‌افه و شکل بشری میان مردم ظاهر شوند^{۱۶۲}. فرشتگانی که مأمور عذاب در دوزخ می‌باشند نوزده تن‌اند^{۱۶۳} و کناهکاران را از گاه قبض روح تا ورود به دوزخ عذاب می‌دهند. دوفرشته بزرگ که در قرآن از آنان یاد شده جبرئیل یا روح الامین و میکائیل می‌باشند اما جز در قرآن، از فرشتگانی دیگر چون عزرائیل، میکائیل و اسرافیل نیز یاد شده است و اینان از ملائک مقرب خداوند هستند.

سرخیل شیاطین در قرآن شیطان بزرگ است. میان یهودیان اعتقاد به فاعل شرویا شیطان وجود نداشت، اما از اهریمن در آیین زرتشت آنرا اقتباس نمودند و وارد معتقدات و عهد عتیق کردند و پس از آن نیز به وسیله عیسا در انجیل راه یافت و با تغییر و تبدیل‌هایی در اسلام نیز برای خودجایی باز نمود. اساس کلی‌قصه شیطان که نخست از ملائک مقرب بود در تورات و قرآن یکی است و اختلاف در جزئیات داستان می‌باشد. اساس قصه شیطان بر همگان روشن است. چون خداوند آدم را از خاک بیافرید، فرشتگان را دستور داد تا بر این برگزیده مخلوقات سجده کنند. اما چون همه فرشتگان

۱۵۹- انفال، ۵۰-۱۲، ۹- آل عمران، ۴-۱۲۳، ۱۶۰- فاطر، ۱، ۱۶۱- نحل، ۲، ۱۶۲- انعام، ۹، ۱۶۳- مدثر، ۳۱

سجده کردند، شیطان امتناع نمود و پس از يك سلسله گفت و گو با خداوند گفت خلقت من از آتش است و خلقت آدم از خاک و آتش را بسی بر خاک رجحان می باشد، پس من به سجده نخواهم پرداخت. خداوند نیز وی را از عرش طرد کرد. اما پس از گفت و گوهایی شیطان اجازه یافت تا میان مردم زندگی کرده و آنان را اغفال نماید. البته در روایات مذهبی زرتشتی در باره اهورا مزدا و اهریمن داستانی چنین وجود دارد که شاید مورد اقتباس نویسندگان تورات قرار گرفته و از آن مورد فلسفه جهانی انعکاس یافته باشد. برخی از محققان قدرت عمل شیطان را دلیل نوعی ثنویت می دانند، اما خداوند مردم را از وساوس شیطانی بر حذر می دارد: «شیطان بسیار وعده دهد و آرزومند و امیدوار کند، ولی وعده نوید شیطان چیزی جز غرور و فریب خلق نیست»^{۱۶۶}، درباره اعمال شیطان و شیاطین در قرآن چه بسیار سخن رفته است. از زمان پیدایش اسلام به بعد، سلسله روایات و داستان هایی باب شد که اساس و محتوی آنها تصادم شیطان و انسان بوده است و چه فراوان که مردانی پارسا و زاهد و پاکیزه به اغوای وی فریب خورده و در دام هایش قرار گرفته اند و این نشان می دهد که تأثیر این عنصر تا چه حد زیاد و گسترده بوده است. اما آیا شیطان جز نفس بهیمی، غرایز و تمنیات نفسانی بشری چیزی هست؟ - مسلماً نه: شیطان قصد دارد به وسیله شراب و قمار میان شما عداوت و کینه برانگیزد تا شمار از ذکر خدا و نماز باز دارد^{۱۶۷}. اما آیا سرانجام شیطان و فریب خوردگانش چیست؟ - وی و یارانش را منزلگاه، آخرین طبقه دوزخ است که از آنجا گریز و گزیری ندارند^{۱۶۸}. توجه به این آیه بر معنا مفید فایده است:

۱۶۶ - نساء، ۱۲۰، ۱۴۷ - مائده، ۹۱، ۱۴۸ - نساء، ۱۲۱

و چون حکم به پایان رسید [واهل بهشت از دوزخیان جدا شدند] در آن حال شیطان [خطاب به فریب خوردگان] گوید، خدا به شما به حق و راستی وعده داد و من به خلاف حقیقت بر شما [و برای وعده های دروغ خود] هیچ حجت و دلیل قاطعی نیاوردم - پس امروز شما ابلهان که سخن بی دلیل مرا پذیرفتید مرا ملامت کنید، بلکه نفس پر طمع خود را ملامت کنید که امروز نه شما فریادرس من توانید بود. من فریادرس شما^{۱۴۹}.

در اسلام از جادو و جادوگری نهی شده است. جادوگری مستلزم دخالت و تسخیر طبیعت و بیش گویی و انجام کارهای شکفت است و جز خداوند کسی رایارای این کارها نیست. جادو و جادوگری میان اعراب بسیار رایج بود. زنان و مردان کارشان این بود و کاهنان نیز از راه علم دروغین و مردم فریبی و ستاره شناسی به سحر و جادو اقدام می کردند که در بندهای اول و دوم از آن گفت و گو شد.

اعتقاد به عناصری شریر، وهم انگیز، مرموز و غیر قابل رؤیت میان بسیاری از اقوام و امم رواج داشت. شاید این از بقایای *آنی میسم Animism* یعنی اعتقاد به وجود روح و جان در همه اشیاء از جماد و نبات و حیوان ناشی شده باشد و یا با موضوع نیاکان پرستی و اعتقاد به ارواح خبیث ارتباطی داشته باشد. اعتقاد به ارواح نیک به پیدایی وجود فرشتگان منتهی گشت و اعتقاد به ارواح شریر منجر به پیدایش شیاطین و جنیان و غولانی بیابانی شد. هم چنان که خلقت فرشتگان از آتش بود، جنیان نیز از شعله رخشنده آتش خلقت یافتند^{۱۵۰}. خلق جنیان نیز به مقصود و منظور آن بوده تا خداوند راستایش نمایند^{۱۵۱}، هم چنان که فرشتگان و انسان برای این منظور خلق شدند. برای جنیان نیز پیغمبرانی فرستاده شده و آنانی

۱۴۹ - ابراهیم، ۲۲
۱۵۰ - رحمان، ۱۵
۱۵۱ - ذاریات، ۵۶

که ایمان آوردند در بهشت و آنان که کافر ماندند در دوزخ ساکن شوند^{۱۵۲}.
جنیان نیز چون شیاطین برخی شان با آدمیان لجاج و عناد و خصومت دارند
و در اغواشان می کوشند^{۱۵۳}. نفوس جنیان را خداوند از آدمیان فراوان تر
آفرید و آنان نیز در حساب محاکمه می شوند^{۱۵۴}. اسلام میان جنیان نیز
رواج داشت و داستان انتشار اسلام میان طایفه جن در قرآن آمده است:

ای رسول ما بآدر وقتی را که ما ننی چند از جنیان را متوجه تو گردانیدیم
تا استماع آیات قرآن کنند، چون نزد رسول رسیدند با هم گفتند گوش فرا دهید
[تا آیات خدا را] بشنوید، چون قرائت تمام شد ایمان آوردند و به سوی قوم شان
برای تبلیغ و هدایت باز گردیدند، و گفتند ای گروه جنیان ما آیات کتابی را
شنیدیم که پس از موسا نازل شده بود، در حالی که کتب آسمانی تورات و انجیل
را که در مقابل او بود به راستی تصدیق می کرد و خلق را به سوی حق و طریق
راست هدایت می فرمود^{۱۵۵}.

البته چنان که ذکر شد اعراب به جنیان معتقد بودند و از آنان در
ترس و هراس. هرگاه این طایفه به اسلام معتقد می شدند اثر نیکویی در
آذهان مردم می نمود و چنانکه ملاحظه شد، بدان گونه دین اسلام میان شان
رواج یافت. ما نمی دانیم شاید اعتقادی راسخ به وجود جنیان بوده باشد.
به هر حال آنقدر بود که در قرآن سوردی به نام «جن» آمد که در آن سوره
از اعتقاد راسخ شان به مبانی و اصول اسلامی سخن می رود. در ادوار بعدی
این مسأله در داستانها و روایات راه یافت و نوع خاصی از ادبیات به وجود
آمد که مدارشان بر روابط آنان با آدمیان قرار داشت و وضع بدان گونه
درآمد که جنیان دشمنان آدمیان معرفی شدند که همواره در بیغولها و
هولدونیها و گوشه ها و زوایای متروک زندگی کرده و در صد آزار آدمیان

۱۵۲-هود، ۱۱۹

۱۵۳-ناس، ۶۰-۵ ۱۵۴-انعام، ۱۲۸ ۱۵۵-احقاف، ۳۰-۲۹

اند. فقهای اسلامی بدان گونه راه افراط پیمودند که برای شان قوانین
ارث و نکاح و مجازات هایی تعیین کردند و در قصه های ماورای طبیعی جایی
خاص یافتند.

هم چنین است آفرینش زمین و آسمان در قسمت ماوراء الطبیعه که
در مدت شش روز آفریده شدند^{۱۵۶}، و در این آفرینش جزبه حق و عمد نظری
نبوده است^{۱۵۷}. درباره آفرینش زمین و آسمان و ستارگان و کوهها که در
طول این شش روزه خلقت یافته اند، خداوند را چون یهوه هیچ خستگی
و رنجی نرسیده است. در سفر پیدایش از تورات آمده است که پس از شش
روز که آفرینش طی آن انجام یافت خداوند خسته شد و خستگی گرفت.
آیا این آیه تعریضی به نویسندگان تورات نیست؟ «و ما زمین و آسمان
و آنچه بین آنهاست همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی
به ما نرسید»^{۱۵۸}.

زمین [را] در دو روز بیا فریدیم... و او روی زمین کوهها برافراشت و
انواع برکات و منابع بسیار قرارداد، و قوت و ارزاق اهل زمین را در چهار روز
مقدر و معین فرمود... و آنکاه به خلقت آسمانها توجه کامل فرمود [و] نظم هفت
آسمان را در دو روز استوار فرمود^{۱۵۹}.

آفرینش آدم ابوالبشر نیز در قرآن معروف همگان است. میان
یهودیان هم چون موارد بسیاری دیگر این افسانه با تفاوت هایی جزئی
وجود داشت و یهودیان نیز از منابع بابلی و یونانی اقتباس کرده بودند. خداوند
به ملائک و فرشتگان خبر می دهد که مصمم است تا در زمین برای خود
خلیفه بی خلق نماید و طی تشریفات از کل پیکره آدم را ساخته و از روح

۱۵۶-هود، ۷۱ ۱۵۷-احقاف، ۳ ۱۵۸-ق، ۳۸

۱۵۹-فصلت، ۱۲-۹

خود دروی می‌دمد. پس از آن حوایا زن اولین آفریده می‌شود و چون در امر خداوند که فرشتگان باید نسبت به آدم سجده نمایند، شیطان نافرمانی می‌کند از عرش الاهی طرد می‌شود و برای انتقام جویی آدم و حوا را به نافرمانی و سوسه می‌نماید. آدم و حوا نیز به وسوسه او تسلیم شده و مورد خشم خداوند واقع گشته و از بهشت طرد می‌شوند.

اجزای کونا کون این داستان در ادبیات یونانی، سومری، بابلی ایرانی و اساطیر مانوی وجود دارد. پس از سده دوم، مفسران و شارحان اسلامی از سویی و فلاسفه و متکلمان از جهتی دیگر در مورد آفرینش به بحث و تحقیق و گفت و گو پرداختند و در این ضمن اقتباس‌های فراوانی از افسانه‌ها و ادبیات اقوام و ملل دیگر به انجام رسید. عناصر ماورای طبیعی اسلامی را در بسیاری دیگر از موضوعهای قرآنی می‌توان یافت. اصولاً در ادیان سامی بنیاد ماوراء الطبیعه بسیار قوی‌تر است از ماوراء الطبیعه آریایی و این موضوع را می‌توان در مقایسه ماوراء الطبیعه اسلامی، عیسوی و یهودی - با ماوراء الطبیعه بودایی و زرتشتی سنجید.

۶ - عبادات

هر گاه اصول دین را که بنیاد و شالوده دیانت را شامل می‌شود و از آنها سخن رفت کنار بگذاریم، برای دیانت فروعی نیز باقی می‌ماند و این فروع بنیان عبادات است. عباداتی که هر فرد مسلمانی لازم است آنها را انجام دهد و از فرائض به شمار می‌روند. این ارکان عبارتند از: نماز روزه - زکات - حج - جهاد - امر به معروف و نهی از منکر. برای هر یک از این عبادات در قرآن دستورهای تأکیدآمیز آمده است.

نماز ادای فریضه‌یی است نسبت به پروردگار. هر فرد در شبانه روز پنج نوبت بایستی با حضور قلب و تمام وجودش در مقابل خداوند ایستاده و وی را ستایش نماید: «و نماز به یاد دارید»^{۱۶۰} و نماز را با حضور به یاد دارید^{۱۶۱}، به پا داشتن نماز هر گاه با توصیه به دیگران و به ویژه اهل خانواده همراه باشد بهتر است: «و تواهل بیت خود را به نماز امر کن و خود نیز به نماز و ذکر حق صبور باش»^{۱۶۲}. عباداتی که یاد شد، همه در یک ردیف از اهمیت قرار دارند. در نماز و صدقه و احسان یا زکات بیش از همه تأکید شده و آیات بسیاری است که از امر به این دو با هم یاد شده است^{۱۶۳}، اما آیاتی نیز هستند که ضمن آنها از عبادات همه بایک درجه از ارزش سخن رفته است: «[آنان که خدا را یاری می‌کنند] آنهایی هستند که اگر در روی زمین به آنان اقتدار و تمکین دهیم نماز به پا می‌دارند و زکات به مستحقان می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند»^{۱۶۴}. «اقامه نماز موجب می‌شود که آدمی از اعمال زشت دور شود»^{۱۶۵}. آنانی که ایمان دارند به سجده رخ بر خاک می‌نهند و با کبر و غرور و نخوت سر از فرمان حق نمی‌کشند و شبها از خواب آرام به پا خاسته نماز می‌کنند^{۱۶۶}. برای آغاز کردن به نماز تشریفاتی در تطهیر لازم است: «برای نماز برخیزید و صورت و دستها را تا مرقع بشوید و سروباها را تا برآمدگی پامسح کنید»^{۱۶۷}. از برای نماز جهت مخصوصی نیست، چون: «مشرق و مغرب هر دو ملک خدا است پس به هر طرف رو کنید به سوی خدا رو آورید»^{۱۶۸}. اما به زودی قبله که به جانب بیت المقدس بود

۱۶۰ - بقره ۴۳ - ۱۶۱ - انفال ۳ - ۱۶۲ - طه ۱۳۲

۱۶۳ - بقره ۴۳ - انفال ۳ - ابراهیم ۳۱ طه ۱۳۲ لقمان ۴ سجده ۱۶

۱۶۴ - حج ۴۱ - ۱۶۵ - عنکبوت ۴۵ - ۱۶۶ - سجده ۱۵ - ۱۶

۱۶۷ - مائده ۶ - ۱۶۸ - بقره ۱۱۵

تغییر یافت و سوی مسجد الحرام قبله مسلمانان تعیین شد. آشکار است که این تغییر و تبدیل گفت و گوها و مخالفت‌های بسیاری به وجود آورد، اما آن‌انکه در مخالفت با فشاری کردند، تهدید به کفر شدند^{۱۶۹}. در سفر هانماز بایستی کوتاه خوانده شود و به هنگام جنگ جنگاوران بایستی بالباس نبرد به نماز قیام نمایند تا مورد هجوم دشمن واقع نشوند^{۱۷۰}. مواقعی که بایستی به نماز قیام شود دوطرف روز است، هنگام طلوع آفتاب و غروب آن، و در تاریکی شب^{۱۷۱}، اما در آیات گوناگونی هنگام‌های نماز با تغییراتی معین شده است که در همه آن آیات پیش از طلوع آفتاب یا نزدیک به آن و هم چنین هنگام غروب آفتاب و یا اندکی به آن مانده تصریح شده است. در نماز جمعه نیکی‌هایی است که مسلمین باید به آن واقفانه اقدام کنند^{۱۷۲}. تمام شرایط، مواقع و آداب نماز گزاردن را پیامبر برای مردم تشریح کرد خضوع قلبی و حضور و دوری از هر نوع شایبه و ریایی اصل نماز است؛ «وای بر آن نماز گزاران که دل از یاد خدا غافل دارند، همان‌انکه به ریا و خودنمایی نماز کنند»^{۱۷۳}.

پس از نماز در باره زکات و صدقه تأکید می‌شود: «هر گاه از توای پیغمبر سوآل کنند در راه خدا چه اتفاق کنیم؟ - به کو هر چه از مال خود اتفاق کنی در باره پدر و مادر و خویشان و فقیران و راهگزاران رواست»^{۱۷۴}. اما آیا هر کس می‌تواند از صدقه و زکات بهره‌مند شود؟: «مصرف صدقات منحصرأً مختص به این هشت طایفه است: فقیران و عاجزان و متصدیان اداره صدقات و برای تألیف قلوب و آزادی بندگان و قرض داران و در راه

۱۶۹- بقره ۱۴۵-۱۴۲

۱۷۰- نساء ۱۰۲- ۱۰۱

۱۷۱- هود ۱۱۴

۱۷۲- جمعه ۱۰- ۹

۱۷۳- ماعون ۶- ۴

۱۷۴- بقره ۲۱۵

خدا و برادر در ماندگان - و این مصارف هشتگانه فرض و حکم خداست^{۱۷۵}. زکات و صدقه با دستگاه اخلاقی اسلام وابستگی دارد. بر فقیر و تنگدستی صدقه دادن به ترش رویی نکوهیده است و بهتر آنکه بازبان خوش از دادن چیزی خودداری کرد تا آنکه دلی بشکند^{۱۷۶}، به هنگام صدقه دادن لازم است رعایت اعتدال و میانه روی مراعات شود^{۱۷۷}، و کسی به مقام رفیع نیکوکاری نمی‌رسد جز آنکه از هر چه که دوست می‌دارد انفاق نماید^{۱۷۸}، صدقاتی که موجب ایذاء و آزار صدقه گیران شود، خشم خداوند را بر می‌انگیزند و این چنین صدقه دهندگان در شمار کافرانند^{۱۷۹}، صدقات مخصوص فقیرانی است که در راه خدا ناتوان و بیچاره‌اند و توانایی آنکه کاری پیش گیرند ندارند و از فرط عفاف چنان احوال‌شان به مردم مشتبّه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد پندار دغنی و بی‌نیازند^{۱۸۰}. توانگران بایستی در مال و دارایی خود حقی معین و معلوم گردانند تا به فقیران سائل و فقیران آبرومند رسانند^{۱۸۱}. زکات و صدقه تأکید می‌شود که به مستحقان داده شود و از روی ریب و ریا نباشد تا میان جمع معلولان و بی‌چیزان کرسنه نماند و همکاری و مروت میان مردم برقرار باشد.

چنانکه میان اعم گذشته، به خصوص یهودیان و مسیحیان روزه معمول بود، میان مسلمانان نیز روزه‌هایی تعیین شد تا مسلمین آن روزه‌ها را روزه بدانند. روزه به هنگام ماه رمضان بایستی ادا شود و مسافران و مرضا که در ماه رمضان از روزه گرفتن ناتوانند در روزه‌هایی دیگر بایستی

۱۷۵- توبه ۶۰، ۱۷۶- بقره ۲۶۳، ۱۷۷- فرقان ۶۷

۱۷۸- آل عمران ۹۲، ۱۷۹- بقره ۲۶۴، ۱۸۰- بقره ۲۸۳

۱۸۱- معارج ۲۵- ۲۴

ادای دین خود را بنمایند، کسانی که به رنج اندرند، چون پیرمردان و پیرزنان در عوض بایستی به استطاعت در هر روز فقری کرسنه را سیر سازند ماه رمضان که ماه روزه است ماهی مقدس و مبارک می باشد که در آن قرآن نازل شد. از هنگام سپیده صبح گاهی تا غروب آفتاب بایستی از اکل و شرب پرهیز گردد و از مواقعه بازنان خودداری شود که روزه نشکنند و شب هنگام همه اینها چون ایام معمول، آزاد است^{۱۸۲}.

حج نیز از ارکان دیانت می باشد که پیش از اسلام نیز میان اعراب معمول بود. در ماهی ویژه تمام مسلمانان برای زیارت خانه خدا و اعمال حج از دور و نزدیک به مکه و خانه کعبه می آمدند. مراسم و شعایر حج بسیار بود که از آن جمله طواف و گردیدن به گرد خانه کعبه محسوب می شد: سعی صفا و مروه از شعایر دین خدا است، پس هر کس حج خانه کعبه یا اعمال مخصوص عمره به جا می آورد یا کسی را و نیست که سعی صفا و مروه نیز به جای آورد. همه اعمال حج و عمره را برای خدا به پایان رسانید و اگر ترسی و منعی پیش آید، فرستادن قربانی که کاری سهل است به جا آرید و سر متراشید تا آنگاه که قربانی شما به محل ذبح برسد و هر کس بیمار باشد یا درد سر شود سر بتراند و از آن فدا کند به روزه داشتن یا صدقه دادن یا کشتن گوسفند هر کسی از عمره تمتع یافت به حج باز آید و قربانی کند که مقدور است از جنس گاو و شتر و گوسفند و هر کس به قربانی تمکین نیافت سه روز در حج روزه بدارد و هفت روز هنگام مراجعت که ده روز تمام شود و این عمل بر آن کس است که اهل شهر مکه نباشد^{۱۸۳}.

در مراسم حج پس از زمان پیغمبر تغییر و تبدیلاتی پیدا شد، چون آنکه این امر در همه موارد رخ داد. با گسترش اسلام و ازدیاد نفوس مسلمانان در اطراف و اکناف جهان، مراسم حج مرکزیت کعبه، خانه خدا را حفظ کرد و هر ساله مسلمانان از ملیت ها و اقوام گوناگون در این مرکز پیدایش

اسلام گرد آمده و اجتماعاً مراسمی را انجام می دهند که اعراب پیش از اسلام با حشور و زوایدی دیگر میان شان مرسوم بود.

جهاد دارای اهمیتی ویژه بود، چون گسترش اسلام وابسته به آن می بود. اما ند آنکه تنها گسترش، بلکه بقای اسلام وابسته به امر جهاد محسوب می گشت. چون مسلمانان که در آغاز عده معدودی بیش نبودند لازم بود همگی همواره آماده به جنگ باشند و از خود و آیین شان دفاع نمایند. جهاد اسلامی شاید در آغاز بیشتر جنبه دفاعی داشت تا تهاجمی چون مسلمانان با قلت نفرات و نداشتن سلاح کافی و جنگاوران کار کشته حتا فکر تهاجم را نیز به خود راه نمی دادند، جز در مواردی معدود. اما مشخصه تهاجم را از آن گاهی باید در میان مسلمانان جست و چون نمود که به قدرت رسیدند و از لحاظ نفرات و سلاح تا حدودی غنی و تجهیز گشتند و با فتوحات و پیروزیهای اولیه اعتماد به نفس و اتکاء یافتند :-

وشما [ای مؤمنان] در مقام مبارزه با آنها خود رامها کنید و تا آن حد که بتوانید از ذوقه و آلات جنگی و اسبان سواری برای تهدید دشمنان خدا و دشمنان خودتان فراهم سازید و بر قوم دیگری که شما بر دشمنی آنان مطلع نیستید و خدا به آنها آگاه است نیز مهابا باشید^{۱۸۴}.

آنانی که از اهل کتاب به دیانت اسلام نگرایند با قبول یا زور بایستی جزیه به پردازند^{۱۸۵}، جهاد امری واجب است و سرپیچی از آن سرپیچی از حکم خداوند و جز کفر چیزی نمی باشد. به همین جهت است که ترس از خدا و رستگاری، مستلزم جهاد در راه خدا می باشد^{۱۸۶}. آنانی که بی پروا در راه خدا از جان و مال شان گذشته و جهاد کردند، به ویژه از رستگاران دوجاهند و خداوند آنان را به بهشتی فوق تصور

و عده می دهد ۱۸۷ .

ای پیغمبر تو خود تنها در راه خدا به کارزار برخیز... و مؤمنان را [نیز] ترغیب کن ۱۸۸ ، اگر بیست نفر از شما صبور و پایدار باشید بر دویست نفر از دشمنان غالب خواهید شد و هرگاه صد نفر بوده بر دوهزار نفر از کافران غلبه خواهید کرد ، زیرا آنها گروهی بی دانشند ۱۸۹ ، در راه خدا با آنان که به جنگ و دشمنی شما برخیزند جهاد کنید ... هر جا مشرکان را دریافتید به قتل رسانید و از شهرهاشان برانید ... اگر دست از شرک و ستم بردارند از آنها درگذرید ، [و در چنین جنگها] کسی را که در راه خدا کشته شد مرده نپندارید ، بلکه او زنده ابدی است ۱۹۰ .

جهاد بر تمام مؤمنان با مشرکان فرض بود . هرگاه کشته می شدند ایمان داشتند که به بهشت وارد می شوند و بهشت و ورود به آن آرزوی هر مسلمانی بود ، و هرگاه فتح می کردند و جان بدر می بردند ، نیز پس از مرگ به بهشت داخل می شدند ۱۹۱ ، در صورت پیروزی آنچه که از مال و جان مشرکان غارت می شد جزء غنایم جنگی و حق آنان به شمار می رفت . آن چه از غنایم جنگی که به دست می آمد ، یک پنجم آن خاص خدا بود که میان فقیران تقسیم می شد و مازاد آن میان سربازان بخش می گردید ۱۹۲ . تمام کسانی که بدون عذر موجهی از جهاد و جنگ خودداری نمودند ، مقامشان مادون آنانی قرار گرفت که از بذل جان و مال در راه جهاد دریغ نورزیدند ۱۹۳ ، اما برای ناینبایان و مرضا و لنگان و دیگر کسان که نقص عضوی دارند ، خودداری از جنگ گناهی نیست ۱۹۴ . برای جنگ جسته و گریخته مقرراتی وضع شده و به مناسبت آیاتی می آمد و پیامبر دستورهای صادر می نمود . تأکید می شد نسبت به مشرکانی که

۱۸۷ - توبه ، ۲۲-۱۹ ، ۱۸۸ - نساء ، ۸۴ ، ۱۸۹ - انفال ، ۶۵-۶۶ ، ۱۹۰ - بقره ، ۱۹۳-۱۹۰ ، ۱۵۴ ، ۱۹۱ - نساء ، ۷۴ ، ۱۹۲ - انفال ، ۴۱ ، ۱۹۳ - نساء ، ۹۵ ، ۱۹۴ - فتح ، ۱۷

قبول اسلام نمایند ، سخت گیری نشود و به طمع غنیمت بردن آنان را نکشند ۱۹۵ ، به مسلمانان تأکید می شد که در میدان نبرد شجاع و متهور باشند . کسانی که از قدرت و مهاجمه و نیروی دشمن به ترس اندر شده و پشت نموده و می گریختند جایشان در دوزخ و از بندگان ناسزا شناخته می شدند ۱۹۶ . هرگاه کمان رفت که متعاهدان از راه فریب وارد شده اند ، لازم است تا رشته اتحاد بکسلد و در این کار درنگی نشود . اگر دشمن در حال جنگ طلب صلح می کرد ، موظف بودند تا دست از جنگ به کشند ۱۹۷ ، همچنین از اسیران جنگی فدا گرفتن و آنان را آزاد نمودن نهی شده بود ، چون به مؤمنان در بهشت وعده مال و مکنت بسیار داده شده بود ۱۹۸ . کسانی که با احکام خدایی و پیامبر به مخالفت برمی خاستند واجب القتل بودند . یا به دارشان می زدند یا دستان و پاهاشان را می بریدند ۱۹۹ . احکام جنگی مسلمانان آن چنان بود که هر نوع سوء استفاده بی را برای دیگران مجاز ساخت . دستور بود که به هر گروه و کشوری که غیر اسلام آیینی داشتند پیشنهاد قبول اسلام کرده و از آن کشورها مستعمره و تحت الحمایه یی به سازند و اگر پیشنهاد قبول آیین جدید را نمی کردند مال و جان و همه چیزشان برای جنگاوران حلال می بود و به همین جهت است که در مصر و ایران و جاهایی دیگر فجایی فراوان در تاریخ تمدن به بار آوردند .

در ارکان دیانت و یا فروع دین ، از امر به معروف و نهی از منکر نیز یاد شده است ، وظیفه هر مؤمنی است که در نیک و بد و چگونگی اعمال

۱۹۵ - نساء ، ۹۴ ، ۱۹۶ - انفال ، ۱۶-۱۵ ، ۱۹۷ - انفال ، ۶۱ ، ۱۹۸ - انفال ، ۶۷ ، ۱۹۹ - مائده ، ۳۳

دیگران بی تفاوت نباشد. تبلیغ نیکی و راه و رسم دیانت کرده و مردم را از کارهای زشت و خلاف شرع باز دارد: «باید دسته‌یی از شما باشند که سوی نیکی به خوانند و به معروف و ادارند و از منکر باز دارند، آنها خودشان رستگارانند»^{۲۰۰}. در قرآن بهترین مردم، مسلمانان یاد می‌شوند، برای اینکه به خداوند ایمان دارند و کسان را از بدی باز داشته و به نیکی تبلیغ می‌کنند^{۲۰۱}. اما هم‌چنین توصیه می‌شود که به کسانی که دعوت به نیکی اثری نمی‌کند، از آنها باید روی گردانده شود^{۲۰۲}. خدا کسانی را یاری می‌کند که به ارکان دیانت عمل می‌کنند، نماز به پای دارند، اعمال حج انجام می‌دهند، زکات و صدقه نیاز می‌کنند و امر به معروف و نهی از منکر را شعار دارند^{۲۰۳}. اما امر به معروف و نهی از منکر نیز وسیله‌یی شد برای تبلیغ به زور و جبر که همراه با تعصبات شدید مذهبی بود و برای دیگران جز اکراه و خاطره‌یی بد و بی‌فرجام چیزی به جای نمی‌گذاشت.

۷- نظام اجتماعی

آنچه که در آغاز در اسلام اهمیت بیشتری داشت، توجه به امور اجتماعی و تهذیب اخلاق بود، نه اطاعت مو به مو از شرایع و عبادات. قوانین اخلاقی اهمیت بیشتری داشتند و اساس ایمان بیشتر بر امور عملی اتکاء داشت نه ظواهر و امور سطحی. اما مطابق با معمول از همان آغاز دسته‌ها و گروه‌هایی پیدایی یافتند که اساس اصلی اسلام را از مقصد و

۲۰۰- آل عمران، ۱۰۴ ۲۰۱- آل عمران، ۱۱۰
 ۲۰۲- اعراف، ۱۹۹-۱۹۸ ۲۰۳- حج، ۴۱-۴۰

هدفش بر کنار رانده و موافق با خواست‌ها و امیال خود تعبیرش نمودند. اما با توجهی به قرآن و ژرف نگری در آن متوجه خواهیم شد که آنچه که در اسلام مهم است چه چیزی می‌باشد و آن گاه به این دو اصل باز می‌رسیم: فلسفه و نظام اجتماعی و تهذیب و تزکیه اخلاقی.

آنچه که در عربستان بدان نیاز مبرمی می‌بود و به آن توجهی نمی‌شد، نظام اجتماعی و برقراری سیستمی بود در فلسفه اجتماعی که پیدایش اسلام بدان تحقق بخشید. زن و مرد در اجتماع درهم گسیخته و بی‌سامان قبل از اسلام مقام و موقعیتی نداشتند. وضع خانواده آشفته و سازمانش غیر اخلاقی بود. ارضای غرایز جنسی صورت پست و منحطی داشت. زنان به طور کلی زندگی بر ادباری را می‌گذراندند. البته آنچه که مسلم است در باره فقدان مقام و شخصیت اجتماعی زنان در عصر پیش از اسلام اغراق‌هایی شده است و منشأ این اغراق‌ها و غلوها نیز از آن جهت بوده که اصلاحات اسلام را بزرگ‌تر و نمایان‌تر جلوه دهند. به‌طور کلی وضع زنان در عهد جاهلیت بد نبوده است و این مقیاس را باید بیشتر در طبقات بالاتر درست دانست نه میان طبقات عامه. زنان در امور اجتماعی با مردان همکاری و مشارکت و معاونت داشته‌اند و حتا در جنگ نیز مأمورانی بوده‌اند از برای حفظ بار و بنة و تربیت جنگ افزارها و حمل و نقل آلات و ادوات. غالباً در موضوع ازدواج با پدر و بیشتر مادر خود مشاوره و تبادل نظر می‌کرده‌اند، اما با تمام این احوال مواردی چنین، از جمله موضوع‌هایی هستند که به‌طور اساسی آگاهی‌های روشنی از آنها در دست نیست. از وضع ازدواج در زمان قبل از اسلام آگاهی درستی نداریم و شواهد و

مواردی که در دست است دلیلی است برای بی‌نظامی و هرج و مرج جنسی. تعدد زوجات امری رایج و مرسوم بود. يك مرد حق داشت هر اندازه‌یی که مایل باشد زن اختیار کند، هر چند که تحت شرایطی دیگر، در اسلام نیز تعدد زوجات جایز بود. زنان بسیاری که در قلمرو تسلط مردی در می‌آمدند طبقاتی داشتند برتر و پست. چون زنان عقدی، صیغه‌بی یا موقت و کنیزکان. فرزندان نیز که از این زنان زاده می‌شدند موقعیتی داشتند وابسته به طبقه مادرشان که اگر از کنیزان بودند غلام و برده و هرگاه از زنان عقدی بودند آزاد و در صورتی که از زنان موقتی یا صیغه‌بی فرزندان به وجود می‌آمد وضع شان مشکوک می‌ماند. حجاب و پوشش زنان نه آنکه وجود نداشت، بلکه نامقید و غالباً نیم‌برهنه بودند و این امر هم چون تذکر و تحذیری در آیه سی و دوم از سوره احزاب آمده است: «در خانه‌هایتان بمانید و جلوه‌گری جاهلیت قدیم پیش نگیرید...» و این امر موجب فسادهایی بسیار می‌شد که عکس العمل آنرا در دوران اسلام مشاهده می‌کنیم و منشأ حجاب که زنان را ملزم می‌کند در خانه به مانند و اندام و رخساره را از بیگانگان به پوشانند از همین خاستگاه است.

البته مسأله بی‌مسلم است و آن مسأله اینکه در اسلام نیز اختلاف و تفاوت در امور اجتماعی و حقوق مدنی میان زن و مرد تا حدودی بسیار است و اسلام تفاوت پیشین را از میان نبرد، بلکه حق انسانی و احترام زن را در جامعه تأکید و برقرار ساخت، حتی که میان اعراب شناخته نمی‌شد. اما شاید این درست باشد که پاره‌یی امتیازها و اولویت‌ها بایستی برای مردان باقی باشد، چنانکه در زمان ما نیز هنوز باقی است. چنانکه

ذکر شد، در اسلام تساوی حقوق انسانی زن مرد تصریح و برقرار گشت. زن نه آنکه موجودی پست و وازده و تنها برای ارضای تمتعات جنسی مردان نبود، بلکه موجودی شریف و عنصری محترم در جامعه به شمار می‌رفت. در مورد اعمال نیک و بد و پاداشی در برابر خداوند، زن و مرد یکسانند: «هر که از زن و مرد از آنچه اکتساب کنند بهره‌مند می‌شوند»^{۲۰۴}، و هر که از زن و مرد کاری شایسته کند با ایمان به خدا آنکس به بهشت در آید^{۲۰۵}. اما در نظام و امور خانوادگی، مرد نسبت به زن اولویت دارد و هم چون که عیسا و موسا به این امر تصریح داشتند، پیامبر اسلام نیز تأکید می‌ورزد: «مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، به واسطه برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به واسطه آنکه مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند»^{۲۰۶}. اصولاً همواره از لحاظ ارزش‌هایی در مورد حق، قدرت و مقیاس قضاوت و اموری دیگر، هر مردی مطابق است با دو زن. در مورد شهادت و گواه - هرگاه مردی برای شهادت نباشد، به جای يك مرد دو زن باید شهادت دهند^{۲۰۷}، چون مردان نسبت به زنان برتری و افضلیت دارند^{۲۰۸}. زنان شایسته وظیفه‌شان هم چنانکه در شرع آمده بایستی زندگی کنند. برای خانواده اهمیت قایل شده و مطیع شوهران بوده و در غیبت آنان حافظ حقوق مردان باشند^{۲۰۹}، اما این حقوق متقابل است و مردان نیز نسبت به زنان خود وظایفی دارند^{۲۱۰}. هم چنین زنان لازم است تا زینت‌های خود و آرایش و نقاط دلپسند بدنشان

۲۰۴ - نساء، ۳۲	۲۰۵ - نساء، ۱۲۴	۲۰۶ - نساء، ۳۴
۲۰۷ - بقره، ۲۸۲	۲۰۸ - بقره، ۲۲۸	۲۰۹ - نساء، ۲۴
۲۱۰ - بقره، ۲۲۸		

را از یگانگان حفظ کنند: «و به زنان مؤمن به کو: دیدگان خویش باز گیرند و فروج خویش حفظ کنند و زینت خویش نمایان نکنند مگر برای شوهرانشان، یا پدرانشان، و یا پدر شوهرانشان، یا پسرانشان، یا پسر شوهرانشان، یا برادرانشان، یا برادر زادگانشان، یا خواهر زادگانشان، یا زنانشان، یا آنچه مالک آن شده اند، یا مردانی بی تمنا که مستقل نیستند، یا کودکانی که از نگفتنیهای زنان خبر ندارند، و پای نکوبند که آنچه از زینتشان پنهان شده معلوم شود...»^{۲۱۱} این پوشیدگی و حفاظت برای آن بوده است تا از تعرض و جسارت هوسرانان دوجار ناراحتی نشوند^{۲۱۲}، و مسئله شهوت و تمایل نا به جا را در دل بینندگان نیفزوزند. شاید اشاره‌یی که در یکی از آیات شده است، بازمانده رسوایی باشد که مردان چون قصدمی کردند به مباشرت زنی که شهرتی داشت اقدام کنند برایش پیش کشی و هدیه می‌فرستادند و در قوانین اسلامی این رسم راجع شد به شوهران: زنان شما کشت‌زار شمایند، برای کشت بدانها نزدیک شوید [و] هرگاه مباشرت آنان خواهید... چیزی پیش [برایشان] فرستید^{۲۱۳}. هرگاه زنی بدسلوکی و نا فرمانی نماید، مرد بایستی نخست از در نصیحت و پند درآید و چون تأثیر نه بخشید از هم بستری با او خودداری کند و هرگاه این نیز ثمری حاصل ندهد با زدن تنبیهش کند^{۲۱۴}. اما هرگاه مردی بد سلوکی نماید زن لازم است تا تمکین نموده و از در صلح و آشتی و سازش درآید^{۲۱۵}. قانون حجاب و خودپوشی شامل زنان جوان می‌شود، چون زنانی که سالخورده

و از ولادت و عادت بازنشسته شده‌اند بر آنان حرجی نیست تا حفظ حجاب و زینت و تجمل نمایند^{۲۱۶}. برخلاف قوانین ازدواج در یهودیت و مسیحیت، زنان بیوه می‌توانند به دلخواه خود ازدواج کنند و این امر مستحسن و مباح است، اما پس از چهار ماه و ده روز، که هر زنی در صورت طلاق و یا فوت شوهرش می‌تواند پس از انقضای این مدت شوهر نماید. هر مردی چون فوت نماید، بایستی در وصیت نامه خود ذکر کرده باشد که تا مدت یکسال به زنش نفقه دهند و از او در خانه نگهداری نمایند، مگر آنکه پیش از این مدت، زن خود خانه شوهر را ترک نماید^{۲۱۷}. ازدواج مسلمانان با زنان مشرک منع شده است مگر آنکه به اسلام بگرایند و این قانون میان یهود و نصارا نیز معمول بود. اما قانون شرع برای مسلمانان حد و حصری در برگزیدن زن قابل نشده. هر فردی می‌تواند چهار زن رسمی و عقدی برای خود انتخاب نموده و تا هر چند تایی که مایل باشد صیغه و موقتی برگزیند. هر زنی در صورت درخواست می‌تواند تقاضای مهریه خود را نماید و مرد نیز موظف به پرداخت است. ازدواج با محارم ممنوع است و شبکه تحریمی شامل: مادر، دختر، خواهر، عمه، خاله و دختر برادر و دختر خواهر و مادران رضاعی و خواهران رضاعی و مادر زن و دختران زن می‌گردد. همچنین ازدواج با دو خواهر در یک زمان ممنوع است^{۲۱۸}. قوانین طلاق اسلامی حق طلاق را برای زن جایز نمی‌داند و مرد هرگاه همسر خود را طلاق دهد، بار اول و دوم می‌تواند رجوع نماید، اما چون طلاق در بارسوم اتفاق افتد، رجوع

۲۱۶- نور، ۶۰، ۲۱۷- بقره، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰

۲۱۸- نساء، ۲۴-۲۳

۲۱۱- نور، ۳۱، ۲۱۲- احزاب، ۵۹، ۲۱۳- بقره، ۲۲۳
۲۱۴- نساء، ۳۴، ۲۱۵- نساء، ۱۲۸

مستقیم جایز نیست، مگر آنکه زن به مردی دیگر شوهر نماید و پس از چندی در صورت طلاق، رجوع شوهر اول مجاز است. در مورد زنا و زنا کاران احکامی آمده است. هرگاه زن و یا مردی به عمل زنا اقدام نمایند، حکم در باره هر يك از آنها سد ضربۀ تازیانه می باشد و اگر فردی به افترا تهمت بزند و دروغش فاش گردد، شامل مجازات می شود. احکامی که در قرآن درباره زنان و مردان و روابطشان بایکدیگر آمده است فراوان می باشد. درباره اولاد، رفتار با پدر و مادر و احترام آنان تأکیدهایی فراوان شده است. هرگاه یکی از دو طرف - پدر و یا مادر، و یا هر دو بیمار و زمین گیر شوند، هر چند که برای فرزند موجب رنج و زحمت باشند، وظیفۀ آنان است تا با کشاده روی و بشاشت به تیمارداری و نگهداری شان همت گمارند، چنانکه آنان در کودکی و جوانی از نگهداری و تیمارشان غفلت نکردند: «و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان به گستران و به کو پرورد کارا چنانکه مرا از کودکی به مهربانی به پروردند، تو در حق آنها رحمت و مهربانی بفرما»^{۲۱۹}. «تأکید درباره رفتار با پدر و مادر هم چون که در تورات است، در قرآن نمی باشد، اما در این جا عمق و لطافت کلام و رقت بیان جای آن خشونت را گرفته است و بیشتر به دل می نشیند: «مادر با رنج و زحمت بار حمل کشید و باز با درد و مشقت وضع حمل نمود و سی ماه تمام مدت حمل و شیر خواری بود تا وقتی که طفل به حد رشد رسید و آدمی چهل ساله گشت. آنگاه سزاوار است که به گوید خدایا برابر نعمتی که به من و پدر و مادر من عطا فرمودی شکر بیاموز و به کار شایسته ای که رضا و خوشنودی تو در

اوست موفق دار و فرزندان مرا صالح گردان^{۲۲۰}... «اعراب چه بسا فرزندان نوزاد خود را می کشتند و اغلب این عمل را درباره دختران انجام می دادند، چون يك پسر سربار پدر نمی شد، اما دختر را علاوه بر گرفتاریهای دیگرش، پدر مجبور بود نان دهد. به این جهت از ترس فقر دختران و اولادان خود را از بین می بردند: و بیایید تا آنچه خدا بر شما حرام کرده هم در بیان کنم، در مرتبۀ اول آنکه شرك به خدا میاورید، و دیگر آنکه درباره پدر و مادر احسان کنید، و دیگر اولاد خود را از بیم فقر مکشید و ما شما و آنهارا روزی می دهیم^{۲۲۱}». به تکرار تأکید بر منع از فرزند کشی می شود. هم چنان که مال و سیلۀ زندگی دنیوی است، فرزندان نیز این چنین اند^{۲۲۲}.

محمد از همان آغاز کودکی پدر و مادر را از دست داد. دوران سخت و پررنجی را که گذراند و در یتیمی و بی کسی بزرگ شد موجب آن گشت تا به فقیران، ضعفا و به ویژه یتیمان توجهی فراوان نماید. زکات مال، ایثار و بخشش و صدقه و احسان نمودن به قشرهای وامانده و بی چیز جمعیت را بسیار تبلیغ کرد: «نیکوکار کسی است که... دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشان و یتیمان دهد^{۲۲۳}». هم چنان که نیکی در مورد پدر و مادر تجویز شده، در همان ردیف احسان به یتیمان نیز دستور داده شده است. هر فردی در حد مقدور نسبت به یتیمان نباید رفتار بی تفاوتی پیشه نماید، لازم است تا از مال خود آنان را دستگیری نماید، سرپرستی شان کند و با آنان مجالست و نشست و برخاست نماید

که آنان همه برادران دینی او می باشند. کسانی که یتیمان را سرپرستی می کنند، حکم قیمومت آنان را دارند، بایستی بلافاصله پس از آنکه یتیمان به حد تمیز و بلوغ رسیدند، مال و دارایی شان را بی کم و کاست تحویل شان دهند و هرگاه در مال آنها دستی برند و فساد نمایند گناهی بزرگتر از مرتکب شده اند. در سورتهی اشاره به یتیمی و فقر محمدی شود و در واپسین از یتیم آزاری تحذیر می شود:

قسم به روز روشن یا هنگام ظهر آن قسم به شب تاریک یا هنگام آرامش آن، که خدای تو هیچ گاه تو را ترك نگفته و بر تو خشم ننموده است، و البته عالم آخرت برای تو بسی بهتر از نشاء دنیا است، و پروردگار تو به زودی به تو چندان عطا کند که راضی شوی. آیا خدا تو را یتیمی یافت که در پناه خود جای داد، و تو را در بیابان مکه ردگم کرده یافت، و باز تو را فقیر یافت - توانگر کرد. پس تو هم یتیم را هرگز میازار ^{۲۲۴}.

اسرای جنگی تاحدی، نه مطلقاً، در شمار بردگان بودند. گاه اسیران آزاد می شدند و در صورت امکان موقعیت در آزای شان فدا می گرفتند. يك دارنده و صاحب ثروت نمی بایست که به غلامان و بردگان خود آنقدر عطا و بخشش نماید تا با او مساوی شوند: «و خدا بعضی شما را بر بعضی دیگر به روزی برتری داد، و کسانی که برتری یافته اند، روزی خویش به مملوگان ندهند که همه در روزی داشتن یکسانند. ^{۲۲۵}...» با توجه به آیهیی که گذشت متوجه می شویم که بردگی هم معمول بوده است و هم نکوهیده نشده و فاصله طبقاتی نیز میان برده و آقا می باید وجود داشته باشد. البته تسهیلاتی در کار بردگان به وجود آمد، اما کلاً اغوشده و نکوهیده اعلام نگشت. گفته می شود که هرگاه بردگان طالب آزادی

خویش بودند و بهای خود را از حاصل دسترنج خود پرداختند - هرگاه خیری در کارشان ملاحظه کردید آزادشان کنید ^{۲۲۶}. البته چه چیزی بالاتر از آزاد کردن انسانی که برخلاف اصل انسانی و طبیعی به بردگی گرفته شده، و نگهی در حالی که بهای خویشان را نیز می بردارد. زمانی که در جنگ اسیر می شدند، مملوک بودند و در شمار کنیزان محسوب می شدند که صاحب شان با آنان هر رفتاری می توانست انجام دهد. زنان اسیر هرگاه شوهر داشتند، مجامعت مسلمانان با آنان اشکالی نداشت و حکم طلاق آنان خود بخود صادر می شد، هر چند که شوهران شان نیز بداسارت در می آمدند و مسلمانان با این زنان که کنیزان محسوب می شدند و خرید و فروش از آنان به عمل می آمد پس از جاری کردن صیغه، آمیزش می کردند و این زناهی محصنه به شمار نمی رفت. در سورته نساء از آیه بیست و پنج به بعد درباره کنیزان آیاتی آمده است. برای مردی که از لحاظ فشار جنسی در مضیقه است تجویز شده تا برای مدتی کنیزی را برای تمتع گرفتن برگزیند و چون موقعیت و دارایی اش ایجاب کرد و در حدود همسر گزینی برآمد، بهتر است تا از زنان آزاد برای خود زوجهیی انتخاب کند. اطلاق چنین موردی درباره عموم مردم صادق می باشد. اختلاف طبقاتی ریشهیی مایورای طبیعی داشته و این خواست خداست که برخی از مردم ارباب و غنی باشند و پارهیی از آنها به ثروت بر دیگران فخر فروشند. شاید اشاره در سورته زخرف «آیه سی و دوم به این موضوع باشد و در مواردی دیگر نیز به چنین اشاراتی بر می خوریم.

وصیت و تقسیم ارث با صورتی روشن بیان شده است. این جاشرايع

در آن قسمت از امور اقتصادی که پیش از آن مغشوش می بود با دخالت کارهایی مثبت انجام داد. سهم الارث نه به صورتی واجب، بلکه به شکل مباح و مستحسن برای غیرسهمیان نیز منظور شده است: «و چون در تقسیم ترکه میت از خویشان متوفا و یتیمان و فقیران کسانی حاضر آیند به چیزی از مال آنها روزی دهید و با آنان سخن نیکو و دلپسند گویند»^{۲۲۷}. کسانی که در ارث سهم اند، مقدار سهم هر يك از آنان تعیین شده است: خدا شما را در پاره فرزندان تن سفارش می کند، پسر را بهره مانند دو دختر است و اگر دختر باشند و بیش از دو تن، دو، سه يك آنچه و انهاده از آنهاست و اگر يك دختر باشد نیمی از اوست - اگر مرده را فرزندی شد، پدر و مادر هر کدام شش يك دارند و اگر او را فرزندی نباشد و [فقط] پدر و مادر از او ارث می برند. سه يك از مادر اوست، پس از [انجام] وصیتی که کرده با [پرداخت] وامی که داشته - شما چه دانید که پدران تن با پسران تن که کدامشان برای شما سودمندترند.

نصف آنچه زنان شما و انهاده اند، اگر فرزندی ندارند، از شماست و اگر فرزندی دارند چهار يك آنچه و گذاشته اند از شماست، پس از [انجام] وصیتی که می کنند یا [پرداخت] وامی که دارند و چهار يك آنچه شما و می گذارید، اگر فرزندی ندارید بهره زنان است و اگر فرزندی دارید هشت يك آنچه را می گذارید از آنهاست، پس از [انجام] وصیتی که می کنید، یا [پرداخت] وامی که دارید - اگر مردی و زنی از بالا و زیر و ارثی ندارد، و برادری یا خواهری دارد شش يك خاصی هر يك از آنهاست و اگر بیش از این باشند همه در سه يك شریک اند پس از انجام وصیتی که بدون زبان رسانیدن می کنید یا [پرداخت] وامی که دارد^{۲۲۸}.

پیش از اسلام میان تازیان، زنان هر کسی نیز جزء میراث او بودند و چون اشیای دیگر متوفا میان ارث بران تقسیم می شدند، اما پیامبر این شیوه را که سابقه بی تاریخی داشت مردود شناخت^{۲۲۹}، هر چند پس از وی دوباره میان اشراف و دستگاههای خلافت باب شد.

اصل مالکیت هر چند چنانکه بایستی شامل قوانینی که نیازمندیهای اجتماعی بزرگ و پیچیده را جواب گو باشد نیست، اما در حدود خود و اقتضای موقعیت قوانینی در قرآن برای این مورد آمده است: «ای رسول! چون امت از تو حکم انفال را پرسش کنند [یعنی غنایمی که بدون جنگ از دشمنان به دست مسلمین آید و زمینهای خراب و بی مالک و معادن و بیشه ها و فراز کوه و کفرودها و اموال بلا وارث و قطایع ملوک و همه اموالی که بی رنج مردم حاصل شده باشد] پاسخ ده که انفال مخصوص خدا و رسول است»^{۲۳۰}. هم چنین هر فرد مسلمانی آن چه که کسب می کند می اندوزد يك پنجم آن را مالک نیست و بایستی به توسط پیشوای مذهبی برای فقیران، یتیمان و درماندگان داده شود. البته در حقیقت مالک اصلی خداست^{۲۳۱}، اما وی همه چیز را برای استفاده بندگان و اگذار می کند.

تجارت و کسب از راه مشروع در همه حال ستوده شده است جز هنگام عبادت و ادای نماز. پیش از اسلام یکی از مقاصد مهم مراسم حج، در حقیقت هدف اقتصادی و معاملات بین القباایلی بوده است. اعراب از اطراف و اکناف با کالاهای خود به سوی مکه و خانه کعبه آمده و اجناسشان را برای مبادله و فروش به هم عرضه می کردند و این رسم که عرب بدان اهمیت بسیار می داد، در اسلام نیز پذیرفته شد: «با کی نیست که شما در هنگام حج کسب معاش کرده و از فضل خدا روزی طلبید»^{۲۳۲}. تجارت بایستی از روی رضا و رغبت و تراضی طرفین انجام گیرد و تنها به هنگام ادای نماز است که مسلمانان دستور داشتند از کسب و کار در هر حالی دست فرو رفته و به عبادت پرداخته و دگر باره پس از انجام نماز برای کسب و دنبال تجارت

را ادامه دادن به کار مشغول شوند. از مکاران و تدلیس کنندگان و به ویژه کم فروشان به بدی یاد شده است^{۲۳۳} و دردیانی که راستی و صداقت آن چنان ستوده شده است، آشکار است که نسبت به چنین کسانی چگونه نگرسته و قضاوت می شود. معاملات با نسیه و سندنویسی و تعهد نیز انجام می شد. آنانی که سواد نوشتن و خواندن داشتند وظیفه شان بود تا در صورت درخواست کسانی که معامله می کردند، با راستی و درستی سند را نوشته و مدیون آنرا امضا نماید. هرگاه در سفر و یا مواقع معمول برای انجام معامله شخص با سوادی نبود که سندی به نویسد، و اعتماد آنقدر میان دو طرف وجود نداشت که کارسند را بنماید، فروشنده می تواند گروهی از خریدار بستاند و یا آن گروه را نزد شخص ثالثی که امین و مورد اعتماد شناخته شده باشد بگذارد^{۲۳۴}.

۸- اخلاق

میان جماعتی که چنین نظامی در حال تکوین و بار آوری بود، بی شک در خلال آن اخلاقیات نیز پیشرفت کرده و به قوام و رشد معرفت نسبت به زندگی اجتماعی می افزود، چون اخلاق و اخلاقیات نیز جز عاملی در تثبیت نظام اجتماع شناخته نمی شوند. هر چند در نظام تازه بسیاری از عناصر گذشته با ملایمت و گاه با خشونت رد شده و تقبیح گشت، اما مع الوصف عوامل قابل توجه نیز از نظام کهنه وارد اصول جدید گشت. چون به طور نسبی، نه مطلق مرزهای شدید اختلاف طبقاتی، انحصارات اقتصادی، برده داری و رفتار خشونت آمیز با طبقات پایین اجتماعی لغو شد، بی شک

مسایل تازه بی در روابط مردم باهم به وجود می آمد که در تلطیف اخلاق اجتماعی و رفاه زندگی، مؤثر واقع می گشت. مسأله خشونت و اعمال قهر آمیزی که میان اعراب معمول بود و کینه جویی ها و انتقام ها و جنگ های فراوان میان قبایل- جایی برای وداد و مسالمت باقی نمی گذاشت. در سیاست و روش اخلاقی جدید: مهربانی، گذشت، فداکاری و به طور کلی نیکوکاری تبلیغ می شد: «نیکویی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد»^{۲۳۵}. قانون اسلامی چون روش عیسوی بردگی و قبول ظلم را تبلیغ نکرد و چون قانون یهود آن معامله مثل به مثل غیر انسانی را نیا موخت، بلکه ساده و روشن گفت: هر کس کار نیکی کند بر نفع خود و هر که بد کند بر ضرر خویش کرده است^{۲۳۶}، هر چند که میان یهودیان متأخر نیز گونه بی از این دستور در اخلاقیات راه یافته بود که: آنچه را بر خود نمی پسندی بر دیگران روا مدار، نیکوکاری و تبلیغ آن هنگامی حسن اثر دارد که راوی آن خود نیز نیکوکار باشد، و رنه تبلیغ نیکی کردن و خود بد بودن زشت ترین اعمال است. هرگاه معامله به مثل در کار باشد، میان خلق و جماعت جزیک سلسله انتقام جویی ها و کینه ها که نظام جمعیت را درهم می ریزد چیزی باقی نخواهد ماند. پس در هر حال و هنگام نیایستی در مورد کوچک ترین اعمال خلاف دیگران در صدد تلافی و انتقام برآمد و: این کسان را دوبار پاداش نیکو دهند، زیرا صبر و ثبات ورزیدند و بدی را با نیکی دفع کردند^{۲۳۷}، هر چند هرگز نیکی و بدی در جهان یکسان نیست، اما همیشه بدی خلق را با نیکی بایستی پاداش داد تا همان بدی کننده که روزی عدو بود، دوست

و غم‌خوار گردد^{۲۳۸}.

البته باید توجه داشت که بیشتر اجر و پاداش نیکوکاران، حواله است به جهان پسین و آخرت و مقام و درجات‌شان در بهشت. اما کهبگاه به سعادت‌های دنیوی نیز که در اثر نیکوکاری عاید می‌شود اشاره می‌گردد تواضع و خشوع از قدر و قیمت آدمی نمی‌کاهد، بلکه خداوند این کسان را که از ریا و تکبر بدورند دوست می‌دارد^{۲۳۹}. در مقام دوستی و یار گرفتن و همراهی یافتن، نباید از میان مشرکان کسی یار گزیند^{۲۴۰}، هم‌چون که ازدواج و وصلت با غیر مسلمانان منع شده است. برای دیانتی که در حال رشد و قوام می‌بود، این دستورها شاید ضرورت داشت، لیکن هرگاه دستورهایی کلی باشد برای تمام قرون و اعصار، ممکن است به حقوق بشری همه مردم صدمه‌یی وارد کند؛ نباید اهل ایمان مؤمنان را وا گذاشته و از کافران دوست گیرند و هر که چنین کند رابطه او با خدا موقوف است^{۲۴۱} و چنین آیاتی در قرآن چه فراوان آمده است.

مسلمانان باید یار و مددکار هم باشند، اما این یاری و مددکاری تنها هنگامی جایز است که در نیکوکاری معروف گردد، نه برای گناه و ستم کاری. احسان و صدقه در حال فقیران و مضطربان و درماندگان از بهترین افعال است. یتیم‌نوازی و آزاد کردن بردگان دارای اجر و ثوابی عظیم می‌باشد. بهشت از آن کسانی است که احکام خدایی را بدجا آوردند در نیکی و اعمال خیر پیش قدم بوده و از مال خود بی‌ریا نسبت به درماندگان به بخشند و این امر به هیچ وجه به کداپروری و توسعه‌ییکاری کومک نمی

۲۳۸- فصلت، ۳۴ - ۲۳۹- حج، ۳۴ - ۲۴۰- آل عمران، ۱۱۸-۳۸

۲۴۱- آل عمران، ۲۸ نساء، ۱۴۴ ممتحنه، ۱۰

نماید، بلکه بعدها از قانون صدقه و زکات و خمس سوء استفاده شد و به کداپروری و توسعه‌ییکاری و پیدا شدن گروهی که از حاصل کار دیگران ارتزاق می‌کردند منجر گشت.

در سلوک و رفتار و کردار بایستی مراعات مردم داری و احتیاط را به انجام رسانید، به هنگام تکلم بایستی از کلام تند و ناهنجار پرهیز نمود و از سخنان نیک یاری گرفت. جزیه‌خانه‌هایی که با صاحبان آنها مراودت و مرافقت برقرار است داخل شدن صلاح نیست. هرگاه به‌خانه دوستی با اجازه قبلی وارد شوند، لازم است تا نخست باسلام و خوش‌آمد گویی مقدمات گرمی و تجدید صمیمیت را فراهم نمایند. رفتار خدمه و فرزندان باید رومادر باید از روی اصولی باشد که پیش از بلوغ کودکان و پس از بلوغ نحوه رفتار و روابط متقابل تغییر می‌یابد. در رفتار و حرکات همیشه جانب اعتدال را مراعات کردن، قرین صواب است. در سلوک و رفتار با مردم، به ناز گراییدن و باغور و نخوت رفتار کردن پسندیده اخلاق آدمی نمی‌باشد، و خدا بیزار از متکبران و دوستدار متواضعان است.

آیا دامنه نیکی و اخلاق را حد و حصری توان یافت؟ بدون شك نه حد و اندازه‌یی بر این امر متصور است و مرزی دارد که مقال بدان ختم شود. اخلاق و سلوک شایسته، عنصر اصلی است که اجتماعی را در رفاه و آرامش استقرار داده و رفاه و سلامت انسانی را تضمین می‌کند. مردم بایستی نیروی خود را در سازش دادن و وسایل موافقت متخاصمان را فراهم کردن تمرکز دهند. هر چند که سخنان در پرده و پنهانی برای آنکه آشوبی میان کسان برپا کنند نکوهیده و زشت است، از لحاظ جنبه متقابل آن مستحسن و نیکوست. روابط مردم هرگاه بر اساس مرافقت و دوستی و محبت

بنیان داشته باشد، میان شان گذشت و فداکاری زیاد می شود. اگر وام داری کارش به افلاس و ناداری کشید، نباید طلب کار به جبر و فشار بیفزاید، بلکه لازم است ناهمبختی قایل شود و هر گاه به هنگام تنگدستی مدیون، طلب کار از مال خود به رسم صدقه و احسان بگذرد کاری بسیار نیک انجام داده. میان مردم از لحاظ مقام و درجه تفاوتی نیست، چون همه از یک زن و یک مرد آفریده شده اند و تنها آنچه که بعضی را نسبت به بعضی امتیاز می بخشد، نیکی، خداترسی و اخلاق نیک و دیانت آن کسان است. هر انسانی لازم است تا به فضایل آراسته باشد و فضیلت هایی را که در نیکویی نسبت به یکدیگر است فراموش نکنند. هر فردی در مقابل ستمی که به او می شود، مجاز است تا به همان قدر تلافی نماید، در صورتی که وجه احسن آنست که صبوری پیشه کرده و گذشت کند.

نیکو کاری تنها در آن نیست که روی سوی مشرق یا مغرب کرده شود، چون این موردی بی اثر است، بلکه نیکو کاری در انفاق و ایثار و مهربانی و بخشش مال به مستمندان و مهمان نوازی است.^{۲۴۳} ایمان در پاک چشمی و نگاه داشت خود از اعمال شهوانی و پاکیزگی و پرهیزگاری است. ایمان و نیکی در پیشه ساختن عدالت در کردار و عمل است؛ و همیشه عدالت کنید که خدا بسیار اهل عدل و داد را دوست می دارد. عفو و بخشایش، گذشت و صبوری از صفات هر مؤمنی بایستی باشد و در این باره شاید این آیات بتواند دستور العملی قرار گیرد :-

مرحمت خدا تورا با خلق مهربان و خوش خو گردانید، و اگر تند خو و سخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق می شدند. پس چون امت به نادانی درباره تو بود کنند از آنان در گذر و از خدا بر آنها طلب آمرزش کن و برای دلجویی آنها در کار

جنگ مشورت نما، لیکن آنچه خود تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست می دارد.^{۲۴۴}

میان تازیان طریق عفو و بخشش معمول نبود و با کوچکترین دست آویزی، انتقام جویی و جنگ های برادر کشی برامی انداختند، اما دستور اسلام، مؤمنان را از این و طریق باز می داشت: روش عفو و بخشایش پیش گیر و به نیکی گرای^{۲۴۵}، آنانی که به صفت شایسته صبر و بردباری آراسته اند درهای مغفرت خداوند را بروی خود گشوده اند^{۲۴۵}، هر گاه کار بندگان به نزاع و قهر کشد، بایستی به مقامات صالحه رجوع کرده و آنان را میان خود حکم قرار دهند و به خواست خود داورى نکنند.^{۲۴۶}

درستی اساس و بنیان راستین زندگی است. چون در کردار و رفتار و عمل درستی و عدالت انجام شد، قلوب تألیف می یابند. کاسبان و فروشنده گان بایستی کیل و وزن را تمام دهند^{۲۴۷} و هر چه را به کیل یا وزن سنجیده می شود باید درست و به حق باشد^{۲۴۸} چون خداوند امر فرموده که: ای بندگان هر گز در میزان عدل تعدی و نافرمانی نکنید^{۲۴۹}، و در واقع این فرمان وجدان و سرشت انسانی است.

کپکاه از خلال آیاتی معدود، نواهایی دیگر می شنویم. هم چنانکه در اجتماع افراد لازم است تا از امانت و درستی و عدل و صفاتی که ذکر شد و می شود برخوردار باشند، رؤسا و فرمانروایان شان نیز لازم است تا از عدالت و درستی بهره مند باشند و در غیر این صورت: از رفتار رؤسای مصرف و ستم گر پیروی نکنید، که آنان در زمین همه گونه فساد می کنند و هیچ گونه به

۲۴۳ - آل عمران، ۱۵۹ ۲۴۴ - اعراف، ۱۹۹

۲۴۵ - هود، ۱۱ ۲۴۶ - نساء، ۵۹ ۲۴۷ - انفام، ۱۵۲

۲۴۸ - اسراء، ۳۵ ۲۴۹ - رحمان، ۸۰

اصلاح حال خلق نمی بردازند.^{۲۵۰} اخلاق اسلامی گونه‌یی طرح ریزی شده است که دربرهر گونه ناسپاسی و کفر گویی و ایراد نسبت به خدا را می بندد و این وابسته است به دستگاه الاهیات که در رأس آن خداوندی خود گامه ، مقتدر و نیرومند زندگانی می کند که مطلقاً به دلخواه خود در زندگانی مردمان دخالت می کند. گروهی شان را رستگار می سازد و گروهی شان را گناهکار و دوزخی می آفریند. در امور طبیعت نیز به دلخواه دخالت می کند و نیروها و امور طبیعی به فرمان اویند: زلزله ، آتش فشان ، سیل ، شیوع امراض ، مرگ و میرهای ناگهانی ، خشک سالی ، آفات زراعی و انهدام محصولات و بسیاری آفات و بلاهای دیگر به وسیله او ایجاد می شوند و بندگان به هیچ وجه حق دخالت ندارند تا خرده گیری و ناشکری کنند و بایستی صبر و قبول پیشه کنند: «والبته شمارا به سختی ها چون : ترس ، گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفات زراعت و بیازماییم و بشارت و مژده آسایش از آن سختی ها صابران راست».^{۲۵۱}

هم چنان که حقوقی مادی میان افراد برقرار است نسبت به هم حقوقی معنوی نیز دارند. ده چیز است که خداوند را خوش می آید و عمل کنندگان به آنها از جمله نیکان و رستگارانند: صدقه و احسان به فقیران و صله ارحام و سرکشی و دیدار از خویشان و نزدیکان و از حال همگان با خبر بودن که این دلها را به هم نزدیک کرده و مودت و دوستی را ایجاد می کند. افراد را اراده و اتکایی به خود نباید باشد، چون همه چیز به خواست خداوند انجام می گیرد: هر کرمگو که من این کار را فردا خواهم کرد مگر آنکه به گویی اگر خدا به خواهد^{۲۵۲}، چون خداوند است که سلطان بلا منازع جهان

می باشد و همه چیز درید قدرت اوست: به گو بار خدایا، ای پادشاه ملک هستی تو هر که را خواهی ملک و سلطنت بخشی و از هر که به خواهی به گیری و به هر که خواهی عزت و اقتدار بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی، هر خیر و نیکویی به دست تو است و تنها تو بر هر چیز توانایی^{۲۵۳}.

بیکر اجتماع آن گاهی رو به صحت و سلامت می رود و امن و آسایش بیشتری برای خلق فراهم می شود که مردم خود را از صفات بد و ناشایست تصفیه نمایند. تکبر و غرور از جمله این صفات نکوهیده است. بخل نیز در ردیف غرور و تکبر است. افترا و بهتان بستن به دیگران نیز از صفاتی است بسیار نکوهیده و زشت که میان مردم جز بدبینی، نفاق و دشمنی چیزی به وجود نمی آورد. آنانی که به زنان عقیقه نسبت زنادهند مردمی فاسق و نادرستند. در روز واپسین زبان نیز به گفته های هر کسی از راست و دروغ شهادت می دهد و بهتان بندان به کیفری سخت دوچار می شوند. به خاطر وجود همین افراد در اجتماع است که صبر در داوری و دوری از تعجیل تجویز می شود: ای مؤمنان هر گاه فاسقی خبری برای شما آورد، تحقیق کنید مبدا به سخن چنینی فاسقی از نادانی، به خلقی رنجی بسیار رسد. اخلاق اجتماعی شامل آنقدر اجزایی است که به احصاء در نمی آید، اما معرفت به آنها چه آسان و راحت است، چون وجدان آدمی آن همه موارد غیر قابل احصاء را در می یابد. کنجکاو درزندگی دیگران و غیبت و بدگویی و هر زبانی از جمله اینهاست: وای بر عیب جوی هر زبانی^{۲۵۴}:

ای اهل ایمان از بسیاری پندارها در حق یکدیگر اجتناب کنید که ظن و پندارها معصیت است - و نیز هر گز از حال درونی هم تجسس نکنید و غیبت یکدیگر

را روا مدارید - آیا شما دوست می دارید گوشت برادر مرده خود را خورید؟ البته کراهت و نفرت از آن دارید و از خدا به ترسید که بسیار توبه پذیر و مهربان است. ۲۵۵ رباخواری در جامعه اثراتی سوء به جای می نهد. مشاهده شد که اعراب پیش از اسلام به وسیله رباخواری چه فجایع و رفتار غیر انسانی به بار آورده بودند. ربا موجب بردگی افراد می شد و خانواده بسیاری از مردم متوسط به تصاحب ربا خواران در می آمد. از سویی دیگر در امر اقتصاد، قدرت هایی محدود و انگشت شمار تولید می گشت که خلقی انبوه استثمار آن قدرت ها می شدند. چون پیامبر ربا را حرام معرفی کرد، بسیاری از مردمی که ربا خوار بودند به مخالفت برخاستند و گفتند بانی نوعی تجارت است و تفاوتی میان ربا و تجارت نیست. اما پیامبر می گفت خداوند تجارت را حلال و ربا یا معامله پول به پول را حرام کرده است: آن کسانی که ربا خورند بر نخیزند جز به مانند آنکه به سوسه و فریب شیطان مخبط و دیوانه شوند، خداوند سود ربا را نابود گرداند. ۲۵۶.

از شراب خوردن و هر نوع مسکری باید پرهیز کرد. قمار مذموم است و برخی را بر علیه برخی دیگر برمی انگیزد و دوستان را دشمن می کند و خوشی و فراخی را زایل می گرداند. سرقت نکوهیده است و سارق لازم است تا مجازات شود و دست زن یا مرد سارق باید بریده شود. آدم کش و قاتل را قصاصی است. قاتل در صورت تمایل کسان مقتول می تواند خون بهای مقتول را پرداخته و آزاد شود. هرگاه کسی من غیر عمد فردی را به قتل رساند، بایستی کفاره پس دهد و این کفاره در موارد مختلف متفاوت است. ۲۵۷.

۲۵۵ - حجرات، ۱۲ - ۲۵۶ - بقره، ۲۲۵ - ۲۲۶
۲۵۷ - بقره، ۱۷۸ - نساء، ۹۲

این چنین است بازسازی آیین از روی کتاب مقدس آن دیانت. آیا دیانت در شکل ابتدایی آن بدون حشوزواید بعدی، دستورالعملی نیست برای همه شئون زندگی؟ بی شک چنین است و هرگاه اساطیر و قصص و ماوراء الطبیعه آن را حذف نماییم، جز مقداری قوانین در امور کونا کون باقی نمی ماند. آیین اسلام را بهتر از هر آیین دیگری می توان از روی کتاب مقدس اسلام شناخت و نسبت به آن معرفت حاصل کرد. اما دو جزء افسانه ها و قصص واصل ماوراء الطبیعه نیز در دیانت جز برای تحکیم قوانین ارائه شده و تثبیت و تأیید موارد اخلاقی نیست، منتها ماوراء الطبیعه از راهی و قصص و روایات افسانه ایی از جانبی دیگر کارسازی می کنند. از ماوراء الطبیعه به حد مقدور گفت و گو شد و اینک به قصص می پردازیم.

۹- ادبیات و افسانه ها

درباره نقش اساطیر، افسانه ها و قصص قرآن از دیدگاه تحقیقی و تفسیری تا کنون چه بسیار کار شده است. به تقریب تمام روایات افسانه ایی و قصص قرآنی دارای ریشه هایی عمیق و دور و نزدیک در تاریخ اقوام و امم بوده اند. از داستان آدم تا قصه یونس که در قرآن مطابق با فلسفه اسلامی دیگر کوهی هایی یافته اند، میان اعراب متقدم، مصریان، ایرانیان، یهودیان، عیسویها و به ویژه یهودیان اشکالی موجود بوده است که آن اشکال نیز خود صور کهن تری داشته اند. اما در این جا به هیچ وجه نظر بر آن معطوف نیست تا از این گونه مطالب بحث و گفت گو گردد، بلکه تنها بر آنیم تا برای نمونه به این قصص اشاراتی شده باشد. اغلب افسانه های قرآنی در تورات وجود دارند اما میان آنها با اشکال قرآنی تفاوت هایی موجود است

و چنان که اشاره شد این تفاوت‌ها به موجب فلسفه و بینش متفاوت اسلامی نقش پذیرفته است. برای این منظور می‌توان به مقایسه روایاتی در باب افسانه‌های آدم، ابراهیم، ایوب، موسی و یوسف و عیسا در قرآن و تورات و انجیل اقدام کرد.

یکی از داستان‌هایی که در قرآن آمده است، قصه یاران غاری یا اصحاب کهف است. دو قرن پیش از اسلام، این داستان نزد مسیحیان شناخته بوده است و مطابق روایات واقعیت دارد. لیکن بی‌گمان در مورد سالیان دراز خواب یاران در غار غلو شده است برای نشان دادن حقانیت مدعا، این اغراق صورت پذیرفته. البته چنانکه اشاره شد بحث تحقیقی هم مطلب را به درازا می‌کشد و هم از مقصود به دور می‌افتیم. فشرده و خلاصه آنکه در افسوس یکی از شهرهای ایونی میان سال‌های ۲۵۱ تا ۲۴۹ پادشاهی سلطنت می‌کرد به نام دکیوس که آیین بت پرستی یونانی را بسیار راغب بود و با مسیحیان از درستی و خصومت رفتار می‌کرد. هفت تن از جوانان موحد که از جانب او مورد تعقیب واقع شده بودند به کوهی پناه برده و در غاری پنهان می‌شوند. دکیوس از نهانگاهشان آگاه شده و دستور می‌دهد تا جلو غار را دیوار کشند. یاران غار به خواب عمیقی فرو می‌روند که مدت یک‌سده و پنجاه و هفت سال به طول می‌کشد و در زمان سلطنت تئودور دوم بیدار می‌شوند. در قرآن داستان یاران غار به این شکل آمده است - در روزگار پیشین در شهری سلطانی جبار و بت پرست زندگی می‌کرد که موحدان را تعقیب کرده و شکنجه می‌داد. روزی ضمن جشنی عمومی، یکی از جوانان کناره گرفته و در خلوت به اندیشه و تفکر درباره خدا می‌بختا مشغول می‌شود بزودی جوانانی چون او نیز نزدش آمده و همه از مدح خداوند و خلقت و بیزاری از

بت پرستی سخن می‌گویند. جمع‌شان به هفت تن می‌رسد و میان‌شان دوستی و الفت و مؤانست ایجاد می‌گردد. خبر به شاه رسیده و امریه احضار آن هفت تن که از رؤسای قوم و بزرگ زادگان بودند ابلاغ می‌شود چون شاه با آنان گفت و گومی‌کند از ایمان خود و اعتقاد به خداوند یکتا دفاع می‌کنند و از بت پرستی ابراز نفرت نشان می‌دهند. شاه فرصتی برای آنها قایل می‌شود تا به آیین مرسوم گردند و تهدید به قتل‌شان می‌کند. جوانان انجمن کرده و بر آن می‌شوند تا از شهر بگریزند و به غاری در دامنه کوه پناه برند. در راه سگی نیز به جمع‌شان می‌پیوندد. چون به غار می‌رسند می‌خورند و می‌آشامند و برای استراحت به خواب می‌روند. روزها و ماه‌ها و سال‌های گذرد و هم چنان در خواب خوش و سنگینی بی‌خبرند. سرانجام روزی نزدیک غروب خسته و گرسنه از خواب بیدار می‌شوند و درست سه صد و نه سال از روزی که وارد غار شده و به خواب رفته بودند می‌گذشت در حالی که خود از این گذشت بسیار زمان ناآگاه بوده و می‌پنداشتند نیمی از روز، یا چند ساعت خوابیده‌اند. از فرط خستگی و گرسنگی متوجه تغییر وضع و موی سر و ریش بلند و ناخن‌های برآمده خود نمی‌شوند. یکی از یاران از میان جمع انتخاب می‌شود تا به شهر رفته و خوراک و غذایی تهیه نماید. دیگران سفارشش می‌کنند تا خود را پنهان دارد تا شناخته و دستگیر نگردد. از وضع او در شهر مردم به تعجب اندر می‌شوند و چون درازای خوراک سکه‌های سه قرن پیش را ارائه می‌دهد، مردم به شك و بدگمانی دوچار شده و پس از تحقیقاتی چند، حقیقت روشن می‌شود. بدو می‌گویند سه قرن از زمان آن پادشاه مشرک می‌گذرد و اینک سلطانی خدا پرست حکومت می‌کند. مردم از سابقه هفت جوانی که مورد

تعییب سلطان در سه سد سال پیش واقع شده بودند اطلاع داشتند پس در تکریم و محبت آن مرد کوشیده و شاه نیز چون از واقعه با خبر می شود به اتفاق مردم جمعیاً به جانب غار می روند . پس از انجام مراسم معمول ، شاه از یاران غار درخواست می کند تا به قصرش رفته و آنجا زندگی کنند . اما یاران غار می اندیشند که زندگی برای ما دیگری ثمر است . از خداوند خواهش می کنند تا جان شان را بگیرد . آرزوی شان برآورده شده و هر هفت تن در دم جان می سپارند . در پایان داستان ، نتیجه آن و منظور از نقل افسانه آمده است :

و باز مردم را بر حال اصحاب کهف آگاه ساختیم تا خلق بدانند که وعده خدا [به روز معاد و زنده کردن مردگان] به حق بوده و ساعت قیامت البته بی هیچ شک خواهد آمد آنگاه مردم را درباره رفتار با آن اجساد اختلاف پدید شد و سرانجام گفتند البته برای شان مسجد بنا کنیم ۲۵۸.

داستان سلیمان در تورات گوندی و در قرآن شکلی دیگر آمده است تفاوت سلیمان ملحد و از خدا برگشته تورات و تغییر شکلش در قرآن به شاهی وارسته و خدا پرست بر مبنای فلسفه بی است که درباره آن سخن گفته شد . این تفاوت هم چنین است درباره داوود نبی که از این هردو کس در قسمت آیین یهود گفت و گو شد . در قرآن داستان سلیمان به تفصیل آمده است و جزئی از آن داستان ، روایت سلیمان است با بلقیس ، سلطانه کشور سبا ۲۵۹ :

روزی سلیمان به صف مرغان نظر افکند و دهد را در آن جمع نیافت . خشم کین شد و سو گند یاد کرد که هر گاه دهد عذری موجه برای غیبت خود بیاورد ، عذابش کند . اندکی نگذشت که دهد پیامد و خبر

داد سلیمان را که در شهری به نام سبا زنی بسیار نیکو منظر سلطنت می کند که بر تختی بی نهایت بزرگ و باشکوه وزیرین تکیه زد و او و مردمش آفتاب را خدا پنداشته و عبادت و سجده می کنند . سلیمان گفت تو را آزمایش می کنم که از دروغ گویان نباشی ، اینک نامه مرا که سبائیان را به دعوت خدای یکتا دعوت می کند به برو بر بلقیس فرود آور - کناری پنهان شو و دریاب تا چه می گویند . هدهد چنین کرد و نامه سلیمان را در انجمن بلقیس و بزرگان افکند . بلقیس نامه را خواند و چون از مضمون آن آگاهی یافت خطاب به بزرگان گفت : ای بزرگان نامه بی گرامی به من افکنده اند ، از جانب سلیمان است و به نام خدای رحمان رحیم است . - اینک با شما شور می کنم ، به گویند رای شما چیست ؟ سرداران که گویا مایل به مقاومت و جنگ بودند گفتند ما جنگاوری هستیم آماده کارزار ، اما هر چه تو گویی آن کنیم . بلقیس از روی حزم و تدبیر گفت چون پادشاهان کشوری را تسخیر کنند ، آنجا را ویران کرده مردمش را خوار و ذلیل گردانند ، پس اینک ما رسولانی با تحف و هدایا نزد سلیمان می فرستیم تا از چگونگی وقایع آگاهی پیدا کنیم .

پیش از آنکه رسولان با هدایا بازرسند ، هدهد از اخبار رویداده سلیمان را آگاه ساخت . چون قاصدان با هدایا و اموال فراوان در رسیدند سلیمان آن همه ثروت را رد کرده و گفت من از این مال و اموال بی نیازم ، چون خداوند گنجهای جهان را به من بخشیده است ، یا از در طاعت و توحید در آید یا آنکه سپاهانی بر شما فرستم که به ذلت و بندگی تان کشانند . چون فرستادگان باز گشتند ، سلیمان با زیرکی و فراست دریافت که بلقیس به سوی او برای اعتذار خواهد آمد . گفت آیا کسی هست که پیش از

رسیدن بلقیس تخت زرین و جواهرنشانش را این جا حاضر کند دیوی از جنیان گفت پیش از آنکه از مجلس خویش برخیزی، تخت او را حاضر می کنم اما در آن میان دانشمندی که از علوم نهان آگاهی داشت گفت به فاصله يك چشم برهم زدن آن تخت را به این جا منتقل خواهیم ساخت و تخت حاضر شد. سلیمان دستور داد تا قصری از شیشه در نهایت روشنی بسازند. چون بلقیس بر سلیمان وارد شد و تخت خود را آن چنان آماده و حاضر یافت به تعجب و حیرت اندر شد و دلش به سوی حق و خداوند یکتا گرایید، دعوتش کردند تا به قصر شیشه‌یی داخل شود: چون آن را بدید پنداشت آبی عمیق است و ساقهای خویش عریان کرد، سلیمان گفت: این ساحتی صاف از شیشه است، بلقیس گفت: من به خویش ستم کرده‌ام اینک چون سلیمان مطیع پروردگار جهانیان می‌شوم.

داستان یوسف و زلیخا در ادبیات قرآنی مقام خاصی دارد. این داستانی است عشقی که حکایت از شهوت افسار گسیخته زنی می‌کند نسبت به مردی جوان و با تقوا. شاید منظور از درج این داستان و آمدنش در قرآن، نشان دادن استقامت و پایداری و پیروزی پرهیزگاری و تقوا بوده باشد بر ناپاکی و شهوت. شاید به همین جهت بوده است که از داستان یوسف به عنوان «احسن القصص» یاد شده است. تجسم و صحنه پردازی نیرومند و هیجان انگیز است. در این داستان شهوت با تمام قدرت و نیرومندیش، با وسایلی که در اختیار دارد با تقوا که جز خود یار و یآوری برایش نیست به مبارزه بر می‌خیزد. استقامت و فریفته نشدن و همواره خدا و وجدان را در نظر آوردن موجب پیروزی تقوا و پاکی و پرهیزگاری می‌شود و یوسف پس از آن همه رنج و زحمت، به پاداش صداقت و پاکی به سروری و سلطانی کشوری می‌رسد.

ریشه‌های داستان یوسف و زلیخا را باید در افسانه‌های یونانی و لاتینی جست و جو کرد. اما صورت نهایی داستان در تورات آمده و روایاتی اضافی در تلمود Talmud دارد. در قرآن بنا بر اصل فلسفه اسلامی تغییراتی در داستان آمده است. در آخرین آیه سوره یوسف چنین می‌خوانیم: این سخنی نیست که ساخته باشند، بلکه تصدیق کتابهایی است که پیش از آن بوده و توضیح همه چیز است با هدایتی و رحمتی برای گروهی که ایمان دارند. چون برادران یوسف را از روی حسد و کینه در چاهی افکندند و رفتند، کاروانی از راه رسید و در طلب آب دلولی به چاه انداخته و او را بالا کشیدند. غلامی عبرانی یافته بودند و به درهمی چند یوسف را فروختند. قضا را گذار یوسف به خانه عزیز مصر رسید. عزیز نسبت به او کمال محبت را به جا آورده و به تعلیم و تربیت اش همت گمارد. یوسف در خانه وی رشد و نمو کرد و بزرگ شد. جوانی بود در نهایت زیبایی و برومندی. زلیخا زوجه عزیز سخت نسبت به وی مهر پیدا کرد و این محبتی بود گرانبار از شهوت. هر چند خود نمایی کرد و اعمالی انجام داد تا نظر یوسف را به خود برانگیخته و نیروی شهوتش را به جنباند مؤثر واقع نمی‌شد. سرانجام روزی درهای اتاق را محکم به بست و گفت: مال توام، اینک مرا تصاحب کن. یوسف امتناع نمود و گفت خداوند توهربی و استاد من است، مرا پرورده و عزیز داشته، چگونه نسبت به او خیانت و غدر کنم، این کارستم. گران است وستم گران از رستگاران نیستند. زلیخا از زیبایی فوق العاده‌یی برخوردار بود و هیجان عشق و شهوت زیبائیش را دوچندان نموده بود، تا جایی که یوسف در پرتگاه لغزیدن قرار گرفت، اما پروردگار حفظش نمود. چون زلیخا اصرار ورزید و خواست به یوسف در آویزد، یوسف

به سوی در گریخت و زلیخا از عقب پیراهنش را کشید تا شاید نگاهش دارد و پیراهن یوسف از پشت درید. در همین هنگام عزیزوار شد و زلیخا به زاری و لابه شکایت کرد که یوسف قصد تجاوز به او را کرده است. یکی از خردمندان به داوری و راهنمایی گفت هر گاه پیراهن یوسف از جلودریده باشد خطا کار است و مستحق مجازات، اما اگر از پشت پاره شده باشد، زلیخا گناهکار می باشد. چون عزیز پیراهن را مشاهده کرد که از پشت دریده است زن را شمات کرده و از یوسف پوزش طلبید.

داستان در شهر شایع شد که همسر عالی جاه - عزیز مصر گرفتار عشق غلام عبرانی خود شده و با او درآویخته اما غلام عشق وی را نپذیرفته است این شایعات را به گوش زلیخا رسانیدند و وی ضیافتی از زنان نامدار شهر ترتیب داد و به دست هر يك کاردی که میوه پوست کنند. در چنین حالی دستور داد تا یوسف را وارد کردند. زنان از جمال و زیبایی یوسف حیران و شوکت زده شده و دست های خود را بریدند و گفتند: این بشر نیست، اما این جز فرشته یی بزرگوار نمی باشد: پس زلیخا ملامت کنان زنان را گفت این همان برده است که عشق مرا به او با سخریه و مضحکه به داستانها آمیخته اید اینك هر گاه کام مرا بر نیاورد، به زندانش خواهم افکند. یوسف رضا و تسلیم آورد و گفت: پروردگار از ندان برای من خوش تر است تا به چنین گناهی آلوده شوم، هر گاه مرا از این نیرنگ بدور نداری چه بسا که از جهالت پیشگان شوم.

پس به زندانش افکندند. با او دو غلام دیگر نیز زندانی بودند. چون مدتی گذشت، شبی آن دو غلام خوابی دیده و با یوسف در میان گذاشتند: یکی شان گفت در رؤیا خویش را دیدم که انگوری می فشارم، و دیگری

گفت خویش را دیدم که روی سرم نانی می برم که مرغان از آن می خورند. یوسف به تعبیر و بازگویی خوابشان پرداخت و گفت یکی تان برای ارباب خود شراب می برید و شغل ساقی گری خواهید یافت، اما آن دیگری بر دار خواهد رفت - آنگاه به آن يك که مطابق تعبیر زنده می ماند گفت چون رهایی یافتی، نزد شاه که به ساقی گری مشغول می شوی مرا یاد کن. روزی چند نگذشت که یکی از آن دورا بردار بالا کردند و دیگری نجات یافت، اما از سفارش یوسف غافل ماند.

یوسف هم چنان سالی چند در زندان ماند و در آن گوشه تاریکی به فراموشی سپرده شد. اما در خارج وقایعی رخ داد که وجود یوسف لازم شد. شاه به معبران خواب گفت: به رؤیا هفت گاو فر به دیدم که هفت لاغر آن را همی خوردند، و هفت خوشه سبز و دیگرا خشکیده - اینك رؤیای مرا تعبیر کنید. بزرگان گفتند که اینها جز خواب های آشفته نبوده و درخور تعبیر نیستند - اما شاه مصرانه از آنها تعبیر خواب را طلب می کرد. یکی از دیویار زندانی یوسف که نجات یافته بود تا کهان یوسف را به یاد آورد که با درستی خواب آنان را تعبیر کرده بود. پس گفت در زندان شخصی است که قادر بر انجام این مهم می باشد و دستور دادند تا او را نزد شاه آوردند. یوسف گفت: هفت سال بیایی گشت می کنید، هر چه درو کردید آنرا جز اندکی که می خورید، در خوشه گذارید - آنگاه از بی این سال ها هفت سال سخت بیاید که در اثنای آن مردم کومك شوند و نجات یابند.

پس فسون و نیرنگ همسر شاه فاش شد و چون شاه فرمان داد تا زلیخا را آوردند، زلیخا شهادت داد که یوسف بی گناه می باشد. شاه یوسف را مشاور و محرم اسرار خود نموده و کم کم رشته کار را به وی می سپرد. اندکی

نمی گذرد که صحت تعبیرش آشکار گشته و وقایع بعدی داستان وی با برادران و پدرش یعقوب پیش می آید.

داستانی چون قصه یوسف در قرآن نیست، اما قصصی هستند که در نوع خود ازدیدگاه موضوع بی همانندند. بسیاری از این داستانها و با احتمالی کلی همه آنها برای اخذ نتیجه بی آمده اند، نتیجه یی که جز به ترویج توحید و وحدانیت منتهی نمی شود. داستان اسکندر از این گونه است، اما اینجا به عوض مایه غنایی، مایه حماسی زمینه داستان رامی سازد. لیکن هدف تنها توحید و ارزش و منتشر نمودن آن و سابقه کهن اش نمی باشد، بلکه: اخلاق و سجایای انسانی، کردار آدمی، عفو، بخشش، مهربانی، تقوا، پارسایی، پاکی و بسیاری دیگر از صفات ارجمند است که نشان داده می شوند. قهرمانان داستانها از استقامت، صبر، ثبات و ایستادگی در برابر شدايد و ناملايمات سرمشق می توانند واقع شوند. چنانکه ذکر شد با مقایسه داستانهای داوود، سلیمان، آدم و مسأله آفرینش، ذوالقرنین، یوسف، نوح و مواردی دیگر که در قرآن آمده است با روایات تورات می توان منظور از درج و آوردن چنین حکایاتی را در قرآن درك کرد. قصص و روایات افسانه یی قرآن همه روشن و با دنبال نمودن هدفی صریح تنظیم شده اند. روش گفتار بسیار ساده و بی حشو و زواید است. داستانی که شاید حداقل در چند صفحه گنجایش یابد، به شکلی روشن در چند آیه بیان شده است. تمام این داستانها دارای سابقه و ریشه تاریخی هستند. اختلافهایی که ازدیدگاه شکل، قالب، مفهوم، سنوآت و کسان در روایات قرآنی با مآخذ دیگر موجودند، در همان زمان تدوین و تألیف قرآن نیز وجود داشته اند و در قرآن با صراحت به این اختلافات رایج در آن زمان اشاره می شود. به همین جهت

چه بسا که نه قرآن، بلکه تمام مراجع و مآخذ کهن از لحاظ تاریخی مورد نقد و انتقاد واقع می شوند، اما ازدیدگاه مفهوم و اخلاق و منظور انسانی و تصفیه اخلاق بشری و ترغیبشان به سوی نیکی و وارستگی در آنها سخنی نمی توان گفت.

۱۰- وفات پیامبر

این بود شمه یی از آن ایده ثلویژی کلی که پیامبر برای مردم، به تدریج در طول بیست و سه سال پدید آورد. آیاتی کم و بیش که در مدت این بیست و سه سال گرد آمد، تشکیل کتابی بزرگ را داد به نام قرآن، کتاب مقدس و سرمشق زندگی و قانون نامه مسلمانان. حاصل رنج بیست و سه سال زندگی، اینك قابل مشاهده بود. پیامبر شست و سه سال داشت، جسمش فرسوده و زنده گی اش به سرمزول ختام می رسید. هر چیزی که حدوث یافته و صورت جسم می پذیرفت، فانی، تباه شونده و مشمول مرگ می شد: و هر کس در این کاینات است نابود شدنی است، مگر پاینده است ذات پروردگارت که صاحب جلال و کرامی داشتن است^{۲۶۰}. برانگیخته خداوند نیز مشمول این قانون بود. وی مأموریتش را به انجام رسانیده و قانون عدل و انصاف و مردمی و مروت را جای گرین ظلم و بیداد و توحش پیشین ساخته بود. چون آیه: **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی** را بیان کرد، در واقع اشاره یی به این موضوع را در پرده رسانید که رسالتش پایان یافته است. محمد مردی بود که رهبانیت و ریاضت را مکروه می داشت، اما با این وصف در **خوراک امساك** می کرد. گرد خوشی و کمرانی نمی گشت و قناعت پیشگی را می ستود. به همین جهت

قوای جسمانی اش بر اثر بیست و سه سال رنج و زحمت و ناراحتی و مصایب بی شمار فرسوده شده بود. ضعف پیری نیز مزیدی بر علت به شمار می رفت. روایات فراوانی در سلوک و اخلاق و امساك پیامبر نقل شده است. شب ها برپاره گلیمی می خوابید، لایبی در زیر ولایی را به رومی کشید. شبی از روی مراعات کلیم چهارتایی برایش نهادند، چون صبح برخاست غمگین بود که شب گذشته زیرم نرم بود و از سحر خیزی بازماندم. چون صبح گاهان خوراکی سیر می خورد، شامگاه از صرف غذا امتناع می نمود. روزی بر سفره بی نشسته بود که انواعی چند از خوراك بر آن بود، با ناراحتی روی برگرداند و تا آن طعام ها از سفره برداشتند عودت به حال اولیه نکرد. روزی جامه اش را شسته بودند و هنوز خشك نشده بود که بانگ اذان بلند شد، اماوی لباسی دیگر نداشت تا بدن خود را به پوشد و برای نماز بیرون رود و صبر کرد تا لباس خشك شود.

روایت می کنند که پیامبر با دست خود ستوران را جو و علف می داد. شتر خود را رسیدگی می کرد. جامه های خود را وصله می کرد و نعلین ها را می دوخت. چون خدمتکاران خسته می شدند آنها را کومك می کرد. برای خرید به بیرون رفته و بی تکلف اشیای خریداری شده را در گوشه عبا حمل می کرد. در سلام به همگان سبقت می جست و دعوت همگان، به ویژه فقیران و گمنامان را می پذیرفت. انس بن مالك روایت می کند که مدت ده سال تمام در حضور آن حضرت ملازمت داشتم، باری نشد که عتابی به من کرده و سخنی درشت به گوید. هر بار که خطایی می کردم، از روی چشم پوشی می گفت: انسان محل نسیان است و چه بسا که سهو می کند. به روی حصیر می خوابید و چنان بود که نقش حصیر بر بدنش

منعکس می گشت. در خوراك بسیار امساك می کرد و همواره از خود بریده و به فقیران کومك می کرد. شاید بر آن بود تا همگان را به این روش ترغیب کند و راه ورسم زندگی را بیاموزد که آدمی تنها برای خود و آسایش خویش زندگی نمی کند.

در روزهای پایان زندگی و ماه های بسین، از در گذشتگان و یاران از دست رفته بسیار یاد می کرد. کهکاه به گورستان رفته و به یاد یاران به اندیشه فرو می رفت. در این ایام آخرین همواره به ارزش قرآن اشاره می کرد که: پس از من قرآن راهنمای شماست، به شرك و کفر خوی مکنید، مگذارید اتحاد و اتفاق تان به نفاق و پراگندگی بدل شود. آن چه را که به وسیله آیات قرآنی بیان داشته بود، به کرات برای مردم تکرار می کرد. احساس می کرد که هنگام ترك زندگی است. پس روزی اصحاب را دعوت کرد و گفت روزهای جدایی و فراق زود است که فرارند، اینك شمارا می گویم که چون مردم، از خاندانم آنكه به من نزدیک تر است مرا غسل دهد و تکفین نماید. آنگاه کنار گورم همگان دسته دسته نماز کنید، از گریه و ندبه خودداری کرده و در عوض راهم را ادامه دهید. ایام رنجوری سرانجام فرارسید و پیامبر بستری شد. غرضه سردرد با تب توأم بود. درد گاه شدت می کرد و گاه افاقه حاصل می شد، اما با این وصف محمد به هیچ وجه از انجام وظایف غافل نمی ماند. چند روز پیش از وفات، مشرکان در «موت» به سرکشی و اغتشاش پرداخته بودند و پیامبر اسامه پسر زید را که بیش از بیست سال نداشت با سه هزار سپاهی برای قلع و قمع کفار گسیل داشت. این انتخاب در حالیکه سردارانی بزرگ و خدمت کرده و شجاع وجود داشتند سروصدا برپا کرده و گفت و گویی

راموجب شد که اسامه به انتخاب در امامت برگزیده شده است . چون این شایعات به گوشش رسید باحال نزار وخسته به مسجد ومنبر رفته ومردم را موعظه کرد که از این پندارهای باطل دست بردارند . لیاقت و کارآمدی وابسته به سن وسال نیست ، جوانان مستعد وشجاع نیز باید فرصتی از برای ابراز لیاقت و پرورش نیرو وشخصیت داشته باشند وهدف این انتخاب جز این نبوده است .

رتجوری ویماری پیامبر در روزهای واپسین چنان شدت یافت که نتوانست در مسجد برای اقامه نماز حاضر شود . در روز پیش از وفات ، ابوبکر به جای پیامبر در مسجد اقامه نماز کرد . مردم پریشان شده و از مرگ قریب الوقوع پیشوایشان هراسان بودند . پس به هر ترتیبی که بود به مسجد رفت و به سخن گفتن پرداخت که آیا تمام انبیای پیشین نمرند و تمام شان فانی نشدند ، اینک چه شده که از مرگ من هراسان و پریشان شده اید . من نیز چون همگان از این جهان خواهم رفت ، هیچ کسی در این جهان پاینده نیست ، من به خدا خواهم پیوست و شماروزی نیز این چنین می شوید ، متحد باشید و با اتفاق برادرانه زندگی کنید .

آیا در آن ایام چه وقایعی رخ می داد ، مردم چگونه فکرمی کردند . گروهی دلمرده و غمگین بودند ، دسته یی بی تفاوت و جمعی در سر افکار اهریمنی می پرداختند تا از رسالتی ساده و انسانی ، دستگاهی جبارانه برپا کنند . اما پیامبر در واپسین روزها به اندیشه وظایف خود و برپاداشت کردار انسانیش بود . روزی به مسجد رفت . چون نماز تمام شد بر منبر ندا کرد ای مردم مرگ به من بیش از آنچه تصور شود نزدیک است ، هرگاه حقی از هر یک از شما به وسیله من زایل شده و یا جرمی وجوری

به شما رسیده قصاص کنید . مردی برخاسته گفت من سه درهم طلبدارم و به وی پرداخته شد . مردی گفت از مال غنیمت چند درهمی نزد من مانده است ، ستانده شد و به بیت المال ریخته گشت . مردی گفت ای پیامبر روزی در سفر چون قصد کردی تازیانه بر شتر زنی بر من فرود آمد و در آن هنگام بدتم برهنه بود . رسول پیراهن را از بدن رنجور بدر کرد و گفت اینک قصاص کن ، اما آن مرد از حق خود درگذشت .

روزی در شدت تب که گروهی از صحابه در خدمت پیامبر و بر بالین وی بودند ، درخواست دوات و قلمی کرد تا چیزی بنویسد و گفت سطری چند برای آنکه پس از من گمراه نشوید خواهم نوشت . اما میان حاضران اختلاف پیدا شد که آیا قلم و کاغذ بیاورند یا نه - ظاهراً عمر بن خطاب گفت یا رسول ما قرآن را داریم و برای هدایت ما همین کافی است . عمر کمان می کرد که پیامبر در شدت تب و بیماری به خود نیست وانجام ندادن دستور چندان مهم نمی باشد . اما همین مسأله بعدها موجب اختلافاتی بسیار عمیق و مناقشات پر دامنه میان مسلمانان رافراهم آورد . جمعی معتقد بودند که پیامبر می خواست علی بن ابی طالب را به امامت وجانشینی برگزیند و بر آن بود تا برای جلوگیری از مناقشات و اختلافات بعدی این موضوع را بنویسد تا رسمیت یابد و اینان به شیعیان و فرقه شیعه موسوم شدند . اما گروهی نیز چون عمر اندیشیده و این فکر را نکردند و فرقه سنی هم اینان بودند .

سرانجام مرگ فرارسید . عصر هنگام روز بیست و هشتم ماه صفر بود . فاطمه دخترش و عایشه همسرش بر بالین او بودند ، ناگهان متوجه شدند که علایم مرگ پدید شده و نگاه به آسمان متوجه گشت . میان

اصحاب و یاران آشوبی و انقلابی برخاست. عمر با تعصب نمی‌خواست پیامبر را باور کند، باشمیر آخته بر در مسجد ایستاده می‌گفت هر کس به گوید رسول رحلت کرده با این شمشیر زبانش و پیکرش را خواهم درید. ابوبکر چون از این وقایع آگاه گشت بر بالین پیامبر رفت و زاری کرد. پس برای آنکه عمر را آرام نماید به مسجد شد و مشاهده کرد عمر باشمیر آخته کسانی را که به گویند پیامبر در گذشته به مرگ تهدید می‌کند، به همین جهت این دو آیه را برای او خواند: تو میرنده هستی [ای محمد] و آنان نیز میرند گانند، و سگ گردانیدیم انسانی را پیش از تو جاوید، پس اگر به میری آیا آنها جاودان خواهند ماند. پس عمر آرام شد و ابوبکر بر منبر بالا رفته و خبر وفات پیامبر را اعلام کرد. از همان گاه نشانه‌های اختلاف و چند دستگی و سروری جویی پدید آمد و هنوز اندکی از مرگ پیامبر نگذشته بود که تفرقه بنیان اسلام را دیگر کون ساخت و آن را از هدف اصلی و اساسی‌اش دور ساخت.

۱۱ - پس از پیامبر

چنان که گذشت فوت پیغمبر و وفات ناگهانی او بهتی میان مردم پدید آورد و پیریشان احوال‌شان ساخت. چون پیامبر برای مسأله جانشینی اقدامی نکرده بود و یا بر آن بود که به‌زعم شیعیان علی بن ابی‌طالب را به عنوان جانشینی برگزیند، اما وی را مانع شده بودند، به همین جهت در این باره میان مسلمانان نفاق و چند دستگی ایجاد شد. عده‌ی کثیر از مهاجران و انصار بر آن بودند که جانشین پیامبر باید از میان اصالح مردم انتخاب

شود. اما گروهی نیز طرفدار توارث بودند و می‌گفتند پس از پیامبر بایستی از اعقاب او جانشین تعیین شود و هیچ کسی چون علی شایستگی جانشینی را ندارد. سرانجام صحابه با قدرت و محبوبیتی که داشتند موفق شدند تسکینی موقتی با انتخاب ابوبکر ایجاد کنند. ابوبکر مقلب به «صدیق» پدر عایشه زوجه پیغمبر بود. دوره خلافت‌اش دو سال به طول انجامید و هر چند کارهای مهمی انجام نداد، لیکن راه را برای خلافت خلیفه بعدی هموار ساخت. از کارهای مهمش جمع آوری قرآن و تدوین و تنظیم آن بود. آنکاه به کار برخی کسان از امرای عرب که گردنکشی و نافرمانی آغاز کرده بودند پرداخت و سرکوب‌شان کرد. کارهای نظامی و جهان‌خوارگی اسلامی از زمان این خلیفه شروع می‌شود. سه لشکر فراهم کرد که جمعا ده هزار سپاهی می‌شدند، اما به مرور زمان این عدد هم چنان افزایش یافت. مطابق وصیت و بانقشه او به‌خاک شام حمله کرد، اما با مرگش این اقدام ناتمام ماند.

دومین خلیفه عمر بن خطاب از اصحاب بود که مدت ده سال از ۶۳۴-۶۴۴ میلادی، خلافت کرد. دختر عمر به نام حفصه نیز یکی از زوجه‌های پیغمبر بود. دوران فتوحات اسلامی از زمان این خلیفه شروع می‌شود. سپاهیان اسلام به سرداری خالد بن ولید فتوحات بسیاری کردند و از جمله روم «قسطنطنیه» و ایران را فتح کردند. این فتوحات فراوان و گشودن کشورهای بزرگ و متمدن سبب شد که مقادیری فراوان از زر و سیم به بیت‌المال مسلمانان سرازیر شود و وسیله بسط و توسعه امپراتوری را فراهم آورد. عمر مردی بود بسیار متعصب، درست کار و قانع که به سادگی زندگی می‌کرد. در حد مقدور می‌کوشید تا سوء استفاده از بیت‌المال

نشود و در این امر سخت گیری فراوانی مبذول می داشت ، اما در عین قدرت در سال ۶۴۴ میلادی به ضرب خنجر مردی ایرانی به نام ابولؤلؤ از اهالی نهاوند کشته شد . اوج معنوی اسلام با کشته شدن وی متوقف ماند و پس از او از معنویات به مادیات توجه شد و اسلام با سرعت از هدف اصلی خود که اخوت ، برادری و برابری و زندگی ساده و دوری از لهو و لعب و خوشگذرانی و حق کشی و ظلم بود ، دوری گرفت .

عثمان بن عفان که پس از عمر بن خطاب به خلافت رسید ، هر چند مدت درازی در امر خلافت ابقا شد ، یعنی چهارده سال از ۶۴۴ تا ۶۵۸ میلادی - اما با این وصف مردی ضعیف و بی تدبیر بود . عثمان از صحابه کبار و داماد پیغمبر به شمار می رفت . در زمان وی سوء استفاده از بیت المال به نفع اقوام و نزدیکانش آنقدر انجام گرفت و وی نیز به آن اندازه سستی و ضعف نشان داد که سرانجام خشم عده یی برانگیخته گشته و کشته شد .

پس از قتل عثمان ، بزرگ ترین و شجاع ترین مردان اسلام ، یعنی علی بن ابی طالب به خلافت انتخاب شد . پس از مرگ پیامبر کسانی از بزرگان یاران پیامبر با علی بیعت کردند ، چون ابوسفیان ، ابن عباس ، طلحه و زبیر ، عتبه بن ابی لهب ، مقداد بن عمر ، سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، عمار یاسر ، براء بن عازب ، ابی کعب و خاندان بنی هاشم . اما علی در مقابل اجماع مسلمانان و انتخاب ابوبکر و عمر و پس از آن عثمان ساکت ماند . شاید به این می اندیشید که هر نوع مقاومت و جنگی منجر به اختلافاتی بیشتر و تشتتی فراوان تر گردد و از سویی دیگر نمی خواست رأی غالب مسلمانان را نادیده انگارد . علی نزدیک ترین فردی بود که با پیغمبر و وابطی نزدیک داشت . از اولین ایمان آوران محسوب می شد ، در جنگ های مسلمانان

با کفار و زنه یی به شمار می رفت که به هیچ وجه وجودش را نمی توانستند نادیده انگارند . پسر عم پیامبر و دامادش محسوب می شد و از فاطمه ، دختر پیامبر دو پسر به نام حسن و حسین داشت . بارها جان پیامبر را با از خود گذشتگی نجات بخشیده بود . شجاعت ، پرهیزکاری و پارسایی اش همه جا ضرب المثل بود . با فساد ، ارتشاء ، کج روی و ضعف و سوء استفاده سخت مبارزه می کرد و به همین جهت پس از عثمان چون به خلافت انتخاب شد ، کسانی نالایق را که عثمان در رأس امور گماشته بود ، از مقام شان منقصل ساخت . مناصب و مشاغل همه در تیول عده یی نالایق و مفسده جو از اقوام عثمان قرار داشت و همین کسان از نخستین مخالفان و مدعیان وی شدند . این گونه شدت عمل و مبارزه با ظلم و ستم و اصلاح امور ، موجب مخالفت بنی امیه به سر پرستی مروان بن حکم گشت .

یکی از مردان قسی و عیاش و نالایق در این زمان معاویه بود که بر شام حکومت می کرد و علی وی را از آن شغل برکنار داشت . اما معاویه زیر بار نرفت و علم طفیان و نافرمانی برافراشت . پس شام مرکز توطئه گران و مخالفان شد . طلحه و زبیر از نخستین کسانی محسوب می شدند که با علی بیعت کردند و در سر رؤیای حکومت بصره و کوفه را می پروردند . چون مدتی گذشت و این شغل بدانان رجوع نگشت ، پنهانی به مکه گریختند و گفتند بیعت ما با علی از روی ترس بود . عایشه دختر ابوبکر و زوجه پیامبر نیز از معاندان سر سخت علی به شمار می رفت ، چون خلافت را برای طلحه می خواست و هم چنین در زمان پیامبر ، محمد را بد ترک عایشه تحریص می نمود . نعمان بن بشیر نیز از مخالفان ، پیراهن خون آلوده عثمان را آلت برانگیختن مردم بر علیه علی قرار داده بود و به شام نزد معاویه رفت . به هر حال با خلافت

علی بن ابی طالب مقام و منابع بهره کشی همه سودجویان به خطر افتاد و از همین روی متفق شده و به ریاست معاویه بن ابی سفیان در شام به مخالفت علنی با علی پرداختند. علی محل خلافت را از مدینه به شهر کوفه منتقل ساخت و پس از فراهم آوردن سپاهی برای سرکوبی و عزل معاویه به سوی شام حرکت کرد. لیکن علی مناسب چنان دید تا نخست دفع شرطحه و زیر را که به یاری عایشه سپاهی در بصره فراهم نموده بودند به کند. پس به جانب بصره شتافت و در جنگی که واقع گشت طلحه و زبیر کشته شده و عایشه اسیر و به مدینه فرستاده شد. عایشه شخصاً در حالی که سوار بر شتری بود در جنگ شرکت داشت و از این رو جنگ بصره به جنگ جمل مشهور شد.

علی بر آن بود تا جنگ حادث نشود، پس یکی نزد معاویه فرستاد و دعوتش کرد تا از در اطاعت در آید. معاویه قبول نکرد و علی را به جنگ طلبید. تا آن زمان همه نقاط اسلامی اطاعت کرده و با امیر المؤمنین اطاعت کرده بودند و تنها شام باقی بود. در محلی به نام صفین سپاهیان دو طرف به جنگ پرداختند و این نبرد مدت چهار روز بدون نتیجه ای با تلفات فراوان ادامه یافت. سرانجام علی برای معاویه پیام داد تا نتیجه جنگ با نبرد تن به تن آن دو قاطعیت یابد. اما معاویه را ترس فرا گرفت و چون حمله واپسین سپاهیان علی را شکست نهایی خود می پنداشت به نیرنگی متوسل شد و فرمان داد تا پاره های قرآن را بر سر نیزه کرده و سپاهیان مخالف را به نام قرآن به سوی خود دعوت کنند. پیروان متعصب و ظاهر بین علی بن ابی طالب چون چنین دیدند دست از جنگ بازداشتند و میان شان اختلاف بروز کرد و علی ناچار جنگ را ترك گفته قرار شد دو حکم از طرفین انتخاب شده و رأی نهایی را صادر نمایند. اهالی شام عمرو عاص را که در زیر کی شهره بود انتخاب

کردند و مردم کوفه ابوموسا اشعری را که مردی ساده و بی غش محسوب می شد. نتیجه رأی این دو آن بود که هیچ يك از معاویه و علی شایسته خلافت نیستند. چون ابوموسا باز گشت عزل علی را طالب شد، اما عمرو عاص برخلاف وعده و رأی خود در شام معاویه را ابقا نمود. پیروان علی که از مکر عمرو عاص با خبر شدند رأی حکمین را بر هم زده و به روش منازعه پیشین پرداختند و در این هنگام عده ای از سپاهیان علی که از رضایت اش به حکمیت ناراضی بودند از بیعت خارج شده و در نهر روان «بین النهرین» سپاهی بزرگ را تشکیل دادند. علی به جنگ شان شتافت و در نبردی سخت شکستی فاحش بر آنان وارد کرده و بسیاری شان را کشت. اما عده ای از آنان فراری شده و در نقاط مختلف اسلامی پراکنده شدند و تا چند قرن اولیه اسلام باقی بودند. اما صدمه و لطمه ای که به اسلام وارد آوردند بزرگتر از آن است که تصور شود، چون دشمنی شان با علی بن ابی طالب سبب شد که توطئه ای برای قتلش فراهم آوردند و شخصی به نام ابن ملجم وی را هنگامی که مشغول عبادت بود، به ضرب شمشیر زهر آگین از پای در آورد.

در آن هنگام علی در کار تدارك مقدماتی بود تا غائله معاویه را بر هم زند، اما اجل مهلتش نداد و خلافت پس از او به دست بنی امیه افتاد و معاویه خود را رسماً خلیفه مسلمین اعلام کرد. دیگر از خلافت و سادگی اولیه اسلام نشانی برجای نماند و به جای آن دستگاه سلطنت برپا شد. پایتخت امویان دمشق بود و تا سال ۷۵۰ میلادی بر تمام خطه اسلامی حکومت می کردند و از این سال به بعد طایفه بنی عباس که از بنی اعمام پیغمبر بودند، بر آنها غلبه یافته و خلافت عباسیان شروع گشت. پس از دوران خلفا تاریخ جز جنگ ها، منازعات و اختلافاتی فراوان در زمینه قدرت و فکر چیزی نیست.

فهرست عمومی کتاب



بخش اول - آیین زرتشت - ۱۷۰-۸

۸-۱۵	۱- حوادث پیش از تولد
۱۵-۲۲	۲- از زایش تا برانگیخته شدن
۲۲-۲۶	۳- از برانگیخته شدن تا مرگ
۲۶-۲۳	۴- پیروان و خاندان
۲۳-۴۴	۵- زرتشت و سیرت مخالفان
۴۴-۶۰	۶- سیمای پیامبر در آئینه سرودها
۶۰-۷۱	۷- اصلاحات اجتماعی
۷۱-۸۱	۸- اصول پادشاه در آیین جهان و آن جهان
۸۱-۸۷	۹- یکتاپرستی
۸۷-۹۱	۱۰- یکتانگی باد و گمانگهی
۹۱-۱۰۰	۱۱- امشاسپندان - عناصر خیر و شر
۱۰۰-۱۱۸	۱۲- غنا و حماقت - آیزدان - یشتها
۱۱۸-۱۲۹	۱۳- فروهر - سرگذشت روح و روان
۱۲۹-۱۳۵	۱۴- روحانیان - اعمال مذهبی
۱۳۵-۱۴۴	۱۵- اوستا
۱۴۴-۱۵۴	۱۶- زن در عصر اوستا
۱۵۴-۱۶۳	۱۷- اساطیر و روایات افسانه‌ای
۱۶۳-۱۷۰	۱۸- میراث ما از ادبیات پهلوی



بخش دوم - آیین بودا - ۳۱۰-۱۷۰

۱۷۳-۱۷۷	۱- بودا و آفتاب
۱۷۷-۱۸۳	۲- طایفه ساکیاها
۱۸۳-۱۸۷	۳- سپیده دم زندگی
۱۸۷-۱۹۵	۴- شکوه‌های تلخ زندگی در جوانی می‌شکند
۱۹۵-۲۰۴	۵- انقلاب فکری و ترک یارودیار
۲۰۴-۲۰۹	۶- هفت سال ریاضت
۲۰۹-۲۱۴	۷- مقام بودایی - وصول به معرفت
۲۱۴-۲۲۲	۸- مارا - شیطان و وسوسه گر
۲۲۲-۲۳۳	۹- موعظه اندر بنارس
۲۳۳-۲۳۹	۱۰- اصول بودایی
۲۳۹-۲۵۰	۱۱- نوایمان و انتشار آیین
۲۵۰-۲۶۱	۱۲- تشکیلات و آداب در جامعه راهبان
۲۶۱-۲۶۹	۱۳- سازمان راهبگان

۱۴- اخلاق بودایی و داستانها

۲۶۹-۲۸۳

۱۵- فضیلت و اخلاق

۲۸۳-۳۶۲

۱۶- بودیسم پس از بودا

۳۹۲-۳۹۹

۱۷- شامگاه زندگی

۳۹۹-۴۱۰



بخش سوم - آیین یهود ۴۵۰-۳۱۰

۱- سرزمین فلسطین

۳۱۲-۳۱۸

۲- فلسطینیها

۳۱۸-۳۲۲

۳- عبرانیها - رستاخیز ابراهیم

۳۲۲-۳۲۹

۴- بنی اسرائیل در مصر

۳۲۹-۳۳۴

۵- زندگی موسی

۳۳۴-۳۴۹

۶- بنی اسرائیل در کنعان - از یوشع تا داوود

۳۴۹-۳۶۱

۷- داوود و مزامیر

۳۶۱-۳۷۵

۸- سلیمان و عصر طلایی

۳۷۵-۳۸۲

۹- نورو ظلمت در فلسفه قومی کهن

۳۸۲-۴۰۱

۱۰- سرانجام دردناک بنی اسرائیل

۴۰۱-۴۰۶

۱۱- ولادت تورات

۴۰۶-۴۱۰

۱۲- ده فرمان - قوانین

۴۱۰-۴۱۶

۱۳- یهوه خدای بنی اسرائیل

۴۱۶-۴۲۳

۱۴- انبیای بنی اسرائیل و تعالیمشان

۴۲۳-۴۳۵

۱۵- داستان و کمثیل در پیمان کهن

۴۳۵-۴۴۵

۱۶- فرق یهود

۴۴۵-۴۵۰



بخش چهارم - آیین مسیح ۵۵۸-۴۵۲

۱- یهودیان پیش از عیسا

۴۵۲-۴۵۸

۲- در انتظار موعود

۴۵۸-۴۶۴

۳- نقادی در تاریخی بودن وجود عیسا

۴۶۴-۴۷۰

۴- عیسا پیش از رسالت

۴۷۰-۴۷۹

۵- یحیای تعمید دهنده

۴۷۹-۴۸۳

۶- آغاز رسالت

۴۸۳-۴۹۷

۷- انجیل

۴۹۷-۵۰۰

۸- عیسا در انجیل

۵۰۰-۵۱۸

۹- عیسا مصلوب

۵۱۸-۵۳۷

۱۰- بشارت رسولان

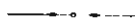
۵۳۷-۵۴۵

۱۱- مسیحیت پس از مسیح

۵۴۵-۵۵۵

۱۲- شعائر

۵۵۵-۵۵۸



آیین اسلام ۶۶۱-۵۶۰

۱- زندگی پیامبر

۵۶۰-۵۷۱

۲- قرآن

۵۷۱-۵۸۴

۳- سه اصل اساسی - الف : توحید ، نبوت

۵۸۴-۵۹۴

۴- معاد - ب : بهشت و دوزخ

۵۹۴-۶۰۳

۵- ماوراء الطبیعه

۶۰۳-۶۱۲

۶- عبادات

۶۱۲-۶۲۰

۷- نظام اجتماعی

۶۲۰-۶۳۲

۸- اخلاق

۶۳۲-۶۴۱

۹- ادبیات و افسانهها

۶۴۱-۶۵۱

۱۰- وفات پیامبر

۶۵۱-۶۵۶

۱۱- پس از پیامبر

۶۵۶-۶۶۱



RICCIOTTI . G : Histoire d' Israël . 2 Vol. Paris-1951
 PETRIE. SIR . W. Flindres : Egypt and Israel
 GRAETZ . H : Popular History of the Jews
 REINACH : A History of Christianity. New York 1922
 RENAN , E : Lectures on the Influence of Rome on
 Christianity , London 1884
 GOGUEL , M : Life of Jesus . New York 1933



ابوالمعالي - محمدالحسيني العلوي : بيان الاديان - با تصحيح وتكميل
 مباحث . هاشم رضی - تهران ۱۳۴۲
 جوادعلی : تاريخ العرب قبل الاسلام - ۵ جلد - بندا ۱۹۵۶-۱۹۵۰
 نهج الفصاحه ، ترجمه ابوالقاسم پاينده - تهران ۱۳۳۷
 قرآن ، ترجمه ومقدمه : ابوالقاسم پاينده - تهران - چاپ دوم ۱۳۳۷
 تفصيل آيات القرآن الحكيم - به اهتمام كيكاووس منصور - تهران ۱۳۳۴
 قصص قرآن - تأليف : صدر بلاغی - چاپ چهارم - تهران ۱۳۴۱
 قصص القرآن - تأليف : احمد جادالمولى و... چاپ مصر
 اعلام قرآن - تأليف : دكتر محمد خزائلى - تهران ۱۳۴۱
 تاريخ تحليلي ادیان ومذاهب - تأليف : هاشم رضی - جلد دوم و سوم
 تهران ۳-۱۳۴۲

قاموس كتاب مقدس - ترجمه وتأليف : مستر هاكس - بيروت ۱۹۲۸
 ميلادی

كتاب مقدس - چاپ لندن ۱۹۵۴ ميلادی
 تفسير كبير - تأليف : امام محمد فخر رازی متوفى به سال ۶۶۰ هجرى
 سراکبر و اوپا نيشاده ، ترجمه محمد داراشکوه - به اهتمام دكتر تاراچند و
 سيد محمد رضا جلالی ناينی - تهران ۱۳۴۰
 ايران نامه : محمدعلی شوشتری - تهران ۱۳۲۱
 گفتاری درباره دينکرد : محمدجواد مشکور - تهران ۱۳۲۵
 يسنا - تفسير وتأليف پورداوود - دو جلد - تهران ۱۳۴۰-۱۳۳۷
 خرده اوستا - پورداوود - بمبئی ۱۳۴۴ قمری
 گاتها - تفسير وتأليف پور داوود - بمبئی ۱۹۲۷

کتاب نامه

DICTIONNAIRE ENCYCLOPEDIQUE QILLET-1985
 DICTIONNAIRE GÉNÉRAL DE BIOGRAPHIE (LAROUSS
 HISTORI)
 DICTIONNAIRE UNIVERSSEL LAROUSSE - 1946
 ENCYCLOPEDIA BRITANICA -1960
 ENCYCLOPEDIA DE L' ISLAM
 CUMONT . M . FRANZ : Textes et Monuments Figurés
 relatifs aus Mystères de Mithra 2 Vols Bruxells
 1864 - 1900
 DARMESTER , JAMES : Le Zand Avesta . 3 Vols .
 Paris 1961
 DARMESTER , J : Ormazd et Ahriman , Paris 1887
 HARLEZ , C . DE : Origines du Zoroastrisme , Paris
 1883
 JAKSON WILLIAMS : Zoroastrian Studies . New York
 1928
 ZAEHNER . R . C : The Dawn and Twilight of Zoroast-
 rianism London . 1961
 DASTUR DARAB PESHOTAN SANJANA : The Collected
 Works . Bombay 1932
 COOMARASWAMY : Hinduisme and Buddhisme. New York
 1943
 COOMARASWAMY AND I . B . CORNER : Presenting
 Gautama The Buddha London 1948
 ELIOT , SIR CHARLES : Hinduism and Buddhism
 THOMAS . E . J : Life of Buddha
 DAVIDS RHIS : Dialogues of the Buddha
 MORET . A : Histoire de L'orient . 2 Vol . (Collection
 Histoire Général) Paris 1930
 FIREMME : Civilisation Antique. Paris 1951

یشت‌ها - تفسیر و تألیف پورداوود - دو جلد - بمبئی ۱۹۲۷-۱۹۳۱
دساتیر آسمانی - چاپ سال ۱۸۸۸ میلادی
شارستان «چهارچمن» به اهتمام موبد بهرام بیژن - بمبئی ۱۳۲۷ قمری
عسراوستا - سن جانا - ترجمه مجید رضی . تهران ۱۳۴۳
دین قدیم ایرانی - تألیف هاشم رضی - تهران ۱۳۴۳
تاریخ تمدن: ویل دورانت - جلد های اول - دوم و نهم - تهران ۱۳۳۷-۱۳۴۱
سرگذشت دینهای بزرگ - تألیف : جوزف گئر - ترجمه ایرج
پزشک نیا - تهران ۱۳۴۰
فروغ خاور - تألیف : هرمان الدن برگه - ترجمه بدرالدین کتابی -
اصفهان ۳۲-۱۳۳۰
تاریخ کلیسای قدیم - تألیف : و . م . میلر - ترجمه علی نخستین -
۱۹۳۱ میلادی
تاریخ یهود ایران - تألیف: دکتر حبیب‌لوی - جلد اول، تهران ۱۳۳۴